



مرکز تحقیقات دین‌الحدیث

میراث صد شصت و نه

دست‌نویس هشتم

به‌کوشش

علی صدرایی خویی

هدی مهریزی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ -، گردآورنده.

میراث حدیث شیعه: دفتر هشتم / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدراایی خویی. - قم: مؤسسه فرهنگی دارالحدیث، ۱۳۸۱.
۵۱۶ ص.

ISBN : 964 - 7489 - 25 - 0 ۲۸۰۰ تومان

چاپ اول: ۱۳۸۱.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. احادیث شیعه - مجموعه‌ها. ۲. حدیث - علم الرجال. ۳. احادیث - اجازات. الف. صدراایی خویی، علی،

۱۳۴۲ -، گردآورنده همکار. ب. عنوان.

۲۹۷/۲۱۸

BP ۱۴۱ / م۹ م۹



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیثیہ

دفتر ہستم



بہ کوشش

علی صدرایی خونی

مدی مہرزی

میراث حدیث شیعہ / ۸

بہ کوشش : مہدی مہرزی و علی صدراپی خوبی

تحقیق : مرکز تحقیقات دارالحدیث

امور اجرایی : حسین گودرزی

ویراستاران : محمد ہادی خاقدی، قاسم شیرجعفری، سید محمد دلال موسوی، تحسین پورسماوی

صفحہ آرائی : سید علی موسوی کیا

ناشر : سازمان چاپ و نشر دارالحدیث

چاپ : اول، ۱۳۸۱ ش

چاپخانہ : اعتماد

شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

قیمت : ۲۸۰۰ تومان



سازمان چاپ و نشر دارالحدیث قم، چهارراه شهداء، خیابان معلم، شماره ۱۲۵

تلفن: ۷۷۴۰۵۴۵ - ۷۷۴۰۵۲۳ - ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ ص. پ. ۴۴۶۸ / ۳۷۱۸۵

شابک: ۹۶۴-۷۴۸۹-۲۵-۰۰

ISBN : 964 - 7489 - 25 - 0

فهرست

متون حدیثی

- ۹
الأربعون حديثاً
ابراهيم بن سليمان قطيفي (٩٨٤ق)
تحقيق: علي رضا هزار

شرح وترجمة حديث

- ۳۵
المكثون في حقائق الكلم النبوية (٢)
أبو محمد روزبهان بقلي شيرازي (٦٠٦ق)
تحقيق: علي صدرابي خويي
- ۱۴۵
كنج گهر (ترجمة منظوم نثر اللغالي)
نديسي (قرن نهم)
تحقيق: سيد جعفر حسيني اشكوري
- ۲۲۹
الحاشية على أصول الكافي
المولى محمد أمين الإسترآبادي (١٠٣٦ق)
جمعها ورتبها مولى خليل القزويني (١٠٨٩ق)
تحقيق: علي فاضلي
- ۴۱۱
شرح دعای «يا مَنْ تُخَلُّ»
از مؤلفی ناشناخته
تحقيق: سيد محمدرضا حسيني

اجازات

- ٤٣٥ اجازة ملاً احمد نراقى به ملاً على آرانى
على صدرابى خويى
- ٤٥١ شرح الأحوال من البداية إلى المآل
ملا على آرانى (١٢٤٤ق)
تحقيق: على صدرابى خويى

معرفى نسخه

- ٤٧٩ إيجاز المقال في علم الرجال
فرج الله بن محمّد الحويزى
معرفى: سيّد صادق حسيني اشكورى

فهارس

- ٥٠٢ فهرست عمومى ميراث (دفترهاى ١-٨)
- ٥١١ فهرست تفصيلى مطالب

متون حدیثی

الأربعون حديثاً

إبراهيم بن سليمان قطيفي (٩٨٤ق)

الأربعون حديثاً

ابراهيم بن سليمان قطيفي (٩٨٤ق)

تحقيق: علي رضا هزار

درآمد

شيخ ابراهيم بن سليمان قطيفي^١، فاضل، عالم واز اكابر محدثان اميه و اعظم فقها و مجتهدان بود كه در عصر شاه تهماسب صفوي (٩٣٠-٩٨٤ق) مي زيست.

شيخ يوسف بن ابراهيم، در اجازه اش به وي آورده است:
الشيخ المذكور قطيفي الأصل، إلا أنه جاء العراق فقطن في الغري
مدة ثم في الحلة، فلهذا نسب إلى كل منهما؛ فهو فاضل ورع، قد

١. برای آگاهی از شرح حال وی، ر. ک: ریاض العلماء ج ١، ص ١٥-١٩؛ أمل الأمل، ج ٢، ص ٨؛ لؤلؤة البحرين، ص ١٥٩-١٦٥؛ کشکول، بحرانی، ج ١، ص ٢٨٩؛ الجامع فی الرجال؛ ج ١، ص ٤٢؛ الکنی والألقاب، ج ٣، ص ٧٦ و ٧٧؛ کشف الحجب والأستار، ص ١١ و ١٥؛ أنوار البدرین ص ٨١؛ ایضاح المکنون، ج ١، ص ٢٩٩، ٥٦٢، ٥٧٣ و ج ٢، ص ٨، ٦٢٦، ٦٦٥ و ٧١٥؛ معجم المصنّفین، التونکي ج ٣، ص ١٥٢-١٥٤؛ ریاض الجنّة، ص ٧٨-٨٢؛ فوائد الرضویة، ص ٦-٧؛ هدیة الأحياب، ص ٢٢٠؛ روضات الجنات، ج ١، ص ٢٥؛ أعيان الشيعة، ج ٢، ص ١٤١-١٤٣؛ سفينة البحار، ج ١، ص ٧٧؛ الذريعة، ج ٢، ص ٣٠٧ و ج ٥، ص ١١ و ج ٦، ص ٢٢ و ج ١١، ص ١٨٨ و ٢٠٤ و ٢٢٧ و ج ١٢، ص ١٦٤ و ٢٦٦ و ج ١٦، ص ١٧٧ و ج ٢٤، ص ٤٣٩ و ج ٢٥، ص ١٥٠-١٥٢؛ طبقات أعلام الشيعة (قرن العاشر)، ص ٤-٥؛ هدیة العارفين، ج ١، ص ٢٦؛ الأعلام، للزرکلي، ج ١، ص ٤١؛ معجم المؤلفين، ج ١، ص ٣٦؛ ریحانة الأدب، ج ٤، ص ٤٨٠؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ج ١، ص ٧٨-٧٩؛ معجم مؤلفي الشيعة، ص ٣١٩ و ٣٢٠؛ نامه دانشوران، ج ١، ص ٥٢٤؛ تاریخ العلماء، حکیمی، ص ٢٦.

روی عنه جملة من العلماء^۱.

وی در بسیاری از دانش‌های دینی، دستی گشاده داشت و در برقراری ارتباط میان دانشمندان و حاکمان، و پذیرفتن هدایا و جوایز آنان، بسی سخت پیمان و کرانه‌جوی بود. او از فقیهانی است که به حرمت نماز جمعه در زمان غیبت، باور دارند.

مشایخ وی

براساس گزارش مرحوم علامه مجلسی، او از محقق کرکی، از علی بن هلال جزایری روایت می‌کند:

صاحب ریاض العلماء می‌نویسد:

وی و شیخ عزّ الدین آملی و شیخ علی کرکی هم‌درس بودند و چنان که گفته‌اند، نزد شیخ علی بن هلال جزایری، دانش می‌آموخته‌اند لیک از اجازه‌ای که شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی به شمس الدین محمد بن حسن استرآبادی داده است، بر می‌آید که وی، با یک واسطه، از شیخ علی بن هلال روایت می‌کرده است. او در آن اجازه‌نامه گفته است: «إِنَّ عِدَّةَ مِنَ الْفَضْلَاءِ أَجَازُوهُ، أَوْ ثَقَمَ الشَّيْخِ اِبْرَاهِيمَ بْنِ الْحَسَنِ، الشَّهْرِيَّ بِالْوَرَّاقِ، عَنِ الشَّيْخِ عَلِيِّ بْنِ هَلَالِ الْجَزَائِرِيِّ» و تاریخ آن اجازه نویسی در سال ۹۲۰ ق. و در ایام مجاورتش در نجف اشرف است.^۲

در واقع مرحوم افندی با ذکر این سخن، چندان به دانش آموختن وی از شیخ علی بن هلال جزایری، باور ندارد؛ اما صاحب *أعيان الشيعة*، رارأی بر این است که هیچ ناسازگاری

۱. ریاض العلماء، ج ۱، ص ۱۸.

۲. ریاض العلماء، ج ۱، ص ۱۶ (با ترجمه و تلخیص).

ومنافاتی میان این که ابراهیم بن سلیمان، شاگرد علی ابن هلال باشد و در عین حال، با واسطه‌ای از او نقل کند، وجود ندارد^۱. ابراهیم بن سلیمان، همچنین از شیخ محمد زاهد نجفی و دیگران، روایت می‌کند.

شاگردان وی

قطیفی شاگردان بسیاری داشته است که در میان آنان، سید معزالدین محمد بن تقی الدین محمد حسینی اصفهانی، سید شریف الدین بن نور الدین مرعشی شوشتری (پدر قاضی نور الله) و نیز سید نعمه الله حلّی، از دیگران نامبردار ترند.

اجازه دارندگان از قطیفی

مرحوم سید محسن امین در این باره می‌نگارد:

یروی عنه إجازة تلاميذه الثلاثة المذكورون في الرياض: يروي عنه جماعة من العلماء كما يظهر من إجازاته، منهم: تلميذه السيد معز الدين المتقدم ذكره، وله منه إجازة تاريخها سنة ۹۲۸ في المشهد المقدس الغروي، وقد رأيتها بخطه الشريف علي ظهر الشرائع التي كانت لتلميذه المذكور وخطه غير جيد، وفي المؤلوة يظهر من تلك الإجازة أن الشيخ علي بن هلال كان عمّ هذا الشيخ. قال في الرياض: ومنهم: السيد شريف الدين الحسيني المرعشي التستري والد القاضي نور الله التستري، صاحب مجالس المؤمنين علي ما صرح به القاضي نور الله في حواشي المجالس المذكور، ومنهم السيد الميرزا نعمه الله الحلّي. (أقول) وهي إجازة كبيرة للمولى شمس الدين محمد بن تركي،

۱. أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۲۴۳.

ذات فوائد مهمه تبليغ نحو کراستين تاريخها سنة ۹۱۵ ق، بعد وروده العراق بسنتين، وله إجازة للشيخ شمس الدين محمود بن الحسن الإسترآبادي سنة ۹۲۰ ق. وله إجازة كبيرة للمدعو شاه محمود الخليفة الشيرازي، وللشيخ حسين بن عبد الحميد^۱.

تألیفات وی

آثار بسیاری را از ابراهیم بن سلیمان قطیفی می شناسیم. گفتنی است که او مناظرات و ستیزه های دانشی بسیاری با دانشمندی هم روزگارش شیخ علی کرکی داشته است. این چالش ها و گریبان گرفتن های دانشورانه غایت نظر و دغدغه ذهنی قطیفی در بسیاری از نوشته هایش بوده است، تا آن جا که تعدادی از آثار او به طور مستقیم، در رد و نقص افکندن بر نگارش ها یا آرای شیخ علی کرکی، به سامان شده اند.

تألیفات وی به قرار زیرند:

۱- إثبات الفرقة الناجية. صاحب روضات الجنات، نسخه ای از این کتاب را داشته است^۲.

۲- أدعية سعة الرزق و قضاء الدين^۳.

۳- الأمالي. امیر محمد اشرف، شاگرد علامه مجلسی رحمته الله در کتابش فضائل السادات، از الأمالي قطیفی نقل می کند^۴. صاحب أعيان الشيعة، نسخه ای از آن را در مکتبه الحسينية در نجف

۱. أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۱۴۳.

۲. روضات الجنات، ج ۱، ص ۲۶؛ الذريعة، ج ۱، ص ۹۸.

۳. الذريعة، ج ۱، ص ۳۹۸.

۴. همان، ج ۲، ص ۳۰۷.

دیده است.^۱

۴- الأربعون حديثاً (رسالة حاضر).

۵- إيضاح النافع^۲. این کتاب در شرح مختصر النافع نوشته شده است.

۶- الحائرية في تحقيق المسألة السفرية. این رساله، ردی است بر شیخ علی کرکی و اثبات این که در «ده روز قاطع سفر»، توالی لازم است، بر خلاف نظر کرکی که توالی را شرط نمی دانسته است. در این رساله، پاره ای مباحثات که در سفر مشهد مقدس رضوی میان این دو دانشور هم‌روزگار انجام شده، آمده است.^۳

۷- السراج الوهاج لدفع قاطعة اللجاج: مسألة حلّ خراج، مقوله ای بود که شیخ علی کرکی در جواز و حلّیت آن، رساله ای با نام قاطعة اللجاج في حلّ الخراج نگاشت، و از سوی دیگر، قطیفی در بیان حرمت و نیز ردّ کتاب شیخ علی، السراج الوهاج لدفع قاطعة اللجاج را نوشت.^۴

۸- رسالة في حرمة الجمعة. این رساله نیز نقدی است بر آرای شیخ علی کرکی در وجوب نماز جمعه به شرط بودن فقیه در عصر غیبت.^۵

۹- رسالة الوضعية. این رساله نیز در مناظره با رساله ای که شیخ علی کرکی در بطلان قول به تنزیل در مسئله رضاع نوشته بود، نگارش یافته است.^۶

۱. أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۱۴۳.

۲. ريحانة الأدب، ج ۴، ص ۴۸۰.

۳. همان، ص ۴۸۳.

۴. الذريعة، ج ۱۲، ص ۱۶۴؛ رياض الجنة، ج ۱، ص ۷۹.

۵. رياض الجنة، ج ۱، ص ۷۹.

۶. الذريعة، ج ۱۱، ص ۱۸۸.

- ۱۰- شرح الأسماء الحسنی. نگارش این کتاب، در ۹۳۴ ق به پایان رسیده است.^۱
- ۱۱- نوادر الأخبار الطریفة.^۲
- ۱۲- حاشیة ألفیة شهید اول.^۳
- ۱۳- الهادی إلى الرشاد فی شرح الإرشاد.^۴
- ۱۴- محرمات الذبیحة.^۵
- ۱۵- سفحات الفوائد ومفردات الزوائد. این کتاب، در پاسخ به پرسش‌هایی فرضی در مسائل دین و شریعت، نگاشته شده است و روش نگارنده در کتاب چنین است: «إن سأل سائل کذا فنقول کذا».^۶
- ۱۶- الرسالة النجفیة. این رساله، در عبادات، برای استفادة مقلدان نوشته شده است.^۷

کتاب اربعین قطیفی

اربعین نگاری در تاریخ حدیث، همواره در میان اندیشه‌ورزان و حفاران دانش‌های دینی، بسی مشتاق داشته و میوه‌های بسیاری را بر شاخسار خود، دیده است.

۱. ریحانة الأدب، ج ۴، ص ۴۳۱.

۲. همان، ص ۴۸۱.

۳. الذریعة، ج ۶، ص ۲۲.

۴. همان، ج ۲۵، ص ۱۵۰.

۵. ریحانة الأدب، ج ۴، ص ۴۸۱.

۶. أعیان الشیعة، ج ۲، ص ۱۴۳؛ الذریعة، ج ۲۴، ص ۲۴۷.

۷. أعیان الشیعة، ج ۲، ص ۱۴۳.

درخشش و نمود روایت متواتر^۱، یا مشهور^۲، و یا دستِ کم، مستفیض^۳ «مَنْ حَفِظَ مِنْ أُمَّتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثًا، مِمَّا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ، بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقِيهَاً عَالِمًا»^۴، بر تارکِ متون حدیثی خاصه و عامه، به یقین در شوراندن این اندیشه و گستراندن این ساحت، تأثیر فراوان داشته است.

به هر روی، چه واژه «حَفِظَ» را بر نشر و نگاهداری پیام شریعت و چهل بانگ دینی در میان جامعه معنا کنیم و یا آن را در مفهوم «از بر کردن» که کتابت را هم شامل شود، منحصر بدانیم، و یا با نظر به اختلاف نسخه‌ها و نیز نقل‌های گونه‌گون حدیث - که در برخی منابع به جای «مَنْ حَفِظَ»، «مَنْ حَمَلَ»، «مَنْ نَقَلَ» و یا «مَنْ كَتَبَ» آمده است -، آن را از باب نقل به معنا و نظر عرف، اعم از «در یاد سپردن» بدانیم، موجب شده است که بازار این نوع نگارش در میان شیعیان و نیز سنیان همواره گرم و پویا باشد، تا آنجا که پاره‌ای شمارگان اربعین نگاری‌ها را تا هزار هم گفته‌اند.^۵

۱. شرح الکافی، ملا صالح مازندرانی، ج ۲، ص ۲۲۸.

۲. مرآة العقول، ج ۱، ص ۳۴.

۳. الأربعین، محمدباقر بن محمدتقی مجلسی، ص ۱۰.

۴. الخصال، ص ۳۲۰؛ الوافی، ج ۱، ص ۱۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۵۸؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۲۵؛ کشف الطنون، ج ۲، ص ۱۰۳۶.

۵. زندگانی سردار کابلی، کیوان سمعی، ذیل کتاب اربعین سردار کابلی.

برای اطلاع بیشتر، ر. ک: الأربعون حديثاً، محمدتقی شوشتری، ص ۳؛ نیز ر. ک: فصل‌نامه علوم حدیث، ش ۱۴، ص ۱۳۹؛ و چهل حدیث‌نویسی و حدیث اربعین، دکتر نادعلی عاشوری؛ ماه‌نامه آئینه پژوهش، ش ۶۶، ص ۱۸۵؛ گزارش از شصت اربعین علوی، از نگارنده.

یکی از این «چهل حدیث» نگاری‌ها، اربعین شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی است که در جمع احادیث اخلاقی به سامان شده است. مؤلف با آن که عزم نگارش اربعینی در تکالیف و وظایف بندگان و آداب و آموزه‌های اخلاقی داشته است، لیک در فرجام کار، ۴۵ حدیث را در این باب، گرد آورده و ثبت کرده است.

نسخه‌های خطی کتاب:

از اربعین قطیفی، سه نسخه یافت شده که به قرار زیرند:

- ۱- نسخه کتاب خانه آستان قدس رضوی، به شماره ۱۱۷۰۵، با خط نسخ، در چهار برگ که در قرن دوازدهم کتابت شده است.^۱
 - ۲- نسخه موجود در کتاب خانه دانشگاه تهران، به شماره ۲۱۱۳، در پنج برگ، که به خط نسخ است و توسط احمد بن شمس الدین حسینی بحرانی نگارش یافته و تاریخ کتابت آن مشخص نیست.^۲
 - ۳- نسخه موجود در کتاب خانه ملی تهران، به شماره ۳۸۷۹/ع، که به خط نسخ و توسط محمد قلی، در قرن دوازدهم نوشته شده است. آغاز این نسخه، افتادگی دارد.^۳
- کتاب حاضر را براساس همان دست‌نوشته موجود در کتاب خانه رضوی، که به جهت قدمت و نیز نیکویی خط، از اقران خود، متمایز بود، ویراسته و آراسته‌ایم.

۱. فهرست نسخ خطی کتاب خانه آستان قدس رضوی، ج ۱۴، ص ۴۳.

۲. فهرست نسخ خطی کتاب خانه دانشگاه تهران، ج ۸، ص ۷۴۸.

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتاب خانه ملی، ج ۷، ص ۱۲۱.

تذکار این نکته بایسته است که در برخی موارد (ثلث اول کتاب)، نگارنده تصریح می‌دارد که روایات را از الأُمّالی شیخ طوسی رحمته الله نقل می‌کند. ما نیز در آن موارد پیش گفته، متن مصحح موجود کتاب الأُمّالی را به عنوان نسخه اصل انگاشته‌ایم و نقل‌های قطیفی را با آن مقابله و تصحیح کرده و در پی نوشت با نام «المصدر» از آن یاد کرده‌ایم.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلوة على خيرته من خلقه اجمعين محمد المصطفى من المصطفين
الباقى شرعته الى يوم الدين وعترته النج والبراهين خصوصا امام الاولي امير
وامام المتقين صلى الله على محمد وال محمد صلوة باقية ببقاء ثناء مالك يوم الدين

اما بعد فيقول الفقير الى الله المنان ابراهيم ابن سليمان هذه اربعون

حديثا وضعتها على الاحتصار وحذف الاسناد وخصصتها بما هم
اعظم تكاليفا للعباد واساء الله ان يجعلها ذخرا ليوم المعاد وينفع

العلماء والزهاد انكرهم جواد قال الله تعالى وان عليكم لحافظين كراما كانوا
ما يلفظ من قول الا لا يدبر رقب عتيد من كتابي لا مالي للشيخ رحمه الله

الاول ما ذكره الشيخ رحمه الله باسناده عن المفيد رحمه الله وفعه
ان النبي عليه السلام قال لا تكثر والكلام بغير ذكر الله فان الكلام

بغير ذكر الله قسوا القلب ابعد الناس عن الله تعالى لقلب لقاسى
الثاني ما رواه ابو حوب بن ابي الاسود الذبلي رفعه الى ابي ذر عن

رسول الله صلى الله عليه واله رحمه الله عليه امير المؤمنين عليه السلام قال يا ابا
اترك فضول الكلام وحسبك من الكلام ما تنال به حاجتك

الثالث بالطريق المذكور قال عليه السلام يا ابا ذر كفى بالمرء كذبا ان
بكل ما يسمع الرابع بالطريق المذكور يا ابا ذر ما من شئ احق بغلوك السجن

من اللسان الخامس قال عليه السلام يا ابا ذر ان الله عند لسان كل قاتل
فليتق الله امره وليعلم ما يقول السادس بالطريق المذكور قال عليه السلام

بجواد

كتاب

لابنه محمد بن الحنفية اعلم يا بني ان اللسان كلب عقور ان خلية عقر
 ورت كلمة سلبت نعمة واحرز لسانك كما تحرز ذهنك وورقك من سبب
 عذابه قاده الى كل كريمه الرابع والاربعون معمر بن خلاد قال سمعت ابا
 الرضا عليه السلام يقول ما من شيء من الفضول الا وهو محتاج اليه الا
 الفضول من الكلام الخامس والاربعون زياره عن ابي عبد الله عليه السلام
 قال علم رسول الله صلى الله عليه واله فاطمه عليها السلام من كان يوم من بالله
 واليوم الاخرة فليقل خيرا او يسكت تم الكتاب بحمد الله
 وحسن التوفيق

قفاي في استبان ذلك

مولانا الشافعي

بل كندين فانما منسوبت بغداد كشن شيراز حضرت خواج حافظ قدس
 سره اول پاترزه در پاترزه بيت ويك حرف از حروف مقطم وضع
 نموده چون مهمی روی و پودنای که متمسی سمنک و دیانه و شریح دران امر خیرا
 باشرا بد که بعقدت دست قاتحه فا خلاص جهت شریح روح بر فروع ان مطهر
 خوانده انکشت شهادت بر یکی ازین خانهها بگذارد و از پیشترش نه نه طرح
 داده بر حرف نهم بقلم در آر تا آخر جلد اول و دو کسک ان باز از خاند اول تا ابرو
 تقال بحساب مذکور طرح داده مقدم طر شریح بر نگارد و پیشدار که یک حرف
 مشتمل بر عبت و حرف از دیوان با کمال حضرت خواج شریح کرد که از ان دیوان است
 اسرار کار پس بر عجل و تخلف از ان کمن زینهارا با نر خور و از غمت نمانست

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، وصلاة على خيرته من خلقه أجمعين محمد المصطفى من المصطفين، الباقي شرعه إلى يوم الدين، وعترته الحجج والبراهين، خصوصاً إمام الأولياء أمير المؤمنين وإمام المتقين، صلى الله على محمد وآل محمد صلاةً باقيةً ببقاء ثناء مالك يوم الدين.

أما بعد، فيقول الفقير إلى الله المتأن إبراهيم بن سليمان: هذه أربعون حديثاً وضعتها على الاختصار وحذف الأسناد، وخصصتها بما هو أعظم تكاليف العباد، وأسأل الله أن يجعلها ذخراً ليوم المعاد، وينفع بها العلماء والزهاد؛ إنه كريم جواد. قال الله تعالى: ﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ * كَرَامًا كَاتِبِينَ﴾^١ ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾^٢ من كتابي الأمالي للشيخ.

الأول: ما ذكره الشيخ بإسناده عن المفيد رفعه، أن النبي ﷺ قال: «لا تكثروا الكلام بغير ذكر الله؛ فإن الكلام بغير ذكر الله قسوة القلب، إن أبعد الناس عن الله تعالى القلب القاسي»^٦.

١. سورة الانفطار، الآية ١١-١٢.

٢. سورة ق، الآية ١٨.

٣. في الأمالي: قال رسول الله ﷺ.

٤. في الأمالي: قسوة.

٥. في الأمالي: من.

٦. الأمالي للطوسي، ص ٣؛ مشكاة الأنوار، ص ٥٦؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٨١ وج ٩٠، ص ١٦٤.

الثاني^١: ما رواه أبو حرب بن أبي الأسود الدؤلي^٢ رفعه إلى أبي ذرٍّ، عن رسول الله ﷺ بحضرة أمير المؤمنين عليه السلام^٣ قال: «يا أبا ذرٍّ، اترك فضول الكلام، وحسبك من الكلام ما تنال^٤ به حاجتك»^٥.

الثالث: بالطريق المذكور^٦ قال عليه السلام^٧: «يا أبا ذرٍّ كفى بالمرء كذباً أن يتحدث^٧ بكلِّ ما يسمع^٨»^٩.

الرابع: بالطريق المذكور: يا أبا ذرٍّ، ما من شيء أحقَّ بطول^{١٠} السجن من اللسان^{١١}.

وقال العلامة المجلسي قدس سره القدوسي: اعلم أن أكثر الأصحاب حكموا بكرهية الكلام بغير ذكر الله. راجع: بحار الأنوار، ج ٧٧، ص ١٧٤.

١. الرواية طويلة جداً، وأخذ المؤلف منها موارد، ونقلها في هذه الرسالة قطعة قطعة.

٢. في الأصل: الذليلي، والصحيح ما أثبتناه من المصادر.

٣. في المصدر كذا... فحدّثني أبو ذرٍّ، قال: دخلت ذات يوم في صدر نهاره على رسول الله ﷺ في مسجده، فلم أرفي المسجد أحدًا من الناس إلا رسول الله ﷺ وعليّ عليه السلام إلى جانبه يجلس، فاغتنمت خلوة المسجد فقلت: يا رسول الله... فقال...

٤. في المصدر: تبلغ.

٥. الأمالي للطوسي، ص ٥٣٥ المجلس يوم الجمعة الرابع من المحرم؛ مجموعة ورام، ج ٢، ص ٦١؛ مكارم الأخلاق، ص ٤٦٧؛ أعلام الدين، ص ١٩٨؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٨٦؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٨٨.

٦. والطريق كذا: حدّثنا الشيخ أبو جعفر محمد بن الحسن بن عليّ الطوسي، قال: أخبرنا جماعة عن أبي المفضل، قال: حدّثنا رجا بن يحيى بن الحسين العبرثاني الكاتب سنة أربع عشرة وثلاثمئة، قال: حدّثنا محمد بن الحسن بن شَمون، قال: حدّثني عبدالله بن عبدالرحمن الأصبم، عن الفضيل بن يسار، عن وهب بن عبدالله بن أبي دبي الهنائي، قال: حدّثني أبو حرب بن أبي الأسود الدؤلي، عن أبيه أبي الأسود، قال:

٧. في المصدر: يحدث.

٨. في المصدر: سمعه.

٩. معاني الأخبار، ص ١٥٨؛ الأمالي للطوسي، ص ٥٣٥؛ مكارم الأخلاق، ص ٤٦٧؛ أعلام الدين، ص ١٩٨؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٨٦؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٨٨.

١٠. في النسخة: بغلول، والصحيح ما أثبتناه من المصدر.

١١. الأمالي للطوسي، ص ٥٣٥؛ مكارم الأخلاق، ص ٤٦٧؛ مجموعة ورام، ج ٢، ص ٦١؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٨٦.

- الخامس: قال ﷺ: يا أبا ذر، إن الله عند لسان كل قائل، فليتق الله امرؤ وليعلم ما يقول^١.
- السادس: بالطريق المذكور قال ﷺ: «يا أبا ذر، من أجاب داعي الله، وأحسنَ عمارة مساجد الله، كان ثوابه من الله الجنة» فقلت: بأبي أنت وأمي يا رسول الله فكيف تعمر مساجد الله؟ قال: «لا يرفع فيها الأصوات، ولا يجادل فيها بالباطل، واترك اللغو ما دمت فيها، فإن لم تفعل فلا تلو من^٢ إلا نفسك»^٣.
- السابع: وبالطريق المذكور قال ﷺ: «يا أبا ذر، لا تنطق (فيما يعينك في شيء)^٤ فإنك لست منه في شيء (فاخزن لسانك كما تخزن ورقك)^٥»^٦.
- الثامن: بالطريق المذكور قال ﷺ: «يا أبا ذر، الكلام^٧ عماد الدين واللسان أكبر، والصدقة تمحو الخطيئة واللسان أكبر»^٨.
- التاسع: قال ﷺ: «يا أبا ذر، ليكن لك في كل شيء نية^٩ حتى في النوم والأكل»^{١٠}.

-
١. الأمالي للطوسي، ص ٥٣٥؛ مجموعة وزام، ج ١، ص ١٠٥؛ مكارم الأخلاق، ص ٤٦٧؛ مشكاة الأنوار، ص ١٥؛ أعلام الدين، ص ١٩٨؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٨٦؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٨٨.
٢. في المصادر: فلا تلو من يوم القيامة إلا نفسك.
٣. ما وجدنا هذه القطعة في أمالي الطوسي؛ بل في مكارم الأخلاق، ص ٤٦٧؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ٦١؛ أعلام الدين، ص ١٩٨؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٨٦؛ بحار الأنوار، ج ٨٠، ص ٣٦٩؛ وسائل الشيعة، ج ٥، ص ٢٣٣.
٤. في المصدر: فيما لا يعينك.
٥. كذا في الأصل وبحار الأنوار، وفي المصدر: واحرز لسانك كما تحرز رزقك.
٦. الأمالي للطوسي، ص ٥٢٧؛ مجموعة ورام، ج ٢، ص ٥٣؛ أعلام الدين، ص ١٩١؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٧٨.
٧. كذا في الأصل، وفي المصادر: الصلاة عمود الدين.
٨. أمالي الطوسي، ص ٥٢٩؛ مكارم الأخلاق، ص ٤٦١؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ٥٥؛ أعلام الدين، ص ١٩٢؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٨٠.
٩. في أعلام الدين ومكارم الأخلاق: نية صالحه.
١٠. ما وجدنا هذه العبارة في أمالي الطوسي؛ بل وجد في: مكارم الأخلاق، ص ٤٦٣؛ أعلام الدين، ص ١٩٤؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٨٤؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٤٨.

العاشر: قال ﷺ: «يا أباذر، أربعة^١ لا يصيبهنَّ إلا مؤمن: الصمت وهو أول العبادة»^٢ قلت: يا رسول الله، وإنَّا لنؤاخذ^٣ بما (ننطق من ألسنتنا)^٤؟ قال: «يا أباذر، وهل يكب الناس على مناخرهم في النار إلا حصائد ألسنتهم! إنك لا تزال سالماً ما سكت، فإذا تكلمت يُكتب^٥ لك أو عليك»^٦.

الحادي عشر: وبالطريق المذكور قال ﷺ: «يا أباذر، إن الرجل ليتكلم بالكلمة من رضوان الله (جلَّ ذكره)^٧ فيكتب له بها رضوانه إلى يوم القيامة، وإنَّ الرجل ليتكلم بالكلمة في المجلس ليضحكهم بها، فيهوي في جهنم [ما]^٨ بين السماء والأرض»^٩.

الثاني عشر: بالطريق المذكور قال ﷺ: «يا أباذر، ويل للذي يتحدَّث^{١٠} فيكذب (ليضحك به القوم)^{١١}! ويل له، ويل له، ويل له [له]^{١٢}»^{١٣}

١. في المصدر: أربع.

٢. وللرواية هذه الزيادة: «... والتواضع لله، وذكر الله في كلِّ حالة، وقلة الشيء يعني قلة المال. يا أباذر، هم بالحسنة وإن لم تعملها؛ لكيلا تكتب من الغافلين. يا أباذر، من ملك ما بين فخذه وبين لحيه دخل الجنة» قلت: يا رسول الله...

٣. في المصدر: لنؤخذ.

٤. في المصدر: بما تنطق به ألسنتنا.

٥. في المصدر: كتب.

٦. الأمالي للطوسي، ص ٥٣٦؛ مكارم الأخلاق، ص ٤٦٩؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ٦٤؛ عدة الداعي، ص ٢٤٩؛ أعلام الدين، ص ٢٠١؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٢٦.

٧. في المصدر: جلَّ ثناؤه.

٨. أضفناه من المصادر.

٩. الأمالي للطوسي، ص ٥٣٦ - ٥٣٧؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ٦٤؛ أعلام الدين، ص ٢٠١؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ٢٥١.

١٠. في المصدر: يحدث.

١١. في المصدر: ليضحك القوم.

١٢. أضفناه من المصادر.

١٣. الأمالي للطوسي، ص ٥٣٦؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ٦٤؛ أعلام الدين، ص ٢٠١؛ وسائل الشيعة، ج ١٢،

الثالث عشر: بالطريق المذكور، قال ﷺ: «يا أباذرّ، من صمت نجاً، فعليك بالصمت»^١ بالصدق، ولا تخرجنّ من فيك كذبة أبداً» قلت: يا رسول الله، فما توبة الرجل الذي يكذب متعمداً؟ قال: الاستغفار، وصلوات الخمس بعد ذلك^{٢،٣}.

الرابع عشر: ما رواه أبوذرّ رضي الله عنه قال: يا رسول الله، أوصني فقال: «أوصيك بتقوى الله؛ فإنه رأس أوّل كلمة»^٤ قلت: يا رسول الله، زدني. قال^٥: «عليك بالجهاد؛ فإنه رهبانة أمتي». قلت: يا رسول الله، زدني. قال: «عليك بالصمت إلا من الخير»^٦؛ فإنه منظرده للشيطان^٧ عنك وعون لك على أمر^٨ دينك^٩.

الخامس عشر: في رواية أبي ذرّ عن رسول الله ﷺ: «(إن في صحف إبراهيم عليه السلام): وعلى العاقل أن يكون بصيراً بزمانه مقبلاً على شأنه، حافظاً للسانه؛ ومن^{١١} حسب

ص ٢٥١.

١. ليس في المصدر.

٢. في المصدر كذا: والصلوات الخمس تغسل ذلك.

٣. الأمالي للطوسي، ص ٥٣٧؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ٦٤؛ مشكاة الأنوار، ص ١٧٤؛ أعلام الدين، ص ٢٠١؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٩٠؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ٢٠١.

٤. في المصدر: رأس أمر ككته.

٥. وللرواية هذه الزيادة... قال: عليك بتلاوة القرآن، وذكر الله ﷻ؛ فإنه ذكر لك في السماء، ونور لك في الأرض. قلت: يا رسول الله، زدني قال: عليك بالجهاد.

٦. في المصدر: خير.

٧. في المصدر: مطرد الشيطان.

٨. في المصدر: أمور.

٩. الأمالي للطوسي، ص ٥٣٩؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ٦٦؛ مكارم الأخلاق، ص ٤٧٢؛ أعلام الدين، ص ٢٠٦؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٤٠.

١٠. في المصدر كذا: قال: قلت: يا رسول الله، فما كانت صحف إبراهيم عليه السلام؟ قال... وكان فيها أمثال: ... وعلى العاقل...

١١. في المصدر: فإن من.

كلامه من عمله قلّ كلامه إلا فيما يعني^١ ٢.

السادس عشر: عن أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام عن أبيه أنه قال في خطبة أبي ذر رضي الله عنه: «يا باغي العلم، إن هذا اللسان مفتاح خير ومفتاح شرٍّ، فاختم على فمك كما تختم على ذهبك وعلى ورقك» فاختم على فمك كما تختم على ذهبك وعلى ورقك^٣.

السابع عشر: عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: «إن لله عباداً كسرت قلوبهم خشيته فأصمهم عن المنطق، وإنهم لفصحاء طلقاء ألباء» إلخ^٤.

الثامن عشر: ابن أبي الصباح قال: سمعت كلاماً يروي عن النبي صلى الله عليه وآله وعن علي رضي الله عنه وعن ابن مسعود، فعرضته على أبي عبد الله عليه السلام فقال: «هذا قول رسول الله صلى الله عليه وآله»^٥ إلى أن قال: «وأعظم الخطايا عند الله لسان كذاب»^٦.

التاسع عشر: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «طوبى لمن أمسك (الفضل من لسانه)^٧ وأنفق الفضل من ماله، فانظر كيف قلب الناس؛ أمسكوا فضل المال، وأطلقوا فضل اللسان»^٨.

١. في المصدر: فيما يعنيه.

٢. معاني الأخبار، ص ٣٣٢؛ الخصال، ج ٢، ص ٥٢٣؛ الأمالي للطوسي، ص ٥٣٩؛ عوالي اللئالي، ج ١، ص ٩٠؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ٦٦؛ أعلام الدين، ص ٢٠٥؛ مكارم الأخلاق، ص ٤٧٢؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٧٣؛ بحار الأنوار، ج ١٢، ص ٧١ و ٦٨، ص ٢٧٩ و ٧٤، ص ٧٤.

٣. الكافي، ج ٢، ص ١١٤؛ الأمالي للمفيد، ص ١٧٩؛ الأمالي للطوسي، ص ٥٤٣؛ تحف العقول، ص ٣٩٥؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ٦٩؛ مشكاة الأنوار، ص ١٧٥؛ أعلام الدين، ص ٢٠٧؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٤١؛ بحار الأنوار، ج ١، ص ١٤٩ و ٦٨، ص ٣٠١ و ٧٥، ص ٣٠٩ و ٤٥١.

٤. مجموعة وزام، ج ٢، ص ٧٨ و ١٣١؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ٩٥.

٥. في المصادر كذا: هذا قول رسول الله صلى الله عليه وآله أعرفه.

٦. الكافي، ج ٨، ص ٨١؛ الاختصاص، ص ٣٤٢؛ كنز الفوائد، ج ١، ص ٢١٦؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ٩٢؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ٧٣؛ بحار الأنوار، ج ٢١، ص ٢١٠ و ٧٤، ص ١٣٥.

٧. في بعض المصادر: فضلات لسانه.

٨. جامع الأخبار، ص ٩٤؛ مجموعة وزام، ج ١، ص ١٠٨؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٨٧.

العشرون: قال النبي ﷺ: «(من اتقى ربه كل لسانه)¹ ولم يشف غيظه»².

الحادي والعشرون: قال ﷺ: «إذا غضبت فاسكت»³.

الثاني والعشرون: محمد بن أبي بصير قال: قال أبو الحسن ﷺ: «من علامات الفقه

الحلم والعلم والصمت، وإن الصمت باب من أبواب الحكمة، إن الصمت يكسب

المحبة، إنه دليل على كل خير»⁴.

الثالث والعشرون: أبو حمزة قال: سمعت أبا جعفر - صلوات الله عليه وآله - يقول:

«إنما شيعتنا الخرس»⁵.

الرابع والعشرون: أبو علي الجواني⁶ قال: شهدت أبا عبدالله - صلوات الله عليه وآله -

وهو يقول لمولى له يقال له سالم، ووضع يده على شفتيه كذا⁸ وقال: «يا سالم، احفظ

١. وفي بعض المصادر: من خاف الله كل لسانه.

٢. الكافي، ج ٨، ص ١٢٨؛ تحف العقول، ص ٣٥٦؛ مجموعة وزام، ج ١، ص ١٢١ و ج ٢، ص ١٣٧؛ مشكاة الأنوار، ص ١٧٦؛ كشف الريبية للشهيد الثاني ﷺ، ص ٢٩؛ بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ٢٢٤ و ص ٢٦٩.

٣. مجموعة وزام، ج ١، ص ١٢٣؛ جامع الأخبار، ص ١٦٠؛ بحار الأنوار، ج ٧٠، ص ٢٧٣.

٤. الكافي، ج ١، ص ٣٦ و ج ٢، ص ١١٣؛ الخصال، ج ١، ص ١٥٨؛ قرب الإسناد، ص ١٦٢؛ الاختصاص، ص ٢٣٢؛ تحف العقول، ص ٤٤٥؛ كشف الغمة، ج ٢، ص ٢٩٣؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٠٢؛ بحار الأنوار، ج ٢، ص ٤٨ و ٥٥ و ج ٦٨، ص ٢٧٦ و ٢٨٨ و ٢٩٤ و ج ٧٥، ص ٣٣٨؛ وسائل الشريعة، ج ١٢، ص ١٨٢ و ١٨٥؛ مستدرک الوسائل، ج ٩، ص ١٦.

٥. خرس خرساً والخرس: ذهاب الكلام خلقاً أو عياً؛ هو أخرس، وهي خرساء (ج) خرس وخرسان. راجع: العين، ج ١، ص ٤٧٨ و معجم الوسيط، ص ٢٢٦ خ/س.

٦. الكافي، ج ٢، ص ١١٣؛ مستطرفات السرائر، لابن إدريس، ص ٥٩٤؛ بحار الأنوار، ج ٢، ص ١٣٥ و ج ٦٨، ص ٢٨٥؛ وسائل الشريعة، ج ١٢، ص ١٨٢. قال العلامة المجلسي نور الله مرقدته: الخرس - بالضم - جمع الأخرس، أي: هم لا يتكلمون باللغو والباطل وفيما لا يعلمون وفي مقام التيقية؛ خوفاً على أنفسهم وأنفسهم وإخوانهم، فكلامهم قليل فكأنهم خرس. بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٩٥.

٧. في الأصل: الحرمانى؛ والصحيح ما أثبتناه من المصادر.

٨. في الأصل: سفينة؛ والصحيح ما أثبتناه من المصادر.

٩. ليس في المصادر.

[لسانك] ١ تسلّم ٢، فلا تحمّل الناس على رقابنا» ٣.

الخامس والعشرون: عثمان بن عيسى قال: حضرت أبا الحسن - صلوات الله عليه وآله - وقال له رجل: أوصني. فقال: «احفظ لسانك تُعَزَّزَ، ولا [تُتَمَكَّنَ] الناس من قيادك فتذلل رقبته» ٥.

السادس والعشرون: هشام بن سالم عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله ﷺ لرجل أتاه: «ألا أدلك على أمر يُدخلك الله به الجنة؟» قال: بلى يا رسول الله. قال: «أنبل ممّا أنالك الله» قال: فإن كنت أحوج ممّن أنبله: قال: «فانصر المظلوم» قال: فإن كنت أضعف ممّن أنصره؟ قال: «فاصنع للأخرق، يعني أئثر عليه» قال: فإن كنت أخرق ممّن أصنع له؟ قال: «فأصمت لسانك إلا من خير، أما يسرك أن تكون فيك خصلة من هذه الخصال تجزك إلى الجنة» ٧.

١. ليس في الأصل، وأضفناه من المصادر.

٢. في الأصل: نسلّم فلا نحمل، والصحيح ما أثبتناه من المصادر.

٣. الكافي، ج ٢ ص ١١٣؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٩٥؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٨٩. وقال العلامة المجلسي رفع الله روحه القدسي: ضمير شفتيه للإمام عليه السلام، ورجوعه إلى السالم بعيد. «تسلّم» أي من معاصي اللسان ومفاسد الكلام. «ولا تحمّل الناس على رقابنا» أي لا تسلطهم علينا بترك التقيّة وإذاعة أسرارنا. لاحظ: بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٩٥.

٤. في الأصل: تمكّر، والصحيح ما أثبتناه من المصادر.

٥. الكافي، ج ٢، ص ١١٣؛ ٢٢٥؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٠٣؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٩٦ و ج ٧٢، ص ٨٢؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٩٠ و ج ١٦، ص ٢٤٨.

٦. في الأصل: يكون، والصحيح ما أثبتناه من المصادر.

٧. الكافي، ج ٢ ص ١١٣؛ مجموعة وزّام، ج ٢، ص ١٨٩؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٩٦؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٨٢. وقال العلامة المجلسي رضوان الله عليه: «أنبل ممّا أنالك الله» أي: أعط المحتاجين ممّا أعطاك الله تعالى؛ «للأخرق» أي الجاهل بمصالح نفسه. وفي القاموس: صنع إليه معروفاً - كمنع - مُنْعَا

السابع والعشرون: أبو القداح^١ عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «قال لقمان لابنه: يا بني، إن كنت زعمت أن الكلام من فضة فإن السكوت من ذهب»^٢.

الثامن والعشرون: الحلبي يرفعه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «أمسك لسانك؛ فإنه^٣ صدقة تصدق بها على نفسك^٤ ولا يعرف عبد حقيقة الإيمان حتى يخزن من لسانه»^٥.

التاسع والعشرون: عبدالله بن علي الحلبي، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تعالى: ﴿أَلَمْ تَرَأَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ﴾^٦: «أي ألسنتكم»^٧.

الثلاثون: الحلبي يرفعه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «نجاة المؤمن حفظ^٨ لسانه»^٩.

• بالضم، وصنع به صنيعاً قبيحاً: فعله، والشئ صنيعاً بالفتح والضم: عمله، وأصنع: أعان آخر، والأخرق تعلم وأخكم؛ واصطنع عنده صنيعه: أتخذها.

والظاهر أن «يعني» من كلام الصادق عليه السلام، ويحتمل كونه كلام بعض الرواة أي: ليس المراد نفعه بمال ونحوه بل برأي ومشورة ينفعه، وفيه حث على إرشاد كل من لم يعلم أمراً من مصالح الدين والدنيا. فإن كنت أخرق أي أشد خرقاً وإن كان نادراً - فاصمت على بناء المجزء والإفعال. وقيل: يمكن أن يراد أن الخصلة الواحدة تجزئ إلى أسباب الدخول في الجنة وهي الخصال الأخر؛ فإن الخير بعضه يقضي إلى بعض. لاحظ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٩٧.

١. كذا في الأصل، وفي المصادر: ابن القداح.

٢. الكافي، ج ٢، ص ١١٤؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٩٧؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٨٣.

٣. في المصادر: فإنها.

٤. في المصادر: ثم قال: ولا يعرف...

٥. الكافي، ج ٢، ص ١١٤؛ الدعوات للراوندي، ص ١٠٦؛ مشکاة الأنوار، ص ١٧٥؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٩٨؛ ج ٧٢، ص ٢٦١؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٨٤؛ مستدرک الوسائل، ج ٩، ص ٢٤.

٦. سورة النساء، الآية ٧٧.

٧. الكافي، ج ٢، ص ١١٤؛ تفسير العياشي، ج ١، ص ٢٥٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٢١٧؛ ج ٦٨، ص ٢٩٩؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٩٠.

٨. وفي أكثر المصادر: ... في حفظ لسانه؛ أو: من حفظ لسانه.

٩. الكافي، ج ٢، ص ١١٤؛ ثواب الأعمال، ص ١٨٢؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٨٣؛ ج ٣٠٠ و ٣٠١؛ وسائل

الأحد والثلاثون: أبو بصير قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: [كان أبو ذر رضي الله عنه يقول: ^١ «يا مبتغي العلم، إن هذا اللسان مفتاح خير ومفتاح شر، فاختم على لسانك كما تختم على ذهبك ورزقك» ^٢]. ^٤

الثاني والثلاثون: عمرو بن جُميع عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «كان المسيح عليه السلام يقول: لا تُكثروا الكلام في غير ذكر الله؛ فإنَّ الذين يكثرون الكلام [في غير ذكر الله] ^٥ قاسية قلوبهم ولكن لا يعلمون» ^٦.

الثالث والثلاثون: أبو جميلة، عمَّن ذكره، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «ما من يوم إلا وكلُّ عضو من أعضاء الجسد يكفِّر اللسان، يقول: ناشدتك بالله ^٧ أن نعدِّب فيك» ^٨.

١. الشيعة، ج ١٢، ص ١٩٠ و ١٩٣.

قال العلامة المجلسي: نجاة المؤمن - أي من مهالك الدنيا والآخرة - حفظ لسانه، الحمل على المبالغة، وفي بعض النسخ: من حفظ لسانه، أي هو من أعظم أسباب النجاة، فكأنها منحصرة فيه، والحاصل أنه لا ينجو إلا من حفظ لسانه. لاحظ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٠١.

١. ليس في الأصل، وأضافناه من المصادر.

٢. في أمالي الطوسي: يا باغي.

٣. في المصادر: ذهبك وورقك.

٤. الكافي، ج ٢، ص ١١٤؛ الأمالي للمفيد، ص ١٧٩؛ الأمالي للطوسي، ص ٥٤٣؛ تحف العقول، ص ٣٩٥؛ مشكاة الأنوار، ص ١٧٥؛ أعلام الدين، ص ٢٠٧؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٤١؛ بحار الأنوار، ج ١، ص ١٤٩ وج ٦٨، ص ٣٠١ وج ٧٠، ص ٦٥ وج ٧٥، ص ٣٠٩ و ٤٥١؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٩١؛ مستدرک الوسائل، ج ٩، ص ٢٤.

٥. ليس في الأصل، وأضافناه من المصادر.

٦. الكافي، ج ٢، ص ١١٤؛ الأمالي للمفيد، ص ٢٠٨؛ الأمالي للطوسي، ص ٣، مع اختلاف فيه؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ١٨٩؛ مشكاة الأنوار، ص ٥٦؛ بحار الأنوار، ج ١٤، ص ٣٣١ و ٣٢٤؛ وج ٦٨، ص ٢٨١ و ٣٠١؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٩٦.

٧. في المصادر: نشدتك الله.

٨. الكافي، ج ٢، ص ١١٤؛ مجموعة وزام، ج ٢، ص ١٤٠؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٠٢؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٩١.

الرابع والثلاثون: أبو حمزة عن علي بن الحسين - صلوات الله عليهما - قال: إن لسان ابن آدم يُشْرِف على جميع جوارحه كل صباح [يقول: كيف أصبحتم؟] ^١ فيقولون: بخير إن تركتنا! [ويقولون:] ^٢ الله [الله] ^٣ فينا! ويناشدونه ويقولون: إنما نثاب ونعاقب بك ^٤.

الخامس والثلاثون: أبو إسماعيل قيس رفعه قال: جاء رجل إلى النبي ﷺ فقال: يا رسول الله، أوصني فقال: «احفظ لسانك». قال: يا رسول الله، أوصني. قال: «احفظ لسانك». قال: يا رسول الله، أوصني. قال: «احفظ لسانك، ويحك وهل يُكَبُّ الناس على مناخرهم في النار إلا حصائد ألسنتهم!» ^٥.

السادس والثلاثون: ابن فضال، عمّن رواه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله ﷺ: «من لم يَحْسُب كلامه من عمله كثرت خطاياها، وحضر عذابه» ^٦.

السابع والثلاثون: السكوني عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله ﷺ: «يُعَذَّب الله اللسان بعذاب لا يُعَذَّب به شيئاً من الجوارح، فيقول: أي رب، عذبتني بعذاب لم تُعَذَّب به شيئاً! فيقال له: حَزَّجَتْ منك كلمةً فبلغت مشارق الأرض ومغاريها، فسفك بها الدم الحرام، وانتهب بها المال الحرام، وانتُهك بها الفرج الحرام؛ وعزّرتي ^٧

١. ليس في الأصل، وأضفناه من المصادر.

٢. ليس في الأصل، وأضفناه من المصادر.

٣. ليس في الأصل، وأضفناه من المصادر.

٤. الكافي، ج ٢، ص ١١٥؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٠٢.

٥. الكافي، ج ٢، ص ١١٥؛ تحف العقول، ص ٥٦؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٠٣ و ٧٤، ص ١٦١؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٩١.

٦. الكافي، ج ٢، ص ١١٥؛ مجموعة وزّام، ج ٢، ص ١٩٠؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٠٤؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٩٦.

٧. في بعض المصادر: وعزّرتي وجلالي.

لَأَعَذَّبَنَّكَ بِعَذَابٍ لَّا أَعَذَّبُ بِهِ شَيْئاً مِنْ جِوَارِحِكَ»^١.

الثامن والثلاثون: بهذا الإسناد قال: قال رسول الله ﷺ: «إِنْ كَانَ فِي شَيْءٍ شَوْمٌ فَفِي

اللِّسَانِ»^٢.

التاسع والثلاثون: الوشاء قال: سمعت الرضا عليه السلام يقول: «كَانَ الرَّجُلُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ

إِذَا أَرَادَ الْعِبَادَةَ صَمَتَ قَبْلَ ذَلِكَ عَشْرَ سِنِينَ»^٣.

الأربعون: جعفر بن إبراهيم قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: قال رسول الله ﷺ:

«مَنْ رَأَى مَوْضِعَ كَلَامِهِ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ»^٤.

الأحد والأربعون: منصور بن يونس، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: في حكمة آل داود:

«عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ عَارِفاً بِزَمَانِهِ، مَقْبِلاً عَلَى شَأْنِهِ، حَافِظاً لِللِّسَانِ»^٥.

الثاني والأربعون: الحسن بن رباط، عن بعض رجاله، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «لَا

يُزَالُ الْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ مُحْسِناً مَا دَامَ سَاكِئاً، فَإِذَا تَكَلَّمَ كُتِبَ مُحْسِناً أَوْ مُسِيئاً»^٦.

١. الكافي، ج ٢، ص ١١٥؛ الجعفریات، ص ١٤٧؛ مجموعة وزام، ج ٢ ص ١٩٠؛ بحار الأنوار، ج ٦٨،

ص ٣٠٤؛ وسائل الشیعة، ج ٢٧، ص ٢١؛ مستدرک الوسائل، ج ٩، ص ٢٣ وج ١٧ ص ٢٤٩.

٢. الكافي، ج ٢، ص ١١٦؛ الاختصاص، ص ٢٤٩؛ مشکاة الأنوار، ص ١٧٥ و ٣١٩؛ بحار الأنوار، ج ٦٨،

ص ٣٠٥ و ٣٨٩؛ وسائل الشیعة، ج ١٢، ص ١٩٢؛ مستدرک الوسائل، ج ٩، ص ٢٤ و ٢٥.

٣. الكافي، ج ٢، ص ١١٦؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٠٦؛ وسائل الشیعة، ج ١٢، ص ١٨٣.

٤. الكافي، ج ٢، ص ١١٦؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٠٦؛ وسائل الشیعة، ج ١٢، ص ١٩٦.

٥. الكافي، ج ٢، ص ١١٦؛ مجموعة وزام، ج ١، ص ١٠٦، مع اختلاف فيه؛ بحار الأنوار، ج ١٢، ص ٥٩،

نقلاً عن صحف إبراهيم؛ وج ١٤، ص ٣٩ وج ٦٨، ص ٣٠٧.

٦. أي: علي بن الحسن بن رباط.

٧. الكافي، ج ٢، ص ١١٦؛ الفقيه، ج ٤، ص ٣٩٦؛ الخصال، ج ١، ص ١٥؛ ثواب الأعمال، ص ١٦٤ و ١٧٨؛

الاختصاص، ص ٢٣٢؛ روضة الواعظین، ج ٢، ص ٤٦٧؛ مشکاة الأنوار، ص ١٧٣؛ إرشاد القلوب، ج ١،

ص ١٠٢؛ بحار الأنوار، ج ٥، ص ٣٢٧ وج ٦٨، ص ٢٧٧ و ٢٨٩ و ٣٠٧؛ وسائل الشیعة، ج ١٢، ص ١٨٤؛

مستدرک الوسائل، ج ٩، ص ١٦.

الثالث والأربعون: حماد بن عيسى، عمن ذكره، عن أبي عبد الله قال: قال أمير المؤمنين - صلى الله عليه - في وصية لابنه محمد بن الحنفية: «اعلم - يا بني - أن اللسان كلب عقور، إن أنت خليته عقر، ورُبَّ كلمة سلّبت نعمة، و [اخزن لسانك كما تخزن] ٢ ذهبك وورقك، من سيب عذاره فاذة إلى كل كريمة» ٣.

الرابع والأربعون: معمر بن خلاد قال: سمعت أبا الحسن الرضا عليه يقول: «ما من شيء من الفضول إلا وهو محتاج إليه إلا الفضول من الكلام» ٥.

الخامس والأربعون: زرارة عن أبي عبد الله عليه قال: قال: «علم رسول الله ﷺ فاطمة عليها السلام: «من كان يؤمن بالله واليوم الآخر ٦ فليقل خيراً أو يسكت» ٧.

تم الكتاب بحمد الله وحسن التوفيق.

١. «أنت» ليس في بعض المصادر.

٢. في الأصل: «واحرز لسانك كما تحرز...»، والصحيح ما أثبتناه من المصادر.

٣. من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٨٨؛ الاختصاص، ص ٢٢٩؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٠٣، وفيه كذا: «سلبت نعمة وجلبت نقمة»؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٨٧؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٩٣؛ مستدرک الوسائل، ج ٩، ص ٢٤.

٤. كذا في الأصل، وفي المصادر: إلى.

٥. تحف العقول، ص ٤٤٢؛ بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ٣٣٥.

٦. في الأصل: الآخرة، والصحيح ما أثبتناه من المصدر.

٧. وردت الرواية في المصادر كذا:

عن زرارة عن أبي عبد الله عليه قال: جاءت فاطمة عليها السلام تشكو إلى رسول الله ﷺ بعض أمرها، فأعطاها رسول الله ﷺ كُرَيْسَةَ وقال: تعلّمي ما فيها، فإذا فيها: من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يؤذي جاره، ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه، ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليقل خيراً أو ليُسكُت. راجع: الكافي، ج ٢، ص ٦٦٧؛ مكارم الأخلاق، ص ١٣٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٦١؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٢٦؛ مستدرک الوسائل، ج ١٦، ص ٢٥٩.

شرح و

ترجمه حديث

المكنون في حقائق الكلم النبوية (٢)
أبو محمد روزبهان بقلی شیرازی (٦٠٦ق)

كنج كهر (ترجمة منظوم نثر اللئالي)
نديمی (قرن نهم)

الحاشية على أصول الكافي
المولى محمد أمين الإسترآبادي (١٠٣٦ق)

شرح دعای «یا من تُحَلُّ»

از مؤلفی ناشناخته

المكنون في حقائق الكلم النبوية (٢)

أبو محمد روزبهان بقلی شیرازی (م ٦٠٦ق)

تحقیق: علی صدراپی خوبی

درآمد

بخش نخست رساله حاضر، در دفتر دوم میراث حدیث شیعه^۱، تقدیم گردید. اینک بخش دوم و پایانی آن تقدیم می شود. امید که اهل فضل، تأخیر در عرضه آن را به دیده اغماض بنگرند.

روزبهان، همچنان که در مقدمه همین کتاب ذکر نموده، در این اثر، بر آن است تا سخنان گهربار نبی مکرم اسلام را بر مذاق عرفانی و روش صوفیانه خویش، تفسیر نماید. لذا احادیثی را از پیامبر ﷺ نقل و به طریق عرفانی، شرح و تفسیر می کند؛ ولی نظر وی آن است که در این شروح و نظریات، متفرد نباشد که در آغاز کتاب نیز با این عبارت، بدان اشاره نموده است:

وأردفتها تفسیر المشایخ بعض أحادیثه - علیه الصلاة والسلام -
وذكرت بعدها ما فسر أبو سليمان الخطابي من الحديث الذي وافق
مقالة مشايخ العارفين في بيان هذه الإشارات، ليكون لنا فيما
رسمت من حقائق تفسیر الحديث حجة وعلی من أنكر، لطائف

۱. میراث حدیث شیعه (دفتر دوم)، ص ۲۵۳ - ۳۶۴.

إشارات الصوفية في الألفاظ النبوية صكة ولأعناقهم دكة.^۱

لذا بقلی در بخش پایانی رساله خویش - که حدود یک چهارم کل کتاب را تشکیل می‌دهد - به نقل مطالبی از بزرگان تصوف در شرح و تفسیر احادیث نبوی پرداخته است. و از سخنان آنان، در تأیید شرح خود، شاهد مثالهایی آورده است.

برای نمونه، ذیل «حدیث الإغانة» که حدیث مشهوری از پیامبر ﷺ است و با عبارت: «إِنَّهُ لِيغان على قلبي وإني لأستغفر الله في اليوم سبعين مرة» نقل شده است، شصت وجه در تفسیر این حدیث از کلمات صوفیه نقل نموده است.^۲

برخی بزرگان صوفیه که بقلی در کتاب خویش از سخنان آنان بهره برده است، به قرار زیرند:

جُنید، ابو سعید خَزَّاز، ابن عطا، رویم، ابو عثمان خیري، نصرآبادی، حصری، ابن ابی الورد، سهل بن عبدالله (ص ۶۹ - ۷۷)؛

سهل بن عبدالله شوشتری (ص ۷۷ - ۸۴)؛

ابو عبدالرحمان سُلمی، که از وی، چهل وجه در تفسیر حدیث قدسی «الصوم لي وأنا أجزى به» نقل کرده است (ص ۸۴ - ۸۸)؛

ابو زید ابا طیب هاشمی (ص ۸۸)؛

ابو عمر بن نجید، جدّ شیخ عبدالرحمان سُلمی (ص ۹۰ و ۹۹)؛

۱. همان، ص ۲۶۵.

۲. شایان ذکر است که بقلی، رساله مستقلی نیز در شرح «حدیث الإغانة» نگاشته است.

یوسف بن حسین (ص ۹۲)؛

ابو نصر سراج به نقل از کتاب مستبطنات الصوفیه وی (ص ۹۲ و ۹۶)؛

ابو عبدالله بن خفیف (ص ۱۰۰-۱۱۰)؛

ابو سلیمان خطابی (ص ۱۱۱-۱۳۵).

بقلی در نقل کلمات مشایخ، اغلب احادیثی را که خود قبلاً ذکر کرده و شرح نموده، مجدداً یاد می‌کند و تفاسیر مشایخ را درباره آنها می‌آورد تا تأییدی بر نظریاتش باشد.

* * *

تصحیح بخش دوم رساله نیز براساس نسخه پیش گفته انجام گرفته و مصادر احادیث، از منابع فریقین در پاورقی ذکر شده است. برخی احادیث، منحصراً در مصادر شیعی بود و برخی در مصادر اهل سنت و برخی در هر دو. برخی هم در هیچ‌یک از مصادر، به دست نیامد.

البته خود روزبهان، در برخی موارد، تصریح می‌کند که صحت حدیث، نزد وی ثابت نشده و او با فرض صحت، تفسیری عرفانی از آن ارائه کرده است.

در پایان این بخش، فهرستی از احادیث شرح شده در بخش اول و دوم، درج گردیده تا مراجعه و دسترسی به احادیث، آسان باشد.

الحمد لله الذي اصطفى المصطفى على جميع المرسلين ومن ارسله منه الى الخلق على العالمين
وجعل رسالته وسيلة لمحبة المحبين وكلامه سببا لمداية المرادين واختاره للمقام المحمود
من كافة المقربين والصديقين والنبئين وشرفه بالمشاهدة الكبري والماكشفة
الادنى وعلمه غرابيب الجزى فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفواد ما راى واودع
فوازه غيب علوم الملكوت ووضع في صدره امرأة لطائف حكم الجبوت وانطق
لسانه بآياته العجيبة واسراره الخفية ليكون برهان رسالته وجه لا وليا الله صلى
عليه بعدد قطر المطار وورق الامتار والتور والانوار في كرم ميلاده ورجوعه الى
معاده سابق الابتسار فاوقضا وساقها شرعا وعدلا وعلى آله الاخيار واصحابه الابرار
وازواجه الالهة اما بعد فقد وجدت اهل علوم الظاهر قد صنعوا في
تفسير ظاهرها حديث النبي صلى الله عليه وسلم وادوين كثيرة للمتقدمين مثل الموطا والمعلم
والاعلام شرح الصحاح واللسان وللمتأخرين مثل شرح السنن وما احدثت متنا
من صنف كتابا مفردا في حقايق تفسير غرابيب الحديث الا قليل شرح بعض متفرقاته
في كتب شتى فاحييات اصنف كتابا في تفسير غريب حديث رسوله صلى الله عليه وآله
ما وافق حقايق الطارفين واسرجه بلسان مشايخ الصوفية ليكون في طرقتهم اعلام
مذهبهم واما رات حقيقته حكمهم ومعرفتهم ودليلاتك مقالته فاستخرجت الله تعالى
في ذلكوا نتجت من كتب اشارات سيد المرسلين صلوات الله وسلامه عليه في حقايق علوم
المعرفة والحكمة والمحبة والمشاهدة والماكشفة والتوحيد والتجريد والتقريب وما
يتعلق بمقاماته بين يدي الله تعالى من عظيم كراماته ومعجزاته وانوار قربه وما وجد
من اسرار ملكه وملكوته وما فيه من بيان حكم الالبا وشرف الاصفا وشرفه بقدر
قصور ظاهري وعلى حسب ما سخر له الوقت واجاد به للقول وعز وما جمعت فهو من
اسرار ما اوحى الله تعالى الى نبيه ورسوله وخطيله وحبيبه وامنيه وكلمه وسفيره
وخطيبته وخاتم انبيائه وامام اوليائه وصفي مملكته وخبرته من بريته مفتاح كنوز
حقايق علوم الازلية ودقايق حكمة السرمدية فكل كلمة صدرت من معلن رسالته
من حجار الحكمة وكل لفظ سارت من كتابه اشارته نهر من نهار المعرفة يستغرق فيها
يوم

تفسير غرابيب الحديث
الذي هو
الذي هو
الذي هو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٢٠٦- / ٥٩ / وقال ﷺ: ظَنُّ الْمُؤْمِنِ يَخْطِي وَيَصِيبُ.^١

ظَنُّ النَّفْسِ يَخْطِي كُلَّ وَقْتٍ؛ لِأَنَّهُ شَكٌّ وَهَمُّهَا، وَظَنُّ الْقَلْبِ يَقِينٌ؛ لِأَنَّهُ فِرَاسَةٌ

رُوحٌ؛ لِذَلِكَ قَالَ تَعَالَى: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي».^٢

٢٠٧- وقال ﷺ: عَوَّدُوا قُلُوبَكُمْ التَّرْقُبَ وَالتَّفَكُّرَ وَالبِكَاءَ.^٣

التَّرْقُبُ: طَلِبَةُ المَرَاقِبَةِ؛ وَالتَّفَكُّرُ: طَلِبُ الفِكرِ؛ وَالبِكَاءُ مِنْ نَظَرِ الحَقِّ. أَمَرَ

أَصْحَابَ القُلُوبِ بِالمَرَاقِبَةِ فِي مَقَامِ المِشَاهِدَةِ، وَالتَّفَكُّرِ فِي جَوْلَانِ العَقْلِ فِي الآلَاءِ؛

لِيسْتَقِيمُوا فِي حَقِيقَةِ الذِّكْرِ وَصَفَاءِ المِشَاهِدَةِ.

٢٠٨- وقال ﷺ: عَلَيْكُمْ بِالوُجُوهِ الحِسانِ وَالحَدِيقَةِ السُّودِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ يَسْتَحْيِي أَنْ يَعْذِبَ وَجْهًا

مَلِيحًا بِالنَّارِ.^٤

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا خَصَّ عَبْدًا بِالحُسْنِ وَالمِلاحةِ وَالجِمالِ خَتَمَ عَلَيَّ وَجْهَهُ بِخَاتَمِ

نُورٍ وَجْهَهُ تَعَالَى، وَيَتَجَلَّى مِنْهُ لِخَلْقِهِ، وَيَجْعَلُهُ صَفْوَةً بَيْنَ عِبَادِهِ وَشَمْعًا فِي بِلادِهِ،

يَسْتَضِيءُ بِنُورِهِ كُلَّ طَالِبٍ، وَيَفْرَحُ بِوَجْهِهِ كُلَّ عَالِمٍ رَبَّانِي.

٢٠٩- وقال ﷺ: أَلْبَسُوا الصُّوفَ وَشَمِّرُوا، وَكُلُوا فِي أَنْصَافِ البَطُونِ، تَدْخُلُوا فِي مَلَكُوتِ

١. كنز العمال، ج ١١، ص ٤٦٤، ح ٣٢١٨٠، وفيه: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلَكُمْ، وَإِنَّ الظَّنَّ يَخْطِي وَيَصِيبُ».

٢. جامع الأخبار، ص ١٨٦؛ أعلام الدين، ص ٢٥٦؛ عدة الداعي، ص ١٣٢.

٣. تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ٢٥١، وفيه: «عَوَّدُوا أَعْيُنَكُمْ البِكَاءَ، وَقُلُوبَكُمْ التَّفَكُّرَ»؛ كنز العمال،

ج ٣، ص ١٠٦، وفيه: «عَوَّدُوا قُلُوبَكُمْ التَّرْقُبَ، وَأَكْثَرُوا التَّفَكُّرَ وَالاِعْتِبَارَ».

٤. الأمالي، ج ١، ص ٣١٩؛ زهر الربيع، ص ١٥٩، وفيه: «عَلَيْكُمْ بِالوُجُوهِ المِلاحةِ وَالحَدِيقِ...».

السموات^١.

في لبس [الصوف] إسقاط الجاه، وفي التشمّر ترك زينة الدنيا، وفي قلّة الأكل ركون الشهوات، فإذا كان العبد بهذه الصفات يكشف له ملكوت السموات.

في قوله - عليه الصلوة والسلام -: «وكلوا في أنصاف البطون» إشارة إلى أن حدّ الجوع أن يأكل الرجل إلى نصف شبعة، وفي قوله: «تدخلوا في ملكوت السموات» إشارة إلى أن العبد إذا صار روحانياً بصفاء المجاهدات يطير بجناح النور مع الملائكة في الملكوت، وهذا صفة الأبدال الذي يطوى لهم الأرض ويُسخر لهم الهواء.

٢١٠- وقال ﷺ: الإيمانُ ثابتٌ في القلب، واليقينُ خطرات^٢.

أصل الإيمان نور قذفه الحقُّ من ملكوته إلى قلوب عباده فباشر أسرارهم، وذلك النور متصل بالحضرة ثابت في القلوب، فإذا انكشف جلال الحقِّ /٦٠/ تعالى له زاد ذلك النور وصار يقيناً، وذلك الكشف يتعلّق بمراد الله في أحانين إتيان نسيم نفحات الصفات.

٢١١- وقال ﷺ: الإيمانُ بالقدرِ نظامُ التوحيد^٣.

إذا شاهد العبد فيما يجري عليه سبق علم القدم وحسن مقادير الحقِّ بنعت الإيمان يسهل عليه حمل أثقال القدر فيطمئن به، فيصير إيمانه يقيناً، ويقينه مشاهدةً، ومشاهدته معرفةً، ومعرفته توحيداً.

٢١٢- وقال ﷺ: الأمانة تجلب الرزق والخيانة تجلب الفقر^٤.

١. مكارم الأخلاق، ص ١١٥؛ المحجة البيضاء، ج ٥، ص ١٤٦.

٢. كشف الغمة، ج ٢، ص ١٣١؛ مجمع البحرين، ج ٦، ص ٢٠٥؛ بحار الأنوار، ج ٧٨، ص ١٨٥، وفيه نقل عن حلية الأولياء، عن أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام قال: الإيمان ثابت في القلب، واليقين خطرات، فيمزمز اليقين بالقلب كأنه زبر الحديد، ويخرج منه فيصير خرقة بالية.

٣. كنز العمال، ج ١، ص ١٠٦.

٤. تحف العقول، ص ٤٥؛ بحار الأنوار، ج ٧٧، ص ١٤٩؛ كنز العمال، ج ٣، ص ٦٠.

أي: حفظ الأمانة التي عرضت على السماوات والأرض والجبال - وهي المعرفة والميثاق الأول - تجلب رزق مشاهدة الله وجلاله، والخيانة فيها بنقض العهد والاشتغال بغير الله تجلب فقر اليقين والمحبة والمعرفة.

٢١٣- وقال ﷺ: الأواء الخاسع المتضرع^١.

إذا بلغ العارف مقام المحبة والعشق والشوق، وفنى بنعت الخشوع والتضرع في نعوت عظمة الله، تراكت على قلبه أنقال سحائب الغوم، فيتصوت رعدُ العشق في خلال غمام الخوف، فيصير العاشق أواهاً خاشعاً، كما قال تعالى في وصف الخليل: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾^٢.

٢١٤- وقال ﷺ: إن الله لا يؤاخذ المزاح الصادق في مزاحه^٣.

مزاح الصادق يأتي من فرح قلبه بالله، يريد بذلك بسط أحوال همته وترويح سره وسكونه ساعة من حمل واردة حقائق الغيب، لذلك قال - عليه الصلاة والسلام - وقت استغراق سفينة سره في بحار عظمة الله تعالى لعائشة: «كلميني يا حميراء!»^٤ وكان ﷺ فيه دعابة، وكان مخلوقاً بخلق الملكوت، يمزح من رأس العشق وتواصل الأحران مع أهل العرفان.

٢١٥- وقال ﷺ: إن الله لم يحب أن يشق عليكم طرفة عين، فمن لم يقدر على عمل إلا بمشقة فلا

يأتيه؛ فإن الله قد وضع المشقة عنه، ومن صدع له رأس فأحب أن يصلي قاعداً وله أجر قائم^٥. هذا إشارة إلى من خلق روحانياً له استعداد الاستيناس بروح المعرفة في مقام المراقبة والمشاهدة، أن لا يحمل على نفسه مشقة المجاهدات؛ فإنها تحجبه عن صفاء

١. روض الجنان، ص ٦٠؛ كنز العمال، ج ٢، ص ٢٦؛ الدر المنثور، ج ٣، ص ٢٨٥.

٢. سورة التوبة، الآية ١١٤؛ وفي سورة هود، الآية ٧٥: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ﴾.

٣. كنز العمال، ج ٣، ص ٦٤٩.

٤. المحجة البيضاء، ج ٥، ص ١٧٩، وفيه: «كلميني يا عائشة».

٥. لم يوجد في المصادر.

الأنس وحلاوة الذكر، فحسبته تعرّض نفحات التجلّي مجاهدةً، وهذا في عباد الله من عشاقه الذين وجدوا كنوز المعارف والكواشف بلا مشقّة الآلام والقتل والزلازل والأسقام، يحييهم الله في عافية، كما قال عليه الصلوة والسلام: «إنّ الله عباداً يرضنّ بهم عن القتل والزلازل والأسقام، يطيل أعمارهم في حسن العمل؛ ويرزقهم ويحييهم في عافية، ويقبض أرواحهم في عافية على الفرش، ويعطيهم منازل الشهداء»^١

٢١٦- وقال ﷺ: «إنّ الله ملائكة في الأرض ينطق على ألسنة بني آدم»^٢

ما في المرء من الخير والشر كلمة جرت على لسان توافق حال العارف؛ فإنّها خطاب الله تعالى، ينطق به ملائكته على لسان بني آدم ١/٦١/ ولا يعرف ذلك إلا أهل الخطاب الذين راقبوا الله تعالى في جميع الأنفاس.

٢١٧- وقال ﷺ: «إنّ الله ملكاً موكلاً بتأليف الأشكال»^٣

هذه الأشكال التي تعرّضت في المنامات والمكاشفات أكثرها مثال الملائكة التي صور حقائق الغيب بها لفهم بها المعرفة.

٢١٨- وقال ﷺ: «إنّا معاشر الأتّيباء بنيت أجسادنا على أرواح أهل الجنة»^٤

أي: تربي أجسادنا في قبورنا كتربية أرواح أهل الجنة بطبيعتها وعيشها؛ لأنّ قبورنا روضات الجنان، أرواحنا في الملكوت، وأجسادنا في رياض الجنان. وفيه أنّ أجساد

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٦٢؛ مسند ابن الجعد، ص ٤٩٤ وفيه: «إنّ الله ضنائن من عباده، يرضنّ بهم عن القتل والأمراض، يعيشفهم في عافية، ويمسيهم في عافية؛ المعجم الكبير، ج ١٠، ص ١٧٦؛ كنز العمال، ج ٤، ص ٤٢٧؛ الجامع الصغير، ج ١، ص ٣٦٣؛ ولم يوجد في المصادر لفظة «الزلازل والأسقام».

٢. فتح الباري، ج ٣، ص ١٨٣؛ المستدرک للحاكم، ج ١، ص ٣٧٧؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٨٩؛ مستدرک سفينة البحار، ج ٩، ص ٤٣٦.

٣. كشف الخفاء، للعجلوني، ج ١، ص ٢٥١؛ صحيح المسلم، ج ٨، ص ٤٦، وفيه: «إنّ ملكاً موكلاً بالرحم، إذا أراد الله أن يخلق شيئاً بإذن الله لبضع وأربعين ليلة».

٤. مجموع الغرائب وموضوع الرغائب، ص ٢٤؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٤٧٧ مع اختلاف يسير؛ وبحار الأنوار، ج ١٦، ص ١٧٨.

الأنبياء في التراب خير من أجساد أهل الجنان؛ لأنه - عليه الصلاة والسلام - شبه أجساد الأنبياء بأرواح أهل الجنة لا بأبدانهم، وهذا خاصية لهم، وهذا المعنى قد ذكرنا في حديث آخر: نحن معاشر الأنبياء أرواحنا أجسادنا روح^١، وفيه إشارة أخرى أي: لما سعدت أرواحنا إلى عالم الملكوت ففخ الله تعالى في أجسادنا روحاً من أرواح الجنة، فنحى بها وتنعم بروح الجنان، كما يتنعم أرواحنا في الملكوت بلقاء الرحمن تبارك وتعالى.

٢١٩- وقال ﷺ: العشق من غير رية كفارة للذنوب^٢.

أشار - عليه الصلاة والسلام - إلى تألف الأرواح وتجانس الأشباح وموافقة القلوب من غير تهمة الطبيعة والخطرات النفسانية، لكن ميل الروح إلى الروح من جهة المحبة والعشق العفيف الذي انتشر نيرانها من تقادح زند الحسن في القلب الهائم في طلب تجلي الصفات، من حسن الصنائع، فإذا جذب الحق قلب ولي إلى عشقه ومشاهدته بوسيلة حسن صنعه، فما وقع عليه من بلاء الامتحان فهو تمحيص ذنوبه وكفارة سيئاته؛ لأن العشق الصافي عن الكدورة تربية الله تعالى قلوب أوليائه، يرفعهم بها إلى معرفته ومحبته، وفيه درجة الشهادة؛ إذ هو العاشق الذي قد بلغ غاية الجهد في بذل الروح عند كل نفس، كما قال عليه الصلوة والسلام: من عشق وكنتم وعف ومات فقد مات شهيداً^٣.

٢٢٠- وقال ﷺ: الفاجر الراجي رحمة الله ﷻ أقرب إليها من العابد المجتهد الأتس منها الذي

لا يرجو أن ينالها وهو مطيع لله^٤.

١. كذا في النسخة والظاهر أن لفظه «روح» زيادة.

٢. كشف الخفاء للعجلوني، ج ٢، ص ٢٦٣؛ وفيه أنها مرفوعة.

٣. كنز العمال، ج ٣، ص ٣٧٣، مع اختلاف يسير؛ الأنوار النعمانية، ج ٣، ص ١٧٥، وفيه: «من عشق وكنتم وعف، غفر الله له وأدخله الجنة».

٤. كنز العمال، ج ٣، ص ١٤٠، ح ٥٨٦٩ وفيه: «الفاجر الراجي لرحمة الله تعالى أقرب منها من العابد».

حقيقة المعرفة مقدّسة عن علل الطاعة والمعصية، الرجاء من أوصاف المعرفة، والقنوط من الجهل بالله، فإذا وقع الأصل لا يبالي بالفرع، طاعة القناط [سبب لـ] عقوبته إذا كان معها اليأس من رحمة الله ﷻ، ومعصية الراجي سبب رجائه؛ إذ لا يخلو من الخوف، فإذا كان الخوف والرجاء مستقيمان فنحن لا نبالي بالامتحان، فربّما يبلغ العبد ٦٢/ إلى مراده ببعض المعصية، إذا كانت مقرونة بالندم والخوف والتواضع، وربّما يسقط العابد من درجته بعجب عبادته، كما قال عليه الصلوة والسلام: قال الله ﷻ: **إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ يَرِيدُ بَابًا مِنَ الْعِبَادَةِ فَأَكْفَهُ عَنْهُ لِأَنْ لَا يَدْخُلَهُ عَجَبٌ فَيَفْسُدَ بِذَلِكَ** ^١.

٢٢١- وقال ﷻ: قال الله ﷻ: لا يسعني شيء، ووسعني قلب عبدي المؤمن، إذ ألبسته لبسةً أحيائي؛ هو بيت توحيد وموضع سرّي الذي أودعته تسعة وتسعين رحمةً من رحمتي، وتُرس رحمتي، ووقاية يحفظها بالمراعات يخفي عليه ^٢.

إنّ الله تعالى اختار من الكون قلوب العارفين ليتجلّى جلاله وجماله، فألبسها سناء قدسه، ووسعها بسط رحمته، ورفعها إلى هواء أزلته، ومكّنها باستواء صفاته عليها بنعت التجليّ، فيكون أوسع من العرش والكرسيّ والسموات إذا وُسعت بالحقّ لا بالغير، فلمّا عرفت الحقّ حملت من أسرارها ما لم يطق أن يحمله الكون قال تعالى: ﴿فَأَبِينْ أَنْ يُحْمَلْنَهَا﴾ ^٣ إذ الحمل والحامل والمحمول هو لا غير.

٢٢٢- وقال ﷻ: قال الله تعالى: الإخلاص سرٌّ من أسراري استودعته قلب من أحببت من

١. المقنط؛ فيض القدير، ج ٤، ص ٦٠٥.

٢. لم يوجد في المصادر.

٣. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٧؛ بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ٣٩ وفيه: «لا يسعني أرضي ولا سمائي، ولكن يسعني قلب عبدي المؤمن»؛ تذكرة الموضوعات، ص ٣٠.

٣. سورة الأحزاب، الآية ٧٢: «إِنَّمَا عَرْضُنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبِينْ أَنْ يُحْمَلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا».

عبادي^١.

الإخلاص نور التوحيد وصفاء قدس القدم، يتحلّى الحقّ تعالى به لقلب اصطفاه لخلّته ورؤيته، لا يدخل فيه عوارض المغابنة.

٢٢٣- وقال ﷺ: قوّة المؤمن في قلبه وليس في يده^٢.

قوّة المؤمن معرفته في القلب، من هناك تجري في الصورة؛ لذلك قال

أمير المؤمنين كرم الله وجهه: ما قلعتها بقوّة جسمانيّة، ولكن قلعتها بقوّة ربّانيّة^٣.

وربّما كان العارف ضعيفاً في الصورة، وقلبه يحمل أثقال برجاء تجلّي الحقّ الذي

لو وضع منه ذرّة إلى جبل القاف يندك كما اندك جبل الطور من حمل وارد نظر القديم،

وقلبه سلطان بدنه، وجوارحه^٤ رعيته؛ لذلك قال عليه الصلاة والسلام: كلّمكم راع،

وكلّمكم مسؤول عن رعيته^٥؛ قال تعالى: ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^٦.

٢٢٤- وقال ﷺ: كلّمّا ازداد العبد إيماناً ازداد حبّاً للنساء^٧.

إذا غلب على قلب العارف روح المعارف وأنوار المكاشف هاج سرّه إلى طلب

طيب عيش الروح، وتلطّف نفسه بتلطّف الروح، فزاد شهوتها، وكلّ ذلك من حبّ الله

الغالب على قلبه وشدة الشوق في روحه، وصار كأهل الجنان في مشاهدة الرحمن، لم

يكن له في عشق القديم سبيلاً إلى تناول مراده من الحقّ، فيشتغل بطيبيات

المستحسنات من غاية حيرته وفقدان مدركه؛ لذلك قال عليه الصلاة والسلام: حُبّ

١. الجواهر السنية، ص ١٦٧؛ منية المرید، ص ١٣٣؛ بحار الأنوار، ج ٧٠، ص ٢٤٩.

٢. وسائل الشيعة، ج ٧، ص ٢٩٥، مع اختلاف يسير.

٣. الطرائف، ص ٥١٩، مع اختلاف يسير؛ اللوامع الإلهية، ص ٣٤٤؛ بحار الأنوار، ج ٥٨، ص ٤٧.

٤. في النسخة «جواحه» ولكن ما أنبتناه هو الصحيح بسياق السابق.

٥. جامع الأخبار، ص ١١٩؛ تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ٦؛ إرشاد القلوب، ص ١٨٤؛ عوالي اللئالي،

ج ١، ص ٣٦٤.

٦. سورة الإسراء، الآية ٣٦.

٧. دعائم الإسلام، ج ٢، ص ١٩٢؛ الأشعثيات، ص ٩٠؛ النوادر، ص ١٢.

إلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَ، الْحَدِيثِ ١.

٢٢٥- وَقَالَ ﷺ: لِيُؤْتِكُمْ أَحْسَنَكُمْ وَجْهًا؛ فَإِنَّهُ أَحْرَى أَنْ يَكُونَ أَحْسَنَكُمْ خُلُقًا. ٢.

بَيِّن - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام - أَنَّ حَسْنَ الْخُلُقِ تَابِعٌ لِحَسَنِ الْخَلْقِ، وَهُمَا مِنْ /٦٣/ معدن واحد، وذلك المعدن من الأصليين اللذين ظهرا في آدم ﷺ من تجلّي الذات والصفات: تجلّي الذات ما قال: ﴿نفخت فيه من روحي﴾ ٣، وتجلّي الصفات، ما قال: ﴿خلقت يدي﴾ ٤. فمن أنصف بتلك الصفتين فصار إماماً للعالمين وخليفةً للخلق أجمعين، كما كان أبونا خليفة للمقرّبين؛ قال تعالى: ﴿إني جاعل في الأرض خليفة﴾ ٥، هذا للصفّي، وقال تعالى لخليله: ﴿إني جاعلك للناس إماماً﴾ ٦.

٢٢٦- وَقَالَ ﷺ: أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الدُّنْيَا هُمُ أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الْآخِرَةِ. ٧.

هم عرفاء الله الذين يهبون في الدنيا ملك الدنيا لأهلها، ويهبون في الآخرة ملك الآخرة لأهلها، ويستغنون بالله عمّا دون الله، يهدون عباده إليه، ويشفعون في الآخرة بين يديه، يبذلون أنفسهم في الدنيا لطلابيه، ويؤثرون في الآخرة أعمالهم، إلى عصاته، ففي كلا المنزّلين هم أهل المعروف؛ إذ معروفهم هو الله تعالى.

٢٢٧- وَقَالَ ﷺ: مَنْ خَافَ اللَّهَ خَوْفَ اللَّهِ مِنْهُ كُلِّ شَيْءٍ، وَمَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ خَوْفَ اللَّهِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ. ٨.

أَي مَنْ عَرَفَ اللَّهَ خَافَ مِنْ سُلْطَانِ هَيْبَتِهِ، ثُمَّ التَّبَسُّ بْنُ نُورِ كِبْرِيَانِهِ فِي مَقَامِ الْهَيْبَةِ، فَكُلٌّ مِنْ نَظَرٍ إِلَيْهِ خَافَ مِنْ عِظْمَةِ اللَّهِ بِوَسِيلَتِهِ، وَمَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ وَلَمْ يَعْرِفْهُ يَكُونُ

١. نَصُّ النُّصُوصِ، ص ٥٩ و ٦١؛ عَوَالِي الثَّلَاثِي، ج ٣، ص ٢٩٦؛ الْمُحِبَّةُ الْبَيْضَاءُ، ج ٦، ص ١٩.

٢. كَنْزُ الْعَمَالِ، ج ٧، ص ٥٩٢.

٣. سُورَةُ الْحَجَرِ، آيَةُ ٢٩.

٤. سُورَةُ ص، آيَةُ ٧٥.

٥. سُورَةُ الْبَقَرَةِ، آيَةُ ٣٠.

٦. سُورَةُ الْبَقَرَةِ، آيَةُ ١٢٤.

٧. الْكَافِي، ج ٤، ص ٢٩؛ نَوَابِ الْأَعْمَالِ، ص ٢١٧؛ الْأَمَالِي، ج ١، ص ٣١١؛ عَوَالِي الثَّلَاثِي، ج ١، ص ٣٧٧.

٨. أَخْلَاقُ مُحْتَشَمِي، ص ٨٦؛ شَرْحُ شَهَابِ الْأَخْبَارِ، ص ١٧٥.

مجرداً عن ذلك اللباس، وبقي جباناً في كل شيء من رؤية كل شيء.

٢٢٨- وقال ﷺ: ما ضاق مجلس بمحتاجين.^١

توسّع مجلسهم من توسّع قلوبهم وانتشار محبتهم وحسن أخلاقهم وظرافة احكام صحبتهم.

٢٢٩- وقال ﷺ: ما بات قوم شباعاً إلا حسنت أخلاقهم ولا بات قوم جباعاً إلا ساءت أخلاقهم، ومن قلّ أكله قلّ حسابه.^٢

أراد - عليه الصلاة والسلام - بالشيح سكون النفس بلقمت إلى قدر الحاجة، كما قال: إلى أنصاف البطون^٣، فإذا كان كذلك سكنت النفس من التهاب الجوع، وتطمئن بصفاء الوقت، ولا تضطرب في طاعة الله، ولا تغضب على جلسائها وأهاليها، وإذا كان بخلاف ذلك تضطرب وتضجر وتفسد من حدة احتراقها نيران الجوع وخلوها عن الطعام، وهذا من حكمة النبوية، عرف أن البطن إذا خلا من الطعام فسد دماغه وتغير العقل، ويظهر منه سوء الأدب وسوء الأخلاق.

وأراد بالجوع جوع الإسراف، وإلا فالجوع على قدر الطاقة محمود يورث الصفاء والأدب وسكون النفس عن بطرها، وهذا ميراث حسن الخلق، وأراد بالشيح تسكين الطبع بما كان عادته؛ فإن المؤمن الصادق إذا أكل شيئاً لطيفاً بقدر قوام بدنه ولا يسرف فهو أنشط في عبادة الله وأظرف في مراقبته، ويزيد شكره في قلبه، ويسكن سرّه في طلب مشاهدة ربّه /٦٤٤/.

٢٣٠- وقال ﷺ: مع كل فرحة فرحة.^٤



١. الجامع الصغير، ج ٢، ص ٤٩٨؛ كنز العمال، ج ٩، ص ٩، ح ٢٤٦٧٤؛ تذكرة الموضوعات، ص ١٩٩.
٢. لم يوجد صدر الحديث في المصادر، وأما ذيله يعني عبارة: «من قلّ أكله قلّ حسابه» ورد في: طب النبي ﷺ، ص ٢١؛ بحار الأنوار، ج ٦٢، ص ٢٩٢؛ مستدرک الوسائل، ج ١٦، ص ٢٢١.
٣. وتام الحديث: «البسوا وكلوا واشربوا في أنصاف البطون»، تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ١٠٠.
٤. أخلاق محتشمي، ص ٤٢٧؛ بحار الأنوار، ج ٧٧، ص ١٦٤؛ عوالي اللئالي، ج ١، ص ٢٨٥، وفيه: «مع»

أشار إلى عالم القبض والبسط، بسط العارف من فَرَحِهِ بالله، وقبضه من غَمِّه لله، لو بقي في الفرح يطير في الملكوت، ولو بقي في الغمّ يذوب في سبحات الجبروت، ويبقى في تلك الحاليتين عن مرسومات العبودية، وإنَّ الله تعالى بحكمته حبسه بين القبض والبسط حتَّى يستوفي في سير باطنه حقائق جميع مقاماته، فيعرف بأوصاف البسط أطراف نعماء الحقِّ، ويعرف بنعوت القبض قهر امتحانه.

٢٣١- وقال ﷺ: المؤمن ينظر بنور الله الذي خلق منه.^١

بَيِّنْ أَنَّ الْمُؤْمِنَ نَورَ اللهِ فِي الأَرْضِ، وَخُلِقَ نُوراً، وَيَبْصِرُ بِنُورِ رُوحِهِ الَّذِي هُوَ سِرَاجُ العَقْلِ أُمُورَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

٢٣٢- وقال ﷺ: المؤمن يأكل في معاء واحد، والكافر يأكل في سبعة أمعاء.^٢

المؤمن يأكل بعقل القلب، والكافر يأكل بحرص النفس، والمؤمن يأكل بالذكر، والكافر بالغفلة، فقوة ذكر المؤمن يشبعه، وغفلة الكافر يجيعه.

٢٣٣- وقال ﷺ: المتعدّي في الصدقة كمانعها.^٣

يحتمل: أن يعطي جميع ماله بدفعة واحدة، ولا يطبق أن يتصدق بعد ذلك بشيء، فيمنع الصدقة من هذه الجهة؛ ويحتمل أن يكون: إذا دفع جميع ماله فيحتاج إلى الصدقة وأخذها، فإذا أخذها منعها عن غيره.

ويمكن أنه أراد - عليه الصلاة والسلام - أن المتعدّي الذي لا يعطي زكاة ماله - فيتعدّي به من ذلك - وجب عليه النكرة فلا يعطيها إلى الفقراء.

ويحتمل: أن يكون المتعدّي هو عامل الصدقة وأخذها لأجل الفقراء، فيجوز على معطي الصدقة، ويأخذ منه زيادة ممّا وجب عليه فيفسد إرادته، فلا يعطي بعد

٥٥ كلّ ترجمة فرحة.

١. كنز العمال، ج ١، ص ١٦٥.

٢. الخصال، ص ٣٥١؛ تنبيه الخواطر، ص ١٠١؛ شرح شهاب الأخبار، ص ٢٧.

٣. أخلاق محتشمي، ص ٧٧؛ مسند زيد بن علي، ص ٢٠١؛ فقه القرآن، القطب الراوندي، ص ٢٣٧.

ذلك الزكاة.

ويمكن أن يكون يعطي إلى الفقراء ويمنّ عليهم بما ليس له، كأنه يمنع ثواب صدقته عن نفسه.

ويحتمل: أن يعطي الصدقة إلى غير المحتاجين إليها فيمنعها من أهلها.

٢٣٤- وقال ﷺ: النظر إلى الوجه القبيح يورث الكلح.^١

من تلتطف روحه بروح الأُنس وصفاء القدس فيكون مادة روحه في قرب الله تعالى روية المستحسنات، كما قال عليه الصلاة والسلام: النظر إلى الوجه الحسن وإلى الخضرة والماء هو ممّا يحيي القلب ويجلي عن البصر الغشاوة.^٢

وإذا كان كذلك فيحتجب الروح عن قوة سيرانها إذا نظرت إلى الوجه القبيح ويؤثر كلا النظرين في ظاهر الصورة بطلاقة الوجه وعبوسه، وذلك من غاية القلب؛ إذ خلُق القلب على حُبِّ الحُسْن وبغض القبيح.

٢٣٥- وقال ﷺ: النبوة لا يورث النبوة والولاية.^٣

اصطفائية الله الأزلية يختص بها من يشاء، ويؤتي ملكه من يشاء بلا كسب ولا حيلة.

٢٣٦- وقال ﷺ: النفس في القلب، والقلب معلقٌ بالنياط، والنياط عرق تسقي العروق، فإذا هلك القلب انقطع الدم.^٤

هذا من الحكمة /٦٥/ النبوية من أنّ النفس الحيوانية والنفس الأُمارة بالسوء

١. كشف الخفاء، ج ٢، ص ٣١٧؛ تذكرة الموضوعات، ص ١٦٢.

٢. لم يوجد الحديث بهذه العبارة في المصادر، ولكن ورد: «ثلاث يجلين البصر: النظر إلى الخضرة، وإلى الماء الجاري، والنظر إلى الوجه الحسن». مسند زيد بن علي، ص ٤٨٥؛ وسائل الشيعة، ج ١٤، ص ٣٨؛ تحف العقول، ص ٤٠٩.

٣. لم يوجد في المصادر.

٤. كنز العمال، ج ١٣، ص ٣٨٦، ح ٣٧٠٤٣ مع اختلاف يسير؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ١٦، ص ٣٧٤؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١٢، ص ١٠٠.

والنفس المطمئنة في القلب والقلب موضعها، يربّيها الله في بيت القلب. فالنفس الحيوانية التي مادتها دم القلب، والقلب يشرب الدم الصافي من فم النياط، والنياط بحر العروق، فإذا انسَدَ مزاح القلب انسَدَ أفواه العروق فتهلك النفس، فإذا هلكت النفس الحيوانية ترحل الروح الروحانية من مساكن الإنسانية. ومن هذا الحديث علمنا أن النفس غير القلب، والقلب مكان النفس، بخلاف بعض الناس.

٢٣٧- وقال ﷺ: يقول الله ﷻ: يا محمد، كسوِّتُ حُسنَ وجه يوسف من نور الكرسي، وكسوِّتُ نور وجهك من نور عرشي.^١

إنَّ الله تعالى تجلَّى للكرسي من نور صفاته، وتجلَّى للعرش من نور ذاته، فتنور الكرسي بنور الصفات، وتنور العرش بنور الذات وقد ذكر الله تعالى ورسوله ما يدلُّ على هذا المعنى. قال تعالى: ﴿الرحمن على العرش استوى﴾^٢ بَرَزَ نور ذاته له وغلب عليه. وقال ﷺ: الكرسي موضع القدمين^٣ جلالين من نعوت القدم والبقاء، ثم تجلَّى من العرش إلى وجه محمد ﷺ، وتجلَّى من الكرسي لوجه يوسف، ولولا تجلاهما بهذين الوسيلتين ليضيئان في الدنيا بنور الذات والصفات كالعرش والكرسي فوق السماوات، ولا يطيق الخلق أن ينظروا إلى وجههما، ونور العرش تخصيص في جمال سيّد المرسلين - صلوات الله وسلامه عليه - وتفضيل على يوسف ﷺ حين سئل عنه ﷺ: أنت أحسن أم يوسف؟ قال ﷺ: أنا أملع من يوسف.

٢٣٨- ومثل هذا قال عليه الصلاة والسلام: خلق الله الحنطة من نور ذاته، والشعير من نور

صفاته.^٤

١. تاريخ بغداد، ج ٣، ص ٥٨؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٣، ص ٢٩٩، مع اختلاف يسير؛ تذكرة الموضوعات،

ج ١، ص ٢٩١.

٢. طه، الآية ٥.

٣. شرح أصول الكافي، ص ٣١٣؛ البداية والنهاية، ج ١، ص ١٤.

٤. تاريخ مدينة دمشق، ج ٥٢، ص ٢٩٤، مع اختلاف.

لما أراد الله تعالى أن يخلق الحنطة تجلّى من نور ذاته للجنة، فنبت الحنطة مقدّسة تقدّس الذات، مملوءة من شهوة العشق الروحانية ومن قوّة الملائكة الملكوتية، مكسورة بنور حياة الحقّ، ثمّ أبرز أنوار هذه الحقائق في الجنة لآدم ﷺ، فغلب شهوتها على آدم، فنهى الله تعالى أكلها عليه امتحاناً بقوله: ﴿وَلَا تَقْرَبَا﴾^١، ثمّ هيج سرّه بسرّ القدر إلى أكلها إظهاراً لمقدوراتها التي قدرها في مشيئته، وذلك الاشتهاه من آدم من أهليته بالحنطة؛ لأنّ الله تعالى كسّى آدم نور ذاته، فرأى بذلك النور نور الحقّ في الحنطة، فعشق نوره بنوره فصارا متّحدين، ولم يطق أن يفارقها حتّى أكلها، فاتّصل المعنى بالمعنى والصورة بالصورة؛ لأنّ معناها من معنى آدم، وصورتها من صورة آدم.

وقيل: إنّها خلقت من بقة طينة آدم، وطينة آدم من تراب الجنة، فعلمنا من ذلك أنّ شوق آدم إلى الحنطة من رؤية ذلك النور فيها.

وقيل: لمّا اجتمعت الحوآء حبات الحنطة فكانت ١٦٦/ خمسة حبات، فأعطت حبتين لآدم وخانت في الواحدة، فصارت الثلاثة في كفّها شعيراً.

وفي هذا المعنى إشارة إلى أنّ الله تعالى خلق الحوآء من آدم، وصار حسنهما من حسن آدم، فحسن آدم من نور الذات وحسن حوآء من نور الصفات، فظهر نور الذات لآدم في كسوة الحنطة، وظهر نور حوآء في نور الشعير، فاتّحد نور الذات بنور الذات، واتّحد نور الصفات بنور الصفات، ومن هاهنا صارت الحنطة والشعير قوّة حياة العباد، كأنّ أرواحهم وأشباحهم يعيش بنور الذات ونور الصفات.

٢٣٩ - وقال ﷺ: البلاء والهوى والشهوة معجونة بطينة آدم.^٢

«البلاء» هو النفس الأمارة، و«الهوى» الشيطان، و«الشهوة» امتحان القهر، وما خلص أحد من هذه العلل، وشدّته في الأولياء والأنبياء أكثر.

١. البقرة، الآية ٣٥.

٢. ميزان الاعتدال، ج ١، ص ٩٠؛ الدر المنثور، ج ١، ص ٤٨، مع اختلاف.

لذلك قال عليه الصلاة والسلام: البلاء موكل بالأنبياء، ثم الأمثل فالأمثل^١. وقال: نحن معاشر الأنبياء أشدّ بلاءً^٢. لما عظم شأنهم اشتدّ بلاؤهم، واشتدّ عداوة عدوهم معهم، وازداد شهوتهم لرقّة طيبتهم وصفاء جوهرهم وكمال معرفتهم؛ ليكونوا في كلّ الأنفاس في محاربة هذه الجنود المتفرّقة، ويزيد بمجاهدتهم معرفتهم برّبهم وقربتهم منه.

قال تعالى: ﴿لِيُنَبِّئُكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾^٣ عجّن طينة آدم في قبضة القهر بسرّ المقادير الأزلي، فینبت من طينته أشجار معلوماته من الطاعة والعصيان، ثمّ أثمرت في خريف الامتحان ثمرات الخذلان، وفي ربيع القبول العفو والغفران.

وتفصيل هذه الجملة: أنّ مراد الحقّ عجز أهل الخشوع وتواضع أهل الغنا، عند سلطان كبريائه، وإظهار فضله على عباده، وتناول كرامته على أهل عصيانه، وزبدة هذه المعاني - في طينة أهل الأمانى - من نعوته القدميّة التي تناثرت إلى العالم أنوار اللفظيات ونيران القهريات؛ وإذا كان صفاته في الأزل لا يخلو من القهر واللطف، لا يخلو طينته آدم من هذه المعجونات؛ إذ هو في عين الجمع، مستحيل مفارقة الأشياء من تأثير نعوته القدمية.

٢٤٠ - وقال ﷺ: في جواب أبي ذرّ إذا سأله: هل رأيت ربك؟ قال: رأيت نوراً، وفي

رواية عنه قال: نوراً أتى أراه^٤.

عبّر عن مشاهدة الله بالنور، والنور صفته، فعبر عن الصفة بالنور، وذلك لما حضر الحضرة، بتجلّي الحقّ تعالى في بدو المعراج، فاستغرق - عليه الصلاة والسلام - في سبحات ذاته، واضمحّل في عظمة جلاله، فلم يطق أن ينظر في عين الذات من غلبة

١. المحجة البيضاء، ج ٧، ص ٥٢، مع اختلاف يسير.

٢. مستدرک الوسائل، ج ٢، ص ٤٣٩؛ مصباح الشريعة، ص ١٨٣؛ بحار الأنوار، ج ٦٤، ص ٢٣١.

٣. سورة هود، الآية ٧.

٤. كنز العمال، ج ١١، ص ٤٠٠؛ الدر المنثور، ج ٦، ص ١٢٥.

الأنوار، حتى ألبسه الحق قوة من قوته فتمكّن في رؤيته، فصار في مقام الأنس والوصلة بين الحشمة والانبساط، رأى الحق بالحق بنعت المعرفة وأدرك حلاوة الوصلة، فأخبر - عليه الصلاة والسلام - في رواية الأول /٦٧/ عن بدو التجلي، وفي رواية الثاني عن تحيّرهِ في عظمة الله، وقلة إدراكه عن القدم بنعت المعرفة، وأراد بالنور وصف الربوبية ونور العظمة وجلال الهيبة، لا النور الذي يضاهاه أنوار المحدثات؛ فإنّه تعالى منزّه عن علل المخلوقات.

٢٤١- وقال ﷺ: من زارني فقد زار الحق^١.

إشارة إلى عين الجمع؛ فإنّ الحقّ التبس به ويتجلّى منه للعالم، ولا يعرف هذا المعنى أهل الحلول والمشبهة، إنّما يعرفه من الصوفية من بلغ عين الجمع والتوحيد والاتحاد.

٢٤٢- وقال ﷺ: الإيمان يزيد وينقص^٢.

الإيمان يزيد بالمشاهدة، وينقص بصولة قهر الله الذي حجبت القلوب عن معرفة جماله؛ فإنّ المعرفة والنكرة متعلقتان بقبض صفات القهر واللطف.

٢٤٣- وقال ﷺ: عند بكاء أصحابه: إنّ ابن عوف وإن لم تبك عيناه فإنّ قلبه يبكي^٣.

البكاء إذا كان من مقام الشوق يُقوّر من بحر المحبة إلى مصاعد الدماغ من حدة العشق، فمجراه العين، وإذا كان من نشاط الوصلة والأنس في القربة ولذة المشاهدة فيجري من بحار الصفاء على عيون القلب؛ هذا صفة بكاء المحبّين والعارفين،

١. لم يوجد في المصادر، ولكن ورد: «من رأني فقد رأى الحقّ». بحار الأنوار، ج ٥٨، ص ٢٣٥ (نقلًا عن مصادر العامة)؛ شرح الزيارة الجامعة، للشيرازي، ص ١٤٣؛ صحيح البخاري، ج ٨، ص ٧٢؛ صحيح مسلم، ج ٧، ص ٥٤؛ كنز العمال، ج ١٥، ص ٣٨٢؛ وأيضاً ورد في بعض المصادر: «من رأني في المنام فقد رأى الحقّ»؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٦١؛ سنن الدارمي، ج ٢، ص ١٢٤؛ كنز العمال، ج ١٥، ص ٣٨٢.

٢. محجة البيضاء، ج ١، ص ٢٧٨.

٣. لم يوجد في المصادر.

وحقيقة بكاء العين من بسط القلب عن تراكم القبض، وحقيقة بكاء القلب ركوب الهوموم عليه، فيذوب من فقدان وعزة العرفان، فصار بكاؤه الكهد.

٢٤٤- وروي أَنَّ أصحابه ﷺ قالوا: يا رسول الله، إِنَّا لنجد في قلوبنا شيئاً يودُّ أحد تأخر من الثريا، ولم يجد ذلك؟ قال: أَوْقَدَ وجدتم ذلك؟ قالوا: نعم يا رسول الله. قال: ذلك من صريح الإيمان.^١

قوله: «أوقد وجدتم ذلك؟» إشارة إلى معنيين؛ إلى صفاء التوحيد بلا تردّد الامتحان، وإلى حقيقة الإيمان وإلى حقيقة الامتحان؛ عرفهم تمكين التوحيد في قلوب المطمئنة الخارجة من رسوم البلاء، وهي للأنبياء والصدّيقين إذا كانوا في مقام الأُنس، وعرفهم قلوب الممتحنة بواردات القهر واللطف في عالم الحضور والغيبه إذا كانت في طلب مزيد المعرفة، وما يتعرّض لها أشكال الشكّ من إلقاء العدو، ثمّ بيّن أنّ احتمامهم من وقوع لَمّات الشياطين في صفاء الأحوال صريح إيمانهم وحقيقة عرفانهم، لما اغتمّوا بكدورة الشكّ وغبار الطبيعة عند غيبه شمس المكاشفة، والهمة بغوت الحال هي من حقيقة المعرفة.

٢٤٥- وقال ﷺ: من مات فقد قامت قيامته.^٢

أراد بالقيامة أوائل منازل الآخرة من معاينات من كشف له من أحكام الغيوب وما شاهده من رؤية الثواب والعقاب، ليس مراده في هذا الحديث بالقيامة المطلقة؛ فإنّ تفصيلها يأتي على الجمهور كما كان وصفها.

٢٤٦- وقال ﷺ: من خزن لسانه ستر الله /ص ٦٨/ عورته.^٣

١. كنز العمال، ج ١، ص ٤٠١.

٢. روض الجنان وروح الجنان، ص ١٤٠؛ شرح نهج البلاغة، ج ٤، ص ٢٠٥؛ منهج الصادقين، ج ٣، ص ٣٦٦؛ بحار الأنوار، ج ٦١، ص ٧؛ كنز العمال، ج ١٥، ص ٥٤٨؛ عوالي اللئالي، ج ١، ص ١٤٥.

٣. تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ٤؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ١٠، ص ٢٩٨؛ كنز العمال، ج ٣، ص ٤٠٥.

أراد به لسان من لم يعرف الله، وإذا كان كذلك فهو في نفسه عورة، ونفسه منعوتة بالجهل، فإذا تكلم عرفه أهل العلم بالله أنه ليس في شيء، ولم يجد من مقام الرجال شيئاً، وافتضح عندهم من اطلاعهم عليه، والعارف بخلاف ذلك؛ فإنه عروس الله من خيام عصمته وقباب رعايته، مستوراً عن الخلق مجهولاً بين العموم، فإذا تكلم أظهر نعمة الله عليه فيعرفه الخلق بها، فيهتدون به ويعرفون حقه، يُكْرَمون عند الله لفوزهم ونجاتهم.

لذلك قال ﷺ لأهل التمكين في المعرفة: **تَكَلَّمُوا حَتَّى تُعْرَفُوا** أي تكلموا بالحقيقة عند أهلها؛ ليعرفوا منازلكم، ويخرجون من تردد الفراسة وحديث النفس في معرفتكم، وتكلموا بالعلم عند الجهال؛ ليعرفوا أنفسهم ويخرجون من العجب والتكبر بنور معرفتكم ونور علمكم، ولم يعظموا سوء الأدب عندكم، وهذا الخطاب لأهل الاستقامة.

وما قال ﷺ: **مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كُلَّ لِسَانِهِ**،^٢ هو في مقامات شتى أي من عرف الله كل لسانه عن ذكر غير الله وهو في^٣ مقام المراقبة، وكل لسانه عن الدعوى وهو في^٤ مقام الهيبة، وكل لسانه عن نشر حاله وبيان مقامه وهو مقام صولة المحبة، وكل لسانه عن وصف الله وثنائه وهو مقام الحيرة في المعرفة، كما قال ﷺ في أقصى الدنو عنه قوله: **لَا أَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ**.^٥

٢٤٧- وقال ﷺ: **العقل نور في القلب**.^٦

١. ذكر بعارة: «تكلّموا تعرفوا...» في: نهج البلاغة، ص ٥٤٥؛ غرر الحكم ودرر الكلم، ج ٣، ص ٢٨٧؛

مجموع الغرائب وموضوع الرغائب، ص ٨٧؛ بحار الأنوار، ج ٦٤، ص ٢٩١.

٢. مشكاة الأنوار في غرر الأخبار، ص ١٧٦؛ جامع الأسرار ومنبع الأنوار، ص ١٢٦.

٣. الظاهر زيادة لفظه «في» والصحيح «وهو مقام المراقبة وكل لسانه عن الدعوى وهو مقام الهيبة».

٤. المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوي، ج ١ ص ٣٠٤؛ إحياء علوم الدين، ج ٢، ص ٢٩٠؛ نفحات الأنس، ص ١٣٠.

٦. إرشاد القلوب، ص ١٩٨؛ مجموع الغرائب وموضوع الرغائب، ص ٢١٨؛ معالم الزلفى، ج ١، ص ١٥.

بَيِّنُ أَنَّ الْعَقْلَ فِي الْقَلْبِ، بخلاف من قال: العقل في الدماغ، وأفقّه الحقّ في وصف القلوب المختومة المحجوبة عن نور العقل، فقال: «قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا»^١ والعقل سراج المعرفة وخازن الروح، أتى معها من عالم الملكوت في قلب آدم عليه الصلوة والسلام.

٢٤٨- وقال ﷺ: الشُّعْرُ الْحَسَنُ مِنْ كِسْوَةِ اللَّهِ، فَمَنْ كَانَ لَهُ شَعْرٌ حَسَنٌ فَلْيُكْرِمِهِ.^٢

قد أشار إلى حسن معدن القدس الذي بدأ من فعل الله وصفاته في مصنوعه، بنعت التجلي والمباشرة ونهاية صورة مقام الجمع.

٢٤٩- وقال ﷺ: الْمُؤْمِنُ لَا يَذِلُّ نَفْسَهُ.^٣

قيل: يا رسول الله، وما إذلاله نفسه؟ قال: تعرّض نفسه للبلاء ما لا يطيق.

حقيقة الحديث إشارة إلى أنّ العزیز بالمعرفة والمحبة والرفاهية في الأنس والشرف بالعلم، لا يجوز أن يرجع إلى مقام المجاهدات من مقام المشاهدات، ولا يحمل على نفسه مشقة الرياضات التي يسعه من صفاء الأوقات ومواجيد واردات الغيب؛ فإنّ الصافي من الكدورة الذي يتجاوز عن حدّ المقامات؛ إذ حصل له طمأنينة القلب بالذكر، والنفس بالفكر، والروح بمشاهدة المذكور والسرّ والمعرفة، وأيضاً إذا غلب الشوق على العاشق يقوم بمقابلة البلاء، ويتمنى حمل ما لا يطيق، ولا ينبغي له / ٦٩: / لأنّ بلاءه تعالى لا يقوم بازائه العرش والكرسي والسموات والأرض والجبال والبحار؛ لأنّ بلاءه قديم، والوجود كلّهُ محدث، فمن يكون من المحدثات [لا] يقوم بنزول قهرياته القديمة. فلا ينبغي للعارف أن يتمنى البلاء؛ فإنّ البلاء مقام الذلّ، ومن اختاره الله بعزّ قربه لا يجوز أن يختار لنفسه على اختيار الله.

١. سورة الأعراف، الآية ١٧٩.

٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ١٢٥، وفيه: «الشعر الحسن من كسوة الله فأكرموه»؛ من لا يحضره الفقيه، ج ١ ص ١٢٩؛ جامع الأحاديث، ص ٨٨؛ الأشعثيات، ص ١٥٦.

٣. لم يوجد في المصادر.

٢٥٠- وقال ﷺ: لو وزن خوف المؤمن ورجاؤه لاعتدلا^١.

المؤمن يطير إلى الله بجناحي الخوف والرجاء، ولو زاد واحد على الآخر لثقل حاله، ولا يطيق أن يطير متمكناً في مقامات الإيمان، فخوفه من نار الله يمنع نفسه من عصيانه، ورجاؤه إلى جنّة الله يهتجه إلى طاعته، وهذان المعنيان - الامتناع من المعصية والشروع في الطاعة - من كفتي ميزان العبودية، ولا يجوز أن يزيد أحدهما على الآخر في مقام الإيمان؛ لأنّ الخوف إذا زاد على رجاء المؤمن أوقعه في القنوط ويتعطل وجوده في مشقّة العبادات الكثيرة، وإذا زاد رجاءه على خوفه أوقعه في الأمن والجرأة، ولا يفعل طاعة الله تعالى فيهلك.

فمن حكمة الله وتديبره جعل خوف المؤمن ورجائه معتدلاً؛ شفقةً ورحمةً عليه، وهذا من وصف أهل الإيمان، وليس من وصف العارفين؛ فإنّ العارف تارةً في طوفان الخوف مذاب، وتارةً في بحار الرجاء مستغرق، وذلك من حقيقة معرفته بنعوت الله القديمة، وإدراكه أحكام العظمة والكبرياء والجلال والجمال، وخوفه من رؤية العظمة، ورجائه من رؤية حسن العناية.

هذان المقامان يتعلّقان بزيادة الكشوف ونقصانه، ألا ترى إلى حال سيّد العارفين - عليه الصلاة والسلام - إذا كان في رؤية العظمة والإجلال؟ يقول: أنا أعرفكم بالله وأخوفكم منه^٢.

أي أعرفكم بمكريات القدم وقهريات العزّة، فزاد خوفي من خوفكم. وإذا كان في مشاهدة جمال الأحذية وحسن الصفات منغمساً في بحار الأنس

يقول: «لست كأحدكم، أبيت عند ربّي يطعمني ويسقيني»^٣.

١. منهج الصادقين، ج ٨، ص ٧٩؛ أو صاف الأشراف، ص ٥٧؛ كشف الخفاء، ج ٢، ص ١٦٦؛ شرح الأسماء الحسنى، ج ١، ص ٥٦.

٢. كشف الخفاء، ج ١، ص ٢٠٠.

٣. المناقب لابن شهر آشوب، ج ١، ص ١٨٤؛ عوالي اللئالي، ج ٢، ص ٢٣٣؛ بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٥٥.

٢٥١- وقال ﷺ: الذكْرُ نعمةٌ فأذوا شكرها.^١

شكر الذكر طلب رؤية المذكور بنعت بذل النفس في رضائه على تسرمد الأوقات.

وأيضاً شكر الذكر إخفاء الذكر عمّا دون الله حتّى النفس والشيطان؛ لئلا يمازج صفاء الذكر بكدورة الوسواس، كما قال عليه الصلاة: «أفضل الذكر الخفي^٢»، والذكر الخفي لا يطّلع عليه كرام الكاتبين ولا القلب ولا الروح ولا العقل، ولكن يجري من خفاء غيب المشاهدة في سرّ السرّ بنعت المشاهدة ومباشرة اللذة، وذلك الذكر كشف مشاهدة جمال المذكور في دوام الأنفاس، نفْسُ العارف يجري بنعت الذكر الخفي لذلك /٧٠/ يحتزوا عند تأوّههم قلوب المؤمنين.

٢٥٢- وقال ﷺ: حَسَنُوا القرآن بأصواتكم.^٣

القرآن يحسّن الأشياء؛ لأنّه صفة القديم، والقديم لا تتأثر فيه الحدث. إنّما أراد - عليه الصلاة والسلام - أن يحسّن القارئ صوته به عند جريان الحانه في حلقه ليطيّب بقراءته أسماع السامعين وقلوب الحاضرين.

وصحّة ذلك قوله ﷺ في موضع آخر: زَيَّنُوا أصواتكم بالقرآن.^٤ حقيقة مراده تزيين قلوب الواجدين وهيجان فؤاد الواصلين إلى مشاهدة ربّ العالمين.

٢٥٣- وقال ﷺ: من سرّه أن يجد طعم الإيمان فليحبّ عبداً لا يحبّه إلا الله.^٥

بيّن - عليه الصلاة - أنّ للإيمان طعماً، وذلك لذّة مباشرة المحبّة في قلبه إذا أحبّ

١. ص ٣٩٠؛ مسند أحمد بن حنبل، ج ٢، ص ٢٣٧.

٢. كنز العمال، ج ١، ص ٤١٤.

٣. جامع الأحاديث، ص ٧٦، وفيه: «خير الذكر الخفي»؛ إرشاد القلوب، ص ١٥٤؛ تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ٣١.

٤. عيون أخبار الرضا، ج ٢، ص ٦٩؛ وسائل الشيعة، ج ٤، ص ٨٦؛ بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ٢٥٥.

٥. عوالي اللئالي، ج ٢، ص ٥٠؛ المغنى، ج ١٢، ص ٤٦؛ الشرح الكبير، ج ١٢، ص ٥٥.

٦. شرح شهاب الأخبار، ص ١٧٨؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٩٨؛ مستدرک الحاكم، ج ٤، ص ١٦٨.

مَنْ يُحِبَّ اللهُ تَعَالَى وَسِيْلَةً إِلَى مَحَبَّتِهِ، وَالْإِيْمَانُ لَا يُؤْثِرُ فِي صَمِّ الْفُؤَادِ حَتَّى وَقَعَ عَلَيْهِ نُوْرُ الْمَحَبَّةِ، وَيُوْرُثُ نُوْرَ الْمَحَبَّةِ حَلَاوَةَ الْإِيْمَانِ إِلَى الْجَنَانِ، وَالْإِيْمَانُ لَا يُوجِدُ حَلَاوَتَهُ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ حَتَّى يَتَطَرَّقَ مِنْ مَقَامِهِ إِلَى مَقَامِ الْمَحَبَّةِ .

وذلك ما أشار عليه الصلاة والسلام، قال: ثلاث من كنّ فيه وجد حلاوة الإيمان، من كان الله ورسوله أحبّ إليه ممّا سواهما. الحديث^١. ولم يعلّق بهذه المحبّة شيئاً من العمل.

فإنّ حقيقة المحبّة الخالصة هي التي تجرّدت بأصل الاصطفائية الأزلية عن الطاعة والمعصية، ألا يرى قوله ﷺ في زجر من سبّ المجلود أربع مرّات بشرب الخمر: دَغَةٌ فَإِنَّهُ يَحِبُّ اللهُ وَرَسُولَهُ .

أفهمه أنّ صفو المحبّة هي التي لا يتغيّر بالبرّ والجفا؛ فإنّهما عارضان يتعرّضان إلى ذوي الهيئات من المحبّة عند عثراتهم، فيفنى العارض ويبقى الأصل كما كان، وهذه محبّة الأرواح التي وجدتها في زمان تعريف الله إياها نفسه تعالى قبل كون الصور وعلل الطاعة والمعصية حين قال تعالى: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾^٢، لكن محبّة القلوب بعد ثبوت الأرواح في الأشباح يتعلّق بموافقة المحبوب، كما قال تعالى: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾^٣ الأول منفرداً عن الوسائط والثاني متعلّقاً بالوسيلة؛ لأنّ الأول وقع من تجلّي الذات والصفات، والثاني وقع من الآلاء والأفعال.

٢٥٤- وقال ﷺ: لابن مسعود: اقرأ عليّ! قال: أقرؤة عليك، وعليك أنزل؟ قال: أحبّ أن أسمعه من غيري.^٤ فقرأه عليه حتّى هيّجه - عليه الصلاة والسلام - إلى الوجد والبكاء. فيه بيان أنّ كلام الأزلي منزّه عن الأهلية والفراسة بواحد من أهل الحدّثان وإن كان نبياً مرسلأ؛ لأنّ القديم لم يمازج بالحدّث من جميع الوجوه، وأنّ عجائبه وغرائبه

١. مسند أحمد، ج ٣، ص ٢٨٨؛ صحيح البخاري، ج ١، ص ١١؛ صحيح مسلم، ج ١، ص ٤٨.

٢. سورة الأعراف، الآية ١٧٢.

٣. سورة آل عمران، الآية ٣١.

٤. مسند أحمد، ج ١، ص ٣٧٤؛ كنز العمال، ج ١٣، ص ٤٦٥.

وكشفه وعلمه وبيانه لانهاية لها، يبدو في كل لحظة من كل حرف منه ألف معنى لم تبد للقارئ والمستمع قط؛ لأنه قديم، والقديم لانهاية ٧١/ لها.

والعارف إذا سمع القرآن من غيره فيكون حاله أصفى عند سماعه وإلقاء سماعه بنعت الحضور؛ لأن في قراءته شغل القلب بحفظ الحروف، وليس ذلك في جميع همته وإفراد قلبه لخفي أسرار خطاب الله، كأنه يسمع من الحق في ساعته.

وكذا كان - عليه الصلاة والسلام - في سماعه خطاب الحق، فوقع سماعه على المواجهة مجرداً عن شغل الخاطر لصورة القرآن، فوجد صفاء السماع يشهى حلاوته في سماعه عن غيره فإن حلاوة الأذن عند سماع الخطاب للمستمع العارف أكثر من حلاوة ذكره وتلاوته بنفسه وإن الذاكر بالذكر صافياً بالذكر والذكر مع شاهد المذكور بنعت الروية وصفاء مشاهدة الخطاب فيكون أحظى من الذاكر.

٢٥٥ - وقال ﷺ: لجبرئيل ﷺ: مالي لا أرى ميكائيل ضاحكاً؟ فقال جبرئيل ﷺ: ما ضحك منذ خلق الله النار.

بين أن قلة الضحك من علامات الخوف، والخائف لا يضمحل عند نزول عاهات الخوف في قلبه؛ لأن الخوف من شدة برحا الوعيد عند سماعه، وذلك يورث الهموم والأحزان، والقلب إذا امتلأ من الحزن لم يدخل عليه أثر الطرب؛ لأن الضحك من العارف أكثره من وجدانه حسن الوعد والبكاء أكثره من حزن القلب.

كما قال - عليه الصلاة والسلام - عند موت إبراهيم ﷺ: يحزن القلب وتدمع العين^٢، بين أن الحزن إذا حل بالقلب أظهر البكاء من غير مكلف ولا استجلاب.

٢٥٦ - وقال ﷺ: أكثر أهل الجنة الثله، وأهل العليين ذووا الأبواب.^٣

١. تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ٦٦ و ٣٠١، مع اختلاف سير؛ آداب النفس، ج ١، ص ٢١٣.

٢. المعجم الكبير، ج ٨، ص ٢٣٠؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٢٨٠؛ من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ١٧٧.

٣. ورد صدر الرواية في: الأمالي، ج ١، ص ٣٨؛ عوالي اللئالي، ج ١، ص ٧١؛ بحار الأنوار، ج ٥، ص ١٢٨؛

البُله أهل السلامة في الطاعة، الغائبون عن مداخلة الدنيا وأهلها، المشغولون بسلامة صدورهم عن طلب العرفان بحقيقة العالم والسيران في الشواهد بنعت الشكر واستجلاب تحقيق الملك والملكوت. وأولوا الأبواب هم العارفون الذين يعقلون الخطاب ويطلبون حقائق العلوم بوصف الله ذاته وصفاته ونعوته وأفعاله، البُله سكنوا بنعيم الجنة وثواب الطاعة، وأهل العقول لم ينزلوا إلا في حضرة الجبروت ومشاهدة المعروف.

٢٥٧- وقال ﷺ: رب طاعم شاكراً أعظم أجراً من صائم صابراً^١.

الطاعم الشاكر في رؤية المشكور، والصائم الصابر في رؤية البلاء والمجاهدة. أكَل الشاكر بالمعرفة في زمان الألوهية، ولم يأكل الصابر لوجدان ما وجد الشاكر، وهو محبوب بالمجاهدة عن المشاهدة؛ والصائم الصابر في مقام الزهد، والطاعم الشاكر في مقام التوكل؛ والزهد من أعمال البدن، والتوكل من أعمال القلب؛ والصابر في مقام الامتحان، والشاكر في مشاهدة الرحمن؛ الصابر يصوم عن المعلوم، والشاكر ليس له معلوم إلا المشكور.

٢٥٨- وقال ﷺ: لم يقع عليه الذباب، وليس لجسمه ظلُّ يقع على الأرض^٢.

وهذان الخصلتان من خاصية معجزاته ﷺ /٧٢/ لا يتعلّق بخاصية ظاهر صورته؛ قال تعالى: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾^٣ حقّق بهاتين المنزلتين من سائر الأنبياء والأولياء. ويمكن أن الذباب إذا لم يجلس عليه فإنها تجلس على النجاسة، وإن الله تعالى

١. العمدة، ص ١٢٩. وورد تمام الرواية في محجة البيضاء ج ٥، ص ٤٢، وفيه: «أكثر أهل الجنة البله، وعلّيتون لذوي الأبواب».

١. كنز العمال، ج ٣، ص ٢٥٥.

٢. المناقب لابن شهر آشوب، ج ١، ص ١٠٩، وفيه: «ولم يجلس عليه الذباب، ولم تدن منه هامة ولا سامة...»؛ بحار الأنوار، ج ١٦، ص ١٧٨؛ الشفاء بتعريف حقوق المصطفى، ج ١ ص ٣٦٨.

٣. سورة الكهف، الآية ١١٠.

منعها عن الوقوع على جبينه، وكذلك ظلّه لم يقع على الأرض، تقدّس ظلّه عن المواضع النجسة.

وأيضاً كان نوراً وليس للنور ظلّ ولا يجلس على النور ذباب، ومن فرقه إلى قدمه نوراً مصفّئاً من نور الله، فيرى نوره بنور الله ما في خلفه كما يرى من قدّامه كما روي.

٢٥٩- وقال ﷺ: المَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ^١.

يعني مجالس العارفين والعلماء الربانيين بالأمانة من المريرين إذا جالسوهم، ويسمعون أسرار الملك والملكوت ممّا فتح الله على قلوبهم، لا يخبرون أسرارهم إلى من دونهم مفض أهل الظاهر.

لأنّ كلامهم من بوادي الغيب الذي لا يعلمه إلا الله والراسخون في العلم، والمنكرون إذا سمعوا منه يفتتنون به ويقعون في أولياء الله الذين مجالستهم رحمة من الله، والمفارقة عنهم عذاب الله، كما قال عليه الصلاة والسلام: الجماعة رحمة، والفرقة عذاب.^٢

٢٦٠- وقال ﷺ: الخير عادة، والشرّ لجاجة.^٣

أي إذا دام العبد على عبادة الله صارت العبادة له عادة وحرفة ولذّة وغذاء؛ لأنّ جبلته على عبادة الله فطرت لا على الشرّ؛ لأنّ المؤمن إذا باشر الشرّ كأنه يلحّ على نفسه، ويطلب منها ما لم يخلق فيها، ويكون في لجاجة إذا كان يفعل شيئاً ليس هو من حرفته.

الآ يرى إلى قوله ﷺ: كلّ مولود يُولد على الفطرة، فأبواه يهودانه أو ينصرانه أو يمجسانه^٤،

١. الكافي، ج ٢، ص ٦٦٠؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٧٨؛ الأمالي، ج ١، ص ٥٣؛ وسائل الشيعة، ج ٨، ص ٤٧١.

٢. اخلاق محتشمي، ص ٣٥؛ شرح شهاب الأخبار، ص ٨؛ مجموع الغرائب وموضوع الرغائب، ص ٤٠٢.

٣. اخلاق محتشمي، ص ١٢٧؛ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٨٠؛ كنز العمال، ج ١٠، ص ١٤٢.

٤. الخلاف، ج ٣، ص ٥٩١؛ الحقائق، ص ٣٩؛ التبيان، ج ٨، ص ٢٤٧؛ منهج الصادقين، ج ١، ص ٣٩٣؛

أي: يولد الولد على استعداد قبول الإسلام وعادة الخير والميثاق الأول في العهد السابق حين قال تعالى لذراري: ﴿أَلَسْتُمْ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾^١ فيصيرُه صحبة الأصدقاء مباشرة للفساد باللحاجة لا بالاستعداد والقبول، لذلك قال تعالى: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾^٢.

٢٦١- وقال ﷺ: مَنْ كَثُرَ صَلَاتُهُ بِاللَّيْلِ حَسَنٌ وَجْهَهُ بِالنَّهَارِ.^٣

إنَّ الله يتجلى في الليل للمصلين فكسا منه وجوههم نوراً، فتصير وجوههم مشكاة أنوار تجلي الحق، ونور التجلي يتلأل فيها، فذلك الحسن - الذي أشار عليه الصلاة والسلام، كسوة من نور الحق، ولذلك قوله عليه الصلاة والسلام: الصلاة نور^٤ قال: وجعلت قرّة عيني في الصلاة.^٥

قرّة عينه نور جلال الحق، وكلّ وجه اكتسى بذلك النور، حُسن في أيام الدنيا ونهارها، وأيضاً في نهار الآخرة عند ذوي الأبصار؛ قال تعالى: ﴿وَجُودَةٌ يُؤْمِدُ مُنْفِرَةٌ * ضَاحِكَةٌ مُنْتَبِثَةٌ﴾^٦، وذلك من نضارة وقعت عليها من النظر إلى جمال الله؛ قال تعالى

١٧٣/: ﴿وَجُودَةٌ يُؤْمِدُ نَاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾^٧.

٢٦٢- وقال ﷺ: إِنَّ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ جَهْلًا.^٨

٥٥ اخلاق محتشمي، ص ٧.

١. سورة الأعراف، الآية ١٧٢.

٢. سورة لقمان، الآية ٢٥.

٣. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٤٧٤؛ منهج الصادقين، ج ٢، ص ٣١٢؛ جوامع الجامع، ج ٤، ص ٨٠٩؛

المعجم البيضاء، ج ٢، ص ٣٩٢.

٤. المعجم الكبير، ج ١٩، ص ١٤١؛ الترغيب والترهيب، ج ١، ص ١٥٦، ح ٢٢ و ج ٢، ص ٢٠٧، ح ٣.

٥. تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ٩١؛ الحقائق، ص ٦٣؛ مستدرک الحاكم، ج ٢، ص ١٦٠.

٦. سورة عبس، الآية ٣٨-٣٩.

٧. سورة القيامة، الآية ٢٢-٢٣.

٨. شرح شهاب الأخبار، ص ٣٥٦.

كُلُّ علم ليس من علم الشريعة والحقيقة فطلبه جهل، وذلك من العلم المضّر مثل الكلام والفلسفة والسحر والإكسير والنجوم والطبيعة؛ فإنّ مآلها زندقة. وأيضاً كلٌّ من ليس له استعداد علم الحقائق من المعارف والكواشف، فطلبها منه جهل.

وأيضاً مَنْ ليس له إدراك وفتنة وذهن وذكاء ثمّ يطلب ما لم يدركه في علمه، فطلبه منه جهل، وينبغي أن يطلب ما وجب عليه من علم الفرائض والسنن بش. وأيضاً مَنْ طلب علم الآخرة لأجل الدنيا ورثاستها فهو طلب في أوائل الجهل وغايته.

٢٦٣- وقال ﷺ: ليس الخبر كالمعاينة.^١

أي: ليس حال من تطرّق في مقام الخبر وما يصنع من الأثر إلى عالم معاينة الغيب وما أخبر عنه، كالذي وقف في صورة الخبر عن الغيب. والخبر مقام إيمان المریدین، والمعاينة مقام مشاهدة العارفين، والخبر موجب السكون في الطاعة، والمعاينة موجب الوجد والاضطراب في مقام المكاشفة.

٢٦٤- وقال ﷺ: خياركم كلّ مفتنٍ تَوَّابٍ.^٢

أي: خياركم في مقام الإيمان كلّ محتجن بالمعصية في جميع أحواله، وهو يُكرهها ويتوب منها بنعت الحزن والندم في جميع أنفاسه، وخيريته تحصل من ابتلائه بالمعصية وخروجه منها برسم التوبة والندم والاستغفار، ثمّ يدخل بهاتين الصفتين الطهارة من دنس الذنوب والتوبة والرجوع إلى عالم الغيوب في مقام محبة الله، قال الله تعالى: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾^٣.

١. مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٠١؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٧٨؛ جامع الأحاديث، ص ١١٤.

٢. تفسير محمد المؤمن المشهدي، ص ١٦٠؛ المحجة البيضاء، ج ٧، ص ٨٠؛ كنز العمال، ج ٤، ص ٢١٣.

٣. السورة البقرة، الآية ٢٢٢.

٢٦٥- وقال ﷺ: نعم المال الصالح للرجل الصالح^١.

المال الصالح ما يصلح لآخرته، وهو ينفقه على أولياء الله، ويمنع نفسه عن حبه، ويدفعها به عن الطمع إلى غير الله وهو معين له في طاعة مولاه، وذلك قوله ﷺ: نعم العون على تقوى الله المال^٢.

٢٦٦- وقال ﷺ: أعمى المأل الضلالة بعد الهدى^٣.

أشار إلى المسخ - نعوذ بالله - وما قال تعالى في حق بلعام: ﴿فَأَنْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ﴾^٤، وأثبت الضلالة بعد الهدى، والله تعالى قادر على ذلك، وهو نادر في حكمه، وشدة ضلالة هذا الأعمى أنه قد عرف أماكن الضلالات بالتحقيق، وكفره في ارتداده أشد كفرًا؛ لأنه جاحد بالمعانية.

٢٦٧- وقال ﷺ: ما ملأ آدمي وعاء شراً من بطنه^٥.

إذا ملأ بطنه من شهواته امتلأت جميع عروقه من الهوى، فيهيجه كل عرق إلى طلب مراده من الشهوة، ويهيجه شهوته إلى الكسل والتخلف عن العبادات والشره والبطر، فينشعب من ذلك ٧٤/ جميع الفساد والآفات وعمى القلب من مشاهدة الآخرة نعوذ بالله منه.

٢٦٨- وقال ﷺ: مثل المؤمن والإيمان كالفرس يجول في آخيته ثم يرجع إلى آخيته^٦.

إن الإيمان قيد الله الأزلي على رجل المؤمن وحبل عصمته في قلبه لا ينطلق منه

١. صحيح ابن حبان، ج ٨، ص ٦؛ كشف الخفاء، ج ٢، ص ٣٢٠؛ بحار الأنوار، ج ٧٠، ص ٦٢.

٢. مسند الشهاب، ج ٢، ص ٢٦٠؛ الكافي، ج ٥، ص ٧١، وفيه «الغنى» بدل لفظه «المال».

٣. أخلاق محتشمي، ص ٣٥؛ بحار الأنوار، ج ٧٧، ص ١٦٨؛ كنز الدقائق، ج ٧، ص ٤٦٤؛ وفي الجميع: «أعمى العمى الضلالة بعد الهدى».

٤. سورة الأعراف، الآية ١٧٥.

٥. تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ٤٦ و ١٠٠ مع اختلاف يسير؛ مسالك الأفهام، ج ٢، ص ٢٠٣.

٦. مسند أحمد، ج ٣، ص ٥٥؛ مسند الشهاب، ج ٢، ص ٢٧٨؛ كنز العمال، ج ١، ص ٢٦٥، وفيه: «مثل المؤمن والإيمان كمثل الفرس في آخيته، يجول ثم يرجع إلى [في] آخيته».

إلى شيء من المكروهات، إلا يجذبه الله تعالى.

٢٦٩- وقال ﷺ: رُبَّ حامل فقه إلى من هو أفقه منه.^١

رَبِّ عالم يسمع العلم ولا يعرف حقيقته فيذكره عند مرید طالب له استعداد إدراك الحقائق فيدرك منه مراد الله تعالى فيه، الَّذِي لا يَطَّلِع عليه أستاذه.

٢٧٠- وقال ﷺ: إنَّه ليغان على قلبي، وإني لأستغفر الله في كل يوم سبعين مرَّة.^٢

الإِنصاف في معنى هذا الحديث أن لا نقول فيه شيئاً من تلقاء أنفسنا؛ لأنَّ حال النَّبِيِّ ﷺ أَعَزَّ عند الله تعالى من أن يَطَّلِع عليه أحدٌ سواه، من النَّبِيِّين والمرسلين والصدِّيقين والمقرَّبين؛ كما قال ﷺ: لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرَّب ولا نبيُّ مرسل.^٣ وما بلغ أحد مقامه عليه الصلاة والسلام، ولا يبلغ إلى الأبد الآباد؛ لأنَّه كان مخصوصاً بالمقام المحمود، والمقام المحمود دنوُّ الدنوِّ ودنوُّ القرب، وليس هناك غيره من الكليم والخليل؛ قال تعالى: ﴿ذُنِّي فَتَدَلِّي * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^٤ وَمَنْ يتصرَّف في حاله والمتصرَّف ينبغي أن يكون أعرف منزلة منه، ولم يكن ذلك أبداً، كيف يتصرَّف من قطرة في بحره؟

لكن أقول فيه بقدر قصور خاطري تبرُّكاً بحديثه عليه الصلاة، ومتابعةً لمشايخي رحمة الله عليهم، فإنَّهم وإن علموا هذا المعنى، تكلموا فيه تبرُّكاً وبتَمَنَّا.

واعلم أنَّ النَّبِيَّ ﷺ كان بين قوام الأزل والأبد، مستغرقاً في عين كنه حقيقة الذات والصفات، فيونسه جمال القدم بالقدم تارة، ويوحشه امتناع الألوهية عن إدراكه تارة،

١. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٦٦؛ مجموع الغرائب وموضوع الرغائب ص ٤٥٢؛ الكافي، ج ١، ص ٤٠٣؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ٣٧٨؛ مسند أحمد، ج ٥، ص ١٨٣.

٢. أوصاف الأشراف، ص ٢٦؛ ترجمه قطب شاهي، ص ٣٨١؛ روضة المتقين، ج ١٣، ص ٣٧؛ المحجة البيضاء، ج ٢، ص ٣١٥؛ بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٢٠٤؛ شرح أصول الكافي، ص ٣٦٦.

٣. نص النصوص، ص ١٦٩؛ بحار الأنوار، ج ٨٢، ص ٢٤٣.

٤. سورة النجم، الآية ٩-١٠.

فإذا كان مكاشفاً بكشف الصفات متلذذاً بحلاوة وصلها، ظنَّ أنه وصل الكلَّ بالكلِّ، وسكن به منه، فإذا كشف عين الذات له يتحير فيه ويفنى في بقائه ويعجز عن إدراكه، فيخجل عن مظلون الأول وأغانه الامتحان عن الذات بالصفات، فيعترف بأنه لم يدرك ذرةً من حقيقة علمه الذي استأثر لنفسه خاصة، ويستغفر من ذنبه؛ إذ سكونه به عنه ذنب، ومن هاهنا قال [حين] يفتح الأعلى في المشاهدة الكبرى: لأحصي ثناءً عليك أنت كما أثنيت على نفسك^١.

قال الله تعالى له: قد غفرت لك ذنب الأول وذنب الآخر، كما أخبر عن نفسه: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾^٢ لمحلَّ استغفاره عنده؛ ذنب الأول قبل المعراج، وذنب الآخر في المعراج؛ قبل معراجه.

عرف من نفسه مباشرة نور التجلي فظنَّ أنه قد وصل، فإذا وصل /٧٥/ استغفر من الخاطر الأول كما استغفر موسى ﷺ عن قوله: ﴿أرني﴾ إذا عاين الحق؛ لأنه قد علم في الرؤية أنه كان محجوباً عنده من علم عرفانه، وعرف أنه لا يعرفه إلا هو، فقال: ﴿تُبَيِّثُ إِلَيْكَ﴾^٣، من وهمي وخاطري فيك.

وبعد المعراج ذنبه إبقاؤه في سطوات العظمة بنعت الثناء وإضافته إلى الحق؛ فإنَّ كونه الحدث عند القدم في لحقيقة ذنب، وإنَّ حقَّ القدم على الحدوث واجب باستيفاء

١. أوصاف الأشراف، ص ٣ و ٦٢؛ اختيار مصباح السالكين، ص ٥٦؛ مفاتيح الغيب، ص ٥٠؛ صحيح مسلم، ج ٢، ص ٥١؛ السنن الكبرى، ج ١، ص ١٢٧.

وورد في نفحات الأنس، ص ١٣٠: «لا أبلغ مدحتك، ولا أحصي ثناءً عليك، أنت كما أثنيت على نفسك» وورد أيضاً في إحياء علوم الدين، ج ٢، ص ٢٩٠؛ مجمع البحرين مادة «حصى». وقد مرَّ شرح الحديث من المصنف في الرقم ٢٢.

٢. سورة الفتح، الآية ٢.

٣. إشارة إلى الآية ١٤٣ من سورة الأعراف، وتام الآية: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ إِلَى الْعَبْرَةِ إِنْ أَسْتَوَّيْنَا مَكَانَهُ فَسَوَّفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ إِلَاجِبَلٍ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ سَاجِدًا فَلَمَّا أَتَىٰ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبَيِّتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾.

العبودية، فبين فئانه بمشاهدة القدم والعجز عمًا وجب عليه من حَقِّه حصل ذنبه، وذلك عينٌ لا ينكشف عن الحدوثية أبداً، فلمَ ارجع بقي في عينه، فيستغفر كل يوم مرة مرة من اتقائه فيه، ولذلك كان لا ينقطع من استغفاره في طول عمره.

وأيضاً إنَّ من صفات الألوهية قهْرُ القدم، فكان يتعرَّض له ذلك في زمان امتحانه فيوقعه في غيم النكرة؛ استيفاءً لتجَلِّي جميع الصفات وتربيةً لجميع النعوت، فإذا غاب بذلك وغان عليه غيبُ الامتحان، تضرَّع من غربته عن معشوقه في قفار الأزل ليخرجه من غيم التردّد، فإذا ذهب نفخة الامتحان من ظهور القهر، ووصل مشاهدة الصفات، استغفر من لبثه فيما جرى عليه.

ألا ترى إذا كان في هذا المقام إلى قوله عليه الصلاة والسلام: نحن أولى بالشكّ من

إبراهيم^١.

ولا يخلو الأنبياء والمرسلون من هذه الخطرات، انظر إلى قول الخليل ﷺ: ﴿أُرِنِي كَيْفَ تُنْخِي أَلْمَوْتَى﴾^٢ وما قال عزير صلوات الله وسلامه: ﴿أَتْنِي يُخَيِّنِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾^٣، وما قال موسى ﷺ: متى أنت يارب؟^٤ فكان استغفارهم من هذه الخواطر.

وأيضاً إذا كان ﷺ في صفاء مشاهدة الصفات في عالم الالتباس والمتشابهات ممّا أخبر عن حاله بقوله: رأيت ربي في أحسن صورة.^٥ كان - عليه الصلاة والسلام - في عين الأفعال من مكان العشق، فإذا خرج إلى صحاري القدم، وانسلخ من رسوم المحبّة، وجد الحقّ بالحقّ فرداً عن صفات الالتباس، استغفر في حقيقة التوحيد عند رؤية

١. قد مرّ توضيح الحديث في الرقم ٦٩ من القسم الأوّل.

٢. سورة البقرة، الآية ٢٦٠.

٣. سورة البقرة، الآية ٢٥٩.

٤. لم يوجد في المصادر.

٥. سنن الدارمي، ج ٢، ص ١٢٦؛ نص النصوص، ص ٢٠٤ و ٤١٦ و ٤٤١.

وفي عوالي اللئالي، ج ١، ص ٥٢؛ ومفاتيح الغيب، ص ١٥٠ و ٢٥٥ مع إضافة: «لبلة المعراج».

الفردانية مما جرى عليه من حكم عين الجمع .

وأيضاً إذا كان مشغولاً برسوم النبوة توقّف عن سرّ التجرد لحظة؛ لشغله بأتمته، فإذا رُدّ إلى ما أخّص به من علو مراتب الدنو استغفر في الربوبية من اشتغاله عنه بالعبودية.

[تفسير معاني الإغانة من كلام المشايخ]

اختصرت في هذه المعنى ممّا تعرّض لي في هذه الساعة، واكتفيت بهذا القليل من كثير معناه؛ دفعاً لملال خاطر صاحب المعرفة؛ لأنّ هذا القدر يكفي له من أقصى غايات غوامض الإغانة، ومقصودي من هذا الكتاب^١ تفسير مسألة الإغانة، فألحقت بها معاني أحاديث مروية من رموز النبوية و٧٦/ إشارات الأحمدي المحمّدي المصطفوي صلى الله عليه وسلّم وعلى جميع الأنبياء والرسل، ثمّ قفيتها تفسير مشايخي مسألة الإغانة وما سنح لي من شرحهم بعض الأحاديث المشكّلة عندهم؛ تقويماً لكتابي هذا، وختماً لفواتح ما ذكرت من فوائد أفاظ سيّد المرسلين صلوات الله عليه.

سئل الجنيد^٢ عن معنى قوله عليه الصلاة والسلام: إنه ليغان على قلبي، وإني لأستغفر الله في اليوم مئة مرّة، فسكت ساعة فقال: لو لا أنه حال النبي ﷺ لتكلّمْتُ فيه، ولا يتكلّم في حال إلاّ من كان مشرفاً عليها، وجلّ حال النبي ﷺ من أن يشرف عليه أحد من الخلق.

وقيل: كان حال النبي ﷺ مع ربّه حال صفاء، فإذا رُدّ إلى حال الإبلاغ ومشاهدة الخلق وجَدَّ إغانته في سرّه وقلبه، فيستغفر منه إلى أن يصل إلى صفائه.

١. قد ألّف المصنف كتاباً مستقلاً في تفسير الحديث وسماه «الإغانة»، وهذا إشارة إليه.

٢. أبو القاسم جنيد البغدادي (م ٢٩٧ق) كان من كبار طائفة العرفان ومشايخهم، راجع: نفحات الأنس ص ٧٩.

وقيل: الإغانة التي يجدها ما حُبب إليه من النساء والطيب، فيجد ممّا حُبب إليه من الطبايع إغانةً، إلى أن يصل إلى حالة قرّة عينه وهي الصلاة، فيستغفر لما مضى.

وقيل: الإغانة مشاهدة الكون، والاستغفار من ذلك إذا تحقّق بمشاهدة الحقّ.

وقال أبو سعيد الخزاز^١ : الغين شيء لا يجده إلاّ الأنبياء وأكابر الأولياء؛ وذلك لصفاء الأسرار ونقاء القلوب والاتّصال؛ لمداومة الذكر وكثرة الرعاية ودوام المراقبة، وإنّما وجد ذلك النبي ﷺ بعلو همّته وحسن مشاهدته، وذلك مثل الغيم الرقيق الذي لا يدوم.

وقال ابن عطا: الغين كالنفس في المرأة، لا دوام لها ولا يؤثر فيها أثر، وإنّما هي لحظة ثمّ يضمحلّ.

وقيل: الإغانة كالسكينة ينزل على قلب النبي ﷺ إذا أراد الحقّ به رفقاً، فإنّ من صفته أنّه ﷺ كان دائم الفكرة متواصل الأحران، وإذا أراد الحقّ به تخفيفاً ضرب على قلبه إغانة، فيكون رفقاً به ممّا هو فيه من الفكرة والأحران، يسمّى ذلك الرفق سكينةً وغيماً، فإذا وجد النبي ﷺ غيبةً عن حاله التي هو به استغفر من رفاهيته في وقته وحاله؛ فإنّ الأولى أتمّ وأشرف.

وقيل: أشرف على ما يرتكبه أمّته من أنواع المخالفات، فشغل قلبه بذلك وهي الإغانة، فيستغفر لهم.

وقيل: الإغانة قيامه لحظّ نفسه من المأكل والمشرب، وقيامه لقضا حقوق أزواجه وإن كان مباحاً؛ لبعده عن الحقائق.

وقيل: الإغانة شغل قلبه بتأذي قريش وطغيانهم، فيستغفر لرؤيتهم وشغل قلبه

• ٣٤ •

وقيل: إنّ الجاري عليه /٧٧/ من أحوال الطبع والحجب، لغيره لاله؛ لأنّه منزّه عن

١. أبو سعيد أحمد بن عيسى الخزاز (٢٨٦م ق) من مشايخ العرفاء، رك: نفعات الأنس ص ٧٢.

علل الطبيعة وشره النفس، ألا ترى إلى قوله عليه الصلاة والسلام: تنام عيناى، ولا ينام قلبي؟^١ فإذا سكن النفس إلى شيء من النوم وغيره وَجَدَ إغانة في قلبه لمباينة النفس والروح، فيستغفر من ذلك.

وقيل: الإغانة يجدها الأنبياء والخواص من الأولياء، يجدون منها طرفاً على حدود أحوالهم ودرجاتهم.

وقيل: الإغانة لم يجدها إلا النبي ﷺ، وغيره من الأنبياء والأولياء يجدون على مقاديرهم؛ لأنه كان أصفاهم سرّاً وأنورهم قلباً.

وقيل: الإغانة ما يسمعه من جبرئيل عليه السلام من الوحي بعد ما سمعه من الحق ليلة المعراج، فيجد في قلبه من جبرئيل إغانةً.

وقيل: الإغانة ما أخبر من رؤية الجنة والنار في المعراج، ولما خص بمقام الدنوّ وجد ممّا جرى إغانة في قلبه فاستغفر.

وقيل: الإغانة ما أخبر عن نفسه أنه سيّد ولد آدم، فوجد في قلبه إغانة بقوله: «أنا» فرجع إلى الحقيقة وقال: لا فخر بل السيّد الله.^٢

وقيل: الإغانة ما كان يتذكّر من أيام الفترة قبل أن أوحى إليه وكونه مع المخالفين، فيجد من ذلك إغانة فيستغفر منه.

وقيل: الإغانة فرحة بدخول الناس في الإسلام فوجاً فوجاً، فيرى قيامه بحدّ الإبلاغ، فيفرح قلبه برويتهم، فجعل ذلك سبباً لنعي نفسه إليه بنزول ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾^٣ السورة، فاستغفر لرؤيته ذلك.

١. مصباح الشريعة، ص ٤٤؛ تذكرة الفقهاء، ج ٢، ص ٥٦٨؛ بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٣٩٩.

٢. الأمالي للصدوق، ص ٢٥٤؛ الاختصاص ص ٣٣؛ عوالي اللآلي ج ٤، ص ١٢١؛ بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٣٢٥ و٣٢٦؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٦١، ص ٣٠. ولم يوجد في المصادر عبارة «بل السيّد الله». ومرز

تفسيره أيضاً في القسم الأوّل، الحديث الرقم ٨٩.

٣. سورة النصر، الآية ١.

وقيل: الإغانة رؤية المجاهدة من المعاملة، والاستغفار رؤية التقصير فيها.

وقيل: الإغانة في القلب غفلة يرد عليه، فيستغفر القلب.

وقيل: الإغانة قوله: لئن ظفرت لأمثلن سبعين منهم، فأنزل الله تعالى: ﴿وَأَنْ عَاقِبْتُمْ فَمَقَّيُوا بِمِثْلِ مَا عَاقِبْتُمْ بِهِ﴾^١ فاستغفر من ذلك.

وقيل: كان حال النبي ﷺ في كل ساعة أرفع وأعلى، فكان ينظر من الحال الذي رفع إليها إلى الذي قبلها فيستغفر منها.

وقيل: ربما كان يرى من أصحابه حالاً كان هو فيه قبل ذلك ثم غيب عنها ورفع، فيستغفر من ذلك.

وقيل: الإغانة الرجوع من حال المشاهدة والاختصاص إلى محل الإبلاغ ومشاهدة الخلق، فيستغفر من ذلك.

قال بعضهم: الأسرار في داخل القلب، فإذا فتر السر عن الملاحظة وقع الغين في القلب، فيتنبه صاحبه فيستغفر منه.

وقال رويس: للنبي ﷺ مشاهدات، إذا شاهد الحق وحده يكون في محل الاختصاص، وإذا شاهد معه سواه بحق الإبلاغ /٧٨/ يجد في قلبه غيماً فيستغفر.

وقيل: الإغانة ما رأى النبي ﷺ من غفلة أصحابه عن الحق؛ إما بأنفسهم، أو معاملاتهم، بغير علمهم بما شغلوا به عما اشتغلوا عنه، فيرد عليه إغانة لهم، فيستغفر لهم منها.

وقيل: ربما يلاحظ النبي ﷺ شيئاً من خصائص أحواله وما خص به، فيشتغل بذلك عن ملاحظة حاله مع الحق، فيستغفر من ذلك.

وقيل: الإغانة ما اطمأن النبي ﷺ إلى أصحابه في بعض مغازيه بقوله: لئن يغلب اليوم

١. سورة النحل، الآية ١٢٦.

من قلة^١، حتى ورد عليهم ما ورد، فرجع إلى الحقيقة فاستغفر.

وقيل: مقام النبي ﷺ مقام كشف وحجب، وشريعة وحقيقة، وظاهر وباطن؛ فإذا أخبر عن حقيقة حاله قال: إني لست كأحدكم إني أبيت عند ربي يطعمني ويسقيني^٢. وإذا أخبر عن ظاهر أمره قال: إنما أنا بشر، أنسى كما تنسون^٣. فإذا أخبر عن هذه الحالة وجد في قلبه إغانة، فيستغفر منه.

وقيل: الإغانة قول النبي ﷺ: أنا أعلمكم بالله، فوجد لذلك القول في قلبه إغانة فقال: وأشدكم له خشية^٤، يظهر بذلك عجز العبودية، فإذا بدأ له ما بدأ من غير سؤال، وجد في قلبه إغانة لسؤاله، فيستغفر.

وقيل النبي ﷺ إذا أخبر عن حقائق الحق وصفاته يكون مكشوفاً له عنها، فإذا رجع إلى ما أمر به من مراتب الشرع فكان مستتراً بها عن حقائق الحق برؤية الأغيار، فوجد في قلبه إغانة، فيستغفر منها.

وقيل: كان النبي ﷺ في علم اليقين، فلما بدأ له عين اليقين وجد وحشة من الحالة الأولى، فلما بدأ له حق اليقين استوحش من الحاليين جميعاً فوجد في قلبه إغانة عنها، وهذه الأحوال كلها حق وحقيقة.

وقيل: كان قلب النبي ﷺ أصفى القلوب وأنورها، فيؤثر فيه أدنى شيء ما لا يؤثر على غيره، وهي الإغانة.

وقيل: كان النبي ﷺ بين استتار وتجلي، فإذا أخبر عن حال الاستتار أخبر عن الأداب والشرائع، وإذا كان في حال التجلي أخبر عن الحق وحقيقته، فيجد في قلبه

١. الإرشاد للمفيد، ج ١، ص ١٢٦.

٢. المناقب، ج ١، ص ٣١٤؛ عوالي اللئالي، ج ٢، ص ٢٣٣؛ بحار الأنوار ج ١٦، ص ٣٩٠؛ مسند أحمد، ج ٢ ص ٢٣٧. ومز تفسيره أيضاً في أول هذا القسم في رقم ٢٧/٢.

٣. سنن النسائي، ج ٣، ص ٢٨؛ مسند أحمد، ج ١ ص ٣٧٩؛ صحيح مسلم، ج ٢، ص ٨٤.

٤. منهج الصادقين، ج ٤، ص ٣٠٠ و٣٢٧، ص ٤٤٥.

للحالة الأولى إغانةً، فيستغفر منها.

وقال أبو عثمان الخيري: أخبر النبي ﷺ بإغانة ربما يرد على قلبه وإن كان هو في محلّ الدنوّ والقربة والصفاء؛ لتلايا من أحد من أمتّه استقامة قلبه على الدوام، فاستغفره وهمّ بذلك على خوف المكر والاستدراج في كلّ الأحوال؛ ليكونوا أبداً على وجل واستغفار.

وقيل: النبي ﷺ بين افتقار إلى الله واستغنائه، فإذا ٧٩/ استغنى به بعد افتقاره إليه وجد لحال الافتقار إغانةً، فيستغفر منها.

وقيل: إذا كان في حال الفناء أخبر عن الإغانة، وإذا كان في حال البقاء استغفر منها. وقيل: لمّا وجد النبي ﷺ في قلبه الإغانة استغفر في الوقت مخافة أن يدوم ذلك عليه فيصير ريناً أو قسوةً، ولذلك دعا: يا مقلبَ القلوب والأبصار ثبت قلبونا على دينك وطاعتك.

وقيل: للنبي ﷺ حال جمع وتفرقة، وحال التفرقة قيامه بسياسة نفسه وآداب أمتّه وإظهار ما أمر به من الشرع، وإذا كان في حال الجمع يكون خالصاً مع الحقّ خالياً عن جميع الرسوم، فيجد إغانةً لحال التفرقة فيستغفر وقال ﷺ: إنّما أنا بشر أغضب كما يقضب البشر^١، وإذا أحسّ من نفسه بصفة الشريعة وجد لها إغانةً فيستغفر.

وكان النصرآبادي يقول: النفوس في التثقيب والقلوب في التقليل؛ لأنّ النبي ﷺ قال: قلب ابن آدم بين إصبعين من أصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء.^٢ فقول النبي ﷺ: يا مقلبَ القلوب، مخافة أن يرد من يقلبه منها عليه غفلة.

وقيل: الإغانة التي يجدها النبي ﷺ هو شغله بتلقّف الوحي من جبرئيل ﷺ،

١. وجدت هذه الرواية مع اختلاف، في: مجالس المؤمنين، ج ٢، ص ١٤١؛ والحقائق، ص ٦٢. وبدون الاختلاف في: مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٨، ص ٢٦٧؛ وكنز العمال، ج ٣، ص ٦١١.
٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٣؛ أنيس المؤمنين، ص ٢٢٧؛ عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٩٩. مع اختلاف.

فيشغله ذلك من مشاهدة الحق وملاحظته، فيستغفر منها.

وقيل: إن تلك الإغانة ما يرى من زوائد المبارّ والإنعام عليه من ربه، فربما شغله النعمة والبرّ عن المنعم والبارّ لحظةً، فيستغفر من تلك اللحظة؛ فإنّ الجنيد رحمه الله قال: إياكم والاستناد إلى النعم؛ فإنّها تقطع عن المنعم.

وقيل: إنّ الله تعالى رزق الخلق بالأسباب، فمن شهدا قطعاً من المسبّب، وربما شاهد النبي صلى الله عليه وآله شيئاً من الأسباب فيجد في قلبه منها إغانةً، فيستغفر منها في الوقت. وقرأ قارئٌ بين يدي الحصري: ﴿وَأَقْوَصُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ﴾^١ فقال: لمّا قال النبي صلى الله عليه وآله فوّضت أمري، عوتب في ذلك فقيل: لك معنا أمرٌ^٢؟ فاستغفر، فقال: أعوذ بك منك^٣، وتلك الإغانة.

وقيل: [لمّا نزلت] ﴿اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً﴾ اعتصم النبي صلى الله عليه وآله بالقرآن، فلمّا نزلت: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ﴾ استغفر من الاعتصام بحبل الله، وهي الإغانة.

وقيل: لمّا رأى النبي صلى الله عليه وآله من شدّة قوّة أصحابه وقاتلهم بين يديه أنزل الله: ﴿قَلَمَ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾^٤ أشهده الفعل وبرّاه منه بالنيابة عنه، فاستغفر من ذلك وهي الإغانة.

وقال الجنيد رحمه الله: الإغانة مثل الغيم الرقيق لا بقاء له، وكان النبي صلى الله عليه وآله ٨٠/ لدوام اتّصاله وصفاء أحواله ربما يحسّ بشي منه لحظة أو أسرع من لحظة، فيستغفر منها.

وقيل: الإغانة لا يؤثر إلّا في أصفى قلب، وهي قلب أصفاه له ربه وأزال عنه الهواجس والظنون، وذلك قلب النبي صلى الله عليه وآله؛ فإنّه أصفى القلوب.

وقال بعضهم: كان قلب النبي صلى الله عليه وآله مروّحاً بالإيمان والمعرفة، فإذا وجد في قلبه

١. سورة غافر، الآية ٤٤.

٢. إشارة إلى سورة آل عمران، الآية ١٢٨، التي خاطب الله بها نبيه وقال: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾.

٣. قد مرّ في القسم الأوّل في الرقم ١٤٣.

٤. سورة الأنفال، الآية ١٧.

فترة يجد فيه إغانة من ضيق تلك الفترة، فيستغفر منها.

وقال بعضهم: ابتداء النبي ﷺ أولاً بالتأديب فيما أوحى إليه، ثم بعد ذلك بالتذويب بقوله: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾^١ قيل فيه: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ والأمر كلها إليك جلّ جلالك أن يكون لك معنا أمر، ثم بعد ذلك أدب بالتغيب غيبة عن ملاحظة كل شيء، فإذا لاحظ شيئاً غير ما اختص به من الأحوال وجد في قلبه إغانة، فاستغفر منه. وقيل أيضاً: أمر النبي ﷺ أن لا يستحسن شيئاً من الكون بقوله: ﴿لَا تَمُدُّنَّ عُيُنَيْكَ إِلَى مَا مَنَّغْنَا بِهِ﴾^٢ فإذا لاحظ شيئاً من الكون استغفر منه، ألا تراه لما نظر إلى غير عبد الرحمن بن عوف كيف غطى وجهه بكُمه؟ وقال: بذلك أمرت فقرأ ﴿لَا تَمُدُّنَّ عُيُنَيْكَ﴾ الآية.

وقال أيضاً: قام النبي ﷺ في المجاهدة والمعاملة حتى كان يصلّي حتى تورّم قدماه، وزين ما استحسّن من نفسه معاملته إذ لاحظته، فأمر بالعلم بقوله: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾^٣، فعلم أنّ العلم به أتمّ من العمل له فوجد في قلبه إغانة، فيستغفر منه.

وقيل: إنّما الإغانة حَظْرَةٌ لا ثبات لها، فيستغفر.

وقال بعضهم: الإغانة أن يغشى القلب سنّة الفكر أو حديث النفس فيجد منها الإغانة، فيستغفر منه^٤.

وقال ابن أبي الورد: الإغانة التي ذكرها النبي ﷺ اشتغاله بالذكر عن المذكور له فيجد في قلبه إغانة، فيستغفر منه.

وقال سهل بن عبدالله ﷺ في معنى الإغانة: وَكَلَّ إبليس بشيطان النبي ﷺ شيطاناً يوسوس إليه فإذا كان وسوس وجد النبي ﷺ موضع الاستغفار.

قد أوردت هذا القدر ممّا وجدته من تفسير الإغانة عن أقوال مشايخنا فيها،

١. سورة آل عمران، الآية ١٢٨.

٢. سورة الحجر، الآية ٨٨.

٣. سورة محمد، الآية ١٩.

٤. سنن النسائي، ج ٢، ص ٢٠٣؛ أمالي المرتضى، ج ٣، ص ٨٠.

واكتفيت بالقليل من الكثير لمن له رشد وصواب .

[كلمات شيخ سهل بن عبدالله التستري في تفسير بعض ألفاظ

النبوية]

ومن تمام مقالاتهم في شرح حديث المشكل على أفهام أهل الرسوم ما قال سهل

-رحمة الله عليه :-

٢٧١- في قوله عليه الصلاة والسلام: طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة .^١

قال: إنما هو علم الحال فيما بينه وبين الله تعالى، من الحركة والسكون؛ كيف شكرك للمنع، وكيف صحبتك مع الخلق على النصيحة /٨١/ الرحمة والصدق والإنصاف والتفضل والاستعانة بالله والافتداء بالنبي ﷺ وعلى المكر والخديعة.

٢٧٢- وقال في معنى قول النبي ﷺ: إنما الأعمال بالنيات .^٢

أفضل النية التحويل مما يكره الله إلى ما يحبه حتى يقع على طريق الصالحين .

وقال: النية اطلبوها من السرنية الإخلاص، ومن العلانية الفعل بالافتداء .

وقال: النية أولها الإيمان، وهو يد الله على عبده، وهي هداية الله .

٢٧٣- وقال في قوله ﷺ: نية المؤمن خير من عمله .^٣

ينوي المؤمن الشيء فيصح له الأصل، ويفسد العمل به بالرياء والعجب .

وقال: ليس النية لمن يعمل، إنما النية لمن يعلم .

١. مصباح الشريعة، ص ٢٢؛ كنز الفوائد، ج ٢، ص ١٠٧؛ تنبيه الخواطر (مجموعة ورام)، ص ١٧٦؛ نص

النصوص، ٤٧٣؛ عدة الداعي، ص ٦٣؛ عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٧٠ .

٢. مصباح الشريعة، ص ٥٣؛ دعائم الإسلام، ج ١، ص ٤ و ١٥٦؛ المسائل الصاغانية، ص ١١٨؛ تهذيب

الأحكام، ج ٤، ص ١٨٦ .

٣. مصباح الشريعة، ص ٥٣؛ المحاسن، ص ٤٠٥؛ الكافي ج ٢، ص ٨٤؛ الأشعثيات، ص ١٦٩؛ الأمالي، ج ٢،

ص ٣١٥ .

٢٧٤- وقال في معنى قوله عليه الصلاة والسلام: خيركم خيركم لأهله. ١ يريد به الدين والتعليم في العلم.

٢٧٥- وقال في قوله: كفى بالمرء إنمأ أن يضيع من يقوته. ٢.

إن القوت هو العلم والعلم السنّة، والسنّة هي الوحي، والوحي من عند الله ﷻ. ٢٧٦- وسئل عن الحديث الذي جاء عن النبي ﷺ: يأتي الله بالعبد يوم القيامة ليس له حسنات إلا رقعةً فيها: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، وهي عند الله هذه الرقعة، فتوضع على سيئاته كلها. ٣.

قال: هذا عند آخر عمره، فارق روحه جسده على شهادة أن لا إله إلا الله.

٢٧٧- وسئل عن حديث: ليس لابن آدم حق سوى ثلاث. ٤.

قال: يعني ليس فيه نقصان الدرجات في آخر الحديث.

٢٧٨- وقال: لا يصح أكل الحلال لأحد حتى يطمئن قلبه؛ إذا ما يأكل من العرش إلى الثرى لا يجد ضرباً ولا حكاً في قلبه؛ لقوله ﷺ: اتقوا الحكايات، ٥ والإثم ما حاك في الصدر، وقال الله تعالى: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ﴾. ٦.

٢٧٩- وفي حديث النبي ﷺ: الرزق مضمون، ألا فأجملوا في الطلب. ٧.

١. من لا يحضره الفقيه، ج ٣، ص ٤٤٣؛ مسند زيد بن علي، ص ٤٧٥.

٢. الكافي، ج ٤، ص ١٢؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٣، ص ١٦٨، وفيهما «يعوله» بدل «يقوته»؛ الأشعثيات، ص ١٦٥؛ مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ٥٨، وفي الأخيرين كما في المتن.

٣. هذا الحديث معروف بحديث بطاقة، الفائق في غريب الحديث ج ١، ص ١٠٥؛ إكمال الكمال، ج ٣، ص ٢٤؛ غريب الحديث ج ٢، ص ١٢٣ و ٨٦٧.

٤. سنن الترمذي، ج ٤، ص ٣؛ المستدرک للحاكم، ج ٤، ص ٣١٢؛ كنز العمال، ج ٣، ص ٣٩٣، ش ٧١٠٧، وفيه: «ليس لابن آدم حق في سوى هذه الخصال: بيت سكنه و...».

٥. كتاب العين، ج ٣، ص ٩، وفيه: «إياكم والحكايات؛ فإنها الماتم».

٦. سورة الرعد، الآية ٢٨.

٧. شرح غرر الحكم ودرر الكلم، ج ٥، ص ١٩، وفيه: «لكل رزق سبب فأجملوا في الطلب»؛ مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ٣٣.

قال: الإجمال قول الله سبحانه وتعالى: ﴿تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالتَّعَدَّاتِ﴾^١ قال: البرّ الإيمان، والتقوى الإخلاص، والإثم الكفر، والعدوان المعاصي.

٢٨٠- [فى] وقال: معنى قول النبي ﷺ: إن كان ولا بدّ فثلث طعام، وثلث شراب، وثلث نفس^٢.

قال: إذا جوع نفسه ثم يضع الخبز البحت ويأكله فإذا أشهى الإدام يحبس نفسه وينظر كم أكل فياكل ثلث هذا، ولا تصيبه المرّة إذا كان من السنّة، بل تناله المعونة من الله بلا شك.

٢٨١- وفي قوله ﷺ: من الذنوب ذنب لا يكفره الصيام والصلاة إلا الغموم والهموم في طلب المعيشة^٣.

قال: من زعم أنّ معاشه بسبب منه لم يصح له طاعة، حتّى يكون سببه الله فقط.

٢٨٢- وقال في حديث النبي ﷺ: لا يكون المؤمن مؤمناً حتّى يحب للناس ما يحب لنفسه، ويكره للناس ما يكره لنفسه^٤.

قال: هذا في الدين، يعني: يجب لهم الإيمان والسنّة، ويكره لهم الكفر والبدع.

٢٨٣- وسئل عن قوله: حب الدنيا رأس كل خطيئة^٥، ما هي؟ قال: حبّ الجلال، وحبّ

١. سورة المائدة، الآية ٢.

٢. المستدرک للحاکم، ج ٤، ص ٣٣٢؛ مسند أحمد، ج ٤، ص ١٣٢، وفيهما: «ما ملأ آدمي وعاء شراً من بطنه، بحسب ابن آدم أكلات يقمن صلبه، فإن كان لا محالة، فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسه».

٣. كنز العمال، ج ٦، ص ٤٧١ مع اختلاف سير؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٤، ص ٦٣.

٤. كنز العمال، ج ٣، ص ١٦٥، مع اختلاف سير.

٥. مصباح الشريعة، ص ١٣٨؛ الخصال، ص ٢٥؛ كنز الفوائد، ج ١ ص ٢١٧؛ روضة الواعظين، ص ٤٤١؛

غرر الحكم ودرر الكلم، ص ٣٩٥.

البقاء في الدنيا، وهو قوله تعالى: ﴿يُودُّ أَحَدَهُمْ لَوْ يُعَمَّرَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾^١.

٢٨٤- وقال في قوله ﷺ: مَنْ رَأَى فِي الْمَنَامِ فَقَدْ رَأَى^٢.

من رأى النبي ﷺ ربما خدعه إبليس، فإن جاء بعلامة صفة النبي ﷺ فهو صحيح.

٢٨٥- وسئل ما تفسير: من أصلح سريرته أصلح الله علاقته، ومن أصلح فيما بينه وبين الله

أصلح الله فيما بينه وبين الناس^٣، قال: يرجع إلى القدر إيمان وسكوت.

٢٨٦- وقال في حديثه ﷺ: استعداد الموت قبل نزول الموت^٤.

قال: التزوّد بالتقوى، والتقوى بالإقرار بالتوحيد، وقوله تعالى: ﴿وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ

التقوى﴾. يعني الاقتداء بالسنة.

٢٨٧- وقال في قوله ﷺ: لا تكلمني إلى نفسي^٥.

يعني: عقلي ورأبي وتدبيري، يريد به الطبع القديم.

٢٨٨- وقال في قوله ﷺ: اتقوا فراسة المؤمن؛ فإنه ينظر بنور الله^٦.

يعني بأدب الله، ونفس الفراسة عمل بالعلم، وهذا لا يصح لمَدْعٍ.

٢٨٩- وقال في قوله ﷺ: من قال لا إله إلا الله مخلصاً دخل الجنة^٧.

قال مخلصاً مَنْ حَبَّ الدُّنْيَا.

٢٩٠- وسئل عن قوله ادعوا الله وأنتم موقنون بالإجابة فإنه لا يقبل من قلب غافل^٨.

١. سورة البقرة، الآية ٩٦.

٢. كتاب سليم بن قيس، ص ١٨٦؛ المحجة البيضاء، ج ٨، ص ٣١٧؛ بحار الأنوار، ج ٦١، ص ٢٣٥.

٣. الخصال، ص ١٢٩؛ روضة الواعظين، ص ٤٤٢.

٤. روضة الواعظين، ص ٤٤٨؛ بحار الأنوار، ج ٧٠، ص ١٢٢.

٥. عوالي اللئالي، ج ١، ص ٣٣٦؛ مسند أحمد، ج ٥، ص ٤٢؛ كنز العمال، ج ٢، ص ٢٣٩.

٦. الكافي، ج ١، ص ٢١٨؛ وسائل الشيعة، ج ٨، ص ٤٨٦؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ٣٦٠؛ كنز العمال، ج ١١،

ص ٨٨.

٧. التوحيد للصدوق، ص ٢٧؛ مسند زيد بن علي، ص ١٧٦.

٨. وسائل الشيعة، ج ٤، ص ١١٠٥؛ مستدرك الحاكم، ج ١، ص ٤٩٣؛ كنز العمال، ج ٢، ص ٧٢.

أي غافل عن الإجابة، أن الله تعالى يجيبه .

٢٩١- وقال في حديث: الجهاد أفضل الشهادة وأكملها وأعلامها^١.

من مات على فراشه وهو موت المرسلين والصدّيقين؛ لأنهم أفنوا الأحداث فسلموا. وقال: من مات مطيعاً فقد مات في سبيل الله حياً عند ربّه يُرزق.

٢٩٢- وقال ﷺ: استحيوا من الله حقّ الحياء، قالوا: أو ليس نستحيي من الله؟ قال: ليس

ذلكم بالحياء إنما الحياء...^٢ المقابر والبلى والرأس وما حوى والبطن وما وعى^٣.

تفسير الرأس وما حوى قوله تعالى: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^٤ والبطن وما وعى قوله تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا﴾^٥.

٢٩٣- وقال في قوله ﷺ: يفترق أمتي على ثلاث وسبعين فرقة كلها هالكة إلا واحدة. قيل:

يا رسول الله، ما الواحدة؟ قال: الذين هم على ما أنا عليه وأصحابي^٦.

فستل: ما هو عليه وأصحابه؟ قال: من شأنهم أكل الحلال، وإقامة الصلاة بركوعها وسجودها، وإقامة ظاهرها على السنّة وباطنها على الإخلاص، وإيتاء الزكاة، وحجّ البيت، وصوم رمضان، وغسل الجنابة، وكفّ الأذى عن الخلق عن يهوديّهم ونصرانيّهم ومسيحيّهم ومصلحهم.

٢٩٤- وقال في قوله ﷺ: [كلّ ميسر لما خُلِق له]^٧: القدر سبب ما لم يكن فيكون.

١. لم يوجد في المصادر.

٢. كان في النسخة بياضاً.

٣. قرب الإسناد، ص ٢٣؛ الأمالي، ج ١، ص ٤٩٣؛ الخصال، ص ٢٩٣؛ عوالي اللثالي، ج ١، ص ٤٠٥.

٤. سورة الإسراء، الآية ٣٦.

٥. سورة المؤمنون، الآية ٥١: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ...﴾.

٦. المسترشد، ص ٤٥.

٧. عوالي اللثالي، ج ٤، ص ١١٧؛ مستند أحمد، ج ١، ص ٦؛ صحيح البخاري، ج ٨، ص ٢١٥.

٢٩٥- وسئل عن قوله ﷺ /٨٣/: من عمل بما علم علمه الله علماً بغير تعليم.^١
 ما هذا العلم؟ قال: هو أكل الحلال، وأداء الفرائض، والافتداء بالنبي ﷺ.
 ٢٩٦- وقال في الحديث: أَنَّ الله تعالى لا يقبل عمل عبد حتى يرضى عنه.^٢
 قال: ذلك قبول تضعيف، ليس قبول الموازنة، والناس يستونون في حال الموازنة
 إلا التائبين المتقين.

٢٩٧- وقال: الذي قال رسول الله ﷺ: اللَّهُمَّ أَحْبِبْنِي مَسْكِيناً.^٣ أراد بذلك الافتقار
 والاضطرار إلى الله في جميع أحواله.

٢٩٨- وقال في قول النبي ﷺ: كُلُّكُمْ رَاعٍ، وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ.^٤
 مسئول نفسك عن رعيته وهو قوله تعالى: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ
 وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً﴾ * وَلَا تَمْسِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ
 تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولاً^٥، ﴿وَلَا تَسْطُهَا كُلَّ النَبِطِ﴾^٦، «واحفظوا فروجكم»^٧، يريد به الرعاية،
 أن لا تعتدوا في هذا كله يريد بأمر الله والتمسك بالكتاب والسنة ويقتدى بنبيه
 محمد ﷺ.

٢٩٩- وقال: معنى قوله: أبواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه، معنى البلوغ لأن أبويه
 بأيديهما الضلالة والهدى.

٣٠٠- وسئل عن الحديث الذي جاء عن حذيفة: خياركم من لم يدع دنياه لآخرته ولا

١. التوحيد للصدوق، ص ٤١٦، بحار الأنوار، ج ٢، ص ٢٨١ وفيهما: «من عمل بما علم كفي ما لم
 يعلم»، ونظيره في بحار الأنوار، ج ٦٥، ص ٣٦٣، وج ٨٩، ص ١٧٢.

٢. الدر المشهور، ج ٢، ص ٢٧٤.

٣. عوالي اللئالي، ج ١، ص ٣٩؛ كنز العمال، ج ٦، ص ٤٧٠.

٤. عوالي اللئالي، ج ١، ص ١٢٩؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ١٢١؛ صحيح البخاري، ج ٣، ص ٨٨.

٥. سورة الإسراء، الآية ٣٦-٣٧.

٦. سورة الإسراء، الآية ٢٩.

٧. وقوله تعالى هكذا: ﴿وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ﴾، سورة النور، الآية ٣٠.

آخرته لديناه^١.

قال: لم يضيّع علم حاله لكثرة حديثه، ولم يدع فريضةً لطلب علم لم يلزمه. ولي وقع معنى آخر سوى تفسير الشيخ؛ أراد عليه الصلاة والسلام: أن لا يترك مشاهدة النقد في الدنيا لمشاهدة النسبية في الآخرة، ولا ينسى المكاشفة الكبرى في الآخرة للمشاهدة الصغرى في الدنيا.

وأيضاً: لم يدع دنياه إلا أنفقها لآخرته، ولا ينسى آخرته لشغله بدنياه.

٣٠١- وفي قوله ﷺ: نعم العون على تقوى الله الغنى^٢.

قال: هذا غنى النفس.

٣٠٢- وقال في تفسير حديث النبي ﷺ: سبعون ألفاً من هذه الأمة يدخلون الجنة بغير

حساب^٣.

قال: أن لا تزد [سيئاتهم] حسناتهم، ولا يعذبهم بسيئاتهم.

٣٠٣- وسئل عن حديث «النزول ليلة النصف من شعبان»^٤ وشرحه.

فقال: نزوله إظهار أمره من حيث يشاء ولم يزل ولا يزول، كما أظهر أمره من

الشجرة وكلم موسى ﷺ.

٣٠٤- وقال [في قوله] عليه الصلاة والسلام: لو ضمت حتى تكونوا كالأوتار. الحديث،

[الى قوله] ما قبل منكم إلا بورع صادق^٥.

قال: كف الأذى بالسرّ والعلانية.

١. كنز العمال، ج ٣، ص ٧٣٢.

٢. الكافي، ج ٥، ص ٧١؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٦.

٣. وسائل الشيعة، ج ٢، ص ٨٣٣ و ج ٣، ص ٥٣٢؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٥٠٤؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ٤٩؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٢، ص ٢٨٩ مع اختلاف.

٤. لم يوجد في مصدر.

٥. بحار الأنوار، ج ٢٩، ص ٣١٠ مع اختلاف؛ كتاب العين، ج ٣، ص ٢١٠.

٣٠٥- وقال في حديثه ﷺ: لا يزال طائفة من أمتي قائمة بالحق ظاهرين على من ناداهم^١. فقال: أهل الآثار الذين يتبعون آثار رسول الله ﷺ؛ لقول الله تعالى في كتابه: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^٢ يعني به إلى يوم القيامة.

٣٠٦- وقال: ما روي عن النبي ﷺ في حسن الظن، هو أن ينزّه مولاة من التهمة.

٣٠٧- وسئل عن قول النبي ﷺ: بُني الكفر على الجفاء^٣.

قال: على الجهل، وهي ما ابتلي به العباد، نعوذ بالله.

هذا ما حضر لي من تفسير الشيخ سهل بن عبدالله التستري -رحمة الله عليه -

بعض الألفاظ النبوية صلى الله على صاحبها.

[اربعون وجهاً من شيخ ابو عبدالرحمن السلمي في تفسير حديث الصوم

لي وأنا أجزى به]

٣٠٨- وروى الشيخ أبو مسلم فارس بن مظفر رحمة الله عليه، قال: سألت عن قول

النبي ﷺ عن الشيخ أبي عبدالرحمن السلمي ﷺ: الصوم لي، وأنا أجزى به^٤.

فقال: معناه والله أعلم: الصوم لي؛ لأنّ منه الإمساك عن محبوب الطباع من الأكل

والشرب والجماع والشهوات.

وأيضاً: الصوم لي؛ لأنّه عبادة سرّ، والمطلع على الأسرار هو الله دون غيره،

١. لم يوجد في المصادر إلا عبارات أخرى مثل: «لا يزال طائفة من أمتي يقاتلون على الحق ظاهرين إلى

يوم القيامة». كنز العمال، ج ١٢، ص ١٧٩.

٢. سورة يوسف، الآية ١٠٨.

٣. كنز العمال، ج ١٦، ص ١٩٠.

٤. دعائم الاسلام، ج ١، ص ٢٧٠؛ مصباح الشريعة، ص ٣٦؛ سنن النسائي، ج ٤، ص ١٥٩؛ مسند أحمد،

ج ٣، ص ٥.

فيختص بهذه العبادة كما اختص بالاطلاع عليه.

والثالث: لأنه عبادة يشاكل طباع الملائكة، إنهم لا يأكلون ولا يشربون.

والرابع: الصوم لي؛ فإنه يورث الجوع، والجوع يضعف النفس ويقوي القلب

ويورث الحكمة.

والخامس: الصوم لي؛ فإن فيه مخالفة النفس، وفي مخالفة النفس موافقة الحق.

والسادس: الصوم لي؛ فإن فيه غلبة الشهوات، فإن النبي ﷺ قال: من لم يستطع

النكاح فعليه بالصوم؛ فإن الصوم له وجاء.^١

والسابع: الصوم لي؛ فإن فيه حفظ الحواس والجوارح عن المخالفات، قال

النبي ﷺ إذا صمت فليصم سمعك.^٢ وقال النبي ﷺ: فإن امرؤ جهل عليك فقل إني صائم.^٣

والثامن: الصوم لي؛ فإن في ذلك فرحة اللقاء، قال ﷺ: للصائم فرحتان؛ فرحة عند

إفطاره، وفرحة عند لقاء ربه.^٤

التاسع: الصوم لي؛ لاختصاص صحته بعلمي سرّاً، دون أحد من الخلق.

والعاشر: الصوم لي؛ فإن به جبر الفرائض والحدود.

والحادي عشر: الصوم لي حقيقة إذا تحقّق الصائم به، وله رسماً إذا ترسّم به.

والثاني عشر: الصوم لي إذا أمسك الصائم عمّا أوجبه عليه الصوم، وإذا أمسك عن

الطعام والشراب، دون غيره من المخالفات، فد [ليس] هو له؛ لأنّ النبي ﷺ قال: من لم

يدع قول الزور والعمل به فليس لله حاجة في أن يدع طعامه وشرابه.^٥

١. الكافي، ج ٤، ص ١٨٠؛ عوالي اللئالي، ج ١، ص ٢٥٧، مع اختلاف يسير.

٢. الكافي، ج ٤، ص ٨٧؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٢، ص ١٠٨؛ تهذيب الأحكام، ج ٤، ص ١٩٤.

٣. كنز العمال، ج ٨، ص ٤٤٤، مع اختلاف.

٤. الكافي، ج ٤، ص ٦٥؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٢، ص ٧٦؛ وسائل الشيعة، ج ٧، ص ٢٩٠؛ مسند أحمد،

ج ٢، ص ٥١٠؛ السنن الكبرى، ج ٤، ص ٢٣٥؛ الخصال، ص ٤٤.

٥. مسند أحمد، ج ٢، ص ٥٠٥؛ صحيح البخاري، ج ٢، ص ٢٢٨؛ كنز العمال، ج ٨، ص ٥٠٧.

والثالث عشر: الصوم لي؛ لأنَّ محلّه محلّ إنزال كلامي على رسولي ﷺ، قال تعالى: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ﴾^١.

والرابع عشر: الصوم لي؛ لأنّه عبادة يستوي فيه - في أحكامها كلّها - الأحرار والعبيد.

والخامس عشر: الصوم لي؛ ٨٥/ فإنّ الصائم يتشبهه في صومه بصفتي وإن كانت صفاته عالية عن أن يُتشبه بها، قال الله تعالى: ﴿هُوَ يُطْعِمُ وَلَا يَطْعَمُ﴾^٢.

السادس عشر: الصوم لي؛ فإنّ فيه حفظ حرماتي، ولا يطلع عليها غيري.

السابع عشر: الصوم لي؛ فإنّ فيه رياضة النفس عن مآلوفات الطبائع.

والثامن عشر: الصوم لي، لمن جعل أيامه كلّها صياماً وإسكاً عن مخالفتي، دون من يسمك شهراً ويرجع إلى طبعه بعد ذلك.

والتاسع عشر: الصائم يشاهد مرّة صوم شهر صومه، ومرّة يشاهد الأمر له به، ﴿فمن شهد منكم الشهر فليصمه﴾ ومن شهد مشاهدة الأمر عليه فإنّه يتحقّق في صومه، وهو قوله تعالى: الصوم لي.

والعشرون: الصوم لي، فمن شغله مالي عني ردّدته إلى الأعواض والجزاء، قال الله تعالى: ﴿وأنا أجزئي به﴾، ومن لم يشغله عني شيء من الطاعات وأتباع الأوامر كنت له عوضاً عن الكلّ.

والحادي والعشرون: الصوم لي، فلا يقطعك مالي عني.

والثاني والعشرون: الصوم لي، وأنا لك، فلا يقطعك الملك عن الملك.

والثالث والعشرون: الصوم لي، فلا تجعل لنفسك فيه حكماً ولا قدماً ولا حالاً، دعه لي فلاجله لك، واقطع عنه رؤيتك، وأسقط عنه دعواك، يصحّ لك حقيقته.

١. سورة البقرة، الآية ١٨٥.

٢. سورة الأنعام، الآية ١٤.

والرابع والعشرون: الصوم لي، فلا تطلب به غيري.
والخامس والعشرون: الصوم لي، فاجتهد أن لا تُفسد مالي عليك بك.
والسادس والعشرون: الصوم لي، فاشكرني حيث جعلتك محلاً للقيام ما هو لي.
والسابع والعشرون: الصوم لي، فاحفظ حرماتي؛ فمن ضيَع حرمة مالي ضيَعَتْ
حرمة ما له.

الثامن والعشرون: الصوم لي، فاستعن بي على مالي لأصححه لك ويتحقق فيه
بمعونتي.

والتاسع والعشرون: الصوم لي، فمن تحقق فيه كنت له.
والثلاثون: الصوم لي إذا أخلص العبد فيه، ولغيري إذا أفسده برياءٍ وشمعة؛ قال
النبى ﷺ: يقول الله تعالى: أنا أغنى الشركاء عن الشرك.

والحادى والثلاثون: الصوم لي؛ فإنه عبادة خالية عن سعي العباد؛ لأنه الإمساك
عن السعي، فهو لي حيث خلا من سعي العبيد فيه.

والثانى والثلاثون: الصوم لي، فاجعل شغلك في مالي لأكفك جميع أشغالك.
والثالث والثلاثون: الصوم لي، فعبدى حقاً من لا يشغله ما له عن مالي.
والرابع والثلاثون: الصوم لي فإنه أذاه بمالي وهو النفس، وقد دخل في البيع مني.
والخامس والثلاثون: الصوم لي، فكن بحيث يصلح أن يؤدى مالي.

والسادس والثلاثون: الصوم لي، فادخل فيه بالأدب، وأقم فيه بحفظ الحرمة،
/٨٦/ وأخرج منه برؤية التقصير.

والسابع والثلاثون: الصوم لي؛ فإن مبدأه على المشاهدة، ومنتهاه على المشاهدة.
قال ﷺ: صوموا لرؤيته، وأفطروا لرؤيته.^١

١. مستدرک الوسائل، ج ٧، ص ٤٠٤؛ عوالي اللئالى، ج ٢، ص ٢٣٣؛ سنن النسائي، ج ٤، ص ١٣٥؛ مسند
أحمد، ج ١، ص ٢٥٨؛ سنن الدارمي، ج ٢، ص ٢؛ صحيح مسلم، ج ٣، ص ١٢٤.

والثامن والثلاثون: الصوم لي، فكن لي أتمم مالي بي.

والتاسع والثلاثون: الصوم لي؛ لأنه فناء حظوظك عنك، وبقاء أمر الحق فيك.

والأربعون: الصوم لي؛ لأنك تصوم لي وبي.

وأيضاً: الصوم لي، معناه أن الأكوان بما فيها له، وقوله: «الصوم لي» خصوص

الخصوص، فلذلك أبهم الجزاء فيه ولم يُظهر؛ لأن ما له في محل الخصوصية، وما كان

في محل الخصوصية فيكون محل الجزاء فيه مبهماً مستوراً لا يشرف عليه أحد؛ لأنه

في محل الغيرة.

وأيضاً: الصوم لي، إذا كان إمساكه عمّا سواي، وإقباله بالجملة عليّ.

هذه الجمل في معنى قوله ﷺ: «الصوم لي» ما فسرها الشيخ أبو عبد الرحمن

السلمي.

٣٠٩-٨٧/ وسئل أبو زيد أبا الطيب الهاشمي عن قول النبي ﷺ: الشيطان مع الواحد.^١

فقال: شيطانك نفسك، فإذا أفنتها فلا شيطان لك.

وأقول: معنى قوله ﷺ: «الشيطان مع الواحد» إذا تقاعد المرید عن صحبة المشايخ

فاندرس عليه مسلك العدو من شيطان نفسه ومن شيطان الجن، ولا يعرف أوقات

إتيانها إليه مع التغيرير. قال تعالى: ﴿ثُمَّ لَا يَأْتِيهِمْ مِنَ رَبِّهِمْ مَنِّي أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ

شَمَائِلِهِمْ﴾^٢، فيتخير في خداعهما وحديثهما. فإذا كان عند عيون المشايخ فيفر منه

الشيطان من قهرهم وصولتهم وحدة بصرهم وعظمة معرفتهم بمكايده، قال تعالى:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾^٣.

١. الكافي، ج ٨، ص ٣٠٣؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٢، ص ٢٧٧؛ مسند أحمد، ج ١، ص ١٨؛ سنن الترمذي،

ج ٣، ص ٣١٥.

٢. سورة الأعراف، الآية ١٧.

٣. سورة الأعراف، الآية ٢٠١.

٣١٠- قال بعضهم في قول النبي ﷺ: كاد الفقر أن يكون كفراً^١.

٣١١- وسئل الشبلي رحمته الله عن معنى قوله ﷺ: جعل رزقي تحت ظل سيفي^٢، فقال: كان سيفه الله، وأما ذوالفقار فهو قطعة حديد.

أقول: إن جميع الأنبياء قد أكلوا أرزاقهم بكسب من أبدانهم الذي ما كان فيه خطر أنفسهم، وإن الله - تبارك وتعالى - زوى الدنيا عن حبيبه ﷺ /٨٨/ حتى إذا أراد أن يأكل ما قام به صلبه ويعيش به عياله يأخذه بكسب فيه خطر نفسه وعياله، وهو ضرب السيف على أعداء الله، وذلك من كراماته على الله حتى لا يجد لقمة إلا بضرب الأعناق. وقيل: سيفه وقته، وهو قوله عليه الصلاة والسلام: لي مع الله وقت^٤، الحديث. والرزق إشارة إلى قوله ﷺ: إني لست كأحدكم، إني أبيت عند ربي يطعمني ويسقيني^٥.

٣١٢- قال بعضهم في قوله عليه الصلاة والسلام: ارحموا ثلاثة: عزيز قوم ذل، وغني قوم افتقر، وعالم يجري عليه حكم جاهل^٦.

معناه: عزيز بالطاعة ذل بالمعصية، وغني بالطاعة والقناعة افتقر بالحرص، وقلب عالم بالله يجري عليه أحكام جوارحه.

وأقول في هذا: عزيز بالمشاهدة والمكاشفة ذل بالحجاب، وغني بالمعرفة افتقر بالنكرة، وعالم بالله سقط عن درجته ويجري عليه شماتة إبليس والنفس، فيكون أسيراً بين أهل السالوس بلا قبول.

٣١٣- وقال عائشة: يا رسول الله، إن أدركت ليلة القدر فماذا أسأل الله؟ قال ﷺ: سئلي

١. الظاهر أن هنا سقط من النسخة، وهو تفسير قوله ﷺ: «كاد الفقر أن يكون كفراً».

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٧؛ عوالي اللئالي، ج ٢، ص ٧١؛ كنز العمال، ج ٦، ص ٤٩٢؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ٢٤٧.

٣. صحيح البخاري، ج ٣، ص ٢٣٠، وفيه: «جعل رزقي تحت ظل رمحي»؛ كنز العمال، ج ٤، ص ٢٨٦.

٤. نص النصوص، ص ١٦٩؛ مفاتيح الغيب، ص ٤٠؛ بحار الأنوار، ج ١٨، ص ٣٦.

٥. بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٣٩٠.

٦. بحار الأنوار، ج ٢، ص ٤٤؛ ومع اختلاف يسير في: الكافي، ج ٨، ص ١٥٠.

العافية في الدنيا والآخرة. قلت: يا رسول الله، ما العافية في الدنيا والآخرة؟ قال: الكفاف من الحلال، والتوفيق بالخيرات، والنجاة من النيران^١، قد فُسر النبي ﷺ تفسير حديثه بنفسه.

وقال فيه سهل بن عبدالله ﷺ: العافية في الدنيا كالمغفرة في الآخرة.

وسئل الجنيد ﷺ عن العافية؟ قال: «هي واسطة بين الهداية والولاية».

قيل للشبلي ﷺ ما العافية التي ذكرها عليه الصلاة والسلام؟ قال: إذا سلم الدين من

البدعة، والعمل من الآفة، واليقين من الشهوة، والقلب من المنية.

وأقول: إنَّ العافية هي حرز الرضا بنعت الرعاية من الله عند مباشرة القهر

والامتحان.

٣١٤- وسئل أبو عمر بن نُجيد^٢ - وهو جدُّ الشيخ أبي عبدالرحمن السلمي - عن

معنى قوله ﷺ: «إِنَّ سَالِمًا شَدِيدَ الْحَبِّ لَهْ، وَلَوْلَمْ يَكُنْ يَخَافُ اللَّهَ مَا عَصَاهُ»^٣.

وقال: والجواب أن هذا الحديث بهذه اللفظة ما رأيته في المسانيد، ولا كتبه ولا

سمعته، ثم إن كان مروياً فوجهه - والله أعلم - أن النبي ﷺ لَمَّا حَكَمَ لَهُ بِشَدَّةِ الْمَحَبَّةِ

تَحَقَّقَ لَهُ اسْمُ الْمَحَبَّةِ وَحَالِهَا، فَأَزَالَ عَنْهُ بِذَلِكَ مَحَلَّ الْمَخَالَفَةِ وَالْعَصِيَانَ بِحَالٍ؛ إِذْ

الْمَحَبَّةُ يَقْتَضِي الْمَوَافَقَةَ وَمَجَانِبَةَ الْمَخَالَفَةِ، كَمَا ذَكَرَ عَنْ رَابِعَةَ:

لَوْ كَانَ حَبِّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ إِنَّ الْمَحَبَّ لَمَنْ يَحِبُّ الْمَطِيعَ

وأكثر من يترك العصيان والمخالفات من الخلق يتركها من شرائط الخوف وسالم

لم يكن في حاله وقت خوف بعد حكم النبي ﷺ له بشدة المحبة لله، وكأنه يقول: «ترك

١. صدر الحديث إلى قوله ﷺ: «سلي العافية» يوجد في مستدرک الوسائل، ج ٧، ص ٤٥٨؛ المصنف، ج ٧، ص ٢٦؛ كنز العمال، ج ٢، ص ٩٠. ولم يوجد باقي الحديث في المصادر.

٢. أبو عمر بن نُجيد السلمي، واسمه إسماعيل بن نُجيد بن أحمد سلمي، وهو جدُّ الشيخ أبو عبدالرحمن السلمي من جانب الأم، وتوفي سنة خمس وستين وثلاثمائة. راجع لأحواله: نفحات الأنس، ص ٢٣١؛ وطبقات الصوفية للسلمي، ص ٣٥٤؛ وسير أعلام النبلاء، ج ١٠، ص ١٨١.

٣. تاريخ مدينة دمشق، وفيه: «إِنَّ سَالِمًا كَانَ شَدِيدًا فِي ذَاتِ اللَّهِ، لَوْلَمْ يَخَفِ اللَّهَ مَا أَطَاعَهُ وَ...».

الخلق كلهم المعاصي من /٨٩/ جهة الخوف وتركه سالم للمحبة « فَإِنَّ الْمَحَبَّةَ يَقْتَضِي عَلَى الْمَحَبِّ الْمَوَافَقَةَ وَاجْتِنَابَ الْمَخَالَفَةَ؛ فَإِنَّ سَالِمًا مِنْ تَمَامِ مَحَبَّتِهِ وَمَوَافَقَتِهِ لَيْسَ لِلْمَخَالَفَةِ عَلَيْهِ طَرِيقٌ، فَإِنَّهُ شَدِيدُ الْمَحَبَّةِ لِرَبِّهِ.

وقيل أيضاً فيه: لو لم يكن خاف الله ما عصى مراده وطبعه وشهوته ونفسه.

وأقول في هذا الحديث معنى آخر: إنَّ مَحَبَّةَ اللَّهِ تَعَالَى مَقْرُونَةٌ بِالْخَوْفِ، وَالْخَوْفُ مَقْرُونٌ بِالرَّجَاءِ، فَيَحِبُّ الْمَحَبِّ بِالْحَبِّ مَوَافَقَةَ الْحَبِيبِ، وَبِالْخَوْفِ يَتْرِكُ مَخَالَفَتَهُ، وَبِالرَّجَاءِ يَحْسِنُ ظَنَّهُ بِاللَّهِ، فَيَجْرِي عَلَيْهِ أَحْكَامُ الْجِرَاءِ مِنْ تَأْثِيرِ بَرْدِ الْيَقِينِ مِنْ مَقَامِ الْأَمْنِ بِتَوَقُّعِهِ الْفَرَحَ بِاللَّهِ إِلَى مَنْزِلِ الرَّفَاهِيَةِ، فَيَجْرِي عَلَيْهِ بِغَيْرِ اخْتِيَارِهِ هَفْوَاتِ النَّفْسِ، وَذَلِكَ مِنْ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ زِيَادَةُ الْمَنَّةِ، فَيَنْدَمُ مِنْ ذَلِكَ؛ وَيَزِيدُ خَوْفَهُ مِنَ اللَّهِ، وَرَجَاؤَهُ إِلَى اللَّهِ، وَمَحَبَّتَهُ لِلَّهِ.

ومعناه: أنَّ سَالِمًا قَدْ بَلَغَ غَايَةَ الْحَبِّ لِلَّهِ، وَمَنْ حَبَّهُ اللَّهُ يَخَافُ مِنَ اللَّهِ وَمَنْ خَوْفَهُ مِنَ اللَّهِ يَرِيدُ أَنْ يَسْلُكَ مَسْلَكَ الْعِصَاةِ حَتَّى يَزِيدَ خَوْفَهُ وَمَحَبَّتَهُ، مِنْ دَقِيقَتِهِ أَنْ مَنْ خَافَ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَرِيدُ أَنْ يَعْصِيَهُ، لَكِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَجْرِي عَلَيْهِ حُكْمُ الْامْتِحَانِ؛ لِيَكْثُرَ حُزْنُهُ وَهَمُّهُ لِلَّهِ وَفِي اللَّهِ.

ومن إشارته ﷺ في قوله: «لَوْلَمْ يَكُنْ يَخَافُ اللَّهُ مَا عَصَاهُ» أَنَّ مَنْ لَمْ يَبْلُغْ مَقَامَ الْمَحَبَّةِ الْمَقْرُونَةِ بِالْخَوْفِ لَمْ يَأْتِ مِنْهُ حَقِيقَةُ الْعِصْيَانِ؛ لِأَنَّ حَقِيقَةَ الْعِصْيَانِ مَا وَقَعَ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ تَعَالَى، وَمَا قَبْلَ الْمَعْرِفَةِ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ اللَّهِ بَشِيءٌ، لِذَلِكَ قَالَ تَعَالَى لِلْحَوَارِيِّينَ ﷺ: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أَعَدُّهُ عَذَابًا لَأَعَذَّبَهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾^١.

وانظر إلى شأن آدم وجميع الأنبياء ﷺ في عصيانهم، فإنها قد وقعت بعد العرفان؛ امتحاناً في العبودية، وزيادة في القربة والمعرفة، قال تعالى: ﴿ثُمَّ اجْتَبَا رَبُّهُ﴾^٢ ﴿وَإِنَّ لَهُ

١. سورة المائدة، الآية ١١٥.

٢. سورة طه، الآية ١٢٠.

عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْن مَّآبٍ ﴿١﴾.

٣١٥- وسئل يوسف بن الحسين عن حديث النبي ﷺ اتقوا فراسة المؤمن فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ

الله ٢.

فقال: هذا من رسول الله ﷺ حَقٌّ وخصوصيةٌ لأهل الإيمان، وزيادة كرامةٍ لمن نُورِ الله قلبه وشرح صدره، وليس لأحد أن يحكم لنفسه بذلك وإن كثرت صوابه وقَلَّ خطاؤه، ومن لم يحكم لنفسه بفضل الكرامة، وإنما ذلك فضيلة لأهل الإيمان من غير إشارة إلى أحد بعينه، والله أعلم.

٣١٦- وسئل عن الفقير الصادق، متى يكون مستوجباً لدخول الجنة [قبل الأغنياء]

بخمسمئة عام؟

قال: إذا كان هذا الفقير معاملاً لله بقلبه، موافقاً لله فيما منع، حتَّى يَعدَّ الفقر من الله نعمةً عليه يخاف على زوالها. كما يخاف على زوال غناه، وكان صابراً محتسباً مسروراً باختيار الله ٩٠/ له، صائناً لدينه، كاتماً للفقر، مظهراً للأياس من الناس، مستعيناً بربه في فقره، كما قال U: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ ٣ الآية. فإذا كان الفقير بهذه الصفة يدخل الجنة قبل الأغنياء بخمسمئة عام، بما وصف به الفقراء، ويكفي في القيامة ومؤنة الوقوف والحساب إن شاء الله.

٣١٧- وقد ذكر الشيخ أبو نصر السراج [في] مستنبطات الصوفية فصلاً

في خصوصية النبي ﷺ وفضله على إخوانه صلوات الله عليهم، من الأخبار المروية، كما أعلم من تفسيرهم في قوله ﷺ في سجوده: أعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بمعافاتك

١. سورة ص، الآية ٤٠.

٢. الكافي، ج ١، ص ٢١٨؛ وسائل الشيعة، ج ٨، ص ٤٢٤؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ٣٦٦؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٨٨؛ المحاسن، ج ١، ص ١٣١.

٣. سورة البقرة، الآية ٢٧٣.

من عقوبتك، وأعوذ بك منك، لا أحصي ثناء عليك، أنت كما أئنت على نفسك^١.

قال: يقول الله ﷻ: ﴿وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ﴾^٢ فوجد رسول الله ﷺ في سجوده معنى من القرب فقال: أعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بمعافاتك من عقوبتك، فاستعاذ بصفاته من صفاته، ثم شاهد معنى آخر من القرب ما اندرج فيه القرب الذين شاهد به الصفات والنوع، فقال: أعوذ بك منك، لأنه قد كان إستعاذ بصفاته من صفاته، فلما استعاذ به لم يكن المستعاذ به إلا منه، ثم زيد في قربه ووجد من المشاهدة معنى أفناه من الاستعاذة به، فقال: لا أحصي ثناء عليك، فاحتشم من الاستعاذة في محل القرب والالتجاء إلى الثناء عليه، ومن لم يطق الاستعاذة التي هي حد العبودية فكيف يطيق الثناء وهو صفة الربوبية، فلذلك قال: لا أحصي ثناء عليك.

ثم احتشم أيضاً من الثناء عليه في محل القرب، بما أثنى الله على نفسه قبل الخلق، وحمد نفسه قبل حمدهم له، وشهد لنفسه بالوحدانية قبل شهادتهم له، فقال: أنت كما أئنت على نفسك، وهذا نهاية حقيقة التفريد وحقيقة التجريد أن يذهب العبد ويتلاشى كما لم يكن، فيكون الله كما لم يزل، فلو جُمع جميع إشارات العارفين الواجدين والمتحققين في التوحيد، لم يبلغ عشر معيار ما أشار إليه رسول الله ﷺ في هذا المعنى. ٣١٨ - وقيل أيضاً في معنى قول النبي ﷺ: لو تعلمون ما أعلم لضحكتم قليلاً، ولبكيتم كثيراً، ولخرجتم إليّ، ولما تقررتم على الفرس^٣.

وقالوا: لو أن الذي علم رسول الله ﷺ كان من العلوم الذي أنزل عليه وأمر بإبلاغه، لبلغهم ذلك، ولو علم ذلك أصحابه لم يقل: «لو تعلمون»، ولو علم أنهم يطيقون ذلك

١. مستدرک الوسائل، ج ٤، ص ٣٢١؛ سنن النسائي، ج ١، ص ١٠٢ و ج ٣، ص ٢٤٩؛ مسند أحمد، ج ١، ٩٦،

و ج ٦، ص ٢٠١. وقد مرّ الحديث في الرقم ٢٢١، وذيله في ١٤٣.

٢. سورة العلق، الآية ١٩.

٣. سنن النسائي، ج ٣، ص ١٣٣؛ سنن الترمذي، ج ٣، ص ٣٨١؛ السنن الكبرى، ج ٧، ص ٥٢؛ معاني الأخبار، ص ٣٨؛ عوالي اللئالي، ج ٤، ص ١٠٨، مع اختلاف يسير في المصادر.

لعلّهم كسائر العلوم. ولو كان من العلوم المتعارف بين الخلق أيضاً، لقالوا: علّمنا به و ما قال «لو تعلمون ما أعلم»، لأنّ حقائق رسالته وما خصّه الله به من العلم، لو وُضعت على الجبال لذابت، إلاّ أنّه كان يظهرها لهم على ٩١/ مقاديرهم؛ لأنّ الله - تعالى ذكره - قال: ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾^١. وقال ﷺ: «أنا أعلمكم بالله، لو تعلمون ما أعلم».

وقد أشار - عليه الصلاة والسلام - إلى معنى من معاني تخصيصه، إشارة لا تدركه العقول، ولا تصل إليها الفهوم، ويعجز عنها علوم جميع الخلائق، وهو قوله ﷺ: لست كأحدكم؛ إني أظّل عند ربّي بطعمني ويسقيني^٢. فلا يتهيأ لأحد أن يُخبر عن الذي أطعمه وأسقاه؛ لأنّ النبي ﷺ في علو مرتبته وما تُخصّ به من العلم بالله لم يُخبر عليه ولم يصفه. ٣١٩- وقيل في معنى قول النبي ﷺ في دعواته: اللهم اكفني كفاة الوليد، وواقه كواقية الوليد، لا تكلني إلى نفسي طرفه عين، وجّهت وجهي إليك، وألجأت ظهري إليك، لا ملجأ ولا منجأ منك إلاّ إليك^٣.

وما يشبه ذلك من دعواته: إنه ﷺ أظهر من نفسه صدق اللجاء وإظهار الفقر وصدق الفاقة إليه والاستكانة بين يديه، بلا مشاهدة حركة من حركاته، ولا إضافة فعل إلى نفسه.

قال الواسطي: وبصدق اللجاء وإظهار الفقر وصدق الفاقة تزيّنت السرائر.

٣٢٠- وقيل في معنى قوله ﷺ عند موته: واكرباه!^٤

قال: اشتدّت المنية عليه بمبادرته إلى ما لاحظ عند الموت من المراتب الرفيعة، فقال: «واكرباه!» من النقا فيما بينكم شوقاً منّي إلى اللقا.

٣٢١- قال: وسمعت محمّد بن داود الدينوري يقول: سمعت الجريري يقول: قيل

١. سورة طه، الآية ١١٤.

٢. مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٥٧ وص ٣٧٧؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٣، ص ١٥٨.

٣. قد مرّ صدر الحديث في الرقم ٩١.

٤. قد مرّ في حديث الرقم ٩٢، ويرد الحديث في مشير الأحزان، ص ١١٥.

للجنيد: ما معنى قول النبي ﷺ: أنا سيّد ولد آدم ولا فخر^١.

فقال لي: هات أي شيء وقع لك في ذلك؟ فقلت: يعني بقوله: «أنا سيّد ولد آدم»: وهذا عطاؤه، ولا أفتخر بالعطاء، كان فخري بالمعطي. فقال لي: أحسنت يا أبا محمّد.

٣٢٢- وكما قال: وسئل الجنيد عليه السلام عن معنى تزويج النبي ﷺ لزَيْنبِ إمراة زيد، ووجه الحكمة فيه؟ فقال الجنيد: كان زيد يُدعى ابن النبي ﷺ كان ابن الدعاية لا ابن الولادة، فأراد الله تعالى أن يزوجه بحليلته حتى يكون فرقا بين أبناء الولادة وأبناء الدعاية.

٣٢٣- وقال الجنيد عليه السلام في معنى قوله ﷺ: استغفروا الله وتوبوا إليه، فأني أستغفر الله وأتوب إليه في اليوم مئة مرّة^٢.

كان حال النبي ﷺ مع الله تعالى في زيادة في كلّ نفس وطرفة عين، وكان إذا رقي به إلى زيادة حال أشرف بزيادته على حاله في حالة في النفس الماضي، فاستغفر الله من ذلك وتاب إليه.

وسئل الجنيد أيضاً - كما بلغني - عن معنى قول النبي ﷺ: رحم الله أخي عيسى لو أزداد يقيناً لمشي في الهواء^٣.

فقال: معناه - والله أعلم - أن عيسى عليه السلام مشى على الماء بيقينه، والنبي ﷺ ٩٢/ على الهواء يعني ليلة المعراج بزيادة يقينه على يقين عيسى. فقال: «لو أزداد يقيناً» يعني: لو أعطي من زيادة اليقين مثل [ما] أعطيت لمشي في الهواء، يخبر عن حاله عليه السلام.

٣٢٤- قال: وسمعتُ الحصري في معنى قوله ﷺ لي وقت لا يسعني فيه شيء غير الله تعالى^٤.

١. وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ١٢؛ تفسير فرات الكوفي، ص ١٦٤؛ سنن ابن ماجه، ج ٢، ص ١٤٤٠؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ١٠، ص ٣٧٢. وقد مرّ الحديث في الرقم ٨٩ أيضاً.

٢. بحار الأنوار، ج ٨٦، ص ٢٨٢؛ مسند أحمد، ج ٤، ص ٢١١ و ٢٦١؛ صحيح مسلم، ج ٨، ص ٧٣.

٣. مستدرک الوسائل، ج ١١، ص ١٩٨؛ كنز العمال، ج ٣، ص ٤٣٩ (مع اختلاف في كليهما):

٤. بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ٢٤٣، نص النصوص، ص ١٦٩؛ روضة المتقين، ج ١٣، ص ٨. وقد مرّ في الرقم

فقال: إن صحَّ ذلك عنه أو لم يصحَّ، فإنَّ جميع أوقات رسول الله ﷺ كانت وقتاً لا يسعه فيه غير الله ﷻ بسره وقلبه، ولكن كان يريد بصفاته إلى الخلق حتَّى يؤدِّبهم ويعلمهم، ويجري على صفاته تلوين الأحكام ليتتفع الخلق، فإذا بدا على صفاته من أنوار سره أخذته عن الخلق أيضاً.

كما قالت عائشة: انتبهت ليلة فلم أجد رسول الله ﷺ في فراشي، فقلت: أطلُّبه، فوَقَعْتُ يدي على قدميه وهما منتصبان ساجداً ذاكراً لله فسمعتُ وهو يقول: أعود برضاك من سخطك، الحديث.

فهذا هو الوقت الَّذي كان يبدو من سره الأنوار على صفاته، وإذا رَدَّتْ الأنوار إلى سره رَدَّ بصفاته إلى الخلق ليتتفعوا به ويقندوا به، معنى صفاته أي ظاهره، ومعنى سره أي باطنه.

٣٢٥- قال الشبلي: كان النبي ﷺ لا ينزل في مقام، وإنما ينقل في سجوده من مقام إلى مقام؛ ألا تراه أنه قال في أول سجوده: سجد لك سوادي، وآمن بك فؤادي^١، فأخبر عن نفسه، ثمَّ قرب حتَّى نسي نفسه فقال: أعود برضاك من سخطك، وأعود بعفوك من عقوبتك^٢، فاشتغل بصفات الله، ثمَّ قَرَّب حتَّى نسي الصفات فقال: أعود بك منك، ثمَّ قرب حتَّى قال: لأحصي ثناءً عليك، أنت كما أثنيت على نفسك، ثمَّ قرب حتَّى خرس وسكت كالصبي في المهد؛ يشغل مرّةً باللبن ومرّةً بالقماط ومرّةً بالشدِّ، ثمَّ إذا تلذَّذَ بالنوم نسي القماط واللبن والشدِّ، ونام.

٣٢٦- ومن استنباطهم معاني أخبار مروية عن رسول الله ﷺ من طريق الفهم بخلاف ظاهره ما قال الشيخ أبو نصر السراج^٣: سمعتُ أبا الحسين أحمد بن محمد بن سالم

١. مستدرک الحاكم، ج ١، ص ٥٣٤؛ بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ٢٣٩.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٣٢٤؛ كنز العمال، ج ٨، ص ٢٢٥؛ بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ٢٤٥.

٣. أبو نصر السراج المعروف بطاوس الفقراء، صاحب كتاب اللُّمَع، راجع لأحواله: نفحات الأنس

بالبصرة، وقد سئل عن معنى قول النبي ﷺ: «أطيب ما أكل الرجل من كسب يده»^١. فقال له السائل: نحن مستبدون بالاكتساب إذا؟! فقال ابن سالم: الكسب سنة الرسول، والتوكل حال الرسول ﷺ، وإنما استن لهم الكسب لعلمه بضعفهم، حتى إذا عجزوا عن التوكل الذي حاله، وسقطوا عن مرتبة التوكل ودرجته، وقعوا في الاكتساب الذي هو سنة؛ ولولا ذلك لهلكوا.

وقال: سمعت أبا عمرو، عند الواحد بن علوان، برحبة مالك بن طوق قال: سألت رجل الجنيد ﷺ /٩٣/ وأنا عنده جالس، عن معنى قوله ﷺ: «لو توكلتم على الله حق توكله لغذاكم كما يغذوا الطير؛ تغذوا خصاصاً، وتروح بطاناً»^٢. وهوذا نرى أن الطير يطير في طلب الرزق من موضع إلى موضع، ويتحرك ويبحث ويطلب؟

قال الجنيد: قال الله ﷻ: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا﴾^٣ وإنما طيران الطير وحركته من موضع إلى موضع ونقلته من مكان إلى مكان من أجل الزينة التي ذكرها الله ﷻ، فقد جعلها الله طيرانهم الزينة التي ذكرها الله، لا لطلب الرزق.

٣٢٧- قال: وجدت في كتاب عمرو بن عثمان المكي ﷺ في معنى قول النبي ﷺ: «أعبد

الله كأنك تراه، وإن لم تكن تراه فإنه يراك»^٤.

وكذلك أجاب جبرئيل ﷺ حين سأله عن الإحسان فقال: «أن تعبد الله كأنك تراه، وإن

لم تكن تراه فإنه يراك».

فقال عمرو بن عثمان المكي ﷺ في معنى قوله: «كأنك تراه» شيء بين شيئين من رؤية

١. للجامي، ص ٢٨٩ و ٢٩٨ وتبلييس الابليس لابن الجوزي، ص ١٦٤ والطبقات للاسنوي ج ٢، ص ٢٨؛

وجستجو در تصوف ايران، ص ٦٨.

١. المجموع في شرح المهذب، ج ١٨، ص ٢٩٣، وفيه: «يمينه» بدل «يده».

٢. مستدرک الوسائل، ج ١١، ص ٢١٧؛ عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٥٦؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٥٢؛ مستدرک

الحاكم، ج ٤، ص ٣١٨ (مع اختلاف).

٣. سورة الكهف، الآية ٧.

٤. قد مر تفسير الحديث في حديث رقم ١١.

ويقين، ولم يُخرجها ﷺ إلى رؤية عيان، ولم يردها إلى يقين، وإنما مثل له تمثيلاً بدليل على نهاية من نهايات حقائق الإيمان، وبذلك طالب حارثة إن صحَّ الحديث.

وما قال «كأن» بمعنى «إن» وليس هو «ان» ولكنه قد قرب من معنى الرؤية في تغليب المشاهدة عند حضور القلب ومداناتها إلى ما دارته الغيوب، فهذا أصل الحجّة على مشاهدة القلوب.

٣٢٨- وسئل أبو بكر الواسطي عن معنى قول النبي ﷺ: «جُبل ولي على السخاء وحسن الخلق»^١.

فقال: أما السخاء من ولي الله أن يهب نفسه وقلبه لله ﷻ، وحسن خلقه أن يوافق خلقه اختلاف تدبير الله ﷻ.

٣٢٩- وسئل الشبلي عن معنى ما روى في الحديث: إن النفس إذا أحرزت قوتها اطمأنت^٢، فقال: إذا عرفت من يقوتها، ثم قرأت قوله تعالى: «وَكَانَ اللَّهُ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ مُّقَيَّتًا»^٣.

٣٣٠- وسئل الجنيد عن معنى قوله ﷺ: «حبك الشيء يُعمي ويصم»^٤.

فقال: حبك الدنيا يعمي ويصم عن الآخرة.

٣٣١- وسئل عن معنى ما روى عن النبي ﷺ أنه قال: إذا رأيتم أهل البلاء فاسألوا العافية^٥، فقال أهل البلاء أهل الغفلة عن الله تعالى.

٣٣٢- وسئل أيضاً عن معنى الحديث الذي روى عن النبي ﷺ أنه قال: حرام على قلب

١. مستدرک الوسائل، ج ٧، ص ١٣؛ كنز العمال، ج ٦، ص ٣٩١، (مع اختلاف يسير).

٢. الكافي، ج ٥، ص ٨٩؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٣، ص ١٦٦؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ٣٢٠.

٣. سورة النساء، الآية ٨٥.

٤. من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٨٠، عوالي اللئالي، ج ١، ص ١٢٤؛ مسند أحمد، ج ٦، ص ٤٥٠؛ سنن أبي داود، ج ٢، ص ٥٠٥، وقد مرّ تفسيره من المصنف في القسم الأول.

٥. جاويدان خرد، ص ١١٩؛ مجموع الغرائب وموضوع الرغائب، ص ٤٠٧.

عليه زبانية من الدنيا أن يجد حلاوة الآخرة.^١

فقال: صدق رسول الله إن قال ذلك، وأنا أقول: هوذا أقول: حرام على قلب عليه زبانية من الآخرة أن يجد حلاوة التوحيد.

٣٣٣- وسئل محمد بن موسى الفرغاني من معنى قول النبي ﷺ لأجحيفة: يا أبا جحيفة، سائل العلماء، وخالط الحكماء، وجالس الكبراء.

فقال سائل العلماء /٩٤/ بالحلل والحرام، وخالط الحكماء الذين يسلكون بها على طريق الصدق والصفاء، وجالس الكبراء الذين عن الله ينطقون، وإلى ربوبيته يشيرون، وبنور قربه ينظرون.

٣٣٤- وسئل سهل بن عبدالله ؑ عن معنى قول النبي ﷺ: المؤمن يسره حسنته ويسوؤه سيئته.

قال: حسنته نعم الله وفضله، وسيئته نفسه إن وكل إليهما.

٣٣٥- وسئل أيضاً عن معنى قوله ﷺ: الدنيا مملونة، ملمون ما فيها إلا ذكر الله.^٢

قال: ذكر الله في هذا الموضوع الزهد في الحرام وهو أن يكون إذا استقبله حرام يذكر الله ويعلم أن الله مطلع عليه فيجتنب ذلك الحرام ذكر. ثم قولهم ههنا في معنى الحديث وباطنه بعكس ظاهره.

٣٣٦- وسئل أبو عمر بن نجيد، لم امتنع النبي ﷺ من الصلاة على الفقير الذي وجد في إزاره دينارين وصلى على عبدالله بن أبي وقد علمه منافقاً وألبسه قميصه؟

قال: فالمعنى في هذا - والله أعلم - أن النبي ﷺ إنما ترك الصلاة على الفقير الذي وجد في إزاره دينارين ليتأدب الفقراء بعد الترسم بالفقر فإن الفقراء لن يدخروا شيئاً أو يرجعوا إلى شيء معلوم بعد أن ترسموا بالفقر؛ فإن الفقراء إذا قعد مع الفقراء ثم خانهم

١. وجدناه بهذه العبارة: «حرام على قلوبكم أن تعرف حلاوة الإيمان حتى تزهد في الدنيا» في: الكافي،

ج ٢، ص ١٢٨؛ وسائل الشيعة، ج ١١، ص ٣١٢.

٢. سنن ابن ماجه، ج ٢، ص ١٣٧٧؛ سنن الترمذي، ج ٣، ص ٣٨٤؛ كنز العمال، ج ٣، ص ١٨٦.

في الرجوع إلى معلوم ظلّمهم، وظلم نفسه، وأظهر كذبه في فقره.

فترك النبي ﷺ الصلاة عليه ليتأدّب الفقراء ويحفظوا على أنفسهم آداب الفقر.

وصلاته على عبدالله بن أبيّ لحقّ ابنه؛ لأنه أسلم وحسّن إسلامه وأخلص في إيمانه، فسأل ابنه النبي ﷺ الصلاة على أبيه، فأجابه إلى ذلك، ولم يكن إذ ذاك نهى عن الصلاة على المنافقين، ألا تراه ﷺ كيف قال لعمر بن الخطّاب لما أخذ بردائه من ورائه: **إِنَّهُ قَدْ حَدَّثَنِي فِيهِمْ حَدًّا، وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾^١ لِأَزِيدَنَّ عَلَى السَّبْعِينَ، فَنَزَلَ: ﴿وَلَا تَصَلُّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا﴾^٢، فَمَا صَلَّى ﷺ بَعْدَهُ عَلَى مَنْفِقٍ.**

ذَكَرْتُ تَفَاسِيرَ أَقْوَالِ الْجُمْهُورِ فِي تَفْسِيرِ نَكَاتِ النَّبَوِيَّةِ.

[كلمات ابن خفيف في تفسير أحاديث النبوية]

وأذكر بعدها - إن شاء الله - ما ذكر شيخنا وسيّدنا أبو عبدالله بن خفيف^٣ في حقايق

تفسير بعض أحاديث النبي ﷺ.

٣٣٧ - قال في قوله ﷺ حين تلا ﴿أَقَمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهَوَّ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّي﴾^٤

﴿قَمَن يَرُدُّ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾^٥ قالوا: يا رسول الله، ما هذا الشرح؟ قال: نور

١. سورة التوبة، الآية ٨٠.

٢. سورة التوبة، الآية ٨٤.

٣. أبو عبدالله محمد بن خفيف الشيرازي، توفّي في سنة إحدى وثلاثين وثلاثمئة، من كبار مشايخ التصوّف، وصنّف كتباً كثيرة في علومهم، قد ورد أحواله في أكثر كتب الصوفية، وقد صنّف أبو الحسن الدبلي رسالة مستقلة في أحواله وآثاره، وترجمه بالفارسية ركن الدين يحيى الشيرازي، وطبع باسم «سيرت شيخ كبير» أيضاً راجع لأحواله نفحات الأنس، ص ٢٤٠ و ٧٨١ وطبقات الصوفية، ص ٥٣٧؛ طبقات الصوفية للسلمي، ص ٤٦٢؛ وشذ الإزار، ص ٣٨؛ وطبقات الأولياء، ص ٢٩٠.

٤. سورة الزمر، الآية ٢٢.

٥. سورة الأنعام، الآية ١٢٥.

يقذف في القلب، فقيل: هل لذلك من أمانة /٩٥/ يعرف بها؟ قال: نعم. قيل: وما هي؟ قال: الإجابة إلى دار الخلود، والتجافي عن دار الغرور، والاستعداد للموت قبل نزول الموت.^١

فكانت الأنوار بهدايته هادياً للقلوب بآبائها، وملبسها لها التقوى والمجانبة عن كل ما حذر الله تعالى من مخالفته؛ لوجود قوة الهداية وما فيها من الضياء والبصيرة؛ فتبين رشد، وعرف مصالحه، وعلم مصارعه، فامتنعت عن مكاسبه المحظورات وترك المخالفات، ويتجافى عن الموبقات، وقصد بالاجتهاد بجميع الموافقات وتعلق بأوامره ونواهيه، وبذلك خص الله القلوب وجعلها معدن علمه وأوطان هدايته ومحل أذكاره، وخص بإنزال وحيه ومستقر معارفه وأوعية محبته ولطيف مكنون أسراره، فقال ﷺ: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ﴾^٢ فخص قلبه بنزول الوحي، فأزال عنه صفات الموت فقال: نام عيناى، ولا ينام قلبي.^٣

هذا ما ذكر الشيخ رحمه الله في حديث ابن مسعود رضي الله عنه.

إن علامة شرح الصدر وقوع نور الحق فيه وانفساخه به؛ للاستقبال بنعت الإجابة إلى الحق؛ لوجدان الكفاية والتزود عن الأشغال بموافقة الطبيعة، ومراقبة داعي الحق بوصف الشوق والإجابة، وهذا معنى قوله - عليه الصلاة والسلام - في أمارة: «الإجابة إلى دار الخلود، والتجافي عن دار الغرور، والاستعداد للموت قبل نزول الموت»، وحقيقة الإسلام: انقياد السر عند مباشرة أمر القديم بعد تنوره بأنوار لمعات كشف تجلّي جلاله، وقبول الحق بعد كماله في لوائح سبحات القدم بقوتها يخرج من الحدثنان، وتحمل بزحاً أثقال العبودية بأنوار الربوبية.

١. مستدرک الحاکم، ج ٤، ص ٣١١؛ روضة الواعظین، ص ٤٤٨ (باختلاف)؛ الدر المستور، ج ٣، ص ٤٤؛ بحار الأنوار، ج ٦١، ص ٢٣٦.

٢. سورة الشعراء، الآية ١٩٣.

٣. مستدرک الوسائل، ج ٥، ص ١٢٣؛ مسند احمد، ج ٥، ص ٤٠؛ بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٣٩٩.

٣٣٨- وقال في قوله ﷺ: أفضل الدعاء الحمد لله^١.

وذلك أنه في المعنى أن المقصود في ذلك أفراد الباري في جميع ما تصرف العبد في أحوال العبودية، فمرةً يجمع ﷺ جميع القربات فيسميها ذكراً، ومرةً يُفرد على التفصيل على اختلاف أوصاف الذاكرين كما قال ﷺ: من أطاع الله فقد ذكراه وإن قلت صلته وصيامه وتلاوته للقرآن^٢.

فمنع ﷺ أن يكون المخالف ذاكره من حيث ما عصاه.

أراد عن قوله ﷺ: أن أصل الذكر ما سكن في قلب المطمئن الشاهد مشهد القرب المستعد لقبول الأمر، فإذا كان وصف القلب بهذه الصفة ويكون مقبلاً إلى مراد الحق فيكون ذكره أصفى الأذكار، ولا يحتاج في ازدياد الذكر أن يستعمل جميع الأفعال، فإن ذكره يتعلق بقوة الوردات في احتمال أمر ٩٦/القدم، وكل قلب ينفرد عن هذه المعاني فيكون صاحبه في غطاء عن الذكر وإن ترسم برسم المتعبدين، وحقيقة الطاعة هو الذكر، وحقيقة الذكر هو المعرفة بأوصاف الربوبية والاتصاف بأحكام العبودية إلى من أطاع الله ذكر الله، ومن ذكراه عرف الله، ولا يكون طاعته وذكره إلا لمعرفة الله.

٣٣٩- وقال فيما حكى ﷺ عن الله تعالى: إن الله يقول: من شغله ذكري عن مسألتي أعطيته

أفضل ما أعطي السائلين^٣.

هذه الكلمة يحتمل وجهين: أحدهما: «شغله» معناه أنه مفعول به، وهو المشهور في اللفظ، واحتمل أن يكون «شغله» بمعنى مشتغل فيكون منسوباً إليه كقوله ﷺ: ﴿شَغَلْنَا أَمْوَالَنَا وَأَهْلُونَا﴾^٤ وكانوا مشتغلين به قصداً، فحكى الله عنهم بمعنى المشغولين

١. كتاب الشكر لله، لابن أبي الدنيا، ص ١١٣؛ كنز العمال، ج ٢، ص ٢١٧. وفيهما: «أفضل الدعاء لا إله إلا الله، وأفضل الذكر الحمد لله».

٢. وسائل الشيعة، ج ١١، ص ٢٠٣؛ كنز العمال، ج ١، ص ٤٤٦؛ الدر المنثور، ج ١، ص ١٤٩. (مع اختلاف).

٣. التحفة السننية، ص ١٤٨؛ المجموع في شرح المهدب، ج ٨، ص ٤٤؛ بحار الأنوار، ج ٨٦، ص ٣٢٣.

٤. سورة الفتح، الآية ١١.

لا بمعنى المشتغلين .

فاتحمل قوله ﷺ أَنْ أوائل الذكر بالشغل ، وأواخر الذكر مشتغل بغلبةٍ وقهرٍ عند انكشاف حقائق إفراده بالذكر ، فوجد العبد ذكره صفة للحقّ ، فأوقفه رؤية نظره ، وأخرجه عمّالاً من ذكره في سؤاله إلى رؤية ذكره لعبدته بانفراده .

واحتمل قوله : « مَنْ شغله ذكري » يعني ما انفرد الحقّ من الذكر لنفسه فيما أثنى على نفسه بنفسه لنفسه ، فاحتاج العبد عن الرجوع إلى ذكر ما لنفسه وعمّا يعود عليه في سؤاله .

واحتمل قوله : « مَنْ شغله ذكري » يعني الثناء عليه والنشر لآلائه ، والإبداء عن إحسانه الذي هو موصوف به ومستحقّه ، فيكون في ثنائه معترضاً لنواله فيكفي لتعريض إظهار الثناء عن الإفصاح بأيدي السؤال ، وقد قال القائل :

أذكر حاجتي أم قد كفاني حياؤك ، أتر شيمتك الحياء
إذا أثنى عليك المرء يوماً كفاء من تعرّضه الثناء

قال سفيان : فهذا بالمخلوق فكيف بالله ﷻ .

أراد ﷻ فيما شرح هذا الحديث أنّ للذاكر بداية ونهاية . بدايته أن يشتغل بالذكر وهو درجة الإرادة ، إذا اقتبس بعين المراقبة في جولان الفكر أنوار الذكر من مشكاة الغيب ، ونهايته أن يكون مغلوباً بسطوة أنوار الذكر ، والذكر هيّمه بلذته وواقعه إلى مشاهدة المذكور ، ففي درجة الإرادة مشغولاً بتحصيل الذكر واستيفائه عن السؤال من دون الذكر ، وفي درجة النهاية مشغولاً بالمذكور فارغاً عمّا دونه ؛ إذ واجد الأصل لا يبالي بالفرع ، فيعطي الله إليه زيادة شغله به حتى يفنى بالحقّ في الحقّ ، ويبقى له به ، وهذا أفضل العطاء .

٣٤٠- وقال في قوله ﷺ حاكياً عن الله تعالى: أنا مع عبدي ما ذكرني وتحركت بي شفتاه.١
 فاحتمل قوله ٩٧/ وجهين: أحدهما: أنا مع عبدي ما ذكرني بأداء الفرائض
 واجتناب المحارم الذي هو أصل الأذكار. واحتمل قوله: أنا مع عبدي ما ذكرني، يريد
 - والله أعلم - بقلبه في حال تيقظه وإفاقته على المذكور جل ثناؤه، فيكون تحريك
 اللسان على تيقظ العبد بالتهليل والتمجيد والتعظيم لله ﷻ فلا يكون تحريك اللسان
 على العادة والقلب ساهٍ لاه، فيكون الحقّ معه بمعنى التأييد والنصر والكفاية والكلاية
 والمغفرة.

٣٤١- وقال في قوله ﷺ: من ذكرني في ملائذ ذكرته في خلاءٍ خير منه.

فاحتمل قوله: «بالملاء» الذين اختصهم الله من ملائكته ورسله بما أثنى على عبده
 عندهم ورفع أقدارهم لديه وعلا بأسمائهم وكشف عن مراتبهم فيما عوَّضهم من
 الزلفى في مقعد صدق عند مليك مقتدر، عوضاً لما قاموا له بإظهار الشناء والمدح له في
 مشهد المؤمنين، والله أعلم.

٣٤٢- وقال في قوله ﷺ: سيروا سبق المفردون،^٣ قلنا^٤: من هم يا رسول الله؟ قال:

المستهترون بذكر الله.

فاحتمل قوله معاني: أحدهما قوله: «سيروا» أمر أمنه على السيران بالذكر والتقرب
 إليه، وقوله: «سبق المفردون» إخبار أن الذاكرين قد سبقوا كل متقرب بذكره ثم وصفهم
 بقوله: «المستهترون» فالمستهتر هو اللهجُ بالشيء على استدامة المواظبة حتى يظنُّ
 الناظر أنه مُهتَر، والمهتر: المخلط الذي لا يميّز كلامه ويردّد؛ لكثرة غلبته على لسانه،

١. شرح نهج البلاغة، ج ٤، ص ٦٨؛ الجواهر السنية، ص ١٦٥.

٢. صحيح البخاري، ج ٨، ص ١٧١، هكذا: «إن ذكرني في ملائذ ذكرته في ملائذ خير منهم» ورد أيضاً بعبارات
 آخر في منابع الخاصة والعامة.

٣. مسند أحمد، ج ٢، ص ٤١١؛ كنز العمال، ج ٢، ص ٢٤٤.

٤. في نسخة كذا ولكن الصحيح «قالوا».

فيكون الغالب على لسانه فأهتره، وغشي قلبه فأسكره، وذلك إذا اشتملت على القلوب بأحكام إتلافه بغلبة القهر بما يبدا عليها، فيحيط بها قهراً، والله أعلم.

٣٤٣- وقال في قوله ﷺ لَمَا أَرَادَ أَنْ يُعْطِيَ الرَّايَةَ لِأَبِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ، فقال:

اللَّهُمَّ فَهَ الْحَزَّ وَالْبَرْدَ وَعَذَابَ الْقَبْرِ.^١

فقال عليٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ: مَا وَجَدْتُ حَرًّا وَلَا بَرْدًا.

احتمل أن يكون ألبس الله قلبه حالة شغله بها عن إحساس الجبلة من الحرّ والبرد إذا كان قيام الأجسام بالقلوب، فإذا اشتغلت القلوب بحال من الأحوال ارتفع أحكام النفوس بما كسبت القلوب من رؤية ما تجلّى لها من المنظور، كقوله ﷺ: ﴿قَلَمًا رَأَيْتَهُ أَكْبَرَتْهُ وَقَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾^٢. فلم يشعروا بالألم لما حلّ بأيديهنّ من القطع عند ما ظهرت من رؤية يوسف ﷺ.

كذلك إذا بدت على الأسرار واردٌ فغمرها وتحكمت فيها ارتفعت أحكام النفوس على موضع جبلتها للحادث الوارد، وهذا في تعارف الناس موجود معروف، وذلك أنه قد ترد مصيبة أو فرح نعمة فيذهل عن أفعال يأتي في الحال؛ لقوة غلبة ما يغشاه ٩٨٨/ من الحاليين، والله أعلم.

واحتمل حاله أن الله ﷻ منع الحرّ والبرد عن التحكّم في جسمه؛ إذ هما خلقان لله تعالى، وصرفه عنه وألبسه ما شاء على مقدار ما أَرَادَهُ لذلك.

٣٤٤- وقال في قوله ﷺ: إِنَّ اللَّهَ لَا يَنَامُ وَلَا يَنبَغِي لَهُ أَنْ يَنَامَ، يرفع القسط ويخفضه^٣، يرفع الله

عمل الليل بالنهار وعمل النهار بالليل، حجابه النور، لو كشفه لأحرقت سبحات وجهه ما انتهى إليه

١. مناقب أمير المؤمنين ﷺ للكوفي، ج ٢، ص ٤٩٧؛ المصنف، ج ٧، ص ٤٩٧؛ بحار الأنوار ج ٢١، ص ٥،

وج ٤١، ص ٢٨٢.

٢. سورة يوسف، الآية ٣١.

٣. في النسخة كذا، والظاهر بقريئة السابق الأولى: «يخفض الظلم».

بصره من خلقه^١.

احتمل قوله: كل شيء أدركه بصره، والحجاب من الأشياء المذكورة، ولكنه مؤيد بتأييده، ومثبت بلطائف ما كنى الحجاب من أنواره بالتخصيص، فجعله الله مخصوصاً بثبيت الحق إياه لموضع وإثباته لرؤيته، والله أعلم.

نعم ما قال فيه ﷺ: في هذا الحديث مجموع إشارات التوحيد وحقائق التنزيه والتفديس يرفع علل الحدث عن جناب القدم ويتبين اطلاعه تعالى على أحكام كل ذرة في جريانها بعلم القدم، يطلب برعايته القديم، مراقبة قلوب الخالصة نبعث التنبيه في التوحيد حين ينظر إلى أعمال عباده في الليل والنهار بوصف الرد والقبول، وهو منزّه من الاحتجاب بشيء من الحدثان. احتجب بنفسه عن إحاطة الأبصار وإشارات النواظر، لا بشيء دونه، النور صفاته، ولا يضاهاي نوره بأنوار المحدثات، لو أبرز ذرة من عظيم جلال نوره فاحترقت العيون في سبحات عزته. هذا إذا كان يستجلى بنور العظمة، فإن تجلّى بجماله يكسي الأبصار نوراً من أنواره حتى توقّف بعد تنبيهه إياها بدله جلّ وعزّ.

٣٤٥- وقال في قوله ﷺ: لابن مسعود: «اقرأ عليّ» قال: اقرأ عليك وعليك أنزل! قال:

إني أحب أن أسمع من غيري^٢.

قال فقرأت عليه حتى بلغت: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً»^٣ غامزني غامز ورفعت فإذا عيناه تهملان.

فاحتمل هذا الحديث أوجهاً مختلفة فأدل ذلك: في قوله ﷺ: «إني أحب أن أسمع من غيري» إشارة منه على خفي الإضمار منه إلى الحق أن يكون - عليه الصلاة والسلام -

١. مسند أحمد، ج ٤، ص ٣٩٥-٤٠٥؛ صحيح مسلم، ج ١، ص ١١١-١١٢؛ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٧٠؛

الدر المثور، ج ٥، ص ١٠٢.

٢. مسند أحمد، ج ١، ص ٣٨٠؛ كنز العمال، ج ١٣، ص ٤٦٥؛ سنن أبي داود، ج ٢، ص ١٨١.

٣. سورة النساء، الآية ٤١.

بصفاء إصغائه وما هو غالب عليه من وجود أفراده، استجمع في صفاته إلى الحقّ الذي ينفرد به طول عهده ومطمئنٌ إليه في حياته وبعد مماته فأحبّ أن يسمع من الحقّ حقاً، فسمعه يقول ﷺ ﴿كَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ﴾ فسمع على المواجهة يقول «جِئْنَا بِكَ» فكان ظاهره، فكيف استكشاف عمّا يدمع إليه، من إقامة الشهادة على الخليفة، فتلقّف ذلك منه على تعظيم المقام وإجلال المكان وشهود ما استأثر الحقّ ٩٩/ من العلم بما يكون منهم وما يكون منه إليهم، وكيف يثبت الحقّ له على إقامة ما جرد الحقّ له أو يقول «ما أحببتم»؟ ﴿قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا﴾^١.

فقد قيل: طاشت عقولهم خوفاً من الله وهيبةً لسؤاله، فلما قال: فكيف المخلص من الوقوف في مشهد عزّ الألوهية إذا تجرّد الخطاب بمطالعة إقامة الشهادة على رؤوس الأشهاد، فشهد - عليه الصلاة والسلام - انفراد الحقّ، ما استأثر في علمه، ممّا أراد إظهاره ممّا لم يطلع عليه ملك مقرب ولا نبيّ مرسل، فيقول: فكيف قيامك في إقامة الشهادة منك على المشهودين، قيل ﷺ عند استقرار ما أراد الحقّ كشفه ليوم معلوم من إقامة الشهادة لاستكشاف الأحوال على شرائط الاستقصاء ووجود التحقيق إذا ظهر بحقّ اقتضاء حقّه ممّا له على خلقه، حيث يستوي الإقدام عنه بروز الكبرياء ونشر أوصاف الألوهية.

فكان أهل العلم لمعرفتهم بذلك - أخوف حالاً وأوجل مقاماً واكمد لهم وأنكى، لعلمهم بما يريد من الحقّ لذلك ممّا أدركوا من قوله: ﴿كَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً﴾^٢، فمشاهدة الخطاب على معرفة المخاطب أزال الوسائط وأفنى السواتر وتجرد الخاطب للمخاطب، فشده باقتضائه على معرفة منه بأنّه قد استأثر عنده العلم المكنون والسرّ المصنون، وأنّه على أي حال يظهر المخلص على

١. سورة المائدة، الآية ١٠٩.

٢. سورة النساء، الآية ٤١.

عقب وتسهيل أم على شدة وتفرغ فأبكاها لرؤية ما هو موصوف به ﷺ مما أراد كشف ذلك، فأدرك في خطابه ما غاب عن خلقه، وأدرك من خطابه ما خفي على أمتة، والله أعلم بحاله وما أدرك من خطابه وحدها على بكانه .

واحتمل قوله: «إني أحب أن أسمعه من غيري» يريد - عليه الصلاة والسلام - من ابن مسعود ونظر له...^١ القرآن، وكان ﷺ إذا قرأ قام بالتقويم والتنزيل، ولساق كل حرف على ما يليق بسوقه من إقامة الحفظ والتأدية من حفظ الخطأ والنسيان، فكان ذلك شغل من أفراد الإصغاء بالاستماع؛ لأنه حواس متفرقة تلزمه جميع ذلك إلى التلاوة وأحب أن يكون ذلك مصروفاً إلى غيره في التلاوة ويتجرد للاستماع بصفا الإصغاء بترك الحركات من الحواس ليستوفي حق الخطاب بإدراك مودعات سر الحق لمثله فيكون الكل من سره والإصغاء بسمعه مجموعاً لذلك، فباشر الخطاب على أخلاهموم وصفا القلوب من مراعاة ما عليه في التلاوة فجعل محبته لذلك خاصية انفراد به في الحال لاستيفاء الخطاب وأدرك ﷺ من ذلك ما ذكرنا وإن كان التلاوة غير شاغل له، وذلك مسلم له؛ لعجزنا عن كنه حاله والبلوغ إلى مقامه في بكانه من إدراك خطابه ومعرفته بفهم آياته /١٠٠/، والله أعلم بحاله ﷺ.

ذكر ﷺ في تفسير هذا الحديث شرحاً شافياً لا يدخل فيه خلل النقص. وجميع مراده فيما أشار أن النبي ﷺ كان في كل وقت مشتاقاً إلى مثاب روحه ومعدن صفاء قدسه مريداً بخروجه من نقص الحواس إلى عالم الاستيناس فيهيجه سر عشقه ولوعة اشتياقه إلى معاده فطلب مقويماً في إخراج طير الأنس من قفص الجسم إلى وكر^٢ الربوبية، ليطير بأجنحة الوصلة في الهوا السرمدية الصمدية فما وجد شيئاً أليق بشدة الجذب وإفراد سره من الكون من سماع القرآن من غيره لمأراه أنه خطاب القديم

١. في النسخة، قبل كلمة «القرآن» بقدر كلمة بياض.

٢. «وكر» ما يبس به الطير.

وصفاته، ممزوجاً أسراراًه بأفانين أنوار البقاء، وتجلّي الجمال والجلال، ويكون بجذبة منه إلى الحقّ أسرع من كلّ شيءٍ دونه بأنّ سلطان أنواره و سطوات سبحانه يهلك جميع العلات من المخاطب، ويحرق جميع الحجب فيما بينه وبين المخاطب، ولا يزال يوصله إلى الموصول حتّى لا يبقى إلا أوقات سرمدية وأحوال أبدية، لا يسمعها فيه غير الحقّ، كما قال ﷺ «لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرّب ولا نبيّ مرسل»^١.

٣٤٦- وقال في قوله ﷺ: إنّ هذا القرآن نزل بحزن، فإذا قرأتموه فابكوا، فإن لم تبكوا فتباكوا

وتفنّوا، ومن لم يتفنّن به فليس منّا.^٢

فقد جمع ﷺ في هذا الحديث أحوالاً مختلفة؛

[الاول] من ذلك أنّه حدا على الخوف المتولّد منه الحزن إذ لا يكون الحزن إلا من أسباب الوجل والخوف، وأنّه نزل بالتعظيم والترهيب المنفعل بقلوب أهل الأحوال الحزن.

والثاني فقد حدها على البكاء وذلك منوط بأسباب الخوف والوجل.

[الثالث] وكذلك [حدها على] التباكي المستجلب بتكرار الوعيد المتكلّف بشدة

التهديد حتّى يصير بتباكيه باكياً.

والرابع: ما حثّهم على الطيب بالتغنّي من طيب النغم وحسن الأصوات المطربة الذي هو من أحكام الرجاء والإطباق في الله؛ ألا تسمعه يقول: «إنك لحسن الصوت بالقرآن»؟ فهذا القول من سعد بن ملك لعبد الرحمن بن سائب، بخلاف ما تأوّل من قال في معنى قوله: «ليس منّا من لم يتفنّن بالقرآن»: إنّه من الاستغناء به لأنّ حُسن الصوت غير ذلك، ولأنّ الاستغناء صفة للقلب، وهذا صفة الحلق دون سائر الأوصاف، والله أعلم.

١. بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ٢٤٣.

٢. سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٤٢٤؛ سنن الكبرى، ج ١٠، ص ٢٣١؛ كنز العمال، ج ١، ص ٦٠٨؛ أمالي المرتضى، ج ١، ص ٢٥.

٣٤٧- قال في قوله ﷺ: سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل إلا ظله، فذكر الحديث إلى قوله:

ورجل ذكر الله خالياً ففاضت عيناه.^١

إن هذه الخلوة ينقسم على أوجه:

أحدها: خلوة القلوب من الهموم، وانفرادها بالذكر بصفة ما ألبسها المذكور من ذكره بصفة كلٍّ مذكور سواء، فذكر الله بتعظيمه /١٠١/، وإجلاله، فألبسه الخوف والوجل فأبكاها، أو ذكره بما أبدع عليه من أياديه وما غمره من إحسانه، فشاهد نفسه بغير الاستحقاق فأبكاها، أو ذكره لما ألبس عليه من ستره وما نشر له من فضله فأبكاها، أو ذكره على سالف ما اجتاحت يده من كثرة ذنوبه وأجرامه فأبكاها، أو ذكره لما لا يأمن من مكروه وما انفرد من حكمته في شأن خلقه فأبكاها، أو ذكره على ما سبق لهم عنده وبما ذا يختم له فأبكاها، أو ذكره فيما ذكره الحق باختياره وما خصه من ذكره وأنه جعله أهلاً لذلك فاستطارت قلبه فرحاً فأبكاها، أو ذكره لأنه أحب الحق أن يبكي له فالتمس محبته فأبكاها، أو ذكره لأنه مدح الباكين لما تجلّى له منه أنه أهل أن يبكي منه فأبكاها.

والقسم الثاني: من قوله: ذكر الله خالياً ففاضت عيناه، إن الخلوة أراد به ﷺ الاعتزال عن رؤية الخلق وانقطاع مصاحبتهم عند انفراد العبد بحاله بحيث لا يلحقه أعين الناظرين، فاجتمع له الحالان؛ ذكر الله على خلوة القلوب من كلٍّ مذكور سواء واخلاء الأشخاص عن ملاحظة الأبصار المنفوضة فيه وأشجانه في خلواته، والله أعلم.

ذكرت ما وجدت من تفسير شيخنا وسيدنا أبي عبدالله بن خفيف ﷺ بعض الأحاديث النبوية، وانفرد به من تفسير حقائقها وكشف معانيها بعبادة شافية وإشارة كافية.

١. الخصال، ص ٣٤٣؛ وسائل الشيعة، ج ٦، ص ٢٧٧؛ صحيح البخاري، ج ١، ص ١٦١؛ صحيح مسلم، ج ٣،

ص ٩٣؛ مستدرک الوسائل، ج ١١، ص ٢٣٨؛ السنن الكبرى، ج ١٠، ص ٨٧.

[كلمات أبي سليمان الخطابي في تفسير أحاديث النبوية]

وأذكر عقيب بيانه وبيان تفسير الصوفية حقائق الحديث تفسير قول أبي سليمان الخطابي رحمه الله عليه^١ بعض مجملات الحديث التي قد اختص كشفها له؛ ليكون حجة لما ذكرنا في الحديث من حقائق تفسيره، لأنه كان في زمانه اعلم الناس بتفسير حديث رسول الله ﷺ حتى قيل سخر الحديث لأبي سليمان كما سخر الحديد لأبي سليمان يعني داود عليه السلام.

٣٤٨- قال ﷺ في قوله ﷺ: «إنما الأعمال بالنيات، وإنما لكل امرء ما نوى، فمن كانت هجرته إلى الله وإلى رسوله فهجرته إلى الله وإلى رسوله ومن كانت هجرته إلى دنيا يصليها أو امرأة يتروجها فهجرته ما هاجر إليه»^٢.

هذا الحديث أصل كبير من أصول الدين، ويدخل في أحكام كثيرة.

ومعنى النية قصدك الشيء بقلبك وتحزي الطلب منك له. وقيل: هي عزيمة القلب.

قال: وقوله: «إنما الأعمال بالنيات» لم يرد به أعيان الأعمال؛ لأنها حاصله حساً وعباناً بغير نية، وإنما معناه أن صحة أحكام الأعمال في حق الدين إنما يقع بالنية، وإنما النيات هي الفاصلة بين ما يصح منها وبين ما لا يصح.

وكلمة «إنما» عامله تركيبها إيجاباً ونفيًا، فهي تثبت الشيء وتنفي /١٠١/ ما عداه.

فدلالتها أن العبادة إذا صحبت النية صحّت، وإذا لم تصحبها لم تصح، ومقتضى

حق العموم منها أن لا يصح [عمل] عامل من الأعمال الدينية أقوالها وأفعالها

١. أبو سليمان أحمد بن محمد بن إبراهيم بن خطاب البستي (المتوفى ٣٣٨ق) المشتهر بالخطابي، صنف كتاب معالم السنن في شرح سنن أبي داود، وأعلام السنن في شرح صحيح البخاري، ونقل المصنف هذا المطالب من الكتابين كما صرح به أول الكتاب.

٢. دعائم الإسلام، ج ١، ص ٤؛ مستدرک الوسائل، ج ١، ص ٩٠؛ صحيح البخاري، ج ١، ص ٢؛ سنن ابن ماجه، ج ٢، ص ١٤١٣؛ السنن الكبرى، ج ٧، ص ٣٤١.

إلَّا بِنَيْتِهِ دَخَلَ فِيهِ التَّوْحِيدَ الَّذِي هُوَ أَعْمَالُ رَأْسِ الدِّينِ، فَلَا يَصِحُّ الْقَوْلُ بِالتَّوْحِيدِ إِلَّا بِمَعْرِفَةٍ وَقَصْدِ إِخْلَاصٍ فِيهِ، وَكَذَلِكَ سَائِرُ أَعْمَالِ الدِّينِ مِنَ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصِّيَامِ وَالْوُضُوءِ.

وقوله: «إِنَّمَا لِكُلِّ امْرِءٍ مَانُوِيٌّ» تفصيل لبيان ما تقدّم ذكره وتأكيد له، وفيه معنى خاص لا يستفاد من الفصل الأوّل، وهو إيجاب تعيين النية للعمل الذي يباشره.

وقوله: «فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ»، معناه أَنْ مَنْ قَصَدَ بِالهِجْرَةِ قَصْدَ الْقُرْبَةِ إِلَى اللَّهِ ﷻ لَا يَخْلُطُهَا بِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا وَطَلَبَ إِرْبَ مِنْ أَرَابِهَا، «فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ»، أَي: هِجْرَتُهُ مَقْبُولَةٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ، وَأَجْرُهُ وَاقِعٌ عَلَى اللَّهِ ﷻ، «وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ لِدُنْيَا يَصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةً يَنْكِحُهَا فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ»، يَرِيدُ أَنْ حَظَّهُ مِنْ هِجْرَتِهِ هُوَ مَا قَصَدَ مِنْ دُنْيَاهُ وَلَا حَظَّهُ لَهَا فِي الْآخِرَةِ.

ومرويٌّ أَنْ هَذَا إِنَّمَا جَاءَ فِي رَجُلٍ يَخْطُبُ امْرَأَةً بِمَكَّةَ فَهَاجَرَتْ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَتَبِعَهَا الرَّجُلُ رَغْبَةً فِي نِكَاحِهَا، فَقِيلَ لَهُ «مَهَاجِرٌ أُمَّ قَيْسٍ».

٣٤٩- وَقَالَ فِي قَوْلِهِ ﷻ: الْإِيمَانُ بَضْعٌ وَسَبْعُونَ شُعْبَةً، أَفْضَلُهَا شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَدْنَاهَا إِمَاطَةُ الْأَذَى عَنِ الطَّرِيقِ، وَالْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْإِيمَانِ.^١

إِنَّ الْإِيمَانَ يَتَشَعَّبُ إِلَى أُمُورٍ ذَاتٍ عَدَدٍ جَمَاعَتِهَا الطَّاعَةُ، وَإِنَّ إِيْمَانَنَا يَحِقُّ مَا كَلَّفَنَاهُ مِنْ ذَلِكَ صَحِيحٌ، وَالْعِلْمُ بِهِ حَاصِلٌ، وَالْجَهْلُ مَعَهُ مَرْفُوعٌ، وَذَلِكَ أَنَّهُ قَدْ نَصَّ عَلَى أَعْلَى الْإِيمَانِ وَأَدْنَاهُ بِاسْمِ أَعْلَى الطَّاعَاتِ وَأَدْنَاهَا.

٣٥٠- وَقَالَ فِي قَوْلِهِ ﷻ: الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ، وَالْمَهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ.^٢

إِنَّهُ يَرِيدُ أَنَّ الْمُسْلِمَ الْمَمْدُوحَ هُوَ مَنْ كَانَتْ هَذَا صِفَتَهُ، وَلَيْسَ ذَلِكَ عَلَى مَعْنَى أَنْ

١. مسند أحمد، ج ٢، ص ٤١٤؛ صحيح مسلم، ج ١، ص ٤٦؛ سنن ابن ماجه ج ١، ص ٢٢.

٢. مسند أحمد، ج ٢، ص ١٩٢.

من لم يسلم الناس من لسانه ويده مَن قد دخل في عقد الإسلام فليس بمسلم، وكان بفعله المنهي عنه خارجاً عن الملة، وإنما هو كقولهم: الناس العرب، والمال الإبل. كذلك: أفضل المسلمين من جمع إلى أداء حقوق الله فيما أوجبه عليه من فرائضه، وأداء حقوق المسلمين، والكف عن أعراضهم؛ وكذلك: المهاجر الممدوح هو الذي جمع إلى هجران وطنه، هجر ما حرمه الله عليه.

ونفي اسم الشيء على معنى نفي الكمال منه مستفيض في كلامهم. ألا ترى أنهم يقولون للصانع إذا لم يكن متقناً لعلمه محكماً له: ما صنعت شيئاً؟ يريدون بذلك نفي الإتيان له لانفي الصنعة عنها، فهو عندهم عامل بالاسم غير عامل في الإتيان.

٣٥١- [و] قال في قوله ﷺ حين سُئل: أي الإسلام خير؟ قال: تطعم الطعام، وتقريب

السلام على من عرفت / ١٠٣/ ومن لم تعرف.^١

قوله: «أي الإسلام خير؟» يريد أي خصال الإسلام خير؟ ودلّ صرف الجواب عن جملة خصال الإسلام وأعماله إلى ما يجب من حقوق الأدميين على المسلمين، إنما عرضت من السائل عن حقوقهم الواجبة عليهم، فجعل خير أفعالها وأفضلها في الأجر والثوبة إطعام الطعام الذي هو به قوام الأبدان والأنفس.

ثم جاء إلى بيان ما يكون به قضاء حقوقهم من الأقوال، فجعل خيرها وأوسعها في البر والإكرام إفشاء السلام، وجعلها عامّاً لا يختص به من عرف دون من لم يعرف؛ ليكون خالصاً لله بريئاً من حظ النفس والتصنع؛ لأنه شعار الإسلام. فحق كل مسلم فيه شائع.

وقد روي في بعض الحديث أنّ السلام يكون في آخر الزمان.^٢

٣٥٢- وقال في قوله ﷺ: علامة المنافق ثلاث؛ إذا حدث كذب، وإذا وعد أخلف، وإذا أثنى

١. مسند أحمد، ج ٢، ص ١٦٩؛ صحيح البخاري، ج ١، ص ٩؛ صحيح مسلم، ج ١، ص ٤٧؛ وفي كلّها: ... وتقرأ السلام....

٢. لم يوجد المصادر.

خان^١.

ظاهر هذا الكلام يوجب أن من جمع هذه الخلال^٢ المذكورة كان منافقاً. وقد روينا عن الحسن أنه ذكر هذا الحديث فقال: إن بني يعقوب حدّثوا فكذبوا، ووعدوا فاخلفوا، واثمنا فخانوا.

وهذا القول من رسول الله ﷺ إنما خرج على سبيل الإنذار للمرء المسلم والتحذير له أن يعتاد هذه الخصال؛ شفقاً أن يُفضى به إلى النفاق.

وليس المعنى أن من بدرت منه هذه الخصال كان ما يفعل منها على وجه غير الاختيار والاعتبار له أنه منافق. فقد جاء في الحديث أن التاجر فاجر^٣، وجاء أيضاً أن أكثر منافقي أمتي قرأوها^٤.

فإنما على معنى التحذير من الكذب في البيع، وهو على معنى الفجور؛ إذ كانت الباعة قد يكثر منهم التزيّد والكذب في مدح المتاع، وربما كذبوا في الشراء ونحوه، ولا يوجب ذلك أن يكون التجار كلهم فجاراً، وكذلك القراءة قد يكون من بعضهم قلة الإخلاص في العمل والتبرّي من الرياء والسمعة، ولا يوجب ذلك أن يكون من فعل شيئاً من ذلك من غير اعتياد له منافقاً.

كما جاء في قوله ﷺ: سباب المؤمن فسوق، وقتاله كفر^٥. وإنما هو كفر دون كفر، وفسق دون فسق، كذلك هو نفاق دون نفاق.

١. مستدرک الوسائل، ج ١٤، ص ١٤؛ المبسوط، ج ١١، ص ١٠٩.

٢. الخلال: أي الخصال.

٣. من لا يحضره الفقيه، ج ٣، ص ١٩٥؛ تهذيب الأحكام، ج ٧، ص ٦؛ كنز العمال، ج ٤، ص ١٥٨؛ الإيضاح، ص ٥٢٠؛ عوالي اللئالي، ج ٣، ص ٢٠٣.

٤. مستدرک الوسائل، ج ٤، ص ٢٥٢؛ بحار الأنوار، ج ٨٥، ص ١٨٧؛ مستند أحمد، ج ٢، ص ١٧٥؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٦، ص ٢٣٠.

٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٦٠؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٤١٨؛ مستند أحمد، ج ١، ص ٤٣٩؛ المحاسن، ج ١، ص ١٠٢.

وقد قيل: إن هذا القول من رسول الله ﷺ إنما جاء في رجل من المنافقين بعينه كان في زمانه عليه الصلاة والسلام، وكان - عليه الصلاة والسلام - لا يواجههم بتصريح القول، ولا يسميهم بأسمائهم فيقول: «فلان منافق» فإنما يشير إليهم بالأمانة المعلومة على سبيل التورية عن الصحيح، وكان حذيفة بن اليمان يقول: إن النفاق إنما كان على عهد رسول الله ﷺ، وما كان بعد زمانه كفر.

٣٥٣- وقال فيماروت عائشة / ١٠٤/ أن الحارث بن هشام سأل رسول الله ﷺ فقال: يا رسول الله، كيف يأتيك الوحي؟ فقال رسول الله ﷺ: مثل صلصلة الجرس، وهو أشد علي فيفصم عني، وقد وعيت عنه ما قال، وأحياناً يتمثل لي الملك رجلاً فيكلمني فأعي ما يقول.^١ قالت عائشة: ولقد رأيتَه ينزل عليه الوحي في اليوم الشديد البرد فيفصم عنه وإن جبينه يستصعد عرقاً.

قوله: « يفصم عني » معناه يقلع عني ويتجلى ما يتغشاني منه، والمعنى أن الوحي كان إذا ورد عليه تصعده له مشقة وتغشاه كرب؛ وذلك لثقل ما يُلقى عليه من القول، وشدة ما يأخذ به نفسه من جمعه في قلبه وحسن وعيه وحفظه، فيعتربه لذلك حال كحال المحموم. وبيان هذا في قوله ﷺ: «إِنَّا سَلَفْنَا عَلَيْكَ قَوْلًا نَقِيلاً»^٢. وأما قوله: «يأتيني مثل صلصلة الجرس» فإنه يريد - والله أعلم - أنه صوت متدارك يسمعه ولا يشبته عند أول ما يقرع سمعه، حتى يتفهّم ويستثبت، فيتلقفه حينئذ ويعبه، ولذلك قال: «وهو أشد علي».

وجملة الأمر فيما كان يناله من الكرب عند نزول الوحي هي شدة الامتحان له؛ ليلو صبره، ويحسن تأديبه، فيرتاض لاحتمال ما كلفه من أعياء النبوة، وحسن الاضطلاع للنهوض به إن شاء الله تعالى.

١. سنن النسائي، ج ٢، ص ١٤٧؛ مسند أحمد، ج ٦، ص ١٥٨؛ صحيح البخاري، ج ١، ص ٢؛ مناقب آل أبي طالب، ج ١، ص ٤١؛ بحار الأنوار، ج ١٨، ص ٢٦٠. (وفي المناقب اختلاف يسير).
٢. سورة المزمل، الآية ٥.

وشبه هذا ما روى صفوان بن يعلى أخبره أن يعلى قال لعمر: أرني النبي ﷺ حين يوحى إليه. قال: بينما النبي ﷺ بالجعرانة ومعه نفر من أصحابه؛ إذ جاءه رجل فقال: يا رسول الله، كيف ترى في رجل أحرم بعمرة وهو متضمخ بطيب؟ فسكت عليه الصلاة والسلام، فجاء الوحي فأشار عمر إلى يعلى، فجاء يعلى وعلى رسول الله ﷺ ثوب قد أخال به، فأدخل رأسه، فإذا رسول الله ﷺ محمر الوجه وهو يغط ثم سرى عنه، فقال: أين الذي سألت عن العمرة، وذكر الحديث.

وهذا شبيهه في المعنى لما تقدم ذكره من صعوبة الأمر عليه في تلقي الوحي عند وروده [و] ضعف القوة البشرية عن احتماله، هذا إشارة إلى ما استشعره من الخوف والوجل لوقوع تقصير فيما أمر به من حسن ضبطه والشفق من اعتراض خلل دونه.

ذكر أبو سليمان ﷺ في معنى هذين الحديثين ما يليق بمواجيد الأولياء من بيانه شرح بurchاء وحي سيد المرسلين، ما لحقه من شدة صلصلة الخطاب، ورؤية ما يتمثل له من عالم الغيب وما بان منه من الغطيط واحمرار الوجه من ورود أنقال الوحي عليه؛ فإنهم إذا كوشف لهم عالم الجبروت والملكوت غابوا عن إحساس البشرية من وجدان لذة الخطاب /١٠٥/ والمشاهدة، فصاروا هايمين تحت سبحات العظمة متحيرين في وادي الكبرياء من وقوع تجلي الحق في قلوبهم، فيفوتهم في تلك الأوقات الاضطراب والهيجان والاحمرار والاصفرار والزعقة والشهقة والعبرات والزفرات وهممة الأنفاس وازيز الصدور، وذلك من ضعف بشريتهم عن حمل وارد أنوار التجلي، بقي عليهم سمات المجابين، حتى ينقصم عنهم ما يغشاهم من نور القرب وضياء الدنو.

٣٥٤- وقال في قوله ﷺ: إن الدين يسر ولن يشادوا الدين إلا غلبه، فسددوا وقاربوا وأبشروا

واستعينوا بالغدوة والروحة وشيء من الدلجة: ١

معنى هذا الكلام الأمر بالاعتقاد في العبادة وترك الحمل منها على النفس ما يؤودها وينقلها؛ يقول: **إِنَّ اللَّهَ لَن يَتَعَبَّدَ لَخَلْقِهِ** بأن ينصبوا آناء الليل والنهار قد يعتروا ولا يسترعوا أبداً. إنما أوجب الله عليهم وظائف الطاعات في وقت دون وقت؛ تيسيراً منه ورحمةً، فعليكم بالسداد، ولا تكلّفوا ما لا تطيقونه، وأخلطوا طرف الليل بطرف النهار، وارحموا أنفسكم فيما بينهما؛ لئلا يقطع بكم.

ما ذكر **ﷺ** في هذا الحديث موافق لما أذّب المشايخ سلاك هذا الطريق في بدايتهم، وما يأمرهم بالسداد في رياضتهم ومجاهدتهم؛ لئلا يقطعوا بأنقال العبودية عن مشاهدة الربوبية.

٣٥٥- وقال في قوله **ﷺ**: لا حسد إلا في اثنين؛ رجل آتاه الله ما لآفسلّط على هلكته في الحق، ورجل آتاه الله الحكمة فهو يقضي بها ويعلمها.^١

الحسد هاهنا معناه شدة الحرص والرغبة، كنى بالحسد عنهما لأنهما سبب الحسد والداعي له، ونفس الحسد محرّم معذور.

قال أبو العباس أحمد بن محمد: الحسد أن تمنى مال أخيك وتحب فقره وهو محذور، والمنافسة أن تمنى مثل ماله من غير أن يفتقر وهو مباح. قال الله تعالى: **﴿وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾** ٢. الآية، ثم قال: **﴿وَسَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ﴾** ٣. ومعنى الحديث التحريض والترغيب في تعلّم العلم والتصدّق بالمال.

وقد قيل: إن هذا إنما هو تخصيص لإباحة نوع من الحسد، وليس هو بشيء. والوجه ما قال أبو سليمان **ﷺ**؛ لأن الحسد إنما هو صفة نفس الأمانة وغيظها للمراء المسلم، الذي ينشعب منه الشحناء والبغضاء والتحريش والمشاجرة.

١. مسند أحمد، ج ١، ص ٤٣٢؛ صحيح البخاري، ج ١، ص ٢٦؛ كشف الريبة، ص ٥٧؛ الحقائق، ص ٨٢؛

المحجة البيضاء، ج ١، ص ٢٠٠.

٢. سورة النساء، الآية ٣٢.

٣. سورة النساء، الآية ٣٢.

إنَّما ما قال - عليه الصلوة والسلام - لفظه لفظ الحسد، ومعناه معنى الحرص في طلب العلم وإعطاء المال إلى المحتاجين، وهذان الصفتان أحدهما السخاء، والثاني قصد القلب إلى طلب عزه، لأن الحق بترجيح الدلائل والشواهد على نفس التقليد، وهما صفتا قلب /١٠٥/ الموخذ.

٣٥٦- وقال فيما روى أنس: أن رسول الله ﷺ كان إذا سلم سلم ثلاثاً، وإذا تكلم أعادها ثلاثاً.^١ أما إعادة الكلام ثلاثاً فإنَّما كان يفعله لأحد معنيين: أحدهما أن يكون بحضرة من يقصر فهمه عن وعي ما يقوله، فيكثّر القول ليقع به الفهم؛ إذ هو مأمور بالبيان والتبليغ، وإما أن يكون القول الذي يتكلم به نوعاً من الكلام الذي يدخله الإشكال والاحتمال، فيظاھر بالبيان ليزول الشبهة فيه ويرتفع الإشكال معه.

وأما تسليمه ثلاثاً فيشبه ذلك عند الاستيذان، إذا زار قوماً فسلم فلم يؤذن، سلم ثانية وثالثة.

فقد روي عنه ﷺ أنه قال: إذا استأذن أحدكم ثلاثاً فلم يؤذن له فليرجع.^٢

ما بيّن أبو سليمان ﷺ فهو وجه الحديث.

ويمكن فيه أنه كان - عليه الصلوة والسلام - عرف سامعيه أنهم في شأن إصغائهم إلى كلامه ﷺ غائبون في لذة السماع من حلاوة خطابه عن تفهيم كلامه، وجلون بين يديه من جلال احتشامه، فيكثّر كلامه حتّى يقع في أسماعهم صورة الكلام، ويقع في قلوبهم فهمٌ معناه؛ لأنّه إذا تكلم جرى على لسانه ما نطق الحقّ بلسان قلبه من حقيقة مغيبات الأسرار في درج الأنوار. قال تعالى: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾.^٣

١. صحيح البخاري، ج ١، ص ٣٢؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ١٧١.

٢. مسند أحمد، ج ٣، ص ٦؛ صحيح البخاري، ج ٧، ص ١٣٠.

٣. سورة النجم، الآية ٣.

وأراد في إعادته السلام استكباراً بركة سلامه على أمته. كما روي عن سعد أن النبي ﷺ جاءه وهو في بيته، وسلّم فلم يجبه، ثم سلّم ثانياً ثم ثالثاً فانصرف، فخرج سعد وتبعه فقال: يا رسول الله، سمعت بأذني تسليمك، ولكنّي أردت أن أستكثر من بركة تسليمك.

٣٥٧- وقال في قوله ﷺ: الصبر عند الصدمة الأولى.^١

يريد أن الصبر الممدوح والمأجور عليه صاحبه هو ما كان عند مفاجأة المصيبة؛ وهي الصدمة الأولى دون ما بعدها؛ فإنه إذا طالت الأيام عليها وقع السلو، وصار الصبر حينئذ طبعاً، فلم يكن للأجر موضع.

٣٥٨- وقال في قوله ﷺ: خير الصدقة ما كان عن ظهر غنى، وابدأ بمن تعول.^٢

يريد ما كان عفواً قد فضّل عن غنى، والظهر قد يزداد في مثل هذا أشباعاً للكلام. والمعنى أن أفضل الصدقة ما أخرجته الإنسان من ماله بعد أن يستبقي منه قدر الكفاية لأهله وعياله، ولذلك يقول: «ابدأ بمن تعول».

وقد قيل فيه وجه آخر، وهو أن يكون أراد بذلك المتصدق عليه يريد أجزل العطاء الإكثار منه، فيكون قد أبقى له بذلك غنى، والأول هو وجه الحديث. والرأي في المعرفة أن خير الصدقة ما كان صاحبها غني القلب بالله عما دونه، ساكن السرّ بلطف التفويض إليه في جميع المعاني، فإذا كان هكذا فيفيض /١٠٧/ فيض السخي غنياً في كلا الطرفين.

٣٥٩- وقال في قوله ﷺ: الصيام جنة.^٤

١. في النسخة كذا ولكن الظاهر «استكثار» أولى.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٢٢٤؛ مستدرک الوسائل، ج ٢، ص ٤٨٨؛ سنن النسائي، ج ٤، ص ٢٢؛ صحيح البخاري، ج ٢، ص ٧٩؛ بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ١٠٣.

٣. سنن النسائي، ج ٥، ص ٦٩؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٧٨.

٤. تهذيب الأحكام، ج ٢، ص ٢٤٢؛ وسائل الشيعة، ج ٧، ص ٢٩٢؛ سنن النسائي، ج ٤، ص ١٦٢؛ مسند

يحتمل أن يكون أراد أنه جنة من النار ووقاية للسخط ويحتمل أن يكون جنة من المعاصي؛ لأنه يكسر الشهوة ويضعف القوة، فيمنع به الصائم عن موقعة المعاصي، فصار كأنه جنة وسترّ دونها.

٣٦٠- وقال في قوله ﷺ في تمام هذا الحديث: فلا يرفث ولا يجهل فإن امرؤ قاتله أو شاتمته فليقل إني صائم. والذي نفسي بيده لخلوف فم الصائم أطيب عند الله من ريح المسك، يترك طعامه وشرابه وشهوته من أجلي. الصوم لي، وأنا أجزى به، والحسنة بعشر أمثالها.^١

قوله: « فليقل إني صائم » يحتمل وجهين: أحدهما أنه يقول ذلك فيما بينه وبين نفسه؛ لئلا تحمله النفس على مجازات الشاتم فيفسد بذلك صومه. والآخر أن يقول: ذلك بلسانه؛ ليمتنع الشاتم من شتمه. إذا علم أنه معتصم بالصوم فلا يؤذيه ولا يجهل عليه. وقوله في «خلوف فم الصائم»، المعنى في كونه أطيب عند الله من ريح المسك، الثناء على الصائم والرضا بفعله؛ لئلا يمنعه ذلك من المواظبة على الصوم الجالب لخلوف فمه.

وبيان المعنى: كأنه قال: إن خلوف فم الصائم أبلغ في القبول عند الله من ريح المسك عندهم.

وقوله: « الصوم لي، وأنا أجزى به »، فيه تفضيل الصوم لما فيه من الإخلاص، لا يستولي عليه الرياء والسمعة؛ لأنه عمل سرّ ليس كسائر الأعمال التي تطّلع عليها الخلق فلا يؤمن معه الشرك.

وهذا كما روي أنه قال: نية المؤمن خير من عمله.^٢ وذلك لأنّ النية محلها القلب فلا يطّلع عليها غير الله. وتقدير هذا الكلام، أن نية المؤمن مفقودة عن العمل خير من عمل

١- أحمد، ج ٢، ص ٢٥٧.

٢- مسند أحمد، ج ٢، ص ٤٦٥؛ صحيح البخاري، ج ٢، ص ٢٢٦؛ كنز العمال، ج ٨، ص ٤٤٧.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٨٤؛ تهذيب الأحكام، ج ٤، ص ١٤٢؛ الاستبصار، ج ٢، ص ٦٢؛ مجمع الزوائد ومنبع

الفوائد، ج ١، ص ٦١؛ كنز العمال، ج ٣، ص ٤١٩.

خال من النية. كما قال ﷺ: ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ أي من ألف شهر ليس فيها ليلة القدر؛ لأن الشيء لا يكون خيراً من نفسه ومن عدّة أمثاله معه.

وقد قيل: إن الاستغناء عن الطعام صفة الله تبارك وتعالى؛ فإنه يُطعم ولا يطعم. كأنه قال: الصائم إنّما يتقرّب إليّ بأمر هو متعلّق بصفة من صفاتي، وهذا على معنى تشبيه الشيء بالشيء في بعض معانيه وإن كان لا يجوز أن يكون لله شريك في كنه صفاته، كما لا شريك له في ذاته ﷻ.

وقوله: «أنا أجزى به» معلوم أن الله تعالى هو الذي يجزي بالأعمال الصالحة دون غيره، والمعنى مضاعفة الجزاء من غير عدد ولا حساب. كما قال ﷺ: ﴿إِنَّمَا يُؤَوِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^٢، وقد سمي عليه الصلوة والسلام «الصوم صبراً»، وسمي «رمضان شهر الصبر» وقوله على أثره: «والحسنة بعشر أمثالها» إنّما عقبه به إعلماً أنّ الصوم /١٠٠٨/ مستثنى من هذا الحكم، وإنّما هو في سائر الطاعات عموماً، دون الصوم المخصوص بهذا الحكم.

٣٦١- و[قال] في قوله: للصائم فرحتان، إذا أفطر فرح^٣. [الحديث].

يحتمل أن يكون فرحه عند الإفطار سروراً بما وُفق له من تمام الصوم الموعود عليه الثواب الجزيل، ويحتمل أن يكون فرحه بالطعام إذا بلغ منه الجوع ليأخذ منه النفس حاجتها، والله أعلم.

٣٦٢- وقال في قوله ﷺ: إنَّ لله تسعة وتسعين اسماً، مئة إلا واحدة، مَنْ أحصاها دخل الجنة^٤.

الإحصاء في هذا يحتمل وجوهاً: أظهرها العدّها حتّى يستوفيهما. يريد أنّه

١. سورة القدر، الآية ٣.

٢. سورة الزمر، الآية ١٠.

٣. سنن النسائي، ج ٤، ص ١٦٢؛ الدر المعثور، ج ١، ص ١٧٩.

٤. مجمع البيان، ج ٤، ص ٣؛ شرح نهج البلاغة، ج ١، ص ١٣٧؛ الصافي، ج ٣، ص ٣٠٠؛ بحار الأنوار، ج ٦، ص ٢١٩.

لا يقتصر على بعضها لكن يدعو الله بها كلها، أو يثني على الله بجمعها، فيستوجب بذلك الموعد وعليها من الثواب. والوجه الآخر أن معنى الإحصاء فيها الإطاقة. قال الله تعالى: ﴿عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصَوهُ﴾^١ أي: لن تطيقوا أن تبلغوا كنه الاستقامة، ولكن اجتهدوا في ذلك مبلغ الوسع.

والمعنى أن من أطاق القيام بحق هذه الأسماء والعمل بمقتضاها، وهو أن يعتبر معانيها فيلزم نفسه مواجبها، فإذا قال: «الرِّزَاقُ» وثق بالرزق، ورجاء رحمته إذا قال: «الرحيم»، ومغفرته إذا قال: «الغفار»، ويعلم أن الخير والشر منه لا شريك له إذا قال: «الضارُّ النافع»، وعلى هذا المثال في سائر الأسماء.

وفيه وجه ثالث وهو أن يكون معناه من عقلها وأحاط علماً بمعانيها، من قول العرب: «فلان ذو حصة» أي ذو عقل ومعرفة.

ذكر ثلاثة أوجه، صرح مباني حقائق الولاية في شرف الذكر عند بروز صفات المذكور في قلب الذاكر؛ أولها استعمال اللفظ في إحصاء الأسماء بنعت وجدان لذتها إذ قال «أحد» توحد عن كل شيء دون الموحد، حتى باشر نور الوحدانية في جميع أعضائه ممّا وجد لسانه من حلاوة صورة الذكر، والثاني درجة الاتّصاف بالأسماء والتطرّق من الأسماء إلى الصفات بنعتٍ تحصيل حقائقها في القلب، والثالث إدراك بعد حقائقها إذا انكشف معناها بوصف تجلّي الصفات والذات حتى صار عارفاً بما برز له من الأفعال والأسماء والنعوت، فإذا كان بهذه الصفات دخل جنان مشاهدة جلال الحقّ.

٣٦٣- وقال في قوله ﷺ: الأرواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف، وما تناكر منها

اختلف^٢.

١. سورة المزمل، الآية ٢٠.

٢. التحفة السنّية، ص ٨٤؛ الكافي، ج ٢، ص ١٦٨؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٨٠؛ مسند أحمد، ج ٢،

ص ٢٩٥؛ صحيح البخاري، ج ٤، ص ١٠٤.

هذا يتأول على وجهين: أحدهما أن يكون إشارة إلى معنى التشاكل في الخير والشرّ والصلاح والفساد؛ فإنّ الخَيْرَ من الناس يحنّ إلى مثله، والشرير يميل إلى نظيره ومثله، فالأرواح إنّما يتعارف بضرائب طباعها التي جبلت عليها من الخير والشرّ، فإذا اتفقت الأشكال تعارفت وتألّفت، وإذا اختلفت تنافرت وتناكرت، ولذلك صار الإنسان /١٠٩/ يُعرف بقرينه، ويعتبر حاله بأليفه وصحبيه.

والوجه الآخر أنّه إخبار عن بدو الخلق في حال الغيب؛ على ما روي في الأخبار. أنّ الله خلق الأرواح قبل الأجساد^١، وكانت يتلقى فتشام كما تشام الخيل، فلما التبست بالأجسام تعارف بالذكر الأول، فصارت كلّ منها إنّما يعرف وينكر على ما سبق ذكره من العهد المتقدّم، والله أعلم.

٣٦٤- وقال في قوله ﷺ: نحن أولى بالشك من إبراهيم إذ قال: ﴿رَبِّ أُرِنِي كَيْفَ تُخَيِّبُ الْمَوْتَى﴾ قَالَ أَوْلَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنَّ لِيْطَمَئِنَّ قَلْبِي ﴿٢﴾ ويرحم الله لوطاً لقد كان يأوي إلى ركن شديد، ولو لبثت في السجن طول ما لبث يوسف لأجبت الداعي^٣.

مذهب هذا الحديث التواضع والهضم من النفس، وليس في قوله: «نحن أحنّ بالشك من إبراهيم» اعتراف بالشك على نفسه ولا على إبراهيم ﷺ؛ ليس^٤ فيه نفي الشك عن كلّ واحد منهما.

يقول: إذا لم أشكّ أنا ولم أرتب في قدرة الله على إحياء الموتى، فإنّ إبراهيم أولى أن لا يشكّ فيه ولا يرتاب.

وفيه الإعلام أنّ المسألة من قبل إبراهيم لم تعرض من جهة الشكّ، لكن من قبل

١. أمالي المفيد، ص ١١٤.

٢. سورة البقرة، الآية ٢٦٠.

٣. مسند أحمد، ج ٢، ص ٣٢٦؛ صحيح مسلم، ج ١، ص ٩٢؛ الدر المشور، ج ١، ص ٣٣٥. في كلّها «أحنّ» بدل «أولى».

٤. في النسخة كذا ولكن الصحيح «لكن» بدل ليس.

طلب زيادة العلم واستفادة معرفة كيفية الإحياء في الوجهين حاصل، والشك مرفوع. وقد قيل: إنما طلب الإيمان بذلك حسناً وعباناً لأنه فوق ما كان عليه الاستدلال، والمستدل لا يزول عنه الوسواس والخواطر، وقد قال ﷺ: ليس الخير كالمعابنة.

وقوله: [لولبت في السجن طول] ما لبث يوسف لأجبت الداعي « يريد قوله: ﴿أزجج إلى ربك فسأله﴾^١ فلم يسرع الإجابة إلى الخروج حين أذن له في ذلك؛ لئلا يكون سبيله كسبيل المذنب يمن عليه بالعمو، وأراد أن يقيم الحجّة عليهم في حبسهم إياه ظلماً. وأراد - عليه الصلاة - تفضيله بذلك والثناء عليه بحسن الصبر وقوة العزم، والتواضع لا يصغر كبيراً، ولا يضع ربيعاً، ولا يبطل لذي حق حقاً، ولكنه يوجب لصاحبه فضلاً، ويكسبه جمالاً وقدرًا.

٣٦٥ - وقال في قوله ﷺ: لا ينبغي لعبد أن يقول أنا خير من يونس بن متى.^٢

يريد: ليس لعبد أن يفضل نفسه على يونس.

ويحتمل أن يكون أراد: لا ينبغي لأحد أن يفضلني عليه، وإنما خص يونس لأن الله ﷻ لم يذكره في جملة ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا آلِهَةً مَعَ اللَّهِ﴾^٣، وقال: ﴿وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْأُخُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾^٤، وقال: ﴿وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى﴾^٥ الآية، فقصر به عن مراتب أولو العزم والصبر من الرسل. يقول ﷺ: إذا لم أذن لكم أن تفضلوني على يونس فلا يجوز لكم أن تفضلوني على غيره من ذوي ١١٠/ العزم من أجلّة الأنبياء ﷺ، وهذا منه - عليه الصلوة والسلام - على مذهب التواضع أيضاً والهضم

١. كنز العمال، ج ١١، ص ٤٨٤؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٣٢٦؛ صحيح البخاري، ج ٤، ص ١١٩؛ صحيح مسلم، ج ١، ص ٩٢.

٢. مسند أحمد، ج ١، ص ٣٤٢، ج ٢، ص ٤٠٥؛ صحيح البخاري، ج ٤، ص ١٢٥؛ صحيح مسلم، ج ٧، ص ١٠٣.

٣. سورة القلم، الآية ٤٨.

٤. سورة الأحقاف، الآية ٣٥.

٥. سورة الأنبياء، الآية ٨٧.

من النفس، وليس بمخالف لقوله ﷺ: أنا سيّد ولد آدم. ^١ إنّه لم يقل ذلك مفتخراً ولا متطاولاً به على الخلق، إنّما قال ذلك ذكراً للنعمة ومعترفاً بالمنة، وأراد بالسادة ما يكرم به في القيامة من الشفاعة.

٣٦٦- وقال في قوله ﷺ: اهتزّ العرش لموت سعيد بن معاذ. ^٢

هذا يتأوّل على وجهين: أحدهما أراد أن يكون بالعرش السرير الذي حمل عليه، ومعنى الاهتزاز الحركة والاضطراب، فكان ذلك فضيلة له كما كان رجفان الجبل، وحركته فضيلة لمن كان عليه، وهو ما روي أنّه - عليه الصلوة والسلام - كان على حرا فتحرّك الجبل، فقال: أثبت حرا؛ فما عليك إلّا نبي أو صديق أو شهيد. ^٣

والوجه الآخر أن يكون المراد به عرش الله ﷻ، والمراد به حملة العرش ومعنى الاهتزاز السرور والاستبشار ومنه اهتزاز النبات إذا حسن وأخضر وكذلك اهتزاز الأرض في قوله ﷻ: ﴿فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ﴾. ^٤

٣٦٧- وقال في قوله ﷺ: ما من مولد إلّا يولد على الفطرة، فأبواه يهودانه ^٥ وينصرانه أو يمجسانه، كما تنتج البهيمة بهيمة جمعاء، هل تحسون فيها من جدعاء ثم يقول: ﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾. ^٦

أصل الفطرة في اللغة ابتداء الخلقة، ومن ذلك فطر ناب البعير إذا طلع أول ما نبت، وقد ذهب قوم في معنى الفطرة المذكورة في الحديث إلى أنّ المراد به الدين،

١. نص النصوص، ص ٤٦؛ منهج الصادقين، ج ٣، ص ٢٠٠؛ أمالي المفيد، ص ٤٦.

٢. مسند أحمد، ج ٤، ص ٣٥٢؛ صحيح البخاري، ج ٤، ص ٢٢٧؛ مستدرک الحاكم، ج ٣، ص ٢٠٧؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٨٦؛ معاني الأخبار، ص ٣٨٨.

٣. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٩، ص ٥٥؛ كنز العمال، ج ١٣، ص ٩٧؛ (مع اختلاف).

٤. سورة الحج، الآية ٥.

٥. مسند أحمد، ج ٢، ص ٣١٥؛ صحيح مسلم، ج ٨، ص ٥٤.

٦. سورة الروم، الآية ٣٠.

واستدلوا على ذلك ببيان ما استشهد له من الولاية حين تلاها عقب الحديث .

واستشهدوا على ذلك أيضاً بقوله : « كما تنتج البهيمة بهيمة جمعاء هل تحسون فيها من جدعاء » ، والجمعاء هي السليمة التي لا عيب فيها ولا نقص ، سميت بذلك لاجتماع السلامة لها في أعضائها لا جدع فيها ولا حرم حتى يسلمها فيه أربابها ، ضرب البهيمة السليمة الخلقة أول ما ينتج ، مثلاً للمولود في سلامة فطرته من الشرك والإلحاد أول ما يولد حتى ما يكون من ذلك بعد ، وهذا هو حقُّ الظاهر من لفظ الحديث ومعناه ، لولا أن أحاديث آخر عارضته :

منها حديث أبي بن كعب ، وهو حديث صحيح الإسناد ، قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول في قوله تعالى : ﴿ وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ ﴾^١ وكان طبع يوم طبع كافراً.^٢ [منها] حديث عائشة حين أتى رسول الله ﷺ بصبي من الأنصار يصلّى عليه فقالت : طوبى لهذا ؛ لم يعمل سوءاً ولم يدر به ؟! فقال ﷺ : أو غير ذلك يا عائشة ؟ إن الله ﷻ خلق الجنة وخلق لها أهلاً ، وخلقها لهم وهم في أصلاب آبائهم.^٣

وحديثها الآخر قالت : قلت يا رسول الله ، ذراري المؤمنين ؟ فقال : « من آبائهم » . قلت : يا رسول الله ؛ بلا عمل ؟ قال : الله أعلم بما كانوا عاملين .

قلت : يا رسول الله ، ذراري المشركين ؟ قال : من آبائهم . قلت : بلا عمل ؟ قال : الله أعلم بما كانوا عاملين .^٤

فاحتجج من أجل ذلك في حديث أبي هريرة رضي الله عنه إلى التأويل والتخريج ؛ ليستفق الأحاديث كلها ولا يتضادّ و[لا] يختلف .

١ . سورة الكهف ، الآية ٨٠ .

٢ . سنن أبي داود ، ج ٢ ، ص ٤١٥ .

٣ . سنن أبي داود ، ج ٢ ، ص ٤١٦ ؛ سنن النسائي ، ج ٤ ، ص ٥٧ ؛ تاريخ بغداد ج ١١ ، ص ١١٢ ؛ المصنف ، ج ١١ ، ص ١٢٤ ؛ مسند أبي داود ، ٢٢٠ .

٤ . كنز العمال ، ج ٨ ، ص ٤٨ ؛ بحار الأنوار ، ج ٥ ، ص ٢٩٦ .

فكان المعنى الذي تضمّنه الحديث لخبر أن كل مولود من البشر إنّما يولد في أول مبدأ الخلق وأصل الجبلة على الفطرة السليمة والطبع المتهيئ لقبول الدين، فلو ترك عليها وخلقى وسومها لاستمر على لزومها ولم ينتقل عنها إلى غيرها؛ وذلك أنّ هذا الدين باد حسنه في العقول ويُسرة في النفوس، وإنّما يعدل عنه من يعدل إلى غيره ويؤثره عليه لآفة من آفات النشر والتقليد، ولو سلم المولود من تلك الآفات لم يعتقد غيره ولم يختر عليه ما سواه، ثم تمثّل بأولاد اليهود والنصارى في طباعهم لأبائهم والميل إلى أديانهم، فيزدرون بذلك من الفطرة السليمة وعن المحجّة المستقيمة.

وحاصل المعنى في هذا الحديث إنّما هو الثناء على هذا الدين والإخبار عن محلّه من العقول وحسن موقعه من النفوس، وليس من إيجاب حكمه الإيمان بالمولود بسبيل، والله أعلم.

وفيه على هذا التأويل وقوع الجمع بين الأخبار وزوال الاختلاف عنهما، وهو واضح بيّن، والحمد لله.

وذكر حديث ابن عباس من جملة هذا المعنى، قال: سئل رسول الله ﷺ عن أولاد المشركين؟ فقال: الله إذا خلقهم أعلم بما كانوا عاملين.^١

قال: في هذا إثبات علم الله بما كان وبما يكون وبما لم يكن، وبأن لو كان كيف يكون. والمعنى أنّهم لو بقوا أحياء حتى يكبروا لكانوا يعملون عمل أهل للكفر، فألحقوا الكفر بأبائهم الكفر حكماً بسابق علمه في الغيب.

يدلّ على صحّة هذا التأويل حديث عائشة قلت: يا رسول الله، ذراري المشركين؟ قال: «من آبائهم» قلت: بلا عمل؟ قال: «الله أعلم بما كانوا عاملين».

ذكر أبو سليمان رضي الله عنه في هذه الأحاديث خصائص خلاصة المعتقد فيه أطوار الأمة بتحقيق اليقين وزوال الشبهة وقد نفى ١١٢/لسان العارف، وهو أنّ حديث أبي هريرة

١. مسند أحمد، ج ١، ص ٣٢٨؛ صحيح البخاري، ج ٢، ص ١٠٤.

إخبار عن سبائك النطف التي أقيت سليمة من علل الكفر مستعدة مهية للإيمان والإسلام في الأرحام، حتى بلغت كمال الزينة والولادة، فحكمها في ذلك الوقت حكم وقوعها بنعت النطف بقبول الخير والشر من تأثير الصحبة، وكما كانت مهية في حكم الصورة للحسن والقبح، فإن صحبتها السعادة الأزلية يكون بحكم آباؤهم من المؤمنين، وإن صحبتها الشقاوة القدمية يكون بحكم آباؤهم من الكافرين، فإن سبق لها حسن العناية يكون مرباة في حجر المؤمنين، وإن سبق لها حكم القهر تكون مغيرة في مهاد الكافرين.

وما روت عائشة من معنى صبي الأنصاري فيه إشارة من قوله ﷺ: إلى أن الله - تبارك وتعالى - خلق في أصلاب المؤمنين من أهل النار خلقاً. وهم الذين حكم الله بكفرهم في الأزل قبل وجودهم وإن يقعوا في حجر المؤمنين، لكن هم في ذلك الوقت على حكم ظاهر الإسلام غائبون عن سابق الحكم، هم في تربية الإسلام حتى يلحق بهم حكم القدر السابق لهم.

حكمه - عليهم الصلاة والسلام - في حديث أبي هريرة بظاهر الأمر، وحكم في حديث عائشة بحكم المشية.

٣٦٨ - وقال في قوله ﷺ: احتج آدم وموسى، فقال له موسى: أنت آدم الذي أخرجتكم من الجنة قال له آدم أنت موسى الذي اصطفاك الله برسائه وبكلامه، ثم تلومني على أمر قُدر علي قبل أن أخلق! فقال عليه الصلاة والسلام: فحج آدم موسى مرتين.^١
إنما حج آدم في دفع اللوم؛ إذ ليس لأحد من الآدميين أن يلوم أحداً. وقد جاء في الحديث: انظروا إلى الناس كأنكم عبيد، ولا تنظروا إليهم كأنكم أرباب.^٢

١. مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٦٤ و ٣١٤ و ٣٩٢؛ صحيح البخاري، ج ٤، ص ١٣١، وج ٨، ص ٢٠٣؛ الإيضاح، ص ٢٨، (مع اختلاف يسير).

٢. كتاب الموطأ، ج ٢، ص ٩٨٦؛ «ولا تنظروا في ذنوب الناس كأنكم أرباب، وانظروا في ذنوبكم كأنكم عبيد».

فأما الحكم الذي تنازعه فهم في ذلك على السواء، لا يقدر أحد أن يُسقط الأصل الذي هو القدر، ولا أن يبطل الكسب الذي هو السبب، ومن فعل واحداً منهما خرج عن القصد إلى أحد الطرفين من مذهب القدر أو الجبر.

وفي قول آدم ﷺ: «وأنت موسى الذي اصطفاك الله برسالته ويكلامه، ثم تلومني على أمر قدر عليّ قبل أن أخلق!»^١ اقتصار لعلم موسى أن يقول: إذا جعلك الله بالصفة التي أنت بها من الاصطفاء بالرسالات والكلام، فكيف يسعك أن تلومني على القدر المقدور الذي لا مدفع له! فقال عليه الصلاة والسلام: «فحج آدم موسى»^٢. وحقيقته أنه دفع حجة موسى بأنّي ألزمه بها، وذلك أن الابتداء بالمسألة والاعتراض إنّما كان من موسى، ولم يكن من آدم إنكار لما اقترفه من الذنب؛ إنّما عارضه بأمر كان فيه دفع اللوم، فكان أصوب الرأس ما ذهب إليه بقضية المصطفى صلوات الله عليه.

أما بعد قوله ﷺ، إن موسى - صلوات الله عليه - /١١٣/ ذهب إلى مشاهدة العظمة وطريق الهيبة في مقام الحباء والإجلال، ثمّ عارض آدم بما فيه من حكم حقوق منازل العبودية، وقال: كيف قرفت معصيةً وأنت في محلّ الإجلال والبهاء، وكان آدم في رؤية سابق علم القدم وقدر الأزل، المُذهبان آراء العباد في قصودهم، الناقضان عقد عزائمهم ورؤية فناء الخلق في قهر سلطان الكبرياء، وهذا حكم مشاهدة الوحدانية وحقّ سبق على موسى لحقيقة التوحيد؛ لأنّه كان في حكم القدم، وموسى في حكم الأمر ورؤية الإجلال، والله غالب على أمره.

فراى موسى مقام الحرمة والهيبة، ورأى آدم رؤية فئانه في سلطان الله وعزّته وغلبة مشيئته على ما استعمل عباده بأمره، وما دعاهم به إلى عبادته وترك معصيته، فحكم الأمر ثابت في العبودية لموسى، وحكم القدر في الربوبية سابق لآدم عليه

١. مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٦٤؛ صحيح البخاري، ج ٤، ص ١٣١.

٢. مجمع البيان، ج ١ ص ١٤٢؛ تفسير القرآن الكريم، ج ١، ص ٣٣٣.

الصلاة والسلام، وفيه ترجية العباد وعذرهم بقضيه السيد ﷺ حيث أرجح عذر آدم على معارضة موسى ﷺ، وهذه المعارضة يكون أنها معارضة الروح بالروح قبل كون موسى صورة، ويمكن أن موسى ﷺ رأى آدم ﷺ في حياته في المكاشفة؛ إمّا عياناً بظاهر، أو مشاهدةً في باطن، كشأن مشاهدة الأنبياء والأصفياء في هذين المنزلين، والله أعلم.

٣٦٩- وقال في قوله ﷺ: يأكل المسلم في معاءٍ واحد، والكافر يأكل في سبعة أمعاء^١.

معنى هذا الكلام أن المؤمن الممدوح بإيمانه المستحق بشرائط كماله نقل الطعام^٢، ويكتفي باليسير منه، ويؤثر على نفسه لما يرجو من ثوابه، وأن الكافر يستكثر منه، ويستأثر منه، ولا بدّخر للأخرة، ولا ينظر للعاقبة، وبذلك وُصفوا في قوله تعالى: ﴿وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ﴾ وقوله تعالى: ﴿وَتَأْكُلُونَ التُّرَاتِ أَكْلًا لَمًّا﴾^٣.

وليس وجه الحديث أن من كان كثير الأكل - لا يشبعه القليل من الطعام - كان ناقص الإيمان؛ فقد ذكر من غير واحد من فضل وصالحى الخلف أنهم كانوا يستوفون الطعام ويناولون النبل الصالح، فلم يكن في ذلك وصمة في دنياهم ولا نقصاً في إيمانهم.

وقد قيل: إن معناه أن في المؤمن البركة، يضاعف له فيشبعه القليل، وفي الكافر عدم البركة فلا يشبعه إلا الكثير. وقد روي أن ذلك إنما قيل في رجل بعينه.

٣٧٠- وقال في قوله ﷺ: يأتي الشيطان أحدكم فيقول: من خلق كذا وخلق كذا؟ حتى يقول:

من خلق ربك؟ فإذا بلغه فليستعذ بالله وليستنه^٤.

١. كتاب الموطأ، ج ٢، ص ٩٣٣؛ بحار الأنوار، ج ١٠٣، ص ٢٤٠؛ الكافي، ج ٢، ص ٢٦٨؛ مع اختلاف «المؤمن» بدل «المسلم».

٢. في النسخة كذا، ولكن الأولى: «قليل الطعام».

٣. سورة الفجر، الآية ١٩.

٤. كنز العمال، ج ١، ص ٢٤٥؛ المحجة البيضاء، ج ٥، ص ٦٦؛ وفيه مع اختلاف يسير مرآة العقول، ج ١١، ص ٣٩٤.

وجه هذا الحديث ومعناه ترك الفكر فيما يخطر بالقلب من وساوس الشيطان والامتناع من قبولها إلا بإذن بالله ﷻ في الاستعاذة منه /١١٤/، والكف عن محارباته في حديث النفس، ومطاولته في المحاجّة والمناظرة والاشتغال بالجواب على ما يوجهه حقّ النظر في مثله؛ لأنّ باب ما يوسوس به الشيطان إليك غير محدود ولا متناه؛ لأنك كلما ألزمته حجّة وافسدت عليه مذهباً، زاغ إلى نوع آخر من الوسواس التي أعطى التسليط فيها عليك، فهو لا يزال يوسوس إليك حتى يؤدّيك إلى الحيرة والضلال، فارشد النبي ﷺ ما يعارض من وساوسه في هذا الباب إلى الاستعاذة بالله من شرّه والانتهاه عن مراجعته وحسم الباب فيه بالإعراض منه والاستعاذة بذكر الله والاشتغال بأمر سواه، وهذا حيلة بليغة وجنّة حصينة يجري معها الشيطان ويبطل كيده.

قد فسّر أبو سليمان ظاهر النصّ الذي فيه أدوية أمراض الشكّ ووساوس الشيطان في إلقاء الفتات في بواطن النفس الأمانة، وهذا المطرود يجتهد في إغواء المريدين بمزخرفاته، وغرضه أن يشغلهم بردّ مناظرته في طلب الأدلّة وردّ أقواله، وهذا دأبه مع من عرفه أنّه من أهل استعداد المعرفة الخالصة عن شوائب الاكتساب والولاية التي تحصل بغير اجتهاد؛ فإنّه عدوّ أولياء الله، لذلك أكثر محاربتهم معهم.

ومن ساعده التوفيق ورشد الإلهام ولمّة الملك عرفه بسمّة الطرد وعلم مكانده، فإذا تحرّك في أوّل وهلته يرده بنفس الاستعاذة بالله من كيده؛ فإنّه يحترق بنيران الذكر، ومسند المريدين في ذلك ومرجعه الله تبارك وتعالى، فإذا رجع العبد إليه وفرّ منه إليه أعانه على إبليس وأفسد كيده؛ لأنّ الملعون يأتي إلى المريدين يأمره في منزل امتحانهم إذا امتحنه الله تعالى بوساوسه حتى يكونوا بالله متعلّقين ممّا سواه، وهذا الامتحان لا يكون في مبادئ الأحوال، فإذا تمكّنوا في المعرفة والتوحيد لا يدور الشيطان حولهم بعد ذلك من هذا الباب، لكن يوجج كلّ وقت نيران شهوات النفس في طبعها ليطلب من صاحبها إلى الممات ما يحتجب به عن مشاهدة الحقّ، وأكثر

حديث الشيطان من الكفريات، وأكثر حديث النفس من الشهوات، ولا يعرفها إلا العلماء بالله.

٣٧١- وقال فيماروي أبو هريرة رضي الله عنه قال صلى الله عليه وسلم: أرسل ملك الموت إلى موسى عليه السلام، فلَمَّا جاءه صكّه فرجع إلى ربّه فقال: أرسلتني إلى عبد لا يريد الموت. فردّ الله إليه عينه وقال: ارجع فقل له يضع يده على متن ثور، فله بكلّ ما غطت يده بكلّ شعر سنّة. فقال: أي ربّ، ثمّ ماذا؟ قال: ثمّ الموت. قال: لا فالآن. فسأل الله أن يدنيه من الأرض المقدّسة رمية بحجر.

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: فلو كنت ثمّ لأريتكم قبره إلى جانب الطريق عند الكثيب الأحمر^١.

هذا حديث يطعن فيه الملحدون وأهل الزيغ والبدع، ويغمزون فيه من رواه ونقلته، ويقولون: /١١٥/ كيف يجوز أن يفعل نبيّ الله موسى هذا الصنيع بمَلَك من ملائكة الله جاء بأمر من أمره فيستعصى عليه ولا يأتّم له؟! وكيف يصل يده إلى ويخلص إليه صكّة ولطمة! وكيف ينتهه الملك المأمور بقبض روحه فلا يمضي أمر الله فيه! هذه أمور خارجة عن العقول، سالكة طريق الاستحالة من كلّ وجه.

والجواب أنّ من اعتبر هذه الأمور وما جرى به عرف البشر واستمرّت عليه عادات طباعهم؛ فإنّه يسرع إلى استنكارها والارتياب بها؛ لخروجها عن رسوم طبائع البشر وعن سنن عاداتهم، إلاّ أنّه أمر مصدره عن قدرة الله تعالى الذي لا يعجزه شيء، ولا يتعذر إليه أمر، وإنّما هو مجادلة بين ملك كريم ونبيّ كريم، وكلّ واحد منهما مخصوص بصفة خرج بها عن حكم عوارض البشر ومجاري عاداتهم في المعنى الذي خصّ به من أثره الله واختصاصه إيّاه، فالمحادثة بالسوية بينهما وبينهم فيما تنازعا من هذا الشأن، حتّى يكون ذلك على أحكام طباع آدميين وقياس أحوالهم

١. سنن النسائي، ج ٤، ص ١١٩؛ مسند أحمد، ج ٢، ص ٢٦٩، ٣١٥ و ٣٥١؛ صحيح البخاري، ج ٢، ص ٩٣؛ صحيح مسلم، ج ٧، ص ١٠٠؛ الإيضاح، ص ٣٠؛ بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ٦٩. قد مرّ صدر الحديث في الرقم ٧٥.

غير واجبة في حق النظر.

والله ﷻ لطائف وخصائص يخص بها من يشاء من أنبيائه وأوليائه، ويفردهم بحكمها دون سائر خلقه، وقد أعطى موسى النبوة، واصطفاه بمناجاته وكلامه، وأيده حين أرسله إلى فرعون بالمعجزات الباهرة كالعصا واليد البيضاء، وسخر له البحر، فسار طريقاً يساً جاز عليه قومه وأولياؤه، وغرق فيه خصمه وأعداؤه، وهذه أمور أكرمها الله بها وأفرد بالاختصاص فيها أيام حياته ومدة بقائه في دار الدنيا.

ثم إنه لما دنا حين وفاته - وهو بشر يكره الموت طبعاً ويجد ألمه حساً - لطف به بأن لا يفاجيه به بغتة، ولا يأمر الملك الموكل به أن يأخذ قهراً أو قسواً، لكن أرسله إليه منذراً بالموت، وأمره بالتعرض له على سبيل الامتحان في صورة بشر، فلما رآه موسى استكبر شأنه واستوعر مكانه، فاحتجز منه دفعا عن نفسه بما كان من صكة إياه، فأتى ذلك على عينه التي تركبت في الصورة البشرية التي جاء فيها، دون الصورة الملكية التي هو مجبول الخلقة عليها.

ومثل هذه الأمور مما يعلل به طباع البشر وتطيب به نفوسهم في المكروه الذي هو واقع بهم؛ فإنه لا شيء أشقى للنفس من الانتقام لمن يكيدها ويريدها بسوء، وقد كان من طبع موسى فيما دل عليه أي من القرآن حمي و حدة، وقد قص علينا الكتاب ما كان من وكزه القبطي الذي قضى عليه، وما كان عند غضبه من إلقائه الألواح وأخذه برأس أخيه تجره إليه /١١٦/.

وروي أنه كان إذا غضب اشتعلت قلنسوته ناراً، وقد جرت سنة الدين بحفظ النفس ودفع الضرر والهيم، ومن شريعة نبينا ﷺ ما سنه فيمن اطّلع على محرّم قوم عقوبته في عينه وقال: من اطّلع في بيت قوم بغير إذنه فقد حلّ لهم أن يفتقوا عينه. فلما نظر نبي الله موسى إلى صورة بشرية هجمت عليه من غير إذن يريد نفسه ويقصد هلاكه، وهو لا يشبه معرفته ولا يستيقن أنه ملك الموت ورسول رب العالمين فيما يراده منه،

عمد إلى دفعه عن نفسه بيده وبطشه، فكان ذلك ذهاب عينه، وقد امتحن غير واحد من الأنبياء - صلوات الله عليهم - بدخول الملائكة في صورة البشر، كدخول الملكين على داود عليه السلام في صورة الخصمين؛ لما أراد الله تعالى من تعريفه إياه بذنبه وتنبهه على من لم يرضه من فعله، وكدخولهم على إبراهيم عليه السلام حين أراد هلاك قوم لوط فقال: ﴿قَوْمٌ مُنْكَرُونَ﴾ وقال: ﴿فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكَّرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً﴾، وكان نبينا محمد عليه السلام أول ما بُدِيَ بالوحي يأتيه الملك فيلبس عليه أمره.

وكما جاءه جبرئيل عليه السلام في صورة رجل فسأله عن الإيمان لم يشبهه، فلما انصرف عنه تبين أمره فقال: «هذا جبرئيل جاءكم يعلمكم أمر دينكم».

وكذلك كان أمر موسى عليه السلام، فلما جرى من مناوشته ملك الموت وهو يراه بشراً، فلما عاد الملك إلى ربه تعالى مستنياً أمره فيما جرى عليه رد الله عليه عينه، وأعادته رسولاً إليه بالقول المذكور في الخبر الذي روينا؛ ليعلم نبي الله صلى الله عليه وآله إذا رأى صحة عينه المفقودة وعود بصره الذاهب أنه رسول الله بعثه الله لقبض روحه، فاستسلم حينئذٍ لأمره وطاب نفساً بقضائه، وكل ذلك رفق من الله تعالى به ولطف منه، في تسهيل ما لم يكن بد من لقائه والانقياد لمورد قضائه.

قد رسم أبو سليمان عليه السلام معنى هذا الحديث ما لم يدخل فيه خلل النقص ولا زيادة التكليف، وما قال فيتنور به الفهوم ويتوقد به أنجم العقول من تصريح برهانه ولطافة بيانه.

وما ذكرت في هذا الحديث في أثناء الكتاب فهو عبارة العارفين^١، بعد ما شمل فيه بيان شواهد المعقولات، وإن موسى عليه السلام كان قد توفى في عيشه مع الله بلا وسيلة الغيرية، فلما حان وقت أجله رأى الغير في البين، فجاش سر محبته، وانقلب حقيقة صولة انبساطه، فهيجه أنس الحبيب وغيره محبته المنفردة إلى ما صنع بعزرائيل، وكان

١. قد مر الحديث في الرقم ٧٥ من القسم الأول.

ذلك ممّا رأى نفسه في مقام الخطاب بلا رسالة وسيلة، وكان حاله من بدءه إلى منتهاه حال الصولة والانسباط كما حكى أبو سليمان، ومن كان /١١٧/ بهذه الصفة لا يرى لغير الله وزناً، وفي كمال رتبته في ذلك الوقت أنّه كان في منزل الاستقامة متّصفاً بصفات الحقّ وبلغ عين الجمع، فكان يده يد قدرة الله، لذلك لا أثرت في الروحاني؛ لأنّه قادر على كلّ شيء، ولما ارتفعت الوسيلة صار العين واحداً بلا حجاب. ألا ترى أنّه كان قد انقطع عنه الوحي سنة؛ وذلك من أماره بلوغه مشاهدة الأصل وإسقاط الوسائط من بينه وبين حبيبه، وهذا إشارة لا يعرفها إلا أهل التوحيد من الموحدين الموصوفين بعين الجمع وعين الالتباس والاتّصاف بحقيقة الهيبة...^١ مقام الوصلة.

وقد ذكرتُ في أثناء كتابي هذا شرح مشايخنا بعض أحاديث النبي ﷺ، ورصعتُ آخره بتفسير الشيخ الإمام أبو سليمان الخطابي، ما ذكره في لطائف الحديث، وما ذكرت من تفاسيره الحديث إلا نبذةً من طرفها و...^٢ حقائقها، وما وسّحت به كتابي من تفسيره أكثره من أعلام الحديث الذي رسمه ﷺ؛ ليكون دليلاً لكتابتنا ومقويّاً لتفسيرنا، والله أعلم بالصواب.^٣

١. في النسخة الأصل بقدر كلمة بياض.

٢. في النسخة الأصل بقدر كلمة بياض.

٣. وكتب في آخر نسخة الأصل: «تمّ نسخ هذا الكتاب بتوفيق الله وعونه، في تاسع عشر ربيع الثاني سنة خمس وتسعين وثمانمئة هجرية بمحرسة شيراز حرست عن الاعواز، وغفر لكتابه ولمن نظر فيه». وكتب في حاشية النسخة: «بلغت المقابلة بقدر الطاقة والإمكان مع نسخة صحيحة، والله الحمد والمئة، وعليه التكلان».

وكتب في الورق الآخر من النسخة بخط النسخة - وأظنّ أنّه من كلام المصنّف أيضاً - هذه العبارة:

«قيل: أزل الصوّف علم، وأوسطه عمل، وآخره موهبة؛ فالعلم يكشف...، والعمل يعين على القلب، والموهبة تبلغ غاية أهله.

وأهله ثلاث طبقات: مرید طالب، ومتوسّط سائر، ومنتوّ واصل؛ فالمرید صاحب وقت، والمتوسّط صاحب حال، والمنتوّ صاحب نفس، وأفضل الأشياء عندهم عدّ الأنفاس. فالمرید متعوب في طلب

هو المراد، والمتوسط مطالب بأداب المنازل، وهو صاحب تلوين؛ لأنه يرتقي من حال إلى حال وهو في الزيادة، والمنتهي - وهو الواصل - محمول قد جاوز المقامات وهو في محل التمكين، لا يغيره الأحوال، ولا يؤثر فيه الأحوال، كما قيل عن زليخا، لما كانت صاحبة تمكين في شأن يوسف عليه السلام لم يؤثر فيها رؤية يوسف كما أثرت في اللواتي قطعن أيديهن وإن كانت أتمّ منهن، فمقام المرید المجاهدات والمكابدات وتجرع المرارات ومجانبة الحفظ، وما للنفس فيه متعة.

ومقام المتوسط ركوب الأحوال في طلب المراد، ومراعاة الصدق في الأحوال، واستعمال الأدب في المقامات.

ومقام المنتهي الصحو والتمكين وإجابة الحق، من حيث قد استوى حال الشدة والرخاء، والمنع والعطاء، والجفاء والوفاء؛ أكله كجوعه، ونومه كسهره، قد فنيت حظوظه، وبقيت حقوقه، ظاهره مع الخلق، وباطنه مع الحق، وكل ذلك منقول من أحوال النبي ﷺ وأصحابه رضي الله عنهم أجمعين.

أوله ﷺ كان يتخلى في غار حرا، ثم صار مع الخلق بلا فرق عنده بين الخلوة والجلوة، وكذلك أصحاب الصفة صاروا في حالة التمكين أمراء ووزراء؛ فإن المخالطة لا يؤثر فيهم. اللهم ارزقنا الاقتفاء بهداهم، بمنك ورحمتك يا غياث المستغيثين».

فهرست الفبايى احاديث^١
المكنون فى حقائق الكلم النبوية (٢ و١)

٣٣١	إذا رأيتم أهل البلاء	١٩٢	أمين خاتم رب العالمين
٥٤	إذا رأيتم المدّاحين فأحثوا	٢٩٩	أبواه يهودانه وينصرّانه ويمجّسانه
٩٥	إذا رأيتم أهل البلاء	٢٧٨	أتقوا الحكّاء
٣	إذا علمت أنّ الغالب على	٥٨	أتقوا فراسة المؤمن
٣١٦	إذا كان هذا الفقير معاملاً لله	٢٨٨	أتقوا فراسة المؤمن
٢٩	إذا مُدِّح المؤمن في وجهه	٣١٥	أتقوا فراسة المؤمن
٣١٢	ارحموا ثلاثة: عزيز قوم ذلّ	٦١	الإثم ما حاك في صدرك
٣٧١	أرسل ملك الموت إلى موسى ﷺ	٣٦٨	احتجّ آدم وموسى ، فقال له موسى
٥٩	الأرواح جنود مجنّدة	١٩٣	أحد ركن من أركان الجنّة.
٣٦٣	الأرواح جنود مجنّدة	١١	الإحسان أن تعبد الله كأنك تراه
٢٩٢	استحيوا من الله حقّ الحياء	١٢٥	اختلاف العلماء رحمة.
٢٨٦	استعداد الموت قبل نزول الموت.	٢٢٢	الإخلاص سرٌّ من أسراري
٣٢٣	استغفروا الله وتوبوا إليه	٣٨	ادعوا الله وأنتم موقنون بالإجابة .
٢١	استقيموا ولن تحصوا	٢٩٠	ادعوا الله وأنتم موقنون بالإجابة
١٥٦	اطلبوا الخير عند حسان الوجوه.	١١٧	إذا أتاكم كريم قوم فأكرموه.
٣٢٦	أطيب ما أكل الرجل من كسب يده .	١٣٨	إذا أحبّ الله عبداً ابتلاه
٣٢٧	أعبد الله كأنك تراه	١٨١	إذا أحسستم من أنفسكم رقّة
٢٦٦	أعمى المأل الضلالة بعد الهدى .	١٨٠	إذا أراد الله إنفاذ قضائه
		١٧٩	إذا أراد الله أن ينتقم لوليّه
		١٧٨	إذا أراد الله بعيد خيراً
		١٠٨	إذا أنعم الله على عبد بنعمة

١ . ابن فهرست بر اساس شماره مسلسل احاديث
تنظيم شده است .

٣٤٤	إِنَّ اللَّهَ لَا يَنَامُ وَلَا يَنبَغِي	٣١٧	أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ
٢١٤	إِنَّ اللَّهَ لَا يُوَاخِذُ الْمُرَاحَ الصَّادِقَ	٣٣٨	أَفْضَلُ الدُّعَاءِ الْحَمْدُ لِلَّهِ .
٢١٥	إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَحِبَّ أَنْ يُشَقَّ	٢٥٤	اقْرَأْ عَلَيَّ !
١٣١	إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ أَنْ تُؤْتَى رُخْصَةً	٣٤٥	اقْرَأْ عَلَيَّ
١٣٧	إِنَّ اللَّهَ يُرَى هَيْبَتَهُ ذَاتَهُ كَيْفَ	٢٥٦	أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُهْلَةُ
٣٢٩	إِنَّ النَّفْسَ إِذَا أَحْرَزَتْ قُوَّتَهَا	١٣٠	الْأَكْلُ مَعَ الْإِخْوَانِ شِفَاءٌ .
٢١٨	إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ بَنِيَتْ	٢٩٧	اللَّهُمَّ أَحْسِنِي مَسْكِيناً .
٣٤٠	أَنَا مَعَ عَبْدِي مَا ذَكَرْنِي	١٩٧	اللَّهُمَّ اغْسِلْنِي مِنْ خَطَايَايَ
٥٦	إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ .	٩١	اللَّهُمَّ اكْفُلْنِي كِفَالَةَ
٣٥٦	إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ إِذَا سَلَّمَ سَلَّمَ ثَلَاثًا	٣١٩	اللَّهُمَّ اكْفُلْنِي كِفَالَةَ الْوَلِيدِ
٢٠	أَنْزَلَ الْقُرْآنَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ	١٤٢	اللَّهُمَّ أَحْسِنِي وَأَمْتِنِي مَسْكِيناً
٣١٤	إِنَّ سَالِمًا شَدِيدَ الْحَبِّ لِلَّهِ	١٤٨	اللَّهُمَّ أَشْرِبْ الْإِيمَانَ قَلْبِي
١٥٤	إِنَّ فِي الْجَسَدِ مَضْغَةً	٢٢	اللَّهُمَّ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ
١٠٩	إِنَّ فِي الْجَنَّةِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ	١٩٥	اللَّهُمَّ بِكَ أَحْوَلُ، وَبِكَ أَضْوَلُ
٢٨٠	إِنْ كَانَ وَلَا يَدَ فَثَلَّثَ طَعَامًا	٣٤٣	اللَّهُمَّ قَهِّهِ الْحَرَّ
٦٥	إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ شُرَّةً	١٦١	اللَّهُمَّ [ارزقني] عَيْنِينَ
٣٦٢	إِنَّ اللَّهَ تَسَعَةً وَتَسْعِينَ اسْمًا	٢١٢	الْأَمَانَةُ تَجْلِبُ الرِّزْقَ
١٦٣	إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى عِبَادًا يَعْرِفُونَ	٣٣٦	امْتَنِعِ النَّبِيَّ ﷺ مِنَ الصَّلَاةِ
٢١٦	إِنَّ اللَّهَ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ	٢٤٣	إِنَّ ابْنَ عَوْفٍ وَإِنْ لَمْ تَبِكْ عَيْنَاهُ
٢١٧	إِنَّ اللَّهَ مَلَكًا مَوْكَلًا بِتَأْلِيفِ الْأَشْكَالِ .	٣٢١	أَنَا سَيِّدٌ وَلِدَادُ آدَمَ وَلَا فَخْرَ .
١	إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ .	٣٥٤	إِنَّ الدِّينَ يَسِرُ وَ لَنْ يَشَادُوا الدِّينَ
٢٧٢	إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ .	١٤٩	إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا تَجَلَّى
٣٤٨	إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ	٧	إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ
٥٣	إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا	٢٩٦	أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَقْبَلُ عَمَلَ عَبْدٍ
٢٦٢	إِنَّ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ جَهْلًا .	٦٢	إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يَحِبُّ الْجَمَالَ .
١٢١	إِنَّ مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ كِتْمَانَ الْمَصَائِبِ .	١٦٦	إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي مِنْ نُورِهِ
٧٢	إِنَّ مُوسَى «أَذْرَ»	١٧٠	إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَتَجَلَّى لِلشَّمْسِ
٣٤٦	إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ نَزَلَ بِحِزْنٍ	٢٠٠	إِنَّ اللَّهَ لَا يَمَلُّ حَتَّى تَمَلُّوا .

٢٢٦	أهل المعروف في الدنيا	٢٧٠	إنه ليغان على قلبي
٨	بِذَا الإسلام غريباً	١٩٦	إني أعوذ بك من شرِّ سمعي
٥٥	بُعِثْتُ بِجَوَامِعِ الكَلِمِ .	٢١٣	الأوتاه العاشع المتضرع .
٨٥	بعثت لِأَتُمِّ مكارم الأخلاق .	٢٤٤	أوقد وجدتم ذلك ؟
١٩٨	بكا الكبد والعين من الله	٣٦٦	اهتزَّ العرش لموت سعيد بن معاذ .
١٢٢	بل الرفيق الأعلى من الجنة .	١٩٤	اهتزَّ عرش الرحمن لموت سعد
٢٣٩	البلاء والهوى والشهوة معجونة بطينة آدم .	٢١١	الإيمانُ بالقدر نظامُ التوحيد .
٣٠٧	بُني الكفر على الجفاء .	١٢	الإيمان بضع وسبعون شعبةً
٧٣	بيننا أيوب يفتسل عريانا	٣٤٩	الإيمان بضع وسبعون شعبة
٢٤	تحفة المؤمن الموت .	٢١٠	الإيمانُ ثابتٌ في القلب
٣٢٢	تزيوج النبي ﷺ لزَيْنب إمراة زيد	٢٤٢	الإيمان يزيد وينقص .
٣٤	تسحروا فإنَّ في السحورِ بركة	١٠١	أدبني ربِّي فأحسن تأديبي .
٣٥١	تطمع الطعام	٩٩	أصحابي كالنجوم بأيهم
١٨٣	تفكروا في خلق الله	٨٠	أعدى عدوك الذي بين جنبيك .
١٠٧	تقول جهنم يوم القيامة للمؤمن	١٤٣	أعوذ بك منك .
٦٣	تلك عاجل بشرى المؤمن .	٢٠٩	ألبسوا الصوف وشتموا
٧٥	جاء ملك الموت ﷻ إلى موسى ﷻ	١٠٦	أنا ابن امرأة من قريش
١٨٦	الجبروت في القلب .	١٨٢	أنا الشاهد على الله أن لا يعثر عاقل
٣٢٨	جُبَل وليَّ على السخاء	٨٦	أنا أعلمكم بالله وأخشاكم منه .
٣١١	جعل رزقي تحت ظلِّ سيفي	٨٩	أنا سيِّد ولد آدم ولا فخر .
٦	جفَّ القلم بما أنت لاقِي .	٤٠	أنا عند ظنِّ عبدي بي
١٨٥	الجماعة رحمة والفرقة عذاب .	١٧٧	أنا محمَّد بن عبدالله رسول الله
٤٢	الجنة أقرب إلى أحدكم .	٧٧	أنت منِّي بمنزلة هارون
١٨٤	الجنة بالشرق .	١٧٦	أول العلم معرفة الجبار
٢٩١	الجهاد أفضل الشهادة وأكملها وأعلاها .	١٧١	أول شيء خطه الله في الكتاب
٢٨٣	حبِّ الدنيا رأس كلِّ خطيئة	١٧٥	أول طعام يأكله أهل الجنة
١٥٠	حبِّك الشيء يعمي ويصم .	١٧٣	أول ما خلق الله العقل .
٣٣٠	حبِّك الشيء يعمي ويصم .	١٧٤	أول من جمَّع آدم

١٦٥	رجعنا من الجهاد الأصفر	١٩٩	الحدة تعتري جُماع القرآن
٢٥	رحمك الله، إن كنت لأَواهاً	٣٣٢	حرام على قلب عليه زبانية
٦٤	رحمك الله - أبا هريرة - لك أجران	٦٠	حسن الظنّ من حُسن العبادة .
٢٧٩	الرزق مضمون ، ألا فأجملوا في الطلب .	٣٠٦	حسن الظنّ ، هو أن ينزّه مولاة
٩٤	رزقي تحت ظلّ سيفي .	٢٥٢	حسّنوا القرآن بأصواتكم .
٤٨	الرؤيا الصالحة جزء	١٢٠	حمى يوم كفارة سنة
١٠٣	زر غيباً تردّد حبياً .	١٩	خصلتان لاتجتمعان في منافق
٩٦	سائل العلماء و خالل	٢٣٨	خلق الله الحنطة من نور ذاته
١٢٨	سافروا تصحّوا وتغنموا .	٨٣	الخلق يُبتمنون على ما
٣٠٢	سبعون ألفاً من هذه الأمة	٢٦٤	خياركم كلّ مفتنٍ تواب .
٣٤٧	سبعة يظلمهم الله في ظلّه	٣٠٠	خياركم من لم يدع دنياه لآخرته
٣٩	سبق المفردون	٢٠١	خير الصدقة ما كان عن ظهر غنى .
٣٢٥	سجد لك سوادى ، وآمن بك فؤادى ،	٣٥٨	خير الصدقة ما كان عن ظهر غنى
١٥٨	السخيّ الجهول أحبّ إلى الله	٨٧	خُيرت بين أن أكون نبياً
٨٢	سل الله العفو والعافية	٢٦٠	الخير عادة ، والشرّ لجاجة .
٢٠٢	السلطان ظلّ الله في الأرض	٢٧٤	خيركم خيركم لأهله .
٣١٣	سلي العافية في الدنيا والآخرة	١١٥	دع ما يريبك إلى ما لا يريبك .
٣٤٢	سيروا سبق المفردون	١٨٨	الدنيا حرام على أهل الآخرة
٢٠٤	الشاهد يرى ما لا يرى الغائب .	٩٨	الدنيا ملعونة ملعون
٢٤٨	الشعرُ الحسن من كسوة الله	٣٣٥	الدنيا ملعونة ، ملعون
٣٥	شهرها عيد لا يتقصان .	١٨٩	الدواء من القدر
٢٠٣	شيطان لا أذكر فهما الذبيحة	١٨٧	الدين راية الله الثقيلة
٦٧	شيبّتي هوّد وأخواتها .	١٩٠	الذكر الخفيّ الذي لاتسمعه
١٤٦	الشيخ في قومه كالنبيّ في أمته .	٢٥١	الذكرُ نعمة فأدّوا شكرها .
٣٠٩	الشيطانُ مع الواحد .	٢٤٠	رأيت نوراً
٣٥٧	الصبر عند الصدمة الأولى .	١٩١	رأيتُ ربّي ليس كمثله شيء .
٢٠٥	صفوان بن المعطل طيّب القلب	٢٦٩	رُبّ حامل فقه إلى منّ
٥	الصوم جنة .	٢٥٧	ربّ طاعم شاكراً أعظم أجراً

٨٨	كاد أن يلهيني أعلامها	٣٠٨	الصوم لي ، وأنا أجزى به .
١٢٣	كان أحب الألوان إلى رسول الله ﷺ الخضرة	٣٠	الصوم لي وأنا أجزى به .
٤	الكبرياء ردائي ، والعظمة	٣٣	صوموا لرؤيته وأفطروا لرؤيته .
١٧٢	كتب الله مقادير الخلائق	٣٥٩	الصيام جنة .
١١٨	كرم العراء دينه ، ومروءته	١٨	طلب العلم فريضة على كل مسلم .
٢٧٥	كفى بالمرء إثمًا أن يضيّع من يقوته .	٢٧١	طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة .
٢٩٨	كلكم راع ، وكلكم مسئول عن رعيته .	٢٠٦	ظنّ المؤمن يخطئ ويصيب .
٢٢٤	كلما ازداد العبد إيمانًا	٢١٩	العشق من غير ريبه كفارة للذنوب .
١٠	كلمة الحكمة ضالة كل حكيمة .	٢٤٧	العقل نور في القلب .
٢٩٤	كلُّ ميسر لما خلق له	٣٥٢	علامة المنافق ثلاث
٧٦	كنتُ نبيًا وآدم	١٥	العلماء ورثة الأنبياء .
٤٤	لا تبع ما ليس عندك .	١١٩	العلم علمان : علم ثابت بالقلب
٢٦	لا تحل الصدقة لغني	١٥٧	عليكم بالرحن فإنه مفتاح
٤٥	لا تدخل الملائكة بيتاً فيه كلب	٢٠٨	عليكم بالوجوه الحسان
٢	لا تستبوا الدهر	٩٢	عند موته : واكرباه .
٧٤	لا تفضلوني على أخي يونس .	٢٠٧	عودوا قلوبكم الترتب
٢٨٧	لا تكلني إلى نفسي .	٤٦	العين حق .
٣٥٥	لا حسد إلا في اثنتين	٢٢٠	الفاجر الراجي رحمة الله U أقرب
٤٧	لا طيرة ، وخيرها الفأل	٧٨	فاطمة بضعة مني .
٢٨	لا يجتمع الشح والإيمان	١٦	فضل العالم على العابد
٣٠٥	لا يزال طائفة من أمتي قائمة	١١٣	الفقر فخري وأنا [أفتخره] .
٢٢١	لا يسعني شيء ، ووسعني قلب	١٧	فقيه واحد أشد على الشيطان
٢٨٢	لا يكون المؤمن مؤمناً حتى	٣٦٠	فلا يرفث ولا يجهل فإن امرؤ قاتله
٣٦٥	لا ينبغي لعبد أن يقول أنا خير	١٣	قل آمنت بالله ثم استقم .
٨٤	لست كأحدكم ، أبيت	١١٢	القلوب بين إصبعين من أصابع
١٤٤	لئن الله فقيراً تواضع لغني	٢٢٣	قوة المؤمن في قلبه
٨١	لكل حق حقيقة ، فما حقيقة	٣١٠	كاد الفقر أن يكون كفرة .
١٥١	لكل شيء معدن ومعدن التقوى	١١٤	كاد الفقر أن يكون كفرة .

٢٥٥	ما لي لا أرى ميكانيل ضاحكاً؟	٣١	للصائم فرحتان
٩٠	مالي وللدنيا .	٣٦١	للصائم فرحتان . إذا أفطر فرح .
٢٦٧	ما ملأ آدمي وعاء شراً من بطنه .	١١٠	لله عز وجل صفة من بريته
٣٦٧	ما من مولد إلا يولد على الفطرة	١٦٢	لما عُرج بي إلى السماء بكت
٢٣٣	المتعدي في الصدقة كمانها	٢٥٨	لَمْ يَقَعْ عَلَيْهِ الذَّبَابُ
٢٦٨	مثل المؤمن والإيمان كالفرس	١٥٢	لو أن العُسر دخل حجراً
٧٩	مثل أمتي مثل المطر	٣١٨	لو تعلمون ما أعلم لضحكتم قليلاً
١٥٩	مُتَلَّتْ لِي أُمَّتِي فِي الطَّيْنِ	١٦٩	لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه .
٢٥٣	مثل صلصلة الجرس	٣٠٤	لو ضُمتم حتى تكونوا كالآوتار
٢٥٩	المجالس بالأمانة .	٣٧	لو كان القرآن في إهاب
١٢٧	المرء على دين خليله	١٣٥	لو كان موسى حيّاً لما وَسِعَهُ
١٦٨	المرء كثير بأخيه .	٤٣	لو لا أن الشياطين يحومون
٣٥٠	المُسلِمُ مَنْ سَلِمَ المُسلِمُونَ	٧١	لو لبثت في السجن طول
٢٣٠	مع كل فرحة ترحه .	١٢٦	لو وُزِنَ إيمان عليّ ﷺ
٢٨٥	من أصلح سريره أصلح الله علانيته	٢٥٠	لو وزن خوف المؤمن ورجاؤه لاعتدلا .
٢٨١	من الذنوب ذنب لا يكفره الصيام	٢٦٣	ليس الخير كالمعاينة .
١٣٣	من أحبّ قوماً فهو منهم .	١٠٢	ليس الغنى عن كثرة العَرَضِ
١٣٢	من تشبه بقوم فهو منهم .	٢٧٧	ليس لابن آدم حق سوى ثلاث .
٢٢٧	مَنْ خَافَ اللهُ خَوْفَ اللهِ مِنْهُ	١٤٧	ليس منّا من لم يرحم صغيرنا
٢٤٦	من خزن لسانه ستر الله عورته .	١٥٥	ليس [منّا] من لم يَتَّقَنَّ بِالْقُرْآنِ .
٣٤١	من ذكرني في ملاء ذكرته	٩٣	لي مع الله وقت لا يسعني
٥٠	من رأني فقد رأى الحق	٣٢٤	لي وقت لا يسعني فيه شيء غير الله U .
٤٩	من رأني في المنام فقد رأني	٢٢٥	ليؤمكم أحسنكم وجهاً
٢٨٤	مَنْ رَأَى فِي الْمَنَامِ قَدْرَ رَأْيِي .	٢٢٩	ما بات قوم شباعاً إلا حَسَنَتِ
٢٤١	من زارني فقد زار الحق .	١٠٥	ما بعث الله نبياً إلا حَسَنَ الصَّوْتِ .
٢٥٣	من سرّه أن يجد طعم الإيمان	٢٣	ما رأيت أحداً ألوجع عليه
٣٦	من شغله القرآن عن ذكري	٢٢٨	ما ضاق مجلس بمحتاجين .
٣٣٩	مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي	١٤١	ما فتح رجل على نفسه باب

٣٠١	نعم العون على تقوى الله الغنى .	٤١	من عادى لي ولياً
٢٦٥	نعم المال الصالح للرجل الصالح .	٥١	من عرفني فقد عرف الحق
٢٣٦	النفس في القلب	٢٩٥	من عمل بما علم علمه الله
١٣٩	النفس هي الصنم الأكبر .	٢٨٩	من قال لا إله إلا الله مخلصاً
٣٣٧	نور يقذف في القلب ،	٢٦١	من كثرت صلواته بالليل حسن وجهه بالنهار .
٩	نوم الصائم عبادة .	٢٤٥	من مات فقد قامت قيامته .
٢٧٣	نية المؤمن خير من عمله .	١٦٧	من يتصبر يصبره الله .
١٤٠	واعلم أن النصر مع الصبر	١٦٠	الموت ريحانة المؤمن .
٣٢٠	واكرباه!	٢٤٩	المؤمن لا يُذِلُّ نفسه .
٦٦	والذي نفسي بيده، لو تعلمون	١١٦	المؤمن مألوف، ولاخير في
١٣٤	وإننا بفراقك يا إبراهيم لمحزونون .	٥٧	المؤمن مرآة المؤمن .
٣٢	ولخلوف فم الصائم	٩٧	المؤمن من يسره حسنته
١٥٣	هل عرفت ربك؟ قال: نعم	٢٣٢	المؤمن يأكل في معاء واحد
٣٣٣	يا أبا جُحيفة، سائل العلماء	٣٣٤	المؤمن يسره حسنته ويسوؤه سيئته .
٣٧٠	يأتي الشيطان أحدكم فيقول	٢٣١	المؤمن ينظر بنور الله
١٠٠	يا حنظلة، لو كنتم في بيوتكم	١٤	الناس معادن كمعادن الذهب
٣٦٩	يأكل المسلم في معاء واحد	٢٣٥	النبوة لا يورث النبوة والولاية .
٢٣٧	يا محمد، كسوت حسن وجه يوسف	٣٦٤	نحن أولى بالشك من إبراهيم
٢٧٦	يأتي الله بالعبد يوم القيامة	٦٩	نحن أولى بالشك من إبراهيم
١٣٦	يجيء القرآن يوم القيامة كالرجل	٥٢	نحن معاشر الأنبياء أرواحنا
٢٧	اليد العليا خير	٣٠٣	النزول ليلة النصف من شعبان
٦٨	يدخل الجنة أقوام أفندتهم	١١١	نطق الله على لسان حمزة .
١٠٤	يدخل الجنة فقراء أمتي	١٢٩	النظافة من الإيمان .
٧٠	يرحم الله لوطاً لقد كان	٢٣٤	النظر إلى الوجه القبيح يورث الكلح .
١٦٤	يعجبني جمالك!	١٢٤	النظر إلى الوجه [الحسن] يزيد
٢٩٣	يفترق أمتي على ثلاث وسبعين	١٤٥	النظر إلى وجه الإخوان على الشوق

گنج گهر (ترجمه منظوم نثر اللّٰهالی)

ندیمی (قرن نهم)

تحقیق: سید جعفر حسینی اشکوری

درآمد

بزرگان همیشه، برای بهتر مطرح کردن مطالب خود، به اشعار خود - در صورتی که خود شاعر بوده‌اند - و یا به شعر دیگران، استشهاد نموده‌اند و در کتب تدوین شده آنان، از این نمونه‌ها به وفور، مشهود است.

شعر، به دلیل تأثیرگذار بودن آن در دل و جان، دائماً مورد توجه بوده و حتی در بعضی از آیات قرآنی و کلمات بزرگان دین، مشاهده می‌شود که این کلمات، دارای سجع و قافیه هستند.

گفتار رسول گرامی اسلام و امامان معصوم علیهم‌السلام، همیشه مورد توجه بوده‌اند و بعضی با جمع‌آوری، شرح، ترجمه و... آنها به حفظ و نگهداری‌شان اهتمام ورزیده و کتبی را در این زمینه تألیف نموده‌اند.

در این بین، شعرا نیز از جایگاه خاصی برخوردار بوده‌اند و هر یک با ترجمه بعضی از این آثار، برای بهتر فهماندن این کلمات گهربار به عامه، خدمتی به هر چه بهتر ماندن آنها در بین مردم نموده‌اند.

کلمات قصار مولی الموالی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در همه زمان‌ها مورد توجه بوده و شعرای بسیاری به ترجمه منظوم آنها اهتمام ورزیده‌اند که در دفتر اول و دفتر سوم «میراث حدیث شیعه» تعدادی از این ترجمه‌ها معرفی شده است. در اینجا یکی دیگر از ترجمه‌های منظوم نثر اللثالی مرحوم طبرسی را از شاعری به نام «ندیمی» را تقدیم می‌نماییم.

شرح حال ندیمی

ندیمی، یکی از شعرای قرن نهم هجری است. او نثر اللثالی را به نام «ابو المظفر معین الدین بهادرخان» و به دستور «صدر اعظم جلال الدین مسیب مختار»، به نظم کشیده، چنان که خود، در دیباچه می‌گوید:

ماه گیتی فروز خور تمکین بوالمظفر، معین دولت و دین
 باسط عدل و ناشر احسان سلطان شاه‌نشان، بهادرخان
 و بعد از چند بیت، به نام وزیر، اشاره نموده است:

زیر مُهر نگینش روی زمین رحمت حق جلال‌دنی و دین
 مظهر لطف عالم ستار صدر اعظم، مسیب مختار
 ناظم، این ترجمه منظوم را در سال ۸۸۱ به پایان رسانیده و آن را در سه بخش، تنظیم نموده است:

۱. دیباچه، در ۸۱ بیت، مشتمل بر مقدمه، مدح پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام، مدح پادشاه زمان، و آغاز داستان،
۲. ترجمه کلمات، که هر کلمه را ابتدا به نثر برگردانده و سپس در یک رباعی به نظم کشیده است؛

۳. خاتمه، که در آن، تاریخ اتمام اشعار را متذکر شده است.

در این جا تذکر چند نکته لازم است:

۱. در نسخه‌های مختلف نثر اللثالی، تعداد کلمات قصار، مختلف است و این اختلاف در این ترجمه منظوم نیز به چشم می‌خورد؛ چرا که ناظم، تعداد ۲۹۲ حکمت را به نظم کشیده، در حالیکه مثلاً در نظم نثر اللثالی اشرف مراغه‌ای، تعداد آنها به ۲۹۰ می‌رسد که نظم بعضی از حکمت‌ها در نسخه ما هست، ولی در نظم اشرف، نیامده است، و بالعکس.

۲. در ترجمه بعضی از کلمات، ناظم به تکلف افتاده و نظم وی از فصاحت لازم برخوردار نیست، چنانکه با مطالعه اشعار، این مطلب به خوبی روشن می‌شود.

نسخه‌های کتاب

تاکنون چند نسخه از این ترجمه منظوم شناسایی شده که عبارتند از:

۱. کتاب‌خانه مرکز احیاء میراث اسلامی قم، مجموعه شماره ۱۷۹، رساله اول، این نسخه به خط نستعلیق خوش، توسط نظام الدین سعدالملک عطّار، در جمادی الاولی ۹۶۸ق کتابت شده که ترجمه نثر فارسی کلمات و اشعار، به خط نستعلیق و عبارات عربی به خط ثلث معرّب و به رنگ‌های زرّین و لاجورد، نوشته شده است.

۲. کتاب‌خانه مدرسه حبیبیه فردوس، مجموعه شماره ۲۰، این

مجموعه حاوی حدود پنجاه رساله است و کتاب حاضر در حاشیه صفحه ۸۳۲ تا ۸۹۳ آن تحریر شده است.

این نسخه نسخه‌ای سلطنتی است با چند سر لوح و جدولهای زر و گل و بوته در حاشیه و بین سطور، که در اواخر قرن یازدهم کتابت شده که در برخی رساله‌های آن تاریخ ۱۰۹۴ مشهود است.

۳. کتاب‌خانه دانشگاه تهران، مجموعه شماره ۲۳۹۸ رساله بیست و نهم، این نسخه بین سال‌های ۹۰۲ و ۹۲۰ هجری تحریر شده است.

۴. کتاب‌خانه ملک، مجموعه شماره ۴۲۷۵، رساله یازدهم، به خط محمدسعید بن محمدتقی خاتون آبادی در سال ۱۰۸۱ق.

۵. همان کتاب‌خانه، مجموعه شماره ۴۳۷۹، رساله نوزدهم، به خط محمدتقی بن حسین خاتون آبادی در سال ۱۰۵۶ق، گویا این نسخه از روی نسخه کتاب‌خانه دانشگاه تهران تحریر شده است.

همچنین از این ترجمه منظوم در فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۲، ص ۱۵۷۷ و الذریعه، ج ۱۹، ص ۱۴۱ با عنوان «مثنوی فی ترجمه نثر اللثالی» یاد شده است.

شیوه تحقیق و تصحیح

تصحیح این رساله از روی نسخه‌های ردیف اول و دوم انجام گرفت، بدین ترتیب که:

نسخه مرکز احیاء میراث اسلامی، اصل قرار گرفت و نسخه

مدرسه حبیبیه با رمز «ح» به عنوان نسخه دوم قرار گرفت و اختلاف نسخه‌ها در پاورقی تذکر داده شد.

احادیث متن نثر اللثالی نیز با نسخه‌ای از نثر اللثالی که گفته شده به خط یاقوت مستعصمی^۱ است مقابله شد که در بعضی از عبارات، اختلاف جزئی وجود داشت و در پاورقی متذکر شده‌ایم. نیز چنان‌که گفتیم، بعضی از کلمات، فقط در یک نسخه موجود بود.

در پایان، این مختصر را به پیشگاه مقدّس شاه ولایت، امام علی بن ابی طالب علیه السلام تقدیم می‌نمایم، تا چه در نظر آید.

سید جعفر حسینی اشکوری

۱. این نسخه در سال ۱۶۹۰ق تحریر شده و در کتابخانه چستر بیٹی ایرلند به شماره ۴۱۷۴ نگهداری می‌شود.

کتاب نثر الایمانی

مگر زبان ضعیف خود برده
 کبریا شایسته و اوست
 لطف امر روز و مغفرت فردا
 پادشاه با بلفظ دستم گیر
 محبت شفیع روز جزا
 در دگر را بجست جرم مرا
 فی نعمت حضرت سید المرسلین رضی الله عنکم وعلیهم
 مصطفی مجتبی شفیع امام
 احمد و عابد و بهیروزین
 ذرّۃ التاج و صاحب البرق
 اونی بود و دست ز آدم
 و الغی و صفت معجزه ایشان
 نیز بخش باقی برق عنان
 خواست حضرت بوقت بازو
 شد چو در لاکه ان تراشت لولا
 بای او تا بعضی تقرب افراودا

کرد تا کاک را صبح و صیبر
 بگری تا تک باقی ایمان هم
 نیست بگری باری او شده است
 و عود لا اله الا الله
 و آخرش را ننماستی نبود
 کرد پادشاهش را شاهید
 کرد و عاید است کل شما
 زین با و بجست زنا دانی
 تمام حج و شدت زنا طلال
 همان صانع لطیف خبیر
 داده بودش ز فیض چشم قدم
 خوش چون تک در ز راه او
 ذات پاک سنند از ایشا
 دانش را بدایتی نبود
 چو زدست وزبان ما آید
 بگم شینت برو اسحق
 با کجا و شعور ز با نی
 با چنان کس با بهای و مجال

پر عین بیک نخت ننگس
 که سوادت کتبتان
 من توین چون کرفت نظام
 شد چون اسب کسب الیام
 کیمای سعادت این درج
 درج کرسیده درو شد درج
 از دوش در زمین هر
 سعی هر ویش بگری زین
 کما شس سلو خط نظامت
 تر جانش همان چو آب عیان
 کلک برت کرده زمین است
 چون پری خط کرده جزه کتا

نو خطان صیف خط و مال
 کل مال با من خج زده لال
 مبر من شده بسوی جهان
 زود آ آره خرن تانست خان
 این سخن نظم بر توین پس
 در حله در آه کناه آیم پس
 علم من تر جان هر کس
 هر کس در کس
 هر کس در کس
 هر کس در کس

که خرد اسما این تاریخ
 بیا مت یقین شود تاریخ
 هر کس در کس
 سوری بگر بران گشتی
 که در هر اسب کس
 زود دست با دوش تمام
 لیکن ایات او ز روی هر
 آوده راست شمس است و نور
 از کت این دیکه است
 بخت این کس بجای بلیک است
 با خواننده اش کلام و هر
 کما شس را خند پا رو
 آیم

Handwritten notes at the top of the page, including the title "کتاب التذکرہ" and other religious text.

قوله سلام الله علينا

<p>من قَبْرِ صِدِّيقٍ وَصَّاهِ وَأَتَتْ ارضه جبرئیل بیخ و ارضه بیست اخی، قافیم الکتاب رحیل خود که کرده ام بود متعین بجهت و شباب بجهت است، لذت جوئی ان الزمان مغرور الاخبار دست زده محال با حوض</p>	<p>Handwritten notes in the left margin of the first section.</p>	<p>هذا لكم من العلام الغالب این شما را از علام غالب است و مقلد الهامات و المناكب تابع سراج و شصت بیخ كما ذكر روح حامية في ايك بویم چون کوزه در شیان است دخل الزمان بنا ففرق بيننا اورد زمان بر ما و فرقت ما را</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قوله سلام الله علينا

<p>ومن يذاب سقى بهذا که حقن کرد، بایش نیست ولو طلبت صدقاً ما ظفرت که در رویت خود را نماند</p>	<p>Handwritten notes in the left margin of the second section.</p>	<p>علي عذير و اخلاق مبدية بر است هم زلفان و طغیان انشرت الف عدوك و اعداء از من و پدیدش، برت است</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قوله سلام الله علينا

<p>ومن دأرى الزمان هذا دانکه، مردم باز دست بردارد</p>	<p>Handwritten notes in the left margin of the third section.</p>	<p>سليم الغرض من حد الكواكب این کواکب که بر سر کوه است</p>
--------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------

Handwritten notes at the bottom of the page, including the title "کتاب التذکرہ" and other religious text.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

که کند خاک را سمیع و بصیر	حمد آن صانع لطیفِ خبیر
به کفی خاک، جان و ایمان هم	داده جودش ز فیض سیرِ قِدم
نیست، با کبریای او شده هست ^۱	عرش، چون خاک، در ره او پست
وَحَدَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ^۲	ذات پاکش منزّه از اَشباه
و آخرش را نهایتی نبود	اولش را بدایستی نبود
که سپاس و ثناش را شاید	چه ز دست و زبان ما آید
که بدو عاید است کلّ ثنا ^۳	بکنم اثنبه بر او احصا
رَبُّنَا مَا وَعَجَزَ وَنَادَانِي	ما کجا و شعور ربّانی
عقل، بی خود شده است و ناطقه لال	با چنان کبریا و جاه و جلال
هر کسی زان، نصیب خود برده ^۴	خوان «لا تقنطوا» چو گسترده
به کرم هاش امیدواری هست ^۵	لطف بین، هر که جرم کاری هست
لطف امروز و مغفرت فردا	خواهم از تو مُهیمنا فردا
پادشاهها به لطف دستم گیر	گرچه ناید ز من بجز تقصیر

۱. در نسخهٔ «ح» این مصراع موجود نیست.

۲. در نسخهٔ «ح» این مصراع موجود نیست.

۳. در نسخهٔ «ح»: نکم اثنبه بر او احصی چون بدو عاید است کل ثنا

۴. در نسخهٔ «ح»: خورده.

۵. در نسخهٔ «ح»: لطف بین هر که جرم کارترست به کرم هاش امیدوارتر است

کردگار! ببخش جرم مرا به محمد، شفیع روز جزا

فی نعتِ حضرت سید المرسلین ﷺ

مصطفیٰ مجتبیٰ شفیع اُمَم	سبب آفرینش عالم
احمد و حامد و بشیر و نذیر	ناصر و قاسم و سراج منیر
درهٔ التاج و صاحب المعراج	ما سیوی الله به لطف او محتاج
او نبی بوده و هنوز آدم	ننهاده قدم بیرون ز عدم
«والضحیٰ» وصف مصحف رویش	ذکر «واللیل»، شرح گیسویش
زیر زینش بُراق برق عنان	سطح عرشش مسافت میدان
خواب نصرت به قوت بازو	قاب قوسین شد نشانهٔ او
شد چو در لامکان، فراشت لوا	جای اوناش، قرب «أو أدنا»
بحر حق را [ست] دُرّ و لیک یتیم	از هلالش قمر شده به دو نیم
داده آن چشمه را حیات روان	خیل را آب، از سزُ انگشتان
کرد اشارت، زمین شکافته شد	تا سوی او درخت، تافته شد
معجزاتش ز حدّ حصر، فزون	وصفش از وهم و فهم ما بیرون
خم شدم پشت، زیر بار گناه	دست من گیر، یا رسول الله!
گرچه افزون ز حد، گنهکارم ^۱	هیچ غم نیست چون تو را دارم
به متاعی که می‌رسد دستم	آن درود است، بر تو بفرستم
ختم بر مرتضیٰ، گزینِ بشر	یار و داماد و نفس پیغمبر
واقف سزُ اول و آخر	عالم علم باطن و ظاهر
وصف او برتر است از کلمات	مدح او از بیان ما، هیئات

این رساله، کلام حضرت اوست
 بو علی الطبرسی اش جامع^۱
 به تمام علوم دین، عامل
 این رساله نویسد و خواند
 هدفت صد هزار صورت، رو
 عاقبت آورد ندامت، بار^۳

قاف تا قاف، خوان نعمت اوست
 نام «نثر اللثالی» اش واقع
 شیخ عالم، مُفسّر کامل
 هر که را هست دولت سرمد
 گر ببینی جمال^۲ معنی او
 نکنی ور بدین معانی کار

فی مدح پادشاه

مهر انجم سپاه، ظلّٰ إله^۴
 چهره آرای دین و دانش و داد
 رونق از او گرفت کار جهان^۵
 تخت چون تاج، در سرافرازی
 بوا المظفر، معین دولت و دین^۸
 سلطان شاه نشان، بهادر خان^۹
 عرصه نُه سپهر، میدانش^{۱۰}

در زمان ظهور حضرت شاه
 کُل نوباوه ریاض مراد
 شاه و شهزاده شهریار جهان
 هم^۶ به اقبال خسرو غازی
 ماه گیتی فروز^۷ خوز تمکین
 باسط عدل و ناشر احسان
 مِهر، گوی و هلال، چوگانش

-
۱. در نسخه «ح»: بو علی طبرسی شدش جامع.
 ۲. در نسخه «ح»: گر ببینی تو حال معنی او.
 ۳. در نسخه «ح»: بس ندامت که باشد آخر کار.
 ۴. در نسخه «ح»: این مصراع نیست.
 ۵. در نسخه «ح»: رونق از وی گرفته کار جهان.
 ۶. در نسخه «ح»: زد.
 ۷. در نسخه «ح»: ماه گیتی پناه.
 ۸. در نسخه «ح»: معین دینی و دین.
 ۹. در نسخه «ح»: شه بدیع الزمان بهادرخان.
 ۱۰. در نسخه «ح»: این دو مصراع را اضافه دارد:

آغاز داستان

شاه را کاردان حکیمی بود طور اقبال را کلیمی بود
 هوشمند و فصیح و عالی رای بود لطفی ز لطف‌های خدای
 مُلک را رای صائبش دستور رای او داده مهر و مه را نور
 فرّ دارا نموده حشمت جم خضر فرخ پی مسیحا دم
 رای او ناظم امور جهان حامی ملک و آصف دوران
 لطف طبعش حیات جان داده چشمه خضر را روان داده
 چون که شعر گشته گوهر سنج پای اندیشه رفته‌اش در گنج
 به خیالات خاص داده چو فکر در رُخش جلوه کرده شاهد بکر
 پیش آن لطف، طبع حکمتان غرقه در آب حکمت یونان
 زیر مُهر نگینش روی زمین رحمت حق جلال دنیی و دین
 مظهر لطف و عالم ستار صدر اعظم، مسیب مختار^۱
 از مَلک دم به دم رسیده ندا «معه الله سرّه اَبدا»^۲
 خوانده این چاکر قدیمی را بنده کم‌ترین، «ندیمی» را
 لطف بسیار کرد و مهر افزود وز ره بنده‌پروری فرمود
 گفت می‌خواهم این زمان که شوی در طریق سلوک، منزوی^۳
 ناظم این صحیفه لا زیب ناهج این مناهج بی عیب

گشته طغرای نافذش ز قضا
 دَر و گوهر چو خاک در نظرش

•• خلد الله ملکه ابدأ
 قسم نه فلک به خاک درش

۱. پنج سطر بالای این مصرع در نسخه «ح» موجود نیست.

۲. در نسخه «ح»: متع الله عمره ابدأ.

۳. نسخه «ح»: در طریق و سلوک، نیز روی.

بکنی ترجمان نثر دُرَر
 این سفینه‌ست لُجّه‌ای در بر
 گرچه مشکل نمود ادا کردن
 با همه قَلت بضاعت خویش
 گفتم: ای دیده را تو بینایی
 گر کلام ولیّ ایزد را
 لیک بر وفق علم و قوّت خویش
 فیض بخشید شاه و حق، توفیق
 نظمش آمد چو رشته‌های دُرَر
 التماسم بود ولی زاقران
 نکته‌دانان که نظم من خوانند
 گر به عین رضا شود ملحوظ
 گُهری چند بابها گردد
 چون بخوانی بکن تأمل ژرف
 تا به ببینی جمال معنی را
 زانکه آزادگان و باخردان
 سعی کردم همین توانستم
 تو نظر کن در او به چشم هنر
 ای «نشدیمی» سخن دراز مکش
 گفتمی گفتمی آنچه آیین است
 به نکات لطیف چون گوهر
 باز سازی سفینه‌ات پُر در^۱
 نتوانست نیز اِبا کردن
 پیش بردم طریق طاعت خویش
 فرض عین است هر چه فرمایی
 نسزد ترجمان مگر خود را
 ساختم نظم و کار بردم پیش
 گشت این نظم، گفته از تحقیق
 زین سبب نام یافت «گنج گهر»
 از هنر پروران و باخردان^۲
 ذیل عفوی به عیب می‌پوشند
 یا ز حُسن صفا شود ملحوظ
 شرف روزگار ما گردد
 چون سیاهی روش ز حرف به حرف
 بر طرف کن خیال دعوی را
 نگرفتند خرده بر خُردان
 نیست عیبم، جز این ندانستم
 هنری نیست به ز علم نظر^۳
 مختصر ساز و دور باز مکش
 سخن شاه گو، سخن این است

۱. در نسخه «ح» این مصرع نیامده است.

۲. پنج مصرع بالای این مصرع در نسخه «ح» نیامده است.

۳. شش مصرع بالای این مصرع در نسخه «ح» نیامده است.

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ:

[١]

وَمِنْ كَلَامِهِ : اِيْمَانُ الْمَرْءِ يُعْرَفُ بِاِيْمَانِهِ .

و از کلام اوست : ایمان مرد ، شناخته می شود به سوگندهای او .

هر که شد راست قول و ایماندار به خدا راست می خورد سوگند
مرد را هر طریق کایمان است هم ز سوگندهای او دانستند

[٢]

وَمِنْ كَلَامِهِ : اِظْهَارُ الْغِنَى مِنَ الشُّكْرِ .

و از کلام اوست : آشکارا کردن توانگری از شکر است

ای غنی! شکر حق به جای آور از پی غفلت ار ننداری سُکر
هر که سازد توانگری را فاش پیش اهل یقین بُود از شکر

[٣]

وَمِنْ كَلَامِهِ : اَدَبُ الْمَرْءِ خَيْرٌ مِنْ ذَهَبِهِ .

و از کلام اوست : ادب مرد ، بهتر از زر اوست .

مرد را بهتر از زر است ادب ادب مرد زان که زیور اوست
چون ادب هست ، گو مباش زرت ادبِ مرد ، بهتر از زر اوست^۱

۱ . در نسخه «ح» چنین آمده است :

مرد را بهتر از زر است ادب
چون ادب نیست گو مباش زرت .

ادب مرد بهتر از زر اوست
ادب مرد زانکه زیور اوست

[۴]

أَخُوكَ مَنْ وَأَسَاكَ فِي الشَّدَّةِ .

برادر تو آن کس است که مواسات کرد با تو در سختی ها .

با تو هر کس که لاف یاری زد این سخن، پند باش گو بر تو
 با تو در سختی ار مواسا کرد به یقین او بُود برادر تو

[۵]

أَدَّبَ عِيَالَكَ تَنْفَعَهُمْ .

ادب کن عیالت را تا سود یابی از ایشان .

گر چو جانت بُود عزیز، عیال نیست حکمت به ناز پروردن
 تا بیابند نفع، ادبشان کن هست لطف این طریق آزدن^۱

[۶]

وَقَالَ : أَحْسِنُ إِلَى الْمُسِيءِ تَسُدُّهُ .

وگفت : نیکویی کن به بدکار تا سید او شوی .

با کسی بد مکن که از نیکی بر همه خلق، سروری یابی
 نیکویی کن بدان که بد به تو کرد تا بر او حکم مهتری یابی

[۷]

إِخْوَانُ هَذَا الزَّمَانِ جَوَاسِيسُ الْعُيُوبِ .

برادران این زمان ، جاسوسان عیب هاند .

ای عزیزی که یوسف اخلاقی فی المثل این برادران زمان

۱. در نسخه «ح» چنین آمده است :

زجر ایشان طریق حکمت دان
 از تو تا منفعت برند ایشان

گرچه جانت بود عزیز عیال
 تو ادب کن بر او عیالت را

چون نکو بنگری به دیدهٔ عقل^۱ عیب‌ها را بُوند جاسوسان

[۸]

إِسْتِرَاحَةَ النَّفْسِ فِي الْيَأْسِ .

راحت یافتن^۲ نفس در ناامیدی است

ای که بستی به مردمانِ امید می‌کشی خواری از قباحَت نفس

بگسل امید تا بیاسایی چون به‌نومیدی است راحت نفس

[۹]

وَمِنْ كَلَامِهِ : أَدَاءُ الدِّينِ مِنَ الدِّينِ .

و از کلام اوست : گزاردن وام ، از دین است .

چون کنی وام، در ادا می‌کوش تا زحق بر تو آفرین باشد

حقّ مردم بده گرت دین است وام بگزاردن ز دین باشد

[۱۰]

أَفْضَلُ الزَّهْدِ إِخْفَاؤُهُ .

فاضل‌ترین زهد پوشیدن آن است .

هیچ‌دانی کیست فاضل‌تر ز جمع زاهدان آن‌که پوشد زهد خود از چشم‌های مردمان

[۱۱]

وَ قَالَ : إِخْفَاءُ الشَّدَائِدِ مِنَ الْمُرُوءَةِ .

و گفت : پنهان کردن سختی‌ها از مروّت است .

سختی‌ای گر کشی پنهان داری بساید آن را مروّتی انگاشت

کز مروّت بُود، نه از سستی^۳ هر که سختی کشید و پنهان داشت

۱. در نسخه «ح»: نیک چون بنگری به دیدهٔ عقل .

۲. در نسخه «ح»: آرامیدن .

۳. در نسخه «ح»: کز مروّت بود ندانستی .

[۱۲]

وَمِنْ كَلَامِهِ : بِرُّ الْوَالِدَيْنِ سَلْفٌ .

و از کلام اوست : نیکویی با مادر و پدر ، پیش‌باز است .

پدر و مادر از تو گر راضی است در رضای خدای افزایش
 نکویی کن به مادر و پدرت کان همه^۱ پیش‌باز می‌آید

[۱۳]

بَشْرٌ نَفْسِكَ بِالظَّفْرِ بَعْدَ الصَّبْرِ .

بشارت ده نفس خود را به فیروزی بعد از صبر .

صبر، تلخ است اگر چو زهر، ولیک نحس بسیار گشت سعد از صبر
 نفس را ده بشارتی که تو را همه فیروزی است بعد از صبر

[۱۴]

وَقَالَ : بَرَكَهُ الْمَالُ فِي آدَاءِ الزَّكَاةِ .

و گفت : برکت مال در ادای زکات است

حقّ مالت به مستحق برسان تا بیایی زمال خود برکات
 چون ولیّ خدای گفت که هست برکت مال در ادای زکات

[۱۵]

وَمِنْ كَلَامِهِ : بَيْعُ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ تَرْبِيحٌ .

و از کلام اوست : بفروش دنیا را به آخرت ، تا سود یابی .

ای برادر! مستاع دنیا را بفروش، آخرت بخر، زنهار
 سود تا یابی اندر این سودا ورنه باشد ندامت آخر کار

[۱۶]

بُكَاءُ الْمَرْءِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ قُوَّةٌ عَيْنِهِ

گریه مرد از ترس خدای ، نور چشم است

یاد کن از گناه و گریان باش کآبرو باشدت بَرِ ذوالمن
گریه مؤمنان ز ترس خدای چشم تاریک را کند روشن

[۱۷]

وَقَالَ: بَاكِرٌ بِالْخَيْرِ تَسْعَدُ.

وگفت : بامداد ، به نیکویی برخیز تا سعادت یابی .^۲

گر پگه خیزی همچو صبح شوی با تو خورشید، هم نشین گردد
بامدادان به نیکویی برخیز تا سعادت، تو را قرین گردد

[۱۸]

وَمِنْ كَلَامِهِ: بَطْنُ الْمَرْءِ عَدُوُّهُ.

و از کلام اوست : شکم مرد ، دشمن است او را .

نفس پرور نگشت و بند شکم هر که احوال روشن است او را
چون «ولی الله» این چنین فرمود: شکم مرد، دشمن است او را^۳

[۱۹]

بُكْرَةُ الشَّبَةِ وَالْخَوَيْسِ بَرَكَةٌ.

بامداد شنبه و پنج شنبه برکت است .

بامداد دو روز را برکت هست و آن شنبه است و پنج شنبه

۱ خ ل: الْمُؤْمِنِ.

۲. در نسخه «ح»: صبح خیزی کن به نیکویی تا سعادت یابی .

۳. در نسخه «ح»: چنین آمده است:

شکم مرد دشمن تن اوست نفس پرور نگشت و بنده شکم
هر که احوال روشن است او را شکم مرد دشمن است او را

رو پگه خیز باش تا یابی^۱ برکت، زانکه برکت از همه بی

[۲۰]

وَ قَالَ: بَرَكَهَ الْعُمْرِ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ.

وگفت: برکت عمر، در نیکویی عمل است.

گر بقا خواهی از بدی بگذر عمل بد چو عمر را خلل است

برکت عمر اگر همی خواهی جان من! در نکویی عمل است

[۲۱]

وَ قَالَ: بَلَاءُ الْإِنْسَانِ فِي ۲ اللِّسَانِ.

وگفت: بلای آدمی در زبان است.

بی تأمل سخن مگو بشتاب کز زبان، مرد در زیان باشد

در مجالس، زبان نگه می‌دار کآدمی را بلا زبان باشد

[۲۲]

وَ مِنْ كَلَامِهِ: بِرُكِّ لَا تَنْطَلُهُ بِالْمِنَّةِ ۳.

و از کلام اوست: نیکویی را باطل مکن به منت.

منت خویش دور کن ز احسان کار بهر خدا کن ای عاقل

باکسی چون نکویی بکنی مکن آن را به منتی باطل

[۲۳]

بَسَّاشَةُ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ ثَانِيَةٌ.

تازه رویی مرد، عطای دوم است.

ورد خود ساز جودگاه عطا تازه رو باش و خرّم و خندان

۱. در نسخهٔ «ح»: رو سحرخیز باش تا یابی.

۲. خ ل: مِنْ.

۳. خ ل: لَا تَنْطَلُ بِالْمَنْ.

چون سخاوت بود عطای نخست^۱ تازہ رویی عطای دوم دان

[۲۴]

وَقَالَ: بَقِيَّةُ الْعُمْرِ لَا قِيَمَةَ لَهَا.

وگفت: باقی عمر، قیمتی نیست مر او را.

چند روزی ز عمر اگر باقی است سعی کن در طهارت و عصمت
اندک از عمر مانند، هان! دریاب نیست باقی عمر را قیمت

[۲۵]

وَقَالَ: تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ يَكْفِيكَ.

وگفت: توکل بر خدا کن که بس است تو را.

در اموری که آیدت در پیش یاری از کسی مجو، ز خویش ملاف
بر خدا کن توکل از پس آنک بر خدایت توکل است کفاف

[۲۶]

وَقَالَ: تَأْخِيرُ الْإِسَاءَةِ^۲ مِنَ الْإِقْبَالِ.

وگفت: تأخیر کردن بدی، از دولت است.

هر که در خیر می کند تعجیل موجب از دیاد حشمت اوست
در بدی آن که می کند تأخیر آن تساهل، نشان دولت اوست

[۲۷]

تَدَارِكُ فِي آخِرِ الْعُمْرِ مَا فَاتَكَ فِي أَوَّلِهِ.

دریاب در آخر عمر، آنچه فوت شده است در اول عمر.

یاد کن از گناه و عذری خواه پیش تر ز آن که در رسد فرمان

۱. در نسخه «ح»: جود تو هست عطای نخست.

۲. در نسخه «ح»: الأثام.

آنچه فوت از تو شد در اوّل عمر آخر عمر کن تدارک آن

[۲۸]

تَكَاسَلُ الْمَرْءِ فِي الصَّلَاةِ مِنْ ضَعْفِ الْإِيمَانِ .

کاهلی کردن مرد در نماز ، از ضعف ایمان است .

عملی بهتر از نماز میدان پنج دولت، قبول فرمان است

کاهلی در نماز هر که کند ای برادر! از ضعف ایمان است

[۲۹]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : تَقَالُ بِالْخَيْرِ تَنْهُ .

و از کلام اوست : فال به خیر زن تا به خیر رسی .

فال‌ها در بدی مزین، زیرا که^۱ هست پیوسته در گذر اختر

آخر الامر تا به خیر رسی فال می‌زن به خیر و زین مگذر

[۳۰]

وَ قَالَ : تَأْكِيْدُ الْمَوَدَّةِ فِي الْحُرْمَةِ .

و گفت : استواری دوستی در حرمت است .

دوستی پایدار اگر خواهی ، ورد خود ساز حرمت و عزّت

زان‌که با هر که دوستی ورزی استواریش هست در حرمت

[۳۱]

وَ قَالَ : تَغَافَلُ عَنِ الْمَكْرُوهِ تُوَقَّرُ .

و گفت : غافل شواز مکروه تا حرمت یابی .

به خوشی بگذران و حرمت یاب ور کنی غیر این، نه ای عاقل

حرمت بی‌شمار می‌یابی اگر از ناخوشی شوی غافل

[۳۲]

تَزَاخُمُ الْأَيْدِي عَلَى الطَّعَامِ بَرَكَةٌ.

انبوه بردن دست‌ها بر طعام، برکت است.

تا توانی مخور به تنه‌انان میهمان‌دوست باش و نیک اخلاق
دست بسیار بر طعام بُود برکت از مُهیمین رزاق

[۳۳]

وَ قَالَ: تَطَّرَفَ بِتَرْكِ الذُّنُوبِ.

و گفت: کناری‌گیر از گناهان.

تا توانی مگرد کرد گناه گر جوانی بُود، و گر پیری
آن بُود بهترین اعمال کز گناهان کنارهای گیری

[۳۴]

وَ مِنْ كَلَامِهِ: تَوَاضَعُ الْمَرْءِ يُكْرِمُهُ.

و از کلام اوست: فروتنی مرد، گرمی دارد او را.

بگذر از عجب و در تواضع کوش تا شوی بر جهانیان سَرور
هر که را بیشتر تواضع او^۱ پیش مردم بُود گرمی‌تر

[۳۵]

ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ: بَخْلٌ وَ هَوَاءٌ وَ عُجْبٌ.

سه چیز هلاک‌کننده آمد: بخل و هوا و عُجب.

ای خردمند! نکته‌ای بشنو مردمان را هلاک جان است سه چیز
هست بخل و هوا و کبر و از این مرد عاقل، همی کند پرهیز

۱. در نسخهٔ «ح»: هر که او بیشتر تواضع کرد.

[۳۶]

ثُلُثُ الْإِيْمَانِ حَيَاءٌ وَ ثُلُثُهُ عَقْلٌ وَ ثُلُثُهُ جُودٌ.

سه یک ایمان ، حیاست ، و سه یک او عقل است ، و سه یک او جود است .

هست ایمان سه جزو ای فرزند شرح این واجب است، گفتم راست
جزوی از وی حیاست، جزوی عقل جزو دیگر از این سه جزو، سخاست

[۳۷]

وَ قَالَ : ثُلْمَةُ الدِّينِ مَوْتُ الْعُلَمَاءِ .

و گفت : رخنه دین ، مرگ علماست .

دین حصاری شمار و دیوارش عالمان اند شرط دین این است
تا حیات است، دین درست بود چون بمیرند، رخنه در دین است

[۳۸]

ثُلْمَةُ الْحَرَصِ لَا يَسُدُّهَا إِلَّا التُّرَابُ^۱ .

رخنه حرص نبندد هیچ چیز ، الا خاک .

در حرص آن که بر رخ خود بست به گل انباشت رخنه های هلاک
رخنه حرص را یقین می دان هیچ چیزی نبندد الا خاک

[۳۹]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : تَوْبُ السَّلَامَةِ لَا يَبْتَلِي .

و از کلام اوست : جامه سلامت ، کهنه نمی شود .

ای چو گُل در لباس رعنائی بنده رنگ و بسوی چون عامه
از سلامت بپوش جامه از آنک نشود کهنه هرگز آن جامه

۱. خ ل : إِلَّا التُّرَابِ .

[۴۰]

وَمِنْ كَلَامِهِ: تَنْ إِحْسَانَكَ بِالْأَعْتِدَارِ.

و از کلام اوست: دو پاره کن نیکویی خود را به عذر خواستن.

توبه هر کس که می‌کند احسان هست شرمندۀ تو تا دانسی
عذرخواهی اگر کنی او را نیکویی را دو باره گردانی

[۴۱]

وَ قَالَ: ثَبَاتُ الْمُلْكِ فِي الْعَدْلِ.

و گفت: ثبات پادشاهی در عدل است.

توبه مُلک وجود خود، شاهی ظلم با خود مکن گرت عقل است^۱
عدل کن تا دوام مُلک بُود مُلک را چون ثبات در عدل است

[۴۲]

ثَوَابُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا.

ثواب آخرت، بهتر است از نعمت دنیا.

نکته‌ای گویمت بُود روشن هر که را عقل، خرده‌دان باشد
گردانی ثواب آخرت بهتر از نعمت جهان باشد

[۴۳]

ثَبَاتُ النَّفْسِ بِالْعَدَاءِ وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالْفَنَاءِ.

ثبات تن به غذاست، و ثبات روح، به آواز خوش.

از غذای نکو و صوت لطیف جسد و روح را حیات بُود
آن چنان کز غذا ثبات تن است روح را از غنا ثبات بُود

۱. در نسخهٔ وح: «از ولی خدای این نقل است.»

[۴۴]

ثَنَاءُ الرَّجُلِ عَلَى مُعْطِيهِ مُسْتَزِيدٌ.

ثنای مرد بر عطا کننده ، زیادت کننده عطاست .

هر سخی کو عطا کند به کسی و آن عطا دیده اش ثنا گوید
مرد بروی عطا زیاده کند تا دگر باره اش دعا گوید

[۴۵]

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جُدْ بِمَا تَجِدُ.

و گفت : سخاوت کن به آنچه بیابی .

مایه تو سخاست در ره حق به کم و بیش ، این تجارت کن
جود را نیست احتیاج به گنج آنچه یابی بدو سخاوت کن

[۴۶]

وَمِنْ كَلَامِهِ: جُهْدُ الْمُقِلِّ كَثِيرٌ.

و از کلام اوست : نیکی کردن اندک مال ، بسیار است .

هر که نیکی نکرد ، مال چه سود؟ مال بگذار ، نیکویی کار است
نیکی اندک تو در ره دین به یقین دان که مال بسیار است

[۴۷]

وَمِنْ كَلَامِهِ: جَمَالُ الْمَرْءِ فِي الْجَلْمِ.

و از کلام اوست : جمال مرد ، در حلم است .

انبیا فخر کرده اند به حلم حلم ، صد بار بهتر از علم است
زیست خود به حلم ده ، زیراک خوب رویی مرد ، در حلم است

[۴۸]

وَمِنْ كَلَامِهِ: جَلِيسُ الشُّوْءِ شَيْطَانٌ.

و از کلام اوست : همنشین بد ، شیطان است .

خیر و شر ، کز تو می شود واقع از بد و نیک ، هم نشین می دان

هم‌نشین نکو‌گزین، زیرا که هم‌نشین بد است چون شیطان

[۴۹]

جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَجَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ.

گردش باطل، یک ساعت است و گردش حق تا قیامت.

بگسل از باطل و به حق پیوند تا بری ز اهل روزگار، سَبِیْق

گردش باطل است یک ساعت هست تا حشر، لیک گردش حق

[۵۰]

جُودَةُ الْكَلَامِ فِي الْاِخْتِصَارِ.

نیکو بودن سخن، در کوتاه کردن است.

چون سخن گویی، اختصار طلب هست نیکو حدیث پیر و دین

کوتاهی سخن، نکو سخنی است کم سخن گوی و کوتاهی سُخْنُ

[۵۱]

وَمِنْ كَلَامِهِ: جَلِيسُ الْخَيْرِ غَنِيْمَةٌ.

و از کلام اوست: هم‌نشین نیک، غنیمت است.

اثر صحبت است چون بد و نیک بایدت گر سلامت دو جهان

ببر از هم‌نشین بد، زنه‌ار! هم‌نشین نکو غنیمت دان

[۵۲]

وَ قَالَ: جَالِسِ الْفُقَرَاءَ تَزِدُّ شُكْرًا.

و گفت: بنشین با فقیران، تا زیادت شود شکر تو.

با غنی هر که هم‌نشین گردد ناسپاسی او کند طغیان

هر دم تا زیاده گردد شکر با فقیران نشین و درویشان

[۵۳]

وَ مِنْ كَلَامِهِ: جَلُّ مَنْ لَا يَمُوتُ.

و از کلام اوست: بزرگ است کسی که نمیرد.

کس به مال جهان بزرگ نشد چه عرب، چه عجم، چه هند، چه ترک

هر که میرد بزرگ چون باشد آن کسی کو نمیرد، اوست بزرگ

[۵۴]

وَمِنْ كَلَامِهِ : حِلْمُ الْمَرْءِ عَوْنُهُ .

و از کلام اوست : حلم مرد ، مددکار اوست .

خواهی ار بر عدو شوی غالب چون که در جنگ جهل و علم وی است
گر مدد بایدت، به حلم گریز مدد مرد زان که حلم وی است

[۵۵]

حُلِيُّ الرِّجَالِ الْأَدَبُ وَحُلِيُّ النِّسَاءِ الذَّهَبُ .

زینت مردان ، ادب است و زینت زنان ، زراست .

جز ادب نیست زینت مردان مرد باش، از ادب بیارای تن
مرد را زینت از ادب باشد آن چنان کز زر است زینت زن

[۵۶]

وَمِنْ كَلَامِهِ : حَيَاءُ الْمَرْءِ سِتْرُهُ .

و از کلام اوست : حیای مرد ، ستر اوست .

پرده خویش تا ندرد مرد دایم آن به که در حیا کوشد
ستر خود کن حیا و فارغ باش مرد را عیبها حیا پوشد

[۵۷]

حُمُوضَاتُ الطَّعَامِ خَيْرٌ مِنْ حُمُوضَاتِ الْكَلَامِ .

ترش‌های خوردنی بهتر است از ترش‌های سخن .

هر که پرسد ز تو حدیث، پنه در دهن شکرش به جای سخن
زان که گویند ترش‌های خورش هست بهتر ز ترش‌های سخن

[۵۸]

حُرْقَةُ الْأَوْلَادِ مُخْرِقَةُ الْأَكْبَادِ .

سوختن فرزندان ، سوزنده جگرهاست .

آدمی را ز فرقت احباب دم به دم شعله‌هاست در دل و جان

لیک سسوزنده جگراها شد سسوز داغ فراق فرزندان

[۵۹]

وَمِنْ كَلَامِهِ : حُسْنُ الْخُلُقِ غَنِيمَةٌ .

و از کلام اوست : نیکویی خلق ، غنیمت است .

آدمی نیست هر که کج خلق است گر چه در حُسن، چون پری نیکوست
خُلق نیکو گزین زهر چه بُود نیک خلقی غنیمت است ای دوست

[۶۰]

وَمِنْ كَلَامِهِ : جِدَّةُ الْعَزْمِ تُهْلِكُهُ .

و از کلام اوست : تندی مرد ، هلاک کند او را .

هر که را کارِ مشکل آید پیش اندر آن بسایدش تأمل کرد
کی به تعجیل، کار آید راست؟ در هلاک اوفتد ز تندی مرد

[۶۱]

حَرْمُ الْوَفَاءِ عَلَى مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ .

حرام است وفا بر آن کس که نیست اصل او را .

تو وفا و مروّت و مردی ز کسی جو که اصل دارد و نسل
که وفا بر کسی حرام بُود که قصوری بُود ورا در اصل

[۶۲]

وَمِنْ كَلَامِهِ : جِرْفَةُ الْعَزْمِ كَنْزُهُ .

و از کلام اوست : پیشه مرد ، گنج اوست .

مرد بی پیشه از جفای فلک کز وطن دور ماند، در رنج است
ور بُود پیشه اش، بُود خوش حال مرد را پیشه بهتر از گنج است

[۶۳]

وَمِنْ كَلَامِهِ : خَفِيَ اللَّهُ تَأْمَنُ غَيْرَهُ .

و از کلام اوست : بترس از خدا تا ایمن شوی از غیر او .

مرد باید که ترسناک بُود تا حق از فتنه باشدش ضامن

از خداوند ذوالجلال بترس تا که از غیر او شوی ایمن

[۶۴]

وَقَالَ: خَالِفْ نَفْسَكَ تَسْتَرِخْ.

و گفت: مخالفت کن با نفس خود، تا راحت یابی.

هر که مرد است، دشمن نفس است هست با نفس دشمنی طاعت
دشمنی کن به نفس خود دایم تا بیایی عزیز من راحت

[۶۵]

خَيْرُ الْأَصْحَابِ مَنْ يَدُلُّكَ عَلَى الْخَيْرِ.

بهترین یاران، آن کس است که دلالت کند تو را بر خیر.

یار نعمت بسی است فرقی کن یارت اندر شرست یا در خیر
آن بُود بهترین یاران کو دلالت کند تو را بر خیر

[۶۶]

حَابٌ صَفَقَهُ^۱ مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالدُّنْيَا.

زیان است بیع آن کس که بفروخت دین به دنیا.

عشوه‌های جهان مخر به جوی کآورد عاقبت پشیمانی
بیع آن کس بُود زیان که فروخت دین باقی به دنیای فانی

[۶۷]

وَقَالَ: حَلِيلُ الْمَرْءِ دَلِيلُ عَقْلِهِ.

و گفت: دوستی مرد، دلیل عقل اوست.

در جهان، یار نیک اگر جویی عقل را رهنمای خود گردان
مرد را از کسی که باشد یار دوستی^۲ جز دلیل عقل مدان

۱. خ ل: صَفَقَتَهُ.

۲. در نسخه وح در جهان.

[۶۸]

خَوْفُ اللَّهِ يَجْلُو الْقَلْبَ.

ترس خدا تجلی می‌دهد دل را

دل ز انوار گزردت روشن گزدهی خوف از خدا دل را^۱از خدا ترس و دل منور کن که دهد ترس حق، جلال دل را^۲

[۶۹]

حُلُو الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ مَلَأِ الْكَيْسِ.

دل خالی بهتر است از کیسه پر زر.

دل کن از کین و از حسد خالی تا که بر اغنیا شوی سرور

زان که بهتر بود دل خالی ای برادر ز کیسه پر زر

[۷۰]

حُلُوصُ الْوُدِّ مِنْ حُسْنِ الْعَهْدِ.

دوستی خالص از نیکویی عهد است.

گر به اخلاص دوستی به کسی کام جان را دهد حلاوت شهد

در نکویی عهد کجوش که هست دوستی خالص از نکویی عهد

[۷۱]

خَيْرُ النِّسَاءِ وَدُودُهُ وَوَلَدُهُ^۳.

بهترین زنان، دوست دارنده زاینده است.

خوبی زن، نه حسن و رعنائی است باش اهل صلاح را بنده

بهترین زنان به عالم از آنک دوست دارنده است و زاینده

۱. در نسخه «ح»: خوف حق گردد و کند منزل.

۲. در نسخه «ح»: که دهد ترس حق، تجلی دل.

۳. خ ل: وَدُودٌ وَوَلَدٌ.

[۷۲]

حَيْرُ الْمَالِ مَا أَنْفَقَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

بهترین مال آن است که نفقه کرده شود در راه خدای .

زر نهادن، و بال جان باشد خود بخور، پاره‌ای بکن صدقه
 کان بود بهترین مال، تو را که کنی در ره خدا نفقه

[۷۳]

دَوَاءُ الْقَلْبِ الرِّضَا بِالْقَضَاءِ.

دوای دل ، رضاست به قضا .

هر چه پیش آیدت، بدان خوش باش ک «الرضا بالقضا» ست خیر عمل
 چون دوای دلت رضاست، یقیناً^۱ به قضای خدای عزوجل

[۷۴]

وَمِنْ كَلَامِهِ: دَاءُ النَّفْسِ فِي الْحَرْصِ.

و از کلام اوست : درد نفس ، در حرص است .

مرد را حرص، آفت جان است خویشتن را مده به دست هوا
 راحت نفس خود رها کن و حرص هست در حرص ، درد نفس تو را

[۷۵]

دَلِيلُ عَقْلِ الْمَرءِ قَوْلُهُ وَدَلِيلُ أَضْلِهِ فِعْلُهُ.

دلیل عقل مرد ، گفتن اوست ، و دلیل اصل او فعل اوست .

قول و فعل، اصل و عقل راست دلیل مرد را اندر این خلاف، کی است؟
 قول او شد دلیل عقل، آری! فعل او هم دلیل اصل وی است

۱. در نسخهٔ «ح»: خود دوای دلت رضا باشد .

[۷۶]

وَقَالَ: دَوَاءُ الْأَخْرَانِ رُؤْيَةُ الْإِخْوَانِ.

و گفت: دواى اندوه‌ها دیدن برادران است.

طـلـعـت دـوسـت گـر تـوـان دـیدـن	هـمـیـچـه انـدـه نـمـانـد انـدـر دـل
هـسـت رـوی بـرادران دـیدـن	گـر تـو انـدـوه رـا دـوا خـواهـی

[۷۷]

دَوَامُ السُّرُورِ بِرُؤْيَةِ الْإِخْوَانِ.

هـمـیـشـگـی شـادـی ، دـیدار بـرادران اسـت .

دائـمـاً رـوی دـوسـتـان بـیـنی	دـیدن دـوسـت، شـادـی اسـت ای کـاش
کـه بـه رـوی بـرادران بـیـنی	شـادـی و ایـمـنی در آن نـظـری اسـت ^۱

[۷۸]

وَقَالَ: دَوْلَةُ الْأَزْدَالِ آفَةُ الرِّجَالِ.

و گفت: دولت ذلیلان، آفت مردان است.

دـل خـلـق از سـتـم پـریشـان اسـت	چـون فـرومـایگان قـوی گـردند
آفت روزگار مردان است	و ر ذلیلان شوند دولت‌مند

[۷۹]

وَمِنْ كَلَامِهِ: دِينَارُ الشَّحِيحِ حَجَرٌ.

و از کلام اوست: دینار بخیل، سنگ است.

بـهـرهـور نیـسـت زآن و دـل تـنـگ اسـت	مـدخـل ار زـر بـود فـراوانش
شـمـاری زرش کـه آن سـنـگ اسـت	بـر مـی کـآن بـود بـه دـسـت بـخـیل

۱. در نسخه «ح»: شادی و ایمنی ز دیداری است.

[۸۰]

وَمِنْ كَلَامِهِ : دِينَ الْمَرْءِ اِخْدِيئُهُ .

و از کلام اوست : دین مرد ، مروّت اوست .

هر که را نیست دین، ندارد دوست بل همه کس به کین او باشد
دین به دست آر، دوست گر خواهی مرد را دوست، دین او باشد^۲

[۸۱]

وَقَالَ : دَوْلَةُ الْمُلُوكِ فِي الْعَدْلِ .

و گفت : دولت پادشاهان در عدل است .

خسروی کو به عدل و داد نرفت شاهی از وی برفت ناگهان^۳
شاهی ار بایدت، عدالت کن هست در عدل، دولت شاهان

[۸۲]

وَمِنْ كَلَامِهِ : دَارِ مَنْ جَفَاكَ تَخْجِيلًا .

و از کلام اوست : مدارا [کن] با آن که جفا کرد با تو تا خجل کنی او را .

ستم خلق اگر شود^۴ بسیار به وفا با همه مواسا کن
هر که با تو جفا کند با وی تا خجل سازی اش، مدارا کن

[۸۳]

دُمْ عَلَى كَفْمِ الْغَيْظِ تُخَمَدُ عَوَاقِبِكَ .

دایم باش بر فرو خوردن خشم ، تا محمود باشد عاقبت تو .

مرد، با نفْس تا جهاد کند حلم هنگام خشم دارد سود

۱. خ ل: الزجل .

۲. در نسخه «ح»: این رباعی چنین آمده است:

گر مروّت شعار خود سازی رونق دین تو بود نیکو
نیست دین هر که را مروّت نیست مرد را دین بود مروّت بو

۳. در نسخه «ح»: شادی از وی رمند ناگهان .

۴. در نسخه «خ»: بود .

دائماً خشم را فرو می‌خور تا تورا عاقبت شود محمود

[۸۴]

ذَمُّ الشَّيْءِ مِنَ الْإِشْتِغَالِ بِهِ.

مذمت کردن چیزی از اشتغال است به او.

فکر چیزی گرت به دل نبُود به ویت از چه روست مشغولی؟

گر کند کس مذمت چیزی آن مذمت، بدوست مشغولی

[۸۵]

وَقَالَ: ذَرِ الطَّاعِيَّ فِي طُغْيَانِهِ.

و گفت: بگذار گمراه را در گمراهی او.

هر که در معصیت سیه دل شد بدش آید چون نیک او خواهی

قابل خیر نیست، بگذارش هر که گمراه شد به گمراهی

[۸۶]

ذَنْبٌ وَاحِدٌ كَثِيرٌ وَأَلْفٌ طَاعَةٍ قَلِيلٌ.

یک گناه، بسیار است و هزار طاعت، کم است.

از گناه دور باش و طاعت کن پیش از آن کت شود وجود، عدم

هست بسیار یک گناه از تو^۱ لیک باشد هزار طاعت، کم

[۸۷]

ذَوَاقَةُ السُّلَاطِينِ مُخْرِقَةُ الشُّفْتَيْنِ.

نزدیکی پادشاهان، سوزنده لب و کام است.

صحبت پادشاست چون آتش هر که دور است، نیک فرجام است

با سلاطین مجوی نزدیکی ز آن که سوزنده لب و کام است

۱. در نسخه «ح»: یک گناه از تو زانکه بسیارست.

[۸۸]

ذِكْرُ الْأَوْلِيَاءِ يُنَزِّلُ الرَّحْمَةَ.

یاد کردن اولیا ، فرود می آورد رحمت را .

چون کنی یاد دوستانِ خدای در رحمت به روی^۱ بگشاید
هر کجا ذکر اولیا گذرد رحمت حق فرود می آید

[۸۹]

وَمِنْ كَلَامِهِ : ذُلُّ الْغَرِّ فِي الطَّمَعِ .

و از کلام اوست : خواری مرد در طمع است .

خلق را می کند ذلیل، طمع گر همه سر به سر طمع باشد^۲
بی طمع باش تا عزیز شوی خواری مرد، در طمع باشد

[۹۰]

ذَلِيلُ الْفَقْرِ عَزِيزٌ عِنْدَ اللَّهِ .

درویش خوار ، عزیز است نزدیک خدای .

عزّتِ خوارِ خلق داری اگر فی المثل گرچه چوب تمر بُود
هر که درویش شد، مبینش خوار زان که نزد خدا عزیز بُود

[۹۱]

وَقَالَ : ذَلَاقَةُ اللِّسَانِ رَأْسُ الْعَالِ .

و گفت : نرمی زبان ، سر مال است .

هر که دارد زبان خوش با خلق مالدان است، گوز فاقه منال
زان که از قول مرتضی باشد: چربی و نرمی زبان، سر مال؟

۱. در نسخه «ح»: به روت .

۲. در نسخه «ح»: همه شرکس طمع باشد .

[۹۲]

وَمِنْ كَلَامِهِ : ذُكِرَ الشَّبَابِ حَسْرَةً .

و از کلام اوست : یاد کردن جوانی حسرت است .

همچو بادی گذشت عمر عزیز هیچ حاصل نگشت جز حسرت
از جوانی کسی که یاد کند بود او را دمی دو صد حسرت

[۹۳]

ذُكِرَ الْمَوْتِ جَلَاءَ الْقُلُوبِ .

یاد کردن مرگ ، روشنی دل‌هاست .

به هر نفس، گر زمرگ یاد کنی نور توفیق بر دلت تابد
مؤمنان را ز یاد مرگ، بلی دل تار یک، روشنی یابد

[۹۴]

رُؤْيَةُ الْحَبِيبِ جَلَاءَ الْعَيْنِ .

دیدن دوست ، روشنی چشم است .

دیدن دوست را غنیمت دان خواه هنگام لطف، خواهی خشم
چشم از دوست بر مدار که هست دیدن دوست، روشنی دو چشم

[۹۵]

وَ قَالَ : رَاعِ أَبَاكَ يُرَاعِكَ ابْنُكَ .

و گفت : رعایت کن پدرت را تا رعایت کند تو را پسرت .

نیک و بد را یقین مکافات است آنچه می‌آید از قضا به سرت
پدرت را رعایتی می‌کن تا رعایت کند تو را پسرت

[۹۶]

رَفَاهِيَةُ الْعَيْشِ فِي الْأَمْنِ .

آسودگی عیش در امنیت است .

گر بود نعمت فراوانت رنج‌های نبودت کز امنیت

ایمنی خواه تا بیاسایی هست آسودگی در امنیت

[۹۷]

رُتِبَةُ الْعِلْمِ أَعْلَى الرُّتَبِ.

رتبه علم، بالاترین رتبه‌هاست.

گر مراتب بلند می‌خواهی علم خوان و سبق بر از علما

علم را مرتبه بدان که ز قدر هست بالاترین مرتبه‌ها

[۹۸]

وَ قَالَ: رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَاسْتَرِحْ.

وگفت: رزق تو طلب می‌کند تو را، پس آسایش کن.

شد مقدر چو روزی‌ات مطلب خویشتن را مساز فرسوده

روزی تو تو را همی طلبد پس فرحناک باش و آسوده

[۹۹]

وَ مِنْ كَلَامِهِ: رَسُولُ الْمَوْتِ الْوَلَادَةِ.

و از کلام اوست: رسول مرگ، زادن است.

مرد هر کس بزاد، میرد هم آن که زاید، از این مباش ملول

خبرت کرد مرگ اول عمر زادن مرد، مرگ راست رسول

[۱۰۰]

رَوَايَةُ الْحَدِيثِ انْتِسَابُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

روایت حدیث، نسبت است با رسول ﷺ.

گر به قرآن موافق است حدیث حق صدق است آن سخن به رسول

چون روایت کنی حدیثی را نسبت آن درست کن به رسول

[۱۰۱]

وَقَالَ: رُعُونَاتِ النَّفْسِ تَتَعَبُهَا.

و گفت: رعنایی‌های نفس، رنج می‌رساند نفس را.

تا بُود زیر دست رعنا نفس بَسْتَر از وی [در] آرزوش مسنج
زان که رعنایی‌های نفس خسیس می‌رساند تو را مدام به رنج

[۱۰۲]

رَاعِ الْحَقَّ عِنْدَ غَلَبَاتِ النَّفْسِ.

رعایت کن حق را نزد غلبه نفس.

راه حق گیر و کام نفس، مده هست مردی به فعل^۱ نه به سخن
بر تو چون نفس تو غلبه کند^۲ گر تو مردی، رعایت حق کن

[۱۰۳]

وَمِنْ كَلَامِهِ: رَفِيقُ^۳ الْمَرْءِ دَلِيلُ عَقْلِهِ.

و از کلام اوست: رفیق مرد، دلیل عقل اوست.

عاقلان راست رسم و راه نکو مرد بی عقل، بی طریق بُود
قدر هر کس به قدر عقل وی است مرد را عقل او رفیق بُود

[۱۰۴]

وَقَالَ: زَيْنِ الرَّجَالِ بِمَوَازِينِهِمْ.

و گفت: وزن کن مردان را به موازنه ایشان.

قدر هر کس به قدر او دانند نقل، این است از شه مردان
وزن مردان نمودن از خواهی آن نشاید به جز موازنه‌شان

۱. در نسخه «ح»: به عقل.

۲. در نسخه «ح»: نفس تو بر تو چون کند غلبه.

۳. خ ل: رِفْقٌ.

[۱۰۵]

زُرِ الْعَزَّةَ عَلَى قَدْرِ إِكْرَامِهِ لَكَ.

زیارت کن مرد را بر قدر آن که گرامی دارد تو را.

دیدن دوستان نکوست، ولیک نه چنان کز تو کس شود دل سرد
ای عزیز، آنچنان زیارت کن مرد را کو تو را گرامی کرد

[۱۰۶]

وَمِنْ كَلَامِهِ: زُهْدُ الْعَامِيٍّ مَضِلَّةٌ.

و از کلام اوست: زهد عامی گمراهی است.

عالمان را طلب زعام ببر زهد عامی کجا ز آگاهی است^۱؟
زهد عالم بُود طریق نجات زهد عامی طریق^۲ گمراهی است

[۱۰۷]

زِيَارَةُ الْحَبِيبِ إِطْرَاءُ^۳ الْمَحَبَّةِ.

زیارت دوست، تازه گرداند محبت را.

دیدن دوست، خرمی دل است عقل از آن جا گرفت اندازه
گر زیادت کنی زیارت دوست دوستی را همی کند تازه

[۱۰۸]

وَمِنْ كَلَامِهِ: زَحْمَةُ الصَّالِحِينَ رَحْمَةٌ.

و از کلام اوست: زحمت صالحان، رحمت است.

با بدان نیکویی چو نیکو نیست رحم بر صالحان بُود زحمت

۱. در نسخه «ح»: عام رازهدنی ز آگاهی است.

۲. در نسخه «ح»: تمام.

۳. خ. ل: نظریه.

زحمت صالحان بکش، زیرا که زحمت صالحان بُود رحمت^۱

[۱۰۹]

وَمِنْ كَلَامِهِ: زَحْمَةُ الْعَاقِلِ كَثِيرَةٌ.

و از کلام اوست: زحمت عاقل، بسیار است.

به جُوی نیست مرد احمق را هر تفاوت که باشد اندر کار

لیک تکلیف چون بُود^۲ بر عقل زحمت عاقلان بُود بسیار

[۱۱۰]

وَمِنْ كَلَامِهِ: زَلَّةُ الْعَاقِلِ كَثِيرَةٌ.

و از کلام اوست: گناه عاقل، بسیار است.

چون گُنه خوار داشتن کفر است احمق آن کو گناه دارد خوار

وان که عاقل بُود یقین می‌دان گُنه اندکش بُود بسیار

[۱۱۱]

زَوَالِ الْعِلْمِ أَهْوَنُ مِنْ مَوْتِ الْعُلَمَاءِ^۳.

زوال علم، آسان‌تر است از مرگ علما.

علما وارث رسولان‌اند به حدیث صحیح پیغمبر

فی المثل، گر زوال علم آمد بُود از مرگ عالم آسان‌تر

[۱۱۲]

رَوَايَا الدُّنْيَا مَشْحُونَةٌ بِالرَّزَايَا.

گوشه‌های دنیا پر است از زحمت‌ها.

گر کم نعمت جهان گیری یابدت روح و راحت‌ها

۱. در نسخه «ح» این رباعی چنین آمده است:

زحمت صالحان بود رحمت

زحمت صالحان بود زیرا که

رحمت طالحان بود زحمت

با بدان نیکویی چو نیکو نیست

۲. در نسخه «ح»: هست چون.

۳. خ ل: العالم.

کوشه‌ای گیر از جهان که پُر است گوش‌های جهان ز زحمت‌ها

[۱۱۳]

وَمِنْ كَلَامِهِ: زِيَارَةُ الضَّعْفَاءِ مِنَ التَّوَاضِعِ.

و از کلام اوست: زیارت کردن ضعیفان، از تواضع است.

از تواضع بُود سرافرازی وین هنر، زینت است انسان‌را
هست^۱ از غایت تواضع اگر کس زیارت کند ضعیفان‌را

[۱۱۴]

زِينَةُ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ زِينَةِ الظَّاهِرِ.

زینت باطن، بهتر است از زینت ظاهر.

گر تو را جامه شد خَلَق^۲، سهل است دل ز وسواس و کینه کن طاهر
مرد را زان که زینت باطن هست بهتر ز زینت ظاهر

[۱۱۵]

وَمِنْ كَلَامِهِ: سُوءُ الظَّنِّ مِنَ الْحَزْمِ.

و از کلام اوست: بدگمانی از هشیاری است.

باشی از نیک و بد بسی غافل همه کس را چونیک پنداری
در گمان کوش تا یقین دانی بد گمانی بُود ز هشیاری

[۱۱۶]

وَقَالَ: سُرُورُكَ بِالدُّنْيَا غُرُورٌ.

وگفت: شادی تو به دنیا غرور است.

چون غرورت زخویش بی خود کرد غم دنیا چو بر تو هست سرور
نی غلط کرده‌ای که برعکس است به جهان شادی تو هست غرور

۱. در نسخهٔ وح: بُود.

۲. در نسخهٔ وح: کهن.

[۱۱۷]

سُوءُ الْخُلُقِ وَحَشَّةٌ لَا خَلَاصَ فِيهَا.

بدی خُلق ، وحشتی است که خلاصی نیست در او .

هر که خُلقش نکو بود بر من با هزاران گناه، عاصی نیست
خُلق بد وحشتی بود که از او مرد را هیچ که خلاصی نیست

[۱۱۸]

وَقَالَ: سِيرَةُ الْمَرْءِ تُنْبِئُهُ عَنْ سِرِّيَرَتِهِ.

و گفت : سیرت مرد ، خبر می دهد از اصل او .

هر که را اصل و نسل پاک بُود هست نیکو خصال و نیک^۲ سیر
خود محقق شده است این که دهد سیرت مرد ز اصل مرد، خبر

[۱۱۹]

سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ.

سلامتی آدمی در نگاه داشتن زبان است .

از زبان در بلا بُود همه کس کار تن را زبان تَبِه دارد
به سلامت بُود ز آفت ها آدمی گر زبان نگه دارد

[۱۲۰]

سُكُوتُ اللِّسَانِ سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ.

خاموشی زبان ، سلامتی آدمی است .

جاودان خواهی ار سلامت نفس ساز خامش زبان خود به دهان
کآدمی را سلامتی تن است^۳ ای برادر، ز خامشی زبان

۱. خ: ل: مین.

۲. در نسخه «ح»: خوب.

۳. در نسخه «ح»: کآدمی را بود سلامت نفس.

[۱۲۱]

وَمِنْ كَلَامِهِ : سَادَةُ الْأُمَّةِ الْفُقَهَاءُ.

و از کلام اوست : بزرگان امت ، فقهاوند .

ای برادر! ز امتان رسول عامیانشان همه سفیهان‌اند
زان میان، هر که داند، اوست بزرگ^۱ چون بزرگانشان فقیهان‌اند

[۱۲۲]

شُكْرَةُ الْأَخْيَاءِ سُوءُ الْخُلُقِ.

مستی زندگان ، بد خلقی است .

خُلق نیکو طریق هشیاری است خُلق بد، زشت‌تر ز صد مستی
هوشیاری گزین و خُلق نکو زندگان راست خُلق بد، مستی

[۱۲۳]

سِلَاحُ الضُّعْفَاءِ شِكَايَةٌ^۲.

سلاح ضعیفان ، شکایت است .

شکر باشد ز قوت باطن قوت ز شکر باشد ایمان را
لیک می‌دان شکایت است سلاح در همه معرکه ضعیفان را

[۱۲۴]

وَمِنْ كَلَامِهِ : سُمُوُ الْمَرْءِ فِي التَّوَاضِعِ.

و از کلام اوست : بلندی مرد ، در تواضع است .

مکش از کبیر و عجب، سر به فلک هست در پستی^۳ ارجمندی مرد
خاک ره باش در طریق نیاز در تواضع بُود بلندی مرد

۱. در نسخه «ح»: علم هر کس که داند اوست بزرگ .

۲. خ ل: الشکایة .

۳. در نسخه «ح»: درویشی .

[۱۲۵]

وَمِنْ كَلَامِهِ : شَيْنُ الْعِلْمِ الصُّلْفُ .

و از کلام اوست : عیب علم ، لاف زدن است .

هنر مرد را چو علم مدان عیبی از لاف برگزاف زدن
اگر علم^۱ هست ، لاف مزین که بُود عیب علم ، لاف زدن

[۱۲۶]

شَرُّ الْأُمُورِ بُعْدُهَا^۲ مِنَ الشَّرْعِ .

بدترین کارها آن است که دورتر باشد از شرع .

در اموری که پیش می آید خویشتن را به شرع کن تکلیف
بدتر از جمله کارها آن است که بُود دورتر ز شرع شریف

[۱۲۷]

وَمِنْ كَلَامِهِ : شَمْرٌ فِي طَلَبِ الْجَنَّةِ .

و از کلام اوست : دامن درچین در طلب بهشت .

هر که تخمی بکشت گاه درو حاصل تخم کشت می طلبد
دامن از ناپسند گو درچین هر که وصل بهشت می طلبد

[۱۲۸]

وَمِنْ كَلَامِهِ : شُحُّ الْفَنِيِّ عَقُوبَةٌ .

و از کلام اوست : بخیلی توانگر عقوبت است .

مال اگر باشدت ببخش و بخور تا نباشد عقوبت فردا
چون بخیلی که مال دار بُود بدترین همه عقوبتها

۱. در نسخه «ح» : دانش .

۲. خ ل : ابعدها .

[۱۲۹]

شَمَّةٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ حَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعَمَلِ .

اندکی از معرفت ، بهتر است از بسیاری عمل .

هر که بی معرفت کند عملی ننماید از او خوش آن کردار
اندکی معرفت تو را بهتر از فراوان عمل تو را بسیار

[۱۳۰]

وَمِنْ كَلَامِهِ : شَيْبُكَ نَاعِيكَ .

و از کلام اوست : پیری تو خبر دهنده مرگ است .

هست موی سفید، پیک اجل شاخ کهنه فسرده سازد برگ
دل منه بر جهان، چو پیر شدی پیری تو خبر دهد از مرگ

[۱۳۱]

شِفَاءُ الْجَنَانِ قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ .

شفای دلها خواندن قرآن است .

دائمت دل صحیح و شاد بُود گر مصاحب شوی به قرآن خوان
چون شفای دل است مؤمن را ز نوای قرائت قرآن

[۱۳۲]

سَخِيحٌ عَنِّيْ أَفْقَرُ مِنْ سَخِيْ فَقِيْرٍ .

بخیل مالدار درویش تر است از سخی درویش .

هر بخیلی که مالدار بُود هست درویش تر به صد پایه
زان سخی کو بُود بسی درویش چون سخاوت ورا بود مایه

[۱۳۳]

شَرْطُ الْأَلْفَةِ تَرْكُ الْكُلْفَةِ .

شرط الفت ، ترک تکلف کردن است .

همچو خلقان مجوی عادت و رسم کی تکلف بُود تصوف

شُرطُ الْفِتْرِ كُفْرَتُنْ أَوَّلُ تَرْكُ كَرْدِنِ هَمْمَه تَكْلَافَ رَا

[۱۳۴]

وَقَالَ: شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَتَّقِيهِ النَّاسُ.

وگفت: بدترین مردمان، آن کس است که بترسند از او مردم.

وای بر ظالمی که مظلومان ناتوان‌اند و با فغان از وی

بدترین است آن کس از مردم که بترسند مردمان از وی

[۱۳۵]

صِدْقُ الْمَرْءِ نَجَاتُهُ.

راستی مرد، نجات اوست.

بِرّهی از غم ار نه‌ای کجرو راستی رستی از همه آفات

صِدْقُ پِیش آر، مقصد ار خواهی مرد را راستی اوست نجات

[۱۳۶]

وَمِنْ كَلَامِهِ: صِحَّةُ الْبَدَنِ فِي الصُّومِ.

و از کلام اوست: صحت بدن، در روزه است.

روح را زام‌تلا مکن، زنه‌ار! ناتوان از غذای هر روزه

روزه‌دار و تن درست طلب صحت نفس هست در روزه

[۱۳۷]

وَمِنْ كَلَامِهِ: صَبْرُكَ يُورِثُ الظُّفْرَ.

و از کلام اوست: صبر تو پیدا می‌کند فیروزی را.

آفتی کز قضا رسد به سرت نیست جز صبر، دفع شر بلا

صبر کن ز آن که عاقبت بکند صبر فیروزی تو را پیدا

[۱۳۸]

صَلَاةُ اللَّيْلِ بِهَاءٍ فِي النَّهَارِ.

نماز شب ، حُسن آدمی است در روز.

بگذران شب گرت صفا باید به نماز و نیاز و گریه و سوز
 که فروغی نماز شب راهست^۱ کان بود حُسن آدمی در روز

[۱۳۹]

صَلَاحُ الْبَدَنِ فِي السُّكُوتِ.

صلاح بدن در خاموشی است.

دل فرو میردت ز پُر گفتن دیگ گر شد به سر ز پُر جوشی است
 کم سخن گوی و با سلامت باش که صلاح بدن به خاموشی است

[۱۴۰]

وَقَالَ: صَفَاءُ الْعَيْشِ فِي الْقِنَاعَةِ.

وگفت : صفای عیش ، در قناعت است.

عیش اگر خواهی و فراغت نفس این طرب را قناعت است سبب
 بی قناعت، صفا ندارد عیش در قناعت، صفای عیش طلب

[۱۴۱]

وَقَالَ: صَفَاءُ الْقَلْبِ مِنَ الْإِيمَانِ.

وگفت : صفای دل ، از ایمان است.

تا چراغ دلت برافروزد نور ایمان رسان روان به روان^۲
 وان که ایمان نیافت، دلُ سیه است روشنی دل است در ایمان

۱. در نسخهٔ «ح»: کز فروغ نماز شب این است.

۲. در نسخهٔ «ح»: نور ایمان رسان بروزن جان.

[۱۴۲]

صَلَاحُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ.

صلاح آدمی در نگاه داشتن زبان است.

مرد بیهوده گو میانه خلق در زبانش بلای جان باشد
 آدمی را صلاح دنیوی و دین در نگهداری زبان باشد

[۱۴۳]

صَاحِبِ الْأَخْيَارِ تَأْمِنُ الْأَشْرَارَ.

مصاحبت کن بانیکان تا ایمن باشی از بدان.

دوستدار همه نکویان باش هستی ار در طریق دین، مؤمن
 زان که هر کس که یار نیکان شد از بدی‌ها تمام گشت ایمن

[۱۴۴]

وَمِنْ كَلَامِهِ: صُنْتُ الْجَاهِلِ سِتْرَهُ.

و از کلام اوست: خاموشی جاهل، ستر اوست.

جاهل اندر سخن بکرد غلو خامشی کرد پرده پوشی او
 عاقلان را دلیل، گفت نکوست ستر جاهل بُود خموشی او

[۱۴۵]

وَقَالَ: صِلِ الْأَرْحَامَ يَكْتُرْ حَشْمَكَ.

و گفت: پیوند کن با خویشان تا بسیار شود حشمت تو.

نشود خویش با تو بیگانه کی شود با تو آشنا هشدار!^۱
 تو به خویشان خویش کن پیوند تا شود قدر و حشمت بسیار

۱. در نسخه «ح»: رنج توست آشنایش هشدار.

[۱۴۶]

صَلَاخُ الدِّينِ فِي الْوَرَعِ وَفَسَادُهُ فِي الطَّمَعِ.

صلاح دین در پرهیزکاری است و فساد دین ، در طمع است .

ای برادر! صلاح دین می‌دان که به پرهیزکاری است و تُقوی هست لیکن فساد دین زطمع بی طمع شو، بکوش در تقوی

[۱۴۷]

ضَلَّ سَعْيِي مِنْ رَجَا بِغَيْرِ اللَّهِ.

گم شد سعی آن کس که امید به غیر خدا داشت .

منتقطع کن ز خلق امید که حق حاجتت را کند به لطف، دوا کم شود سعی آن کسی، شک نیست که امیدش بُود به غیر خدا

[۱۴۸]

وَقَالَ: ضَمِنَ اللَّهُ رِزْقَ كُلِّ وَاحِدٍ.

وگفت : ضامن شده است خدای رزق ، هر واحدی را .

روزی‌ات بیش و کم مجو که ازل شد مقدر نصیب هر بنده روزی خلق جمله عالم را هست ضامن، خدای بخشنده

[۱۴۹]

وَقَالَ: ضَرَبُ الْحَبِيبِ أَوْجَعُ.

وگفت : زدن دوست ، دردناک بُود .

چون به هم دوستی کنند دو یار سینه از کینه به که پاک بُود مثل آمد ز دوست برگ گُلی زدن دوست، دردناک بُود

[۱۵۰]

ضِيَاءُ الْقَلْبِ مِنْ أَكْلِ الْحَلَالِ.

روشنی دل ، از خوردن حلال است .

بازگرد از گناه و مجرد مگرد این ستم کردندت به خود تا چند؟

و آن‌گه از خوردن حلال، تو را روش‌سُنی دل است، ای فرزندا!

[۱۵۱]

ضَرْبُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ طَعْنِ السَّنَانِ.

ضرب زبان ، سخت‌تر است از ضرب سنان .

زخم شمشیر تیز، به‌گردد نشود نیک ضرب زخم زبان

هست ضرب زبان برِ عاقل سخت‌تر از هزار ضرب سنان

[۱۵۲]

وَقَالَ: ضَلَّ مَنْ رَكَنَ إِلَى الْأَشْرَارِ.

و گفت :گمراه شد آن‌کس که میل کرد به بدان .

بد میدیش و با بدان منشین بهر نیکان نثار کن دل و جان

زان‌که گمراه شد به قول ولی میل آن‌کس که کرد سوی بدان

[۱۵۳]

ضَلَّ مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالدُّنْيَا.

گمراه شد آن‌کس که بفروخت دین به دنیا .

مده از دست، دین پی دنیا نیست این جادهٔ مسلمانی

زان‌که گمراه شد کسی که فروخت زابلهی دین^۱ به دنیی فانی

[۱۵۴]

ضَيْقُ الْقَلْبِ أَشَدُّ مِنْ ضَيْقِ الْيَدِ.

تنگی دل ، سخت‌تر است از تنگی دست .

تنگ‌دستی اگر چه جان کاهد دل مکن تنگ، اَرْت تمیزی هست

تنگی دل از آن‌که سخت‌تر است ای برادر! بسی ز تنگی دست

[۱۵۵]

ضَاقَ صَدْرُهُ مَنْ ضَاقَ يَدُهُ.

تنگی دل ، از تنگ دستی است .

دست هر کس گشاده است به مال دل او خیزم است و لب خندان
وان که را دست تنگ و دل تنگ است تنگی دل ، ز دست تنگی دان

[۱۵۶]

وَ قَالَ : ضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَى الْمُتَبَاغِضِينَ .

و گفت : تنگ شده است دنیا بر کسانی که با هم دشمنی می کنند .

بر سر دنیی گذاشتنی در نزاع اند خلق نافرجام
هست دنیا بر آن کسانی تنگ که به هم دشمنی کنند مدام

[۱۵۷]

طَابَ وَقْتُ مَنْ وَثِقَ بِاللَّهِ .

خوش وقت آن کس که اعتماد کرد به خدا .

جز خدا بر کس اعتماد مکن تا شود حاجت تمام روا
ای خوشا وقت آن کس از خلقان که بود اعتماد او به خدا

[۱۵۸]

وَ قَالَ : طُوبَى لِمَنْ رُزِقَ الْعَافِيَةَ .

و گفت : خوش وقت آن کس که روزی یافت به عافیت .

وای بر هر که از حرام ز حرص جسته روزی خود ، شبان روزی
ای خوش آن کس که یافت در عالم از سعادت ، تعاقب روزی

[۱۵۹]

طُولُ الْعُمْرِ مَعَ الطَّاعَةِ مِنْ جِلْعِ الْأَنْبِيَاءِ .

درازی عمر با طاعت ، از خلعت پیغمبران است .

عمر هر کس گذشت در طاعت آن عطا از حقش پسندیده است

که درازی عمر با طاعت خلعت انبیای بگزیده است

[۱۶۰]

وَقَالَ: طَالَ عُمُرُ مَنْ قَصُرَ تَعَبُهُ.

وگفت: دراز شد عمر آن کس که کوتاه شد رنج او.

کاهش جان ز رنج تن باشد کس ندارد در این سخن اشباه

هست عمر دراز و خاطر شاد آن کسی را که رنج رسد^۱ کوتاه

[۱۶۱]

وَمِنْ كَلَامِهِ: طِرَعَ الْأَشْكَالِ.

و از کلام اوست: ... ۲.

روشت گر زیاده با جود است آن هوا پر نسوزد فی الحال

رو به همجنس خویش کن پرواز تا که باشی همیشه فارغ بال

[۱۶۲]

طَلَبُ الْأَدَبِ أَوْلَىٰ مِنْ طَلَبِ الدَّهَبِ.

جستن ادب، اولی است از جستن زر.

هر که را ورد شد طریق ادب نیست ثنائیش در جهان هنر

مرد را جستن ادب به جهان هست بهتر بسی ز جستن زر^۳

[۱۶۳]

وَمِنْ كَلَامِهِ: طَالَ حُزْنُ مَنْ قَصُرَ رَجَاؤُهُ.

و از کلام اوست: دراز شد غم آن کس که کوتاه شد امید او.

تا امید کسی بود به کسی نبود حال او ز غصه تبه

۱. در نسخهٔ وح: شد.

۲. در اصل ترجمه نیامده، ولی ظاهراً چنین بوده است: پرواز کن با همشکل خود.

۳. در نسخهٔ وح: هست صد بار به ز جستن زر.

آن کسی را بُبود درازی غم کش ز چیزِ امید شد کوه

[۱۶۴]

وَمِنْ كَلَامِهِ : طَاعَةُ الْعَدُوِّ الْهَلَاكُ .

و از کلام اوست : طاعت دشمنی هلاک است .

نفس تو دشمن است و بر همه کس هست چون روزِ این سخن روشن
نکنی هیچ وقت طاعت نفس که هلاک است طاعت دشمن

[۱۶۵]

وَمِنْ كَلَامِهِ : طَاعَةُ اللَّهِ غَنِيمَةٌ .

و از کلام اوست : طاعت خدای ، غنیمت است .

ساعتی گفته‌اند دنیا را پسند بشنو بپر ز جمله سَبَق
ساعتی کز اجل امان دارای رو غنیمت شماز طاعت حق

[۱۶۶]

وَمِنْ كَلَامِهِ : طُوبَى لِمَنْ لَا أَهْلَ لَهُ .

و از کلام اوست : خوشا آن کس که نیست او را اهل .

مرد بهر عیال، سختی‌ها کشد اندر جهان و گیرد سهل
ناخوشی‌ها چو بهر اهل کشند ای خوش آن کس که نیست او را اهل^۱

[۱۶۷]

وَمِنْ كَلَامِهِ : ظَلَمُ الْمَرْءِ يُضْرَعُهُ .

و از کلام اوست : ظلم مرد ، سر می‌برد او را .

هر که خون کسان به ظلم خورد نخورد از حیات، هرگز بر
تو چه حاجت که خون او ریزی مرد را ظلم او بی‌برد سر

۱. در نسخهٔ «ح» ای خوش آن کس که او ندارد اهل .

[۱۶۸]

ظَلَمَ الْمُلُوكُ أَوْلَىٰ مِنْ دَلَالِ الرَّعِيَّةِ .

ظلم پادشاهان ، اولی است از دلال رعیت .

چون دلیل است عدل و ظلم شهان منتشر در جهان بی سرو پا
گر کنی عدل و ظلم شه معلوم از دلال رعیت است اولی

[۱۶۹]

وَقَالَ : ظَلَامَةُ الْمَظْلُومِ لَا يَضِيعُ .

وگفت : ظلم بر مظلوم ، ضایع نیست .

روز محشر ستاند از ظالم داد مظلوم ، حاکم ضایع
ظالم از ظلم کرد بر مظلوم اجر مظلوم کی شود ضایع

[۱۷۰]

وَقَالَ : ظَلَمُ الظَّالِمِ يَقُودُهُ إِلَى الْهَلَاكِ .

وگفت : ظلم ظالم ، می‌کشد او را به هلاک .

حق ، جزا چون دهد به قدر عمل دلت از ظلم و کینه گردان پاک
تا نگریدی هلاک ، ظلم مکن ظلم ظالم بکشد و را به هلاک

[۱۷۱]

ظَلَمَ الْمَالِ أَشَدُّ مِنْ ظَمَأِ الْمَاءِ .

تشنگی مال ، سخت‌تر است از تشنگی آب .

چون سراب است مال ، مطلب از آنک تشنگی بیشتر شود ز سراب
سخت‌تر تشنگی مال بسی بود از تشنگی مرد به آب

[۱۷۲]

وَقَالَ : ظِلُّ السُّلْطَانِ كَظِلِّ اللَّهِ .

وگفت : سایه پادشاه ، مثل سایه خداست .

شاه عادل محقق است که هست لطف رحمان^۱ میانه خلقتان

در پناهش گریز از آن که بُود سایه شاه، سایه سبحان

[۱۷۳]

وَقَالَ: ظَلَمَةُ الظَّالِمِ^۱ تُظْلِمُ الْإِيمَانَ.

وگفت: ظلم ظالم، تاریک می‌کند ایمان را.

عدل و انصاف، همچو خورشید است وز فروغش چو روز طلعت جان

ظلم، تاریکی بُود که از آن هست تاریک چهره ایمان^۲

[۱۷۴]

ظُلُّ عُمُرِ الظَّالِمِ قَصِيرٌ.

سایه عمر ظالم، کوتاه است.

نفس هر دل سیه که پر ظلم است روز عمرش فرو شده است به جاه

جسته طول اهل، ولیکن هست سایه عمر ظالمان کوتاه

[۱۷۵]

وَ مِنْ كَلَامِهِ: ظُلُّ الْكَرِيمِ وَسِينٌ^۳.

و از کلام اوست: سایه کریمان، فراخ است.

مظهر لطف چون کریمان‌اند سائلان‌اند نزدشان گستاخ

کی کریم آید از سؤال به تنگ هست چون سایه کریم فراخ

[۱۷۶]

وَ مِنْ كَلَامِهِ: ظُلُّ الْأَعْوَجِ أَعْوَجٌ.

و از کلام اوست: سایه کج، کج است.

مرد آزاده، راست چون سرو است که از او کس ندیده پایه کج

۱. در نسخه وح: الظلم.

۲. در نسخه وح:

که کند تیره چهره ایمان.

ظلم تاریکی بود واقع

۳. خ ل: فسیح.

وز کجان، راستی مجو هرگز راستی را کج است سایه کج

[۱۷۷]

وَ قَالَ: عِشْ قَبِيحاً تَكُنْ^۱ مَلِكاً.

وگفت: زندگانی به قناعت کن تا باشی پادشاه.

باش قانع، رضا به داده بده تا سرافراز انجمن باشی
به قناعت معاش می‌گذران تا شه وقت خویشتن باشی

[۱۷۸]

وَ قَالَ: غَيْبُ الْكَلَامِ تَطْوِيلُهُ.

وگفت: عیب سخن، درازی سخن است.

سخن اندر سخن بسی است، ولیک هنر و عیب او ملاحظه کن
هنرش کوتاهی بود، عیبش ور درازی است کوتاهی سخن

[۱۷۹]

وَ مِنْ كَلَامِهِ: عَاقِبَةُ الظَّالِمِ^۲ وَ خِئْمَةٌ.

و از کلام اوست: عاقبت ظالم، حسرت است.

گر نهی حرص و آز را یک‌سو گیری از کار ظالمان عبرت
رو عنان باز کش ز ظلم که هست آخر کار ظلم، جز حسرت^۳

[۱۸۰]

وَ مِنْ كَلَامِهِ: عَلُوُّ الْهَيْمَةِ مِنَ الْإِيمَانِ.

و از کلام اوست: بلندی همت، از ایمان است.

آزمون کرده‌اند و هست قرین همت ارجمند با ایمان

۱. خ. ل: كُنْ.

۲. خ. ل: الظَّم.

۳. در نسخه «ح»: آخر کار ظالمان حسرت.

هر که راهمّت بلند بُود آن عطا را یقین ز ایمان دان

[۱۸۱]

عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقٍ جَاهِلٍ.

دشمن عاقل ، بهتر است از دوست نادان .

جهد کن، یار عاقل آر به دست جاهل اندر جهان فراوان است

زان که صد بار دشمن عاقل بهتر از دوستی که نادان است

[۱۸۲]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : عُسْرُ الْأَمْرِ مُقَدَّمَةُ الْيُسْرِ.

و از کلام اوست : دشواری کار ، مقدمه آسانی است .

کار دشوار پیشتر از آید نهراسی و رخ نگردانی

زان که دشواری اش مقدمه ای است که دلالت کند بر آسانی

[۱۸۳]

عَلَيْكَ بِالْحِفْظِ دُونَ الْجَمْعِ فِي مَكْتَبِهَا.

بر تو باد یاد گرفتن ، نه جمع کردن در کتاب .

علم آموز و در بلاغت کوش تا شوی جمع فاضلان را شمع

بر تو بادا که یادگیری علم نه همی در کتاب سازی جمع

[۱۸۴]

وَ قَالَ : عُقُوبَةُ الظَّالِمِ سُرْعَةُ الْمَوْتِ.

و گفت : عقوبت ظالم ، شتافتن مرگ است .

هر که بنیاد ظلم کرد، از او عمر را^۲ وقت روی شتافتن است

این عقوبت نکوست ظالم را که به مرگ خودش شتافتن است

۱. خ: ل: من أَلَكْتُبِ و در «ح»: للكتب .

۲. در نسخه «ح»: عمر او .

[۱۸۵]

وَمِنْ كَلَامِهِ : عَقِيبُ كُلِّ يَوْمٍ لَيْلٌ .

و از کلام اوست : از پس هر روزی شبی است .

هر که کارش رود به کام پیش گوبنه دل به روز ناکامی
 کز پی هر خوشی است ناخوشی ای هست هر روز را ز پی، شامی

[۱۸۶]

وَمِنْ كَلَامِهِ : غَنِيمٌ مِّنْ سَلِيمٍ .

و از کلام اوست : غنیمت یافت هر که تن درستی یافت .

فاقه غم نیست گو غنیمت دان در جهان هر که تن درستی یافت
 تنگدستی بلا و زان بتر است تن هر کس ز رنج، سستی یافت

[۱۸۷]

وَمِنْ كَلَامِهِ : عَلَا قَدْرُ الْمُتَوَكِّلِينَ .

و از کلام اوست : گران شد قدر توکل کنندگان .

در ترازوی قدر پُر وزن است بر خدا چون کند توکل مرد
 بی توکل، سبک بود قدرش شد گران قدر چون توکل کرد

[۱۸۸]

غَمْرَةُ الْمَوْتِ أَهْوَنُ مِنْ مُجَالَسَةِ مَنْ لَا يَهْوَاهُ قَلْبُكَ .

سخنی مرگ ، آسان تر است از نشستن با کسی که نخواهد دل تو را .

سخنی مرگ باشد آسان تر از نشستن، عزیز من به کسی
 که نخواهد دل تو صحبت او این چنینیت مباد هم نفسی

[۱۸۹]

عَلَامٌ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ شَيْخٍ جَاهِلٍ .

پسر عاقل ، بهتر است از پیر جاهل .

شرف آدمی به عقل بود هر که او را بُود خرد میزان

پس سر عاقلِ نکوگفتار به زپیری است کو بُود نادان

[۱۹۰]

وَ قَالَ : غَابَ حَظُّ مَنْ غَابَ نَفْسُهُ .

وگفت : غایب شد نصیب آن کس که غایب شد نفس او .

بهر نفست غم نصیب مخور چون نصیب است نفس را طالب
لیک می‌دان که غایب است نصیب هر که را نفس او شود غالب

[۱۹۱]

وَ قَالَ : غَدْرَكَ مَنْ دَلَّكَ عَلَى الْإِسَاءَةِ .

وگفت : خیانت [کرد] با تو آن کس که دلالت کرد تو را بر بدی .

نیکخواه تو آن کسی است که او به دلالت طریق خیر نمود
با تو آن کس یقین خیانت کرد که تو را کرد بر بدی خشنود

[۱۹۲]

غَشَّكَ مَنْ أَسْحَطَكَ بِالْبَاطِلِ .

خیانت کرد با تو آن کس که به خشم آورد تو را به باطل .

یار مشفق شناس آن کس را که چو تو خشمگین شوی، غم خورد
کرد با تو خیانتی آن کس که به باطل تو را به خشم آورد

[۱۹۳]

وَ قَالَ : غَضَبَكَ عَنِ الْحَقِّ مُقْبِحَةٌ .

وگفت : خشم تو از خدای ، عیب توست .

بنده کوز خواجه رفت به خشم در لطفش به روی خود در بست
رنجش از حق هنر میدان، زیرا که خشم تو از خدای عیب تو است

[۱۹۴]

غَنِيْمَةُ الْمُؤْمِنِ وَجَدَانُ الْحِكْمَةِ .

غنیمت مؤمن ، یافتن حکمت است .

هر که او بر طریق حکمت زیست شد عزیز جهان و حرمت یافت

یافت بی‌شک غنیمت بسیار مؤمنی کو رموز حکمت یافت

[۱۹۵]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : فَأَزَّ مَنْ ظَفَرَ بِالذِّينِ .

و از کلام اوست : فیروزی یافت آن کس که ظفر یافت به دین .

شرفی دارد آن که دیندار است که طفیلش بُود زمان و زمین

یافت فیروزی تمام آن کس که ظفر یافت در جهان بر دین

[۱۹۶]

فَخَرُّ الْمَرْءِ بِفَضْلِهِ أَوْلَى مِنْ فَخْرِهِ بِأَصْلِهِ .

فخر مرد به فضل ، اولاست از فخر او به اصل او .

هر که در اصل، پُر هنر افتاد نیست فخرش به اصل، هست به فضل

فخر کردن بُود به فضل اولی هیچ فاضل نکرد فخر به اصل

[۱۹۷]

فَتَحَكَّ عَلَى حَصْبِكَ فِي الْإِحْتِمَالِ .

ظفر یافتن بر خصمت ، در تحمّل است .

در مجالس بسی شود مغلوب سبکی کو به جنگ تیز شتافت

نشوی بی‌وقار، چون بر خصم به تحمّل ظفر توانی یافت

[۱۹۸]

وَ قَالَ : فِعْلُ الْمَرْءِ يَدُلُّ عَلَى أَصْلِهِ .

و گفت : فعل مرد ، دلالت می‌کند بر اصل او .

هر که را نسبتش نمی‌دانی خواه باش او عزیز و خواه ذلیل

فعلش از اصل او دهد خبرت هست بر اصل او فعل دلیل

[۱۹۹]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : فَأَزَّ مَنْ سَلِمَ مِنْ شَرِّ نَفْسِهِ .

و از کلام اوست : فیروزی یافت کسی که سلامت است از شرّ نفس .

هر که در اصل طینت است شریر درد و رنجش ز شرّ نفس بد است
یافت فیروزی ای ولی آن کس که سلامت ز شرّ نفس خود است

[۲۰۰]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : فِكَاكُ الْمَرْءِ فِي الصَّدَقِ .

و از کلام اوست : آزادی مرد ، در راستی است .

سرو چون راست رُست ، رست از غم وز کجی کس ، ندید دل شادی
راست شو تا ز غم شوی آزاد زان که در راستی است آزادی

[۲۰۱]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : فِي كُلِّ قَلْبٍ شُغْلٌ .

و از کلام اوست : در هر دلی ، عملی است .

دوست مشمار هر که را بینی هیچ کس نیست خالی از خللی
نیست یکدل دو یار در عالم هست در هر دلی یکی عملی

[۲۰۲]

وَقَالَ : فَرَعُ الشَّيْءِ يُخْبِرُ عَنِ أَصْلِهِ .

و گفت : فرع هر چیز ، خبر می دهد از اصل او .

چشم نیکی مدار از بدّ اصل بید هرگز نیاورد بر سر
می دهد در فضای باغ جهان فرع هر چیز ز اصل خویش خبر

[۲۰۳]

وَقَالَ : فَسَدَتْ نِعْمَةٌ مَنْ كَفَرَهَا .

و گفت : فاسد شد نعمت آن کس که کفران نعمت کرد .

بنده با حق چو ناسپاس بود باز دارد ز خویش رحمت را

نعمتش بی‌گمان شود فاسد هر که کفران نمود نعمت را

[۲۰۴]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : قَوْلُ الْمَرْءِ يُخْبِرُ عَمَّا فِي قَلْبِهِ .

و از کلام اوست : گفتن مرد ، خبر می‌دهد از آنچه در دل اوست .

تا نگوید کسی سخن با تو بر تو باشد ضمیر او مشکل

گفت او لیک می‌دهد خبرت ز آنچه پنهان بود و را در دل

[۲۰۵]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : قَبُولُ الْحَقِّ مِنَ الدِّينِ .

و از کلام اوست : قبول حق ، از دین است .

غم دنیا مخور که تیره شوی دل خود ده به نور دین، تزئین^۲

دین طلب تا قبول حق یابی زان که باشد قبول حق از دین

[۲۰۶]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : قُوَّةُ الْقَلْبِ مِنْ صِحَّةِ الْإِيمَانِ .

و از کلام اوست : قوت دل ، از درستی ایمان است .

نیست از جُثَّة قوی و ضعیف در صف دین، تهوّر مردان

قوت دل، یقین بدان که بُود مرد را از درستی ایمان

[۲۰۷]

قَاتِلُ الْحَرِيصِ حِرْصُهُ .

کشنده حریص ، حرص اوست .

هر که دانست کین جهان فانی است گشت شخص حیات، بنده او

وان که بر چیزها حریص بُود حرص او می‌شود کشنده او

۱. خ. ل. قَوْلُ .

۲. در نسخه «ح»: دل خود ده به دین و تیره مکن .

[۲۰۸]

وَقَالَ: قَدَّرَ فِي الْعَمَلِ تُنْجٍ مِنَ الدَّلِيلِ.

وگفت: اندازه کن در کار، تا خلاص یابی از دذل.

نکنی کار تا به اندازه چشم می‌دار دم به دم خللش
اول اندازه گیر، آن‌که کار تا که یابی خلاص از دزلش

[۲۰۹]

وَمِنْ كَلَامِهِ: قِيَمَةُ الْعَزْمِ مَا يُخَيِّسُهُ.

و از کلام اوست: قیمت مرد، بدان چیز است که او را نیکو داند.

کی در آن علم، قیمتت باشد که به هر نکته‌اش فرومانی
قیمت تو بود بدان چیزی که تو آن را بسی نکو دانی

[۲۱۰]

وَمِنْ كَلَامِهِ: قَرِينُ الْعَزْمِ دَلِيلُ دِينِهِ.

و از کلام اوست: رفیق مرد، دلیل دین اوست.

راه دور است تا به منزل حشر نستوان رفت بسی رفیق طریق
نروی بسی دلیل دین،^۱ زنهار! مرد را چون دلیل دینست رفیق

[۲۱۱]

وَمِنْ كَلَامِهِ: قُرْبُ الْأَشْرَارِ مَضَرَّةٌ.

و از کلام اوست: نزدیکی بدان، زیان است.

با بد و نیک چون قرین گردی سودمند و زیان جان باشد
سود خواهی قرین نیکان باش با بدان قرب تو زیان باشد

[۲۱۲]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : قَسْوَةُ الْقَلْبِ مِنَ الشَّيْخِ .

و از کلام اوست : تاریکی دل ، از بسیار خوردن است .

همچو عیسی به قرص مهر بساز تا دلت با صفا شود نزدیک
مکن افراط در طعام که هست دل ز بسیار خوردنت تاریک

[۲۱۳]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : قَدْرُ الْمَرْءِ مَا يَهْمُهُ .

و از کلام اوست : قدر مرد ، آن چیز است که همت اوست .

سرفرازی کنی اگر سازی پایه همت بلند نخست
قدر جویی بلند همت باش قیمت توبه قدر همت توست

[۲۱۴]

وَ قَالَ : كَلَامُ اللَّهِ دَوَاءُ الْقُلُوبِ .

و گفت : کلام خدای ، دوی دل هاست .

خالی از یاد حق مباش دمی نام^۱ او چون مغز دل هاست
مونس دل ، کلام حق کن ، زانک درد دل را دوا کلام خداست

[۲۱۵]

كَافِرٌ سَخِيٌّ ، أَرْجَى بِالْجَنَّةِ مِنْ مُسْلِمٍ شَحِيحٍ .

کافر سخی ، امیدوارتر است به بهشت ، از مسلمان بخیل .

کافری کو سخاوتی دارد در مسلمانان ، او ذلیل بود
هست امیدوارتر به بهشت زان مسلمان که او بخیل بود

[۲۱۶]

كُفْرَانُ النِّعْمَةِ مُزِيلُهَا.

کفران نعمت ، زایل کننده نعمت است .

حق نعمت کسی که داشت نگاه گشت افزونش نعمت و حرمت
هر که در نعمتی کند کفران هست زایل کننده نعمت

[۲۱۷]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : كَفَى بِالشَّيْبِ دَاءً .

و از کلام اوست : کافی است پیری جهت درد .

فلک از داده آنچه بستاند تو از آن دردمند و رنجوری
شد جوانی ز دست در حسرت بس بُبود بهر درد دل، پیری

[۲۱۸]

وَ قَالَ : كَفَى لِلْحَسُودِ حَسَدُهُ .

و گفت : بس است مر حسود را حسد او .

حاسد از خود همیشه در رنج است چه کنی تو بدو چو فعل بدش
العی بدتر از حسد چون نیست بس بود مر حسود را حسدش

[۲۱۹]

وَ قَالَ : كَمَالَ الْعِلْمِ فِي الْحِلْمِ .

و گفت : کمال علم ، در حلم است .

علم آموز و علم خوان و بدانک شرف و قدر مردم، از علم است
علم را هم به حلم ده زینت^۱ علم را چون کمال در حلم است

۱ . در نسخه «ح» : علم را هم به حلم زینت هست .

[۲۲۰]

كَفَىٰ ۱ مِنْ عُيُوبِ الدُّنْيَا أَنْ لَا يَبْقَىٰ.

بس است تو را از عیب‌های دنیا آن‌که باقی نمی‌ماند .

هست دنیا تمام عیب، ولیک تو هنر دانسی‌اش ز مشتاقی
نیست عیبی از آن بَسْرَ او را که نمی‌ماند آن به کس باقی^۲

[۲۲۱]

كَفَاكَ هَمًّا عِلْمُكَ بِالْمَوْتِ.

بس است تو را از جهت غم ، دانش تو به مرگ .

گر جهان سر به سر پُر از شادی است آدمی کسی بود ز غم بی‌برگ
زان که این غم، تو را بُود کافی که یقین است دانش تو به مرگ

[۲۲۲]

وَقَالَ : كَفَىٰ بِالْمَوْتِ وَاعْظَاً.

وگفت : بس است مرگ ، واعظ تو .

جانب حق مده ز دست که حق در همه حال، حافظ تو وی است
مرگ، یاد آر تا خطا نکنی مرگ زیراک واعظ تو بس است

[۲۲۳]

وَقَالَ : كَفَىٰ بِالشَّيْبِ نَاعِيَاً.

وگفت : بس است پیری ، که خبر مرگ دهد .

روزگار شباب، حریف کزو بود شاخ حیات را صد برگ
پیری اکنون بُود کفای ترا که دهد دم به دم خبر از مرگ

۱. خ ل : كَفَاكَ .

۲. در نسخه «ح» :

[۲۲۴]

كَمَالُ الْجُودِ الْاِعْتِدَارُ مَعَهُ.

تمامی سخاوت ، عذر خواستن است با آن .

با کسی چون سخا کنی گه بذل لبش از اعتدال کن خندان
چون تمامی جود آن باشد که بود عذرخواهی ای با آن

[۲۲۵]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : لِكُلِّ هَمٍّ فَرَحٌ.

و از کلام اوست : هر غمی را فرحی است .

درد درد از نصیب شد، غم نیست که زلال طرب خوری قدحی
گرد دلت پُر غم است، شادی کن زان که با هر غمی بُود فرحی

[۲۲۶]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ.

و از کلام اوست : هر دردی را دوايي است .

گر شوی تیره روزگار، منال کز پی تیرگی صفایی هست
گر دوا بآیدت، به درد بساز زان که هر درد را دوايي هست

[۲۲۷]

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لِيْنُ الْكَلَامِ قَيْدُ الْقُلُوبِ.

و گفت علیه السلام : نرمی سخن ، بند دل‌هاست .

گر چو پولاد سخت باشد دل نرم گردد، چو گرمی سخن است
نرم گو، صید تا کنی دل‌ها بسند دل‌ها نرمی سخن است

۱ . به نظر می‌رسد که بر اساس ترتیب الفبایی ، احادیث ۲۶۷ تا ۲۷۴ ، مربوط به این بخش از رساله‌اند . دقت در حدیث شماره ۲۲۶ ، مقداری افتادگی یا جا به جایی را در نسخه‌ها نشان می‌دهد .

[۲۲۸]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : لَيْسَ الْقَلْبُ ۱ تُحْتَبَبُ .

و از کلام اوست : نرم کن دل خود را تا دوست داشته شوی .

هر که شد سخت دل و درشت سخن آنکه پیوند اوست، دشمن اوست
نرم کن دل، به لطف گوی حدیث^۲ تا بود دوستیت در هر پوست

[۲۲۹]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : لَيْسَ الشَّيْبُ مِنَ الْعُمُرِ .

و از کلام اوست : نیست پیری از زندگانی .

رو جوان مگفتم شمر طاعت زان که گردی چو پیر، نتوانی
در جوانی است قوت و لذت پیری از عمر نیست تا دانی

[۲۳۰]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : لَيْسَ لِلْحَسُودِ رَاحَةٌ .

و از کلام اوست : نیست مر حسود را راحت .

می خورَد خونِ حسود و تو غافل خوش برآ کز ازل شد این قسمت
کس چه حاجت که رنج او جوید نیست هرگز حسود را راحت

[۲۳۱]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : لَيْسَ لِسُلْطَانِ الْعِلْمِ زَوَالٌ .

و از کلام اوست : نیست مر سلطان علم را زوال .

پیش سلطان کشور علم اند خسروان زمانه، سرگردان
شاه کشور زوال بیند، لیک نیست سلطان علم را نقصان

۱. در نسخه «ح»: قَلْبِكَ .

۲. در نسخه «ح»: سخن .

[۲۳۲]

وَمِنْ كَلَامِهِ : لَيْسَ الشُّهُرَةُ مِنَ الرُّغُونَةِ .

و از کلام اوست : نیست شهرت از درشتی .

شهرت از آفت است، لیک در اصل این مراتب به زور کُشتی نیست
شهرت از حلم و لطف^۱ باید مرد جان من! شهرت از درشتی نیست

[۲۳۳]

لِكُلِّ عِدَاوَةٍ مُضْلِحَةٌ إِلَّا عِدَاوَةَ الْحَسُودِ^۲ .

مر هر عداوتی را مصلحتی است ، الا عداوت حسود را .

هر که او دشمنی کند، دفعش مصلحت دید می توان ز افکار^۳
دشمنی حسود را چه کنم که در آن، مصلحت نیاید کار

[۲۳۴]

وَقَالَ : مَنْ عَلَتْ هِمَّتُهُ طَالَ هَمُّهُ .

و گفت : هر کس بلند شد همت او ، دراز شد غم او .

گوبه همت، ز سرو، برتر باش هر که خواهد که سرفراز شود
زان که هر کس بلند شد همت شد سایه عمر او دراز شود

[۲۳۵]

مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ مَلَامُهُ .

هر که بسیار [شد] سخن او ، بسیار شد ملامت او .

کس ملامت نکرد خامش را نیست پُرگویی را سلامت او
آنکسی را که شد سخن بسیار همه کس می کند ملامت او

۱. در نسخه «ح»: علم و حلم .

۲. خ ل: أَلْحَسَدُ .

۳. در نسخه «ح»: او کار .

[۲۳۶]

وَقَالَ: مَشْرَبُ الْعَذْبِ مُزْدَحَمٌ.

وگفت: مشرب خوش، جمع کننده اهل دل است.

هر که را هست مشرب صافی تشنه صحبت وی اند گروه
کس نکرد آب تلخ و شور، به جای جای آب خوش است، لیک انبوه

[۲۳۷]

وَقَالَ: مَجْلِسُ الْعِلْمِ رَوْضَةُ الْجَنَّةِ.

وگفت: مجلس علم، مرغزار بهشت است.

بهتر از خلد، مجلسی باشد مجلس عالمان پاک سرشت
مجلس علم جوی زان که بُود مجلس علم، مرغزار بهشت

[۲۳۸]

وَقَالَ: مُهْلِكَةُ الْعَزْمِ حِدَّةُ طَبِيعِهِ.

وگفت: هلاک کننده مرد، تیزی طبیعت اوست.

همچو خضرش بُود حیات ابد هر که را خلق و لطف، عادت و خوست^۱
و آنچه سازد هلاک در یکدم مرد را تیزی طبیعت اوست

[۲۳۹]

مُصَاحِبَةُ الْأَشْرَارِ رُكُوبُ الْبَحْرِ.

مصاحبت با بدان، مثل کشتی است در دریا.

هست کشتی نوح بهر نجات گر شوی هم‌نشین دانایی
هم‌نشینی بُود چنان به بدان که بُود کشتی‌ای به دریایی

۱. در نسخه وح: هر که را لطف و حلم عادت اوست.

[۲۴۰]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : مَا نَدَمَ مَنْ سَكَتَ .

و از کلام اوست : پشیمان نشد آن کس که خاموش شد .

هر که اندیشد و سخن گوید^۱ هر چه گوید، بر او به تاوان نیست
صد پشیمانی است در گفتن هر که خاموش شد، پشیمان نیست

[۲۴۱]

مَجْلِسُ الْكِرَامِ حُصُونُ الْكَلَامِ .

مجلس کریمان ، حصار سخن است .

چون به جهال، هم‌نشین باشی به که داری نگه شمار سخن
روضه مجلس کریمان است نزد اهل خرد، حصار سخن

[۲۴۲]

وَ قَالَ : مَنْقَبَةُ الْمَرْءِ تَحْتَ لِسَانِهِ .

و گفت : منقبت مرد ، زیر زبان اوست .

گفت آن کو سخن پسندیده شرف و قدر خویش، ظاهر کرد
تا بزرگی کنی، زبان خوش دار هست زیر زبان، بزرگی مرد

[۲۴۳]

مُجَالَسَةُ الْأَخْدَانِ مَفْسَدَةُ الدِّينِ .

نشستن با جاهل ، تباه کننده دین است .

گر به روشن دلان جلیس شوی چهره مانند ماه خواهی کرد
ور نشینی به جاهلان، شک نیست دین خود را تباه خواهی کرد

۱. در نسخه وح: هر که شد تند، چون سخن گوید.

[۲۴۴]

وَ قَالَ: نُورُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ قِيَامِ اللَّيْلِ.

وگفت: نور مؤمنان، از برخاستن شب است.

گر تو را ذوق بندگی حق است شب همان به که در طلب خیزی
نور رخسار مؤمنان چون هست از فیوضات ورد و شبخیزی

[۲۴۵]

وَ قَالَ: نِشْيَانُ الْمَوْتِ صَدَأُ الْقَلْبِ.

وگفت: فراموشی مرگ، زنگ دل‌هاست.

یاد مرگش چو موم، نرم کند فی المثل کردلی بُود از سنگ
وان که از مرگ، خود فراموش کرد کسیرد آیینۀ دل او زنگ

[۲۴۶]

نُورٌ قَبْرِكَ بِالصَّلَاةِ فِي الظُّلْمِ.

منورگردان قبر خود را به نماز در تاریکی شب.

نیست کاری بزرگ‌تر ز نماز گر بزرگی، دمی مشو بیکار
گور تاریک خود، منور کن به صفای نماز در شب تار

[۲۴۷]

نُعِينَتَ إِلَى نَفْسِكَ حِينَ شَابَ رَأْسُكَ.

خبر مرگ خود یافتی، وقتی که سفید شد سر تو.

از جهان سرد شد دلت، ز آن رو جعد کافور گشت مُشک تَرَت
یافتی اندکی ز مرگ، خبر لیک وقتی که شد سفید سرت

[۲۴۸]

نُمَ آمِنًا تَكُنْ فِي أَمْهَدِ الْفِرَاشِ^۱.

خواب کن با امن ، تا باشی در بهترین فراشی از فراش ها .

خلق اگر از تو امن و تو امنی با سعادت ، یقین قرین باشی
گر به امن است خوابت ، ای بیدار! در فراش نکوترین باشی

[۲۴۹]

وَ مِنْ كَلَامِهِ: نَيْلُ الْمُنَى فِي الْغِنَى.

وا از کلام اوست : رسیدن به آرزو ، در توانگری است .

کام دل ، هیچ تنگ دست نیافت مستحق از مراد خویش بزیست
خود رسیدن به آرزو و مراد گر دهد دست ، در توانگری است

[۲۵۰]

وَ قَالَ: نَارُ الْفُرْقَةِ^۲ أَحْرُ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ.

وگفت : آتش درون ، سوزنده تر است از آتش دوزخ .

حذر از آه سوزناکان کن اگرست هست آرزوی نسیم
کآتش اندرون سوختگان هست سوزنده تر ز نار جحیم

[۲۵۱]

نُورٌ شَيْبِكَ لَا تَظْلِمُهُ بِالْمَعْصِيَةِ.

نور پیری خود را مگردان سیاه به معصیت .

ای که مویت سفید شد دیگر شرم دار از خدا^۳ و گناه مکن
نور پیری خویش را که عطاست خواجه! در معصیت ، سیاه مکن

۱. خ ل: الفرش .

۲. خ ل: الحرقه .

۳. در نسخه وح : خود .

[۲۵۲]

نَضْرَةٌ وَجِهَ الْمُؤْمِنِ فِي التَّقَى .

نازکی روی مؤمن ، در تقواست .

نور وجه از صلاح و تقوا جوی بشنو این قول شاه و قصه مخوان
نازکی ای که روی مؤمن راست آن ز پرهیز گاری او دان

[۲۵۳]

وَضَعُ الْإِحْسَانِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ ظَلْمٌ .

نهادن نیکی در غیر موضع ، ظلم است .

همچو بر جای نیک بد کردن نیک کردن به جای بد، ظلم است
کردن نیکویی نکوست، ولی گرنه بر جای خود بود، ظلم است

[۲۵۴]

وَزُرُ صَدَقَةِ الْمَنَانِ أَكْثَرُ مِنْ أَجْرِهِ .

گناه صدقه منت نهنده ، بیشتر است از اجر او .

صدقه چون دهی، منه منت تا که بسیار قدر او باشد
گناه صدقه ده به منت، هست بیشتر زان که اجر او باشد

[۲۵۵]

وَلَايَةُ الْأَخْفَقِ سَرِيعَةُ الزَّوَالِ وَقَبِيحُ خُلُقِهِ ۱ .

دوستی احمق ، زود زایل شود که زشت است خلق او .

با تو گر دوستی کند احمق زود، آن دوستی شود زایل
زشت خلق است از آن نمی سازد هرگز احمق ساخت با عاقل

۱. در بعضی نسخ روایت چنین آمده است: وَلَايَةُ الْأَخْفَقِ سَرِيعَةُ الزَّوَالِ وَزَيْلٌ لِمَنْ شَاءَ خُلُقُهُ وَقَبِيحُ خُلُقِهِ.

[۲۵۶]

وَيْلٌ لِّمَنْ سَاءَ خُلُقُهُ وَقَبِيحَ خَلْقِهِ.

وای بر آن کس که بد است خوی او و زشت است صورت او .

هر که را خوی خوش بود خَلْقی همه باشند ببنده رویش
نیست چیزی ز خوی بد، بدتر وای بر هر که بد بود خُویش

[۲۵۷]

وَحَدَّةُ الْقَرِّ حَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ الشُّوْءِ.

تنهایی مرد، بهتر است از هم نشین بد .

هر که را نیست هم نشینِ نکو گو به خلوت، مده کسی را یار
مرد را زان که هست تنهایی بهتر از هم نشین بد، بسیار

[۲۵۸]

وَمِنْ كَلَامِهِ: وَاسَاكَ مَنْ تَغَافَلَ عَنْكَ.

و از کلام اوست : مواسات کرد با تو آن کس که غافل شد از تو .

صحبت خلق، جمله دردِ سر است نیست از دوستی کسی، حاصل
نشود رنجه چون مواسا کرد با تو آن کس که از تو شد غافل

[۲۵۹]

وَمِنْ كَلَامِهِ: وَالْأَكَّ مَنْ لَمْ يُعَادِلِكَ^۱.

و از کلام اوست : دوستی کرد با تو آنکس که دشمنی نکرد با تو .

چون بدت نیست، جزا نیکی است بد مکافات بد میدان نیکی
وین یقین دان که دوستی کرده است آنک او دشمنی نکرد به تو^۲

۱. خ ل: يُغَادِرُكَ، يُغَادِلُكَ.

۲. در نسخهٔ «ح» رباعی چنین آمده است:

[۲۶۰]

وَمِنْ كَلَامِهِ : وَيُلُّ لِلْحَسُودِ مِنْ حَسَدِهِ^۱.

و از کلام اوست : وای مر حسود از حسد او .

گر تو را رنگ چهره آل بود همه خون خوردن است رای حسود
رنگ بر روی کس نباید دید حسد از حد بی‌برد، وای حسود!

[۲۶۱]

وَمِنْ كَلَامِهِ : وَلِيُّ الطُّفْلِ مَرْزُوقٌ.

و از کلام اوست : ولی طفل ، روزیمند است .

مکن از فاقه هیچ اندیشه گر فراوان بود تو را فرزندان
غم روزی مخور، خدا بدهد ولی طفل، هست روزیمند

[۲۶۲]

وَمِنْ كَلَامِهِ : وَيُلُّ لِمَنْ وَتَرَ الْأَخْرَازَ.

و از کلام اوست : وای بر آنکس که دشمنی ظاهر کرد با آزادان .

گر تو با مُقبلان، نزاع کنی رود از دست، دین و دُنایی تو
که به آزادگان صاحب‌دل دشمنی هر که کرد، وای بر او

[۲۶۳]

وَمِنْ كَلَامِهِ : هُمُومُ الْعَرَّةِ بِقَدْرِ هِمَّتِهِ^۲.

و از کلام اوست : غم‌های مرد ، به اندازه همت اوست .

غم خورد جمله زیر دستان را آن‌که با همت است و مردم دوست
هست غم‌های مرد در عالم هم به اندازه‌ای که همت اوست

باش با هر که بد کند نیکو
آن‌که کم کرد دشمنی با تو

چون بدت می‌رسد، جزا نیکوست
دوستی کرد با تو بس شک نیست

۱. خ. ل: لِحَسَدِهِ.

۲. خ. ل: هِمَّتِهِ.

[۲۶۴]

وَمِنْ كَلَامِهِ : هَيْهَاتَ مِنْ نَصِيحَةِ الْعَدُوِّ .

و از کلام اوست : دور است از نصیحت ، دشمن .

نشود بهره‌مند پسند عدو رُخ^۱ بختش ز دیده مستور است
 کور را شمع، پیش راه مدار کز نصیحت عدو بسی دور است

[۲۶۵]

هَمُّ السَّعِيدِ آخِرَتُهُ وَهَمُّ الشَّقِيِّ دُنْيَاهُ .

غم نیک‌بخت ، آخرت اوست ، و غم بدبخت ، دنیای او .

دین ز دنیا طلب‌کنان، خلقی گشته پویان در آسفل و أعلا
 آخرت، قصد نیک‌بخت بُود قصد بدبخت، نیست جز دنیا

[۲۶۶]

وَمِنْ كَلَامِهِ : هَلَاكُ الْمَرْءِ فِي الْعُجْبِ .

و از کلام اوست : هلاک مرد در تکبر است .

جز تواضع نباشدش خصلت در سرافرازی آن که فرد بُود
 تا نگردی هلاک، کبر مکن در تکبر هلاکِ مرد بُود

[۲۶۷]

هَزْبُكَ مِنْ نَفْسِكَ أَنْفَعُ مِنْ هَزْبِكَ مِنَ الْأَسَدِ .

گریختن از نفس خود ، سودمندتر است از گریختن از شیر .

از سگ نفس و گرگ در نده شیر مردان، دلیـر بگیرزند
 گر گریزی ز نفس، سودش هست بیشتر گر ز شیر بگیرزند

[۲۶۸]

وَمِنْ كَلَامِهِ : هَشْمُ الثَّرِيدِ غَيْرُ أَكْلِهِ .

و از کلام اوست : شکستن ثرید ، غیر خوردن ثرید است .

در شکن نان، اگر همه سیری بهر هم کاسه باش مهمان دوست
شاه مردان، ثرید را گفت است که شکستن، به غیر خوردن اوست

[۲۶۹]

هَلَكَ الْحَرِيصُ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ .

هلاک شد حریص و او نمی‌داند .

حرص، جان‌گندن است و مرد حریص هر دمش بیش، سوی خود خواند
شد حریص از بلای حرص هلاک زان بستر آن‌که او نمی‌داند

[۲۷۰]

هَيْمَةُ الْمَرْءِ قِيَمَتُهُ .

همت مرد قیمت اوست .

قیمت از همت است مردم را هر کسی آرزو، بدانچه همت اوست
خواهی ار قدر هر کسی دانی همتش آنچه هست قیمت اوست

[۲۷۱]

هَاتِ مَا عِنْدَكَ تُعْرَفُ بِهِ .

بیار آنچه پیش توست تا شناخته شوی به آن .

ظاهر خویش هر که پنهان داشت بر ضمیرش کسی نیافت و قوف
پیش از دانش آنچه هست، بیار که بدان چیز می‌شوی معروف

[۲۷۲]

لَا دِينَ لَعَنَ لَا مَرْوَةَ لَهُ .

نیست دین آن‌کس را که مروّت نیست .

آدمی گم مروّتی دارد از عطاهای کردگار یکی است
لازم دین مروّت است و وفا نیست دین هر که را مروّت نیست

[۲۷۳]

لَا فَتَّرَ لِلْعَاقِلِ .

نیست درویشی مر عاقل را .

نیست درویشی و توانگری نزد اهل یقین همان می‌دان
احمق مال‌دار درویش است نیست درویش عاقل بی مال

[۲۷۴]

لَا كِرَامَةَ لِلْكَاذِبِ .

کرامت نیست دروغ‌گویی را .

از کرامت چو شیخ لاف مزین صدق او هست جذبه جاذب
ور ندارد، دروغ دان قولش نیست باور، کرامت از کاذب

[۲۷۵]

وَمِنْ كَلَامِهِ : لَا رَاحَةَ لِلْحَسُودِ .

و از کلام اوست : نیست راحت مر حسود را .

خون خورد دم به دم ز غصه، حسود دارد از فعل خویشتن، زحمت
هر که را راحتی است، رنج وی است نیست هرگز حسود را راحت

[۲۷۶]

وَمِنْ كَلَامِهِ : لَا غَمَّ لِلْقَانِعِ .

و از کلام اوست : غم نیست مر قناعت‌کننده را .

لازم حرص احتیاج و غم است شادمان نیست یک نفس^۱ طامع
شادی اندر قناعت است و حضور^۲ نیست غم هر که را بُود قانع

۱. در نسخه «ح»: یک زمان .

۲. در نسخه «ح»: سرور .

[۲۷۷]

وَمِنْ كَلَامِهِ : لَا حُرْمَةَ لِلْفَاسِقِ .

و از کلام اوست : نیست حرمت مرفاسق را .

هر که به ر نهج خیر و طاعت رفت خوب فرجام و نیک نام بُود
حرمت، اهل صلاح را باشد لیک بر فاسقان، حرام بود

[۲۷۸]

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا وَقَاءَ لِلْمَرْأَةِ .

و گفت علیه السلام : نیست وفا مرزن را .

هیچ زن دیده‌ای که شرط وفا در جهان با کسی به جا آرد
جسته باشد ز زهر، طعم شکر هر که از زن، وفا طمع دارد

[۲۷۹]

وَمِنْ كَلَامِهِ : لَا قَذْفَ لِلْفَاحِشِ .

و از کلام اوست : نیست دشنام مرفحش‌گویی را .

گر دهی فحش‌گویی را دشنام مدح او باشد و مذمت تو
نیست دشنام فحش‌گویان را ور دهی هست کسر حرمت تو

[۲۸۰]

و قَالَ : لَا أَمَانَةَ لِمَنْ لَا إِيمَانَ لَهُ .

و گفت : نیست امانت آن‌کس را که نیست ایمان ، او را .

چون خیانت کند امانت را آن‌که باشد درست پیمانش
خود امانت نگه نخواهد داشت هر که نبود درست ایمانش

[۲۸۱]

و قَالَ : لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَيْمَانَ لَهُ .

و گفت : نیست ایمان آن‌کس را که نیست سوگند او را .

از قسم هر که اعتبار گرفت اندر ایمانش هیچ نقصان نیست

وان که سوگند می‌خورد به دروغ در دل او فروغ ایمان نیست

[۲۸۲]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : لَا غِنَى لِمَنْ لَا فَضْلَ لَهُ .

و از کلام اوست : توانگری نیست آن کس را که فضل نیست او را .

فاضلان اند اغنیای زمان هست بی مایه آن که فاضل نیست
نشماری توانگران را کس کیش ز علم و هنر فضایل نیست

[۲۸۳]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : يَا نَيْكَ مَا قَدَّرَ لَكَ .

و از کلام اوست : بیاید به تو آنچه تقدیر کرده شده است تو را .

به سرت هر چه آید از به دو نیک نکشی سر ز خامة تقدیر
خود به تو می‌رسد هر آن چیزی که مقدر شده‌ست، بی‌تغییر

[۲۸۴]

يَعْمَلُ النَّوْمُ فِي سَاعَةِ فِتْنَةِ أَشْهُرٍ .

بکند سخن چین در یک ساعت ، فتنه‌های ماه‌ها .

فتنه‌ها در میان مردم هست از سخن چین رو سیاه ، تمام
که به یک ساعت از شرارت نفس فتنه ماه‌ها کند به تمام^۱

[۲۸۵]

وَ قَالَ : يَزِيدُ الصَّدَقَةَ فِي الْعُمُرِ .

و گفت : زیادت می‌کند صدقه در عمر .

صدقه گردهی به عمر دراز آخر عمر ، باز یابی عمر
صدقه ، عمر را دراز کند صدقه ده ، تا دراز یابی عمر

[۲۸۶]

وَقَالَ: يَطْلُبُكَ الرَّزْقُ كَمَا تَطْلُبُهُ.

وگفت: طلب می‌کند تو را رزق، چنانچه طلب می‌کنی تو او را.

بر تو عاشق شده ست روزی تو وز طلبکاری تو صد طربش
 مر تو را رزق تو همی طلبد هم بدان سان که تو کنی طلبش

[۲۸۷]

يَأْمَنُ الْخَائِفُ إِذَا وَصَلَ إِلَى مَا خَافَهُ^۱.

ایمن می‌شود ترسنده، هرگاه که برسد به آنچه می‌ترسد از او.

بودن اندر بلا، به از بیم است به لب از بیم جان، روان برسد
 شود ایمن کسی که می‌ترسد ز آنچه ترسد چو او بدان برسد

[۲۸۸]

وَقَالَ: يَصِيرُ أَمْرُ الصَّابِرِ إِلَى مُرَادِهِ.

وگفت: می‌گردد کارهای صابر با مراد او.

گر غمین است، خاطرت غم نیست دم به دم بینی اش که شاد شود
 صبر فرمای کار در هر کار تا که کار تو بر مراد شود

[۲۸۹]

يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالصَّدَقِ مَنَازِلَ الْكِبَارِ.

برسد مرد به راستی به منزلت بزرگ.

مندی همچو راستی به خدا در جهان هنر دگر نبود
 مرد از راستی رسد جایی که از آن جا بزرگ‌تر نبود

[۲۹۰]

يَسُوذُ الْفَرْءُ قَوْمَهُ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ.

مهتر می شود مرد با قوم خود ، به نیکویی کردن با ایشان .

به کسان خود ار کنی نیکی سید قوم گردی و سرور
زان که با قوم خود به احسانی که کند مرد، می شود مهتر

[۲۹۱]

وَ مِنْ كَلَامِهِ : يَا سُلَيْمَانَ رَاحَةُ النَّفْسِ.

و از کلام اوست : ناامیدی دل ، راحت نفس است .

تا دلت را به کس امید بُود هست بی رنج بودن مشکل
به کسی ور امید می دهدت راحت نفس، ناامیدی دل

[۲۹۲]

يَسْعَدُ الرَّجُلُ بِمُصَاحَبَةِ السَّعِيدِ.

نیک بخت می شود مرد ، به مصاحبت کردن نیک بخت .

آدمی بی گمان به هر قومی که تشبّه نمود، از ایشان شد
پس یقین نیک بخت شد آن کس که مصاحب به نیک بختان شد

[ختام]

حسن توفیق چون گرفت نظام شد بعون الله این رساله تمام
کیمیای سعادت است این دُرُج دُرُج گوهر، بسی در او شده خرج
از حروفش دُرُ ثمین هر حرف معنی هر حدیث، بحری ژرف
کلماتش سطور خط نجات ترجمانش روان چو آب حیات

کلک هر بیت، کرده زین انشا

چون پری خانه کرده چهره گشا

نوخطانِ صحیفه خطّ و خال	گل رُخانِ ریاض غنچ و دلال
رهبر من شده به سوی جنان	زو مرا تازه چون جنانست جهان
این سخن، نظم ساز، ونیم بس	عذرخواه گناه، اینم بس
نظم این ترجمان چو می گفتم	گل این بوستان، چو می رفتم
سال تاریخش آرزو کردم	فکر این آرزو، نکو کردم
گر بخوانی حساب این تاریخ	به «تمامت» یقین شود تاریخ
چون ز تاریخ او بنا گشتی	سوی بحر دگر بران گشتی
کردم ابیات این خجسته کلام	نود و دو است با دویست، تمام
لیکن ابیات او ز روی عدد	آمده راست ششصد است و نود
از کست این ولیک بسیار است	بخت آن کش به جان، طلبکار است

باد خواننده اش به کام و مراد

کاتبش را خدا بیامرزاد!

آمین!

الحاشية على أصول الكافي

المولى محمد أمين الإسترآبادي (١٠٣٦ق)

جمعها ورتبها مولى خليل القزويني (١٠٨٩ق)

تحقيق: على فاضلى

التمهيد

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين.

وبعد فإن من المسائل المهمة التي تفيد المشتغلين في العلوم الإسلامية، هي التعرف على الشخصيات التي كان لها دور في الأبحاث الفكرية والعلمية ولو في فترة معينة من الزمان. ومن هذه الشخصيات المولى محمد أمين الإسترآبادي «ره» الذي صار لأفكاره مؤيدون ومنتقدون كثيرون، بحيث بقيت أفكاره حتى عصرنا الحاضر في كتب الأصول وغيرها. وخدمة للعلم ورواده أوردنا في مقدمة هذا الكتاب كل ما عثرنا عليه حول المؤلف.

ما قيل في حقّه

قال شيخه السيد محمد العاملي صاحب المدارك (م ١٠٠٩) في

إجازته له :

فإن المولى الأجلّ الفاضل ، المترقي بحسن فهمه الصائب إلى أعلى المراتب ، المستعد لتلقي نتائج المواهب من الكريم الواهب ، مولانا محمّد أمين الإسترآبادي بلغه الله من الخير آماله و ختم بالحسنى أعماله.^١

وقال أستاذه ميرزا محمّد الإسترآبادي (م ١٠٢٥ق) في إجازته له :

وكان المولى الأجلّ الأكمل ، والفاضل الأسعد الأوحد ، حاوي مرضيات الخصال ، وحائز - السبق في مضمار الكمال ، المستعد لسعادات الدنيا والدين مولانا محمّد أمين - رفع الله تعالى قدره ، وكثر في علماء الفرقة الناجية مثله - ممن بذل في تحصيل ذلك جهده ، وصرف نحو تحقيق مسأله وكده^٢ ، حتّى بلغ منها منزلة سامية ، وأدرك درجة عالية ... فقد فتش عن معضلاته [أي معضلات تهذيب الأحكام] ، واستفتح أعقال مشكلاته ، ممّا يسنّى عن بلوغه الغاية القصوى ، وحلولة المقام الأسنى^٣ .

و وصفه المجلسي الأول (م ١٠٧٠ق) في لوامع صاحب قرآني بـ«فاضل متبحر مولانا محمّد أمين إسترآبادي^٤» . وفي روضة المتقين بـ«الفاضل الإسترآبادي^٥» .

و وصفه ابنه (م ١١١٠ق) بـ«رئيس المحدثين مولانا محمّد أمين الإسترآبادي^٦» .

١ . لاحظ إجازته بتمامها في ميراث حديث شيعة ، المجلد السادس ، ص ٥٢٠ .

٢ . الوكد - بضم الواو وفتحها - الهمّ والقصد ، وبالضم : السعي والجهد .

٣ . لاحظ الإجازة بتمامها في ميراث حديث شيعة ، المجلد السادس ، ص ٥٢٣ .

٤ . لوامع صاحب قرآني ، ج ١ ، ص ٤٧ .

٥ . روضة المتقين ، ج ١ ، ص ٢١ و ٨٠ .

٦ . بحار الأنوار ، ج ١ ، ص ٢٠ .

وقال أيضاً: «المحدّث العالم المولى محمّد أمين بن محمّد شريف الإسترآبادي»^١.

وصفه المولى خليل القزويني (م ١٠٨٩ق) بـ«المحقّق المدقّق مولانا محمّد أمين الإسترآبادي»^٢.

وقال الشيخ الحرّ (م ١١٠٤): «مولانا محمّد أمين الإسترآبادي، فاضلاً، محقّق، ماهر، متكلم، فقيه، محدّث، ثقة، جليل»^٣.

وقال صاحب الرياض (م ١١٣٠ق): «مولانا رئيس المحدّثين محمّد أمين الإسترآبادي. صهر مولانا ميرزا محمّد الإسترآبادي»^٤.

وصفه القاضي سعيد القميّ (م ح ١١٠٧ق) بـ«المولى الفاضل المتبحّر مولانا محمّد أمين الإسترآبادي»^٥.

وقال الشيخ يوسف البحرانيّ (م ١١٨٦ق):

وكان فاضلاً محقّقاً، مدقّقاً ماهراً، في الأصولين والحديث، أخبارياً صلباً، وهو أوّل من فتح باب الطعن على المجتهدين، وتقسيم الفرقة الناجية إلى أخباري ومجتهد، وأكثر في كتابه الفوائد المدنية من التشنيع على المجتهدين، بل ربما نسبهم إلى تخريب الدين، وما أحسن وما أجاد، ولا وافق الصواب والسداد، لما قد ترتّب على ذلك من عظيم الفساد، وقد أوضحنا ذلك بما لا مزيد عليه في كتابنا الدرر النجفية وفي كتابنا الحدائق الناضرة في أحكام

١. بحار الأنوار، ج ١١٠، ص ١٥٩.

٢. لاحظ مقدمته على كتابنا هذا.

٣. أمل الآمل، ج ٢، ص ٢٤٦.

٤. تعليقه أمل الآمل، ص ٢٤٦.

٥. شرح الأربعين، ص ٤٤٥.

المترة الطاهرة^١

و وصفه الوحيد البهبهاني (م ١٢٠٦ق): «المدقق الإسترآبادي»^٢.

وقال الخوانساري (م ١٣١٣ق):

الفاضل الفضولي، ومناصل المجتهد والأصولي، صاحب القلم العادي، والقلب المبدي ابن محمد الشريف مولى محمد أمين الأخباري الإسترآبادي. كان في مبادئ أمره داخلًا في دائرة أهل الاجتهاد، وسالكًا [مسلك] أساتذته الأمجاد، بذهنه الوقاد، وفهمه النقاد، بحيث قد أجازاه صاحبًا المدارك، والمعالم^٣ رحمة الله عليهما، بصريح هذا المفاد، وصريح هذا المراد، وقد رأيت نسختي إجازتهما المنبئين عن غاية فضيلة الرجل ونبالتة، بخطهما الشريف المعروف لدى الضعيف^٤.

ثم شرع في الطعن عليه وذكر آرائه والردّ عليها، واستعمل أفاظًا لا تليق بشأنهما.

قال المحدث النوري (م ١٣٢٠ق):

المحدث الفاضل، العالم المولى محمد أمين بن محمد الإسترآبادي نزيل مكة المعظمة^٥.

ثم ذكر كلام صاحب الروضات وانتقده.

وقال السيد محسن العاملي (م ١٣٧١ق):

السيد ميرزا محمد أمين الإسترآبادي الأخباري رأس الأخباريين

١. لؤلؤة البحرين ص ١١٧-١١٨؛ الدرر النجفية ص ٨٦-٩٣ ولاحظ مقدمات الحدائق.

٢. الفوائد الحاترية، ص ٢٨٠.

٣. ليس صاحب المعالم من مشايخ إجازته، بل كان ابنه الشيخ محمد من مشايخ إجازته، كما سيأتي عند ذكر مشايخه.

٤. روضات الجنات، ج ١، ص ٢٨٠.

٥. خاتمة المستدرک، ج ٢، ص ١٨٩.

في القرن الحادي عشر، وأول من حارب المجتهدين وتجرّد للردّ عليهم، داعياً إلى العمل بمتون الأخبار، طاعناً على الأصوليين بلهجة شديدة^١.

قال الشهيد المطهري (م ١٣٥٨ ش):

أمين استرآبادي كه از علمای بزرگ شیعه ورأس اخبارین شیعه ومعاصر یا اوائل صفویه است کتابی دارد به نام الفوائد المدنية^٢.

مشايخه

١- السيد شمس الدين محمد العاملي - صاحب مدارك الأحكام (م ١٠٠٩ق).

قال المؤلف في الفوائد المدنية، (ص ١٧):

أول مشايخي في علمي الحديث والرجال، وتشرفت بالاستفادة وأخذ الإجازة منه^٣ في عنقوان شبابي في المشهد الغروي في أوائل سنة سبع بعد الألف. وهو السيد السند والعلامة الأوحد صاحب كتاب المدارك «شرح الشرائع».

وقال المصنّف أيضاً في الفوائد المكيّة، (ص ١٣٦ - ١٣٧):

واعلم أنّ السيد السند والعلامة الأوحد صاحب المدارك «شرح الشرائع» أول مشايخي في فنّ الحديث والرجال ﷺ، وقد استفدت من عالي جنباه في سنة سبع بعد الألف في المشهد المقدّس الغروي على ساكنه أفضل التحيّة والسلام.

٢- الشيخ حسن بن الشهيد الثاني - صاحب المعالم (م ١٠١١ق)

١. أعيان الشيعة، ج ٩، ص ١٣٧.

٢. مجموعة آثار، ج ٥، ص ٩٨ (كليات منطوق).

٣. طبعت اجازته له في ميراث حديث شيعة، دفتر ششم، ص ٥١٩.

وصفه في الفوائد المدنية (ص ٢٨٣) بـ «مولانا و شيخنا العلامة والحبر المحقق الفهامة، الشيخ جمال الدين أبو منصور الحسن بن العالم الرباني الشهيد الثاني قدس الله سرهما».

وقال أيضاً في (ص ٢٩٣): شيخنا مولانا الشيخ جمال الدين أبو منصور بن الشهيد الثاني عليه السلام.

و وصفه في شرح التهذيب (ص ٧٤٩) بـ «شيخنا الفاضل صاحب المنتقى»

و (في ص ٨٩) بـ «شيخنا الفاضل المدقق».

٣- السيد تقي الدين محمد النسابة = الشاه تقي الدين محمد الشيرازي.

قال الشيخ الحرّ: فاضل، محقق، توفي سنة ١٠١٩ق. ذكره السيد علي بن ميرزا أحمد في السلافة وأثنى عليه^١. وذكره مولانا محمد أمين في الفوائد المدنية، وذكر أنه قرأ عليه، فقال في وصفه:

أعظم العلماء المحققين، وحيد عصره وفريد دهره، السيد السند والعلامة الأوحّد، سيد العلماء المحققين وقُدوة الأتقياء المقدّسين، الشاه تقي الدين محمد النسابة^٢.

والظاهر أنه تلمذ عليه بشيراز حوالي سنة ١٠١٠ق؛ لأنه قال في الفوائد المدنية (ص ٢٧٨): «قد ذكر رجل فاضل صالح ثقة في دارالعلم شيراز قبل اشتغالي بهذا التأليف الشريف بعشرين سنة».

١. سلافة العصر، ص ٤٩٠.

٢. أمل الأمل، ج ٢، ص ٣٠٩-٣١٠ وله ترجمة أيضاً في طبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ٩٨.

وفرع عليه السلام عن تأليفه سنة ١٠٣١ق.

٤- الشيخ محمد بن الحسن صاحب المعالم (م ١٠٣٠ق)

هو شيخ إجازته وشريك درسه عند ميرزا محمد الإسترآبادي، له مصنفات، منها شرحه على الاستبصار طبعت مؤسسة آل البيت أخيراً أربع مجلدات منه.

قال المؤلف في شرح تهذيب الأحكام (ص ١٠٩):

إني أروي بطريق الإجازة عن الشيخ الورع الفاضل الشيخ محمد بن الحسن بن زين الدين العاملي، عن والده، جميع ما يجوز له روايته بكلّ طرقه، من جعلتها هذا الطريق الذي نقلناه عنه^١ قدس الله أرواحهم.

وينقل عن هذه الإجازة كثيراً ما الأفندي في الرياض^٢.

٥- ميرزا محمد بن علي الإسترآبادي (م ١٠٢٥ق)

قال في الفوائد المدنية (ص ١٧):

وأما آخر مشايخي في فنّ الفقه والحديث والرجال، وهو مولانا العلامة المحقق، الفيلسوف المدقق، أفضل محدّثين وأعلم المتأخّرين بأحوال الرجال، وأورعهم ميرزا محمد الإسترآبادي المجاور بحرم الله المدفون عند خديجة الكبرى، وقد استفدت منه في مكّة المعظمة من أوائل سنة خمس عشرة بعد الألف إلى عشر سنين. وأجاز لي^٣ أن أروي عنه جميع ما يجوز له روايته. فقد عرضت عليه ما سنذكره من اختيار طريقة القدماء وردّ طريقة المتأخّرين، فاستحسنه وأثنى عليّ.

١. أي عن منتقى الجمال، ج ١، ص ٢٧.

٢. انظر رياض العلماء وحياض الفضلاء، ج ٢، ص ١٩٣ و ج ٣، ص ٧٠ و ٤١٦ و ج ٤، ص ٨٦، ج ٥، ص ٣٥٨.

٣. لاحظ الإجازة في ميراث حديث شيعه، دفتر ششم، ص ٥١٩.

وقال أيضاً في الفوائد المدنية (ص ١٨٥):

إني قد قرأت أصول كتاب الكافي وكلّ تهذيب الحديث وغيرهما على أعلم المتأخرين بعلم الحديث والرجال وأورعهم، وهو سيدنا الإمام العلامة والقُدوة الهمام الفهامة، قدوة المقدّسين، أعظم المحقّقين ميرزا محمّد الإسترآبادي، وهو قد قرأ شيخه على شيخه متّصلة إلى أصحاب العصمة عليهم السلام.

وقال في الفوائد المكيّة (ص ١١٤):

شيخنا العلامة المحقّق قدوة المقدّسين، أفضل المتأخرين في الحديث والفقه والحديث وأورعهم، ميرزا محمّد الإسترآبادي قدس الله سرّه.

وقال أيضاً في الفوائد المكيّة (ص ٦):

وقد اختار هذه الطريقة في أواخر عمره، وهو آخر مشايخي في الحديث والفقه والرجال، الإمام العلامة والقُدوة الهمام الفهامة، عمدة المحقّقين، زبدة المدقّقين، قدوة المقدّسين، سند المحدّثين، فقيه أهل البيت عليهم السلام ميرزا محمّد الإسترآبادي نور الله مرقدّه، المجاور المدفون ببلد الله الأمين.

وقال أيضاً في الفوائد المكيّة (ص ١٣٧):

ثمّ اعلم أنّ شيخنا العلامة أفضل المتأخرين في الفقه والحديث والرجال وأورعهم، آخر مشايخي في علم الفقه والحديث والرجال، ميرزا محمّد الإسترآبادي نور الله مرقدّه، وقد استفدت من عالي جنابه من سنة أربع عشر بعد الألف في مكّة المعظّمة إلى آخر عمره.

وقال المصنّف أيضاً في دانش نامه شاهي:

تا آنکه نوبت به اعلم العلماء المتأخرين في علم الحديث وعلم الرجال وأورعهم في الكل ميرزا محمّد استرآبادي نور الله مرقدّه

الشريف رسیده پس ایشان بعد از آنکه جميع فنون حديث را به فقير تعليم کردند اشاره کردند که احیاء طریقه اخباریین بکن وشبهاتی که معارضه با آن طریقه دارد دفع آن شبهات بکن. من را این معنی در خاطر می گذشت لیکن رب العزة تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود.

تلامذته والراوون عنه

١- الشيخ إبراهيم بن عبد الله الخطيب الإسترآبادي^١

هو من مشايخ السيد الشهيد المير محمد مؤمن بن دوست محمد الإسترآبادي (م ١٠٨٨ق) صهر المولى محمد أمين الإسترآبادي على كريمته، الآتي ذكره.

٢- الشيخ حسين بن الحسن بن يونس بن محمد ظهير الدين العاملي العينائي الظهيري.

هو من مشايخ الشيخ الحرّ، قال في أمل الآمل (ج ١، ص ٦٥ - ٧٠): كان فاضلاً عالماً ثقة صالحاً زاهداً عابداً ورعاً فقيهاً ماهراً شاعراً، قرأ عنده أكثر فضلاء المعاصرين بل جماعة من المشايخ السابقين عليهم... قرأت عنده جملة من كتب العربية والفقهِ وغيرهما من الفنون... ألف رسائل متعدّدة وكتاباً في الحديث وكتاباً في العبادات والدعاء.

وقال الأفندي وتبعه السيد حسن الصدر:

فاضل عالم فقيه كامل، من أجلاء تلامذة المولى محمد أمين

١. بحار الأنوار، ج ١١٠، ص ١٥٥؛ لؤلؤة البحرين، ص ١١٦؛ أعيان الشيعة، ج ٢، ص ٢٢٦؛ طبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ٣.

الإسترآبادي المحدث المشهور، وقد قرأ عليه بمكة المعظمة^١.

٣- فخرالدين حيدر بن محمود اللنكري الحسيني.

ذكره آقا بزرك، وقال:

من تلاميذ محمد أمين الإسترآبادي صاحب الفوائد المدنيّة، كتب على ظهر نسخة من الفوائد المدنيّة بخطه بعد قراءة صاحب الترجمة الكتاب عليه: القراءة والبلاغ والرواية في سنة إحدى وثلاثين وألف حكاه نجوم السماء عن شذوذ العقيان للمير إعجاز حسين الكنتوري^٢.

٤- الشيخ زين الدين بن محمد بن الحسن بن الشهيد الثاني

(١٠٠٩ - ١٠٦٤ق) هو من مشايخ الشيخ الحرّ، قال في أمل الآمل

(ج ٢، ص ٨٤-٩٢):

كان عالماً فاضلاً كاملاً متبحراً محققاً مدققاً ثقةً عابداً ورعاً شاعراً مُنشئاً أديباً حافظاً لفنون العلوم العقلية والنقلية، جليل القدر عظيم المنزلة لا نظير له في زمانه، قرأ على أبيه وعلى الشيخ الأجل بهاء الدين محمد الصاملي، وعلى مولانا محمد أمين الإسترآبادي وجماعة من علماء العرب والعجم، وجاور بمكة مدة، وتوفي بها، ودفن عند خديجة الكبرى. قرأت عليه جملة من كتب العربية والرياضي والحديث والفقه وغيرها.

ولم يؤلف كتاباً مدوناً؛ لشدة احتياطه ولخوف الشهرة.

وهو أيضاً من مشايخ إجازته، كما جاء في خاتمة وسائل الشيعة

(ص ١٧١) وأمل الآمل (ج ٢، ص ٢٤٦).

١. رياض العلماء، ج ٢، ص ٤٤ و تكملة أمل الآمل ص ١٧٨ - ١٧٩ وله ترجمة أيضاً في رياض العلماء،

ج ٢، ص ٤٨ - ٤٩ وطبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ١٧٣ - ١٧٤.

٢. طبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ١٩٥.

وهو أخو الشيخ عليّ صاحب الدر المنثور، وترجم له فيه^١.

٥- السيد الشهيد زين العابدين بن نورالدين عليّ الحسيني

الكاشانيّ من مشايخ المجلسي^٢.

قال الأفندي:

السيد الأجل الفاضل العالم الكامل الفقيه المحدث المعروف، كان من أجلة تلامذة المولى محمد أمين الإسترآبادي في علم الحديث، وقد قتل في مكة المعظمة شهيداً لأجل تشييعه... ودفن في القبر الذي هبأه لنفسه في حال حياته في مقابر عبدالمطلب وأبي طالب المعروف بمعلّى عند قبور ميرزا محمد الإسترآبادي ومولانا محمد أمين الإسترآبادي والشيخ محمد سبط الشهيد الثاني^٣.

٦- المير عبدالهادي التستريّ الحسيني

ذكره آقا بزرك وقال:

قرأ عليه فروع الكافي، فكتب له شيخه المذكور إجازة بخطه في آخر باب العقيدة، صورة خطه: «بلغ قبلاً السيد الأيد الفاضل العالم الذكيّ الألمي أمير عبدالهادي التستريّ الحسينيّ مقابلة بحثٍ وتحقيقٍ وكشفٍ وتدقيقٍ من أوّله إلى هذا الموضع، أدام الله أيامه. كتبه بيده الفانية محمد أمين الشريف الإسترآبادي في مكة المعظمة في سنة ١٠٢٩ق» وخطه جيّد لطيف، والنسخة موجودة

١. الدر المنثور، ج ٢، ص ٢٢٢-٢٣١ وله أيضاً ترجمة في سلافة العصر، ص ٣٠٨ وطبقات أعيان الشيعة، ج ٥، ص ٢٣٦.

٢. بحار الأنوار، ج ١١٠، ص ١٥٥.

٣. رياض العلماء، ج ٢، ص ٣٩٩ وله ترجمة أيضاً في دارالسلام، ج ٢، ص ١١٣-١١٧؛ وطبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ٢٣٨-٢٣٩؛ شهداء الفضيلة ص ١٨٠.

في كتب السيّد محمّد اليزديّ في النجف.^١

٧- ملا عيسى الدزماري.

أجازه في سنة ١٠٣٢، كما على ظهر نسخة من كتاب الكافي بخطّ جلال الدين محمّد مع مقابلةً وتصحيح الإسترآبادي، الموجود في مكتبة گوهرشاد (ج ١، ص ٢٤٠).

٨- السيّد صفّي الدين محمّد الشيرازي.

أجازه المؤلف بمكة سنة ١٠٣٣ق كما جاء في آخر التوائد المدينة الموجود في المكتبة المرعشيّة برقم (٤٢٣) والنسخة بخطّ شمس الدين محمّد بن قاسم الجيلانيّ الإسترآباديّ الملقّب بالفقيه، وفي حواشيهإضافات أكثرها بخط المؤلف.

والإجازة هي:

أجزت لعمدة السادات العظام وزيدة الفضلاء الأعلام السيّد صفّي الدين محمّد الشيرازيّ أدام الله أئامته، أن يروي عنيّ عن مشايخي[سي] قدس الله أرواحهم جميع ما يجوز لي روايته بطرقهم المقرّرة في أماكنها، ومن جملة مشايخي أفضل المتأخّرين قدوة المحقّقين ميرزا محمّد الإسترآباديّ صاحب التصانيف الباهرة في الحديث والرجال، ومن جملتهم السيّد السند والعلامة الأوحد السيّد محمّد صاحب المدارك شرح الشرائع. وأنا الفقير إلى عفوّ ربّه الفنيّ محمّد أمين الإسترآباديّ كتبه في مكة المعظمة في سنة ثلاث وثلاثين بعد الألف.

٩- السيّد ماجد البحرانيّ أجازه في ذي الحجة ١٠٢٠ق بمكة،

١. طبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ٣٦٤.

ونسخة منها موجودة في مكتبة ملك (ج ٥، ص ٢٣٦ الرقم
١١١٨/٨).

مؤلفاته

١- رسالة في الهداء. ذكرها الشيخ الحرّ في الأمل (ج ٢، ص ٣٥).

لها نسخة في الرضوية (٦٥٤٣) ت: ١١٢٩ اق

٢- جواب مسائل الشيخ حسين الظهيري العاملي.

ذكره الشيخ الحرّ^١ ولعله متحد مع المسائل الثلاث الآتي، كانت منه
نسخة بخط المؤلف عند المحدّث النوري، وعزّفها خطأً بالفوائد
المكيّة^٢.

٣- جواب مسألة السلطان شاه عباس الصفوي في طهارة الخمر أو نجاسته. أثبت
فيه طهارته، وألّف رسالة في ردّة السيّد أحمد العاملي العلوي
صهر المير الداماد لاحظ رسالة طهارة الخمر الآتي ذكرها.

منه نسخة في مكتبة ملك (ج ٩، ص ٢٠٣ الرقم ١٥٦٣). أوّله:

از ملك: عريضه اي كه مولانا محمّد امين استرآبادي به نواب...
شاه عباس نوشته در جواب سؤال از طهارت شراب يا نجاست
آن. داعي قديمي به ذرّوة عرض مي رساند كه مذهب ابوحنيفه...
حرام و نجس است و در فتاوي آنمه معصومين... صريح است در
پاك بودن خمر و نماز مي توان كرد در جامه خمرآلود.

٤- الحاشية على الاختصار.

١. أمل الأمل ج ٢، ص ٢٦٤.

٢. خاتمة المستدرک، ج ٩، ص ٣١٧.

وهذه الحاشية جمعها محمّد بن جابر النجفي عن هامش نسخة المؤلف وهذه الحواشي حواش متفرقة على كتاب الاستبصار إلى باب مقدار الدية.

ومنه نسخة بخطّ جامعه في مركز إحياء التراث الإسلامي في مجموعة برقم (٢٧٥٠)^١ وهذه المجموعة يشتمل أيضاً على حاشيتين للمؤلف على من لا يحضره الفقيه و تهذيب الأحكام الآتي ذكرهما؛ أوّله:

بسمه . الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين والصلاة ... وبعد فهذه فوائد منقولة من هامش كتاب الاستبصار، نسخة ملاً محمّد أمين رضي الله عنه. قوله: فالمتواتر منه ما أوجب العلم فما هذا.

٥- الحاشية على أصول الكافي (وهو ذا الرسالة) وسيأتي البحث عنه .
٦- الحاشية على أئمة العلوم لجلال الدين محمّد أسعد الدواني (٩٠٨ق). هذه الحاشية تعليقات على المسألة التاسعة المنطقية من أنّ التصوّر لا يفيد التصديق . أوّلها:

بسمه . اعلم أنّ الفاضل الدواني ذكر في أئمة العلوم التاسعة من المنطق ، استدلال الرئيس في الشفاء على أنّ التصوّر لا يفيد التصديق .

لها نسخة في الرضوية (٩٧٥) من موقوفات ابن خاتون سنة ١٠٦٧ق وعرفها في فهرست الرضوية بتحقيق أمين .
٧- الحاشية على تهذيب الأحكام.

جمعها محمّد بن جابر النجفي عن هامش نسخة المؤلف .
ومنه نسخة في المجموعة التي سبق ذكرها عند ذكر حاشية

١ . عزّها لي صديقنا السيّد جعفر الإشكوري .

الاستبصار. وهذه الحواشي حواشٍ متفرقة إلى باب ميراث
الغرقى، أوله:

بسمه . الحمد لله ربّ العالمين ... وبعد فهذه فوائد منقولة من
هامش كتاب من لا يحضره الفقيه نسخة ملاً محمد أمين رحمه الله
تعالى . قوله: ما أفتى به وأحكم بصحته إلخ . المراد من الإفتاء ما
يشتمل الإفتاء حال التقيّة

٨- الحاشية على تمهيد القواعد للشهيد الثاني .

ينقل عنه في كتابنا هذا، لاحظ الكلام عند ذكر الفوائد المدنية.

٩- الحاشية على مدارك الأحكام في شرح شرائع الإسلام.

ذكره المحدث البحراني قال:

رأيت بخطه عليه السلام حاشية على شرح [الشرائع الموسوم بـ] المدارك
مسودة تعلق بيمض كتاب الطهارة تشهد بفضله وحسن تقريره^١.

١٠- الحاشية على معارج الأحكام في أصول الفقه للمحقق الحلبي
(م١٦٦٤ق). ذكرها صاحب الذريعة وقال: تقرب من ألف بيت،
رأيته في مكتبة مجد الدين^٢ له نسخة في مكتبة ملك، ج٥،
ص٢٢٢، (الرقم ١٠١٣/١) ورقة. مستنسخة عن نسخة المؤلف في
سنة ١٠٧١ق بخط عز الدين بن محمد التقي المجلسي أوله:

بسمه سبحانه، قوله: لفظه افعل حقيقة في الوجوب إلخ. قلت: إن
شئت تحقيق المقام فاستمع ما يتلو عليك من الكلام.

١١- الحاشية على من لا يحضره الفقيه.

وهذه الحاشية جمعها أيضاً محمد بن جابر النجفي عن هامش

١. لؤلؤة البحرين، ص ١١٩.

٢. الذريعة ج٦، ص ٢٠٤ (الرقم ١١٣٥).

نسخة المؤلف، ومنه نسخة في المجموعة التي سبق ذكرها عند ذكر حاشية الإبتصار.

وهذه الحواشي أيضاً حواشٍ متفرقة إلى باب ما يحرم من النكاح، وأوله:

بسمه: الحمد لله رب العالمين... هذه فوائد منقول من هامش كتاب تهذيب الحديث نسخة الفاضل مولانا محمد أمين قدس الله تعالى روحه ونور ضريحه. باب الأحداث لأن ما عداها الطريق إليه أخبار آحاد إلخ، يريد بأخبار الآحاد التي لا توجب علماً وعملاً....

١٢- دانش نامه شاهی.

ألفه بالفارسية بمكة في أربعين فائدة في مطالب متفرقة من علم الكلام وغيره، وسمّاه بدانش نامه شاهی؛ لأنه جعله باسم السلطان محمد قطب شاه^١ الذي استولى على الملك من سنة وفاة والده وهي (١٠٢٠ق) إلى أن توفي هو (١٠٣٥ق).

زعم بعض بغير دليل من أن المؤلف كان في بلاد الهند، أهدها إلى السلطان، وذلك الزعم غير صحيح، لأن المؤلف أرسل هدية من مكة رسالته طهارة الخمر وفوائد دقائق العلوم إلى سلطان عصره. لاحظ الكلام عند ذكرهما؛ قال في أوائله:

در خاطر فاتر گذشت که انموذجی از غوامض مسائل حکمیہ و کلامیہ و منطقیہ و اصولیہ و عربیہ جمع کند و ختم بر آن طرقي از ادعیه مآثورہ کہ در کتب معتمدہ صحیحہ از ائمہ طاهرہ علیہم السلام

١. هو رابع سلاطين السلسلة القطب شاهية التي حكمت في بلاد الدكن من بلاد الهند من سنة (٩٠٦-١١١٥ق) وهذه السلسلة جاهدت وسعت في تبليغ دين الإسلام ومذهب التشيع، وفي أيام سلطنة هذه السلسلة ذهب جماعة من إيران لتبليغ الدين في تلك الناحية.

نقل شده... چون الفت طبع شريفش [محمد قطب شاه] به لغت فارسيه بيشرت از لغت عربيه است تحرير اين انموذج به لغت فارسيه شد، و چون به اين قصد مؤلف شده كه به مطالعه آن نواب آندس... مسعى شد به دانش نامه شاهي و چون اين رساله در طريقه خاصه بمنزله كتاب اربعين فخر واژي است در طريقه عامه مرتب بر چهل فائده شد.

أوله:

الحمد لله الَّذِي عَرَفْنَا نَفْسَهُ، أَنَّهُ خَالِقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَمَا فِيهِنَّ، وَأَنَّ لَهُ رِضَى وَسَخَطًا، وَأَنَّ اللَّاتِقَ بِهِ تَعَالَى أَنْ يَخْلُقَ مَعْلَمًا يَدُلُّنَا عَلَى الْمَصَالِحِ.

لهانسخ منها في:

- المكتبة الرضوية، رقم ٥١٧، تاريخ الكتابة: ١٠٩١ق.
- مركز إحياء التراث الإسلامي، رقم ١٠٨/٢، تاريخ الكتابة: ١٠٩٢ق، (ف ١، ص ١٥١).
- مكتبة سپه سالار، رقم ١٣٠٦، تاريخ الكتابة: ١١٠١ق، (ف ٤، ص ٤٠٣).
- مكتبة دانشكده حقوق، رقم ٨-د، تاريخ الكتابة: ١١٠١ق، (ف، ص ١٠٢).
- مكتبة دانشگاه تهران، رقم ٨٨١٦/١، تاريخ الكتابة: القرن ١١ - ١٢، (ف ١٧، ص ٢٢٦).
- مكتبة ملك، رقم ١٠٢٣/٧.
- مكتبة الكلبايگاني (رقم $\frac{9}{85}$)، تاريخ الكتابة ١١١٢ق.
- واستفدت منها في هذه المقدمة.

١٣- كتاب في ردّ ما أحدثه الفاضلان في حواشي الشرح الجديد للتجريد، يعنى ملا جلال الدواني و مير صدرالدين الدشتكي الشيرازي.

ذكره المؤلف في الفوائد المدنية، ص ٤.

١٤- شرح أصول الكافي.

ذكره المؤلف في الفوائد المدنية (ص ٤) والأفندي في تعليقاته وقال: لم يتمّ، ولكن له تعليقات إلى آخر الكتاب، وله أيضاً فوائد و تعليقات على أصول الكافي، وقد جمعها الفاضل القزويني، وصارت حاشية مستقلة^١.

ومنه يظهر أنّ حاشيته على أصول الكافي غير شرحة عليه، وممّا يدلّ على ذلك ما قال في ترجمة السيّد حيدر الأملي:

وأغرب من هذا [أي انتساب الكشكول في ماجري على آك الرسود إلى العلامة] قول المولى محمد أمين الإسترآبادي في حواشيه على فروع الكافي أنّ الكشكول في ماجري على آك الرسود لابن بابويه، وفساده واضح من وجوه عديدة^٢.

١٥- شرح تهذيب الأحكام.

ذكره المؤلف في الفوائد المدنية (ص ٤) ولم يف عمره لإتمامه، وكان إلى الحديث ١٠٠ حدوداً من كتاب الطهارة. أوّله:

الحمد لله ربّ العالمين، والصلاة والسلام على سيّد المنذرين وعلى أوصيائه الهادين، المنصوبين لتعليم الخلق كلّ ما يحتاجون إليه إلى يوم الدين.

١. رياض العلماء، ج ٥، ص ٣٦؛ تعليقة أمل الأمل، ص ٢٤٧.

٢. رياض العلماء، ج ٢، ص ٢٢٠.

منه نسختان في المكتبة المرعشية برقم (٣٧٨٤) و (٢/٤٦٠٤) واستفدت منه في هذه المقدمة.

١٦- رسالة في طهارة الخمر ونجاستها.

أثبت فيها طهارتها، قال الأفندي:

ألّفها للسلطان شاه صفي الصفويّ في مكّة المعظمة، وأرسلها إليه سنة أربع وثلاثين وألف^١، وقد ألف في ردّه الأمير السيّد أحمد صهر السيّد الداماد رسالة على حدة^٢.

لاحظ جواب مسألة شاه عباس الأنف ذكره.

منها نسخة في مكتبة دانشگاه (ج ٣، ص ٢٦٦٧)^٣ المستنسخة عن نسخة المؤلف سنة ١٠٩٥ق قال مفهرسه دانش پژوه:

مؤلف این رساله چون از برخی از دانشمندان شنیده بود که شاه زمان روی اعتیادی که از کودکی بدان دچار گشته است می خورد و به بهانه این که پوشاک او می آلوده و ناپاک است نماز نمی خوانند این رساله را نوشته و ثابت نمود که می پاک است بر خلاف رأی سنیان که آن را نجس می دانند تا او نماز خود را بخواند. در آن دارد که امامان شیعی پس از این که دیده اند آنها در نجاست آن اجماع دارند به پاکی آن فتوی داده اند و خبرهایی که بر خلاف آن آمده از زمانی است که هنوز اجماع آنها تحقق نیافته بود مؤلف می گوید که من پس از این به تواتر شنیدم که گروهی از من خرده گرفته و می گویند که برای خوش آیند شاه این رساله را نوشته است با اینکه من گناه ندارم و امامان چنین فرموده اند.

١. هذه السنة كانت من أيام سلطنة شاه عباس الصفويّ فالصحيح أنّه ألّفها له؛ لأنّ شروع سلطنة شاه صفي كان من سنة ١٠٣٧ق.

٢. رياض العلماء، ج ٥، ص ٣٦؛ تعليقة أمل الأمل، ص ٢٤٦.

٣. عزفها لي صديقنا محمّد كاظم الرحمتي.

والظاهر أنّ المؤلف بعد جوابه عن سؤال شاه عباس الصفوى
 وذهابه فيه إلى طهارة الخمر صار في معرض الانتقاد بأنّ جوابه
 كان لميل السلطان، ثمّ ألّف هذه الرسالة لتثبيت ما ذهب إليه في
 ذلك الجواب. أوّله:

بسمه عليه توكلّي. بعد الحمد والصلاة، اعلم وقنك الله تعالى
 لتحصيل القطع في كلّ ما تحتاج إليه.

١٧ - الفوائد الاعتقائية.

كذا سمّاه السيّد أحمد الإشكوري وقال:

مشمتمل على فوائد متفرّقة كلاميّة وفلسفيّة في علم الواجب،
 وكيفيّة خلق الأعمال، ويجب عليه تعالى الأصلاح، والتكليف واقع
 بالعقائد والأعمال، وكيفية ربط الحادث بالقديم، ولم يعرف اسم
 هذه الرسالة، وفرغ منها في مكّة سنة ١٧٠١ق.^١

أوّله:

الحمد لله فاطر السماوات والأرضين، والصلاة والسلام على من
 أرسله رحمة للعالمين، ونواميس سره وأبواب مدينة علمه أئمة
 الهدى من أهل بيت المصطفى، فيقول الفقير إلى الخير اللطيف
 الهادي محمّد أمين الشريف الإسترآبادي: هذه فوائد توصل إلى
 مسائل عظيمة كلامية، وفرائد تنبعت منها مباحث قويمة
 اعتقادية، وضعتها تبصرة للطالب وبغية للراغب، ومن الله سبحانه
 التوفيق والهداية إلى أقوم طريق.

وله نسخة أيضاً في الرضوية (الرقم ٢١٣) وعزفها في فهرستها
 بـ الفوائد المكيّة وهو غلط؛ لأنّ الفوائد المكيّة شرح للاستبصار - كما
 سيأتي - وذكر فيه أنّ الفراغ من تحريره كان سنة ١٧٠٨ق ومن

١. فهرست كتابخانه آية الله مرعشي، ج ٢، ص ٩٨ (الرقم ٤٨٨).

موقوفات ابن خاتون في سنة ١٠٦٧ ق.

١٨ - فوائد دقائق العلوم العربية وحقائقها الخفية.

ذكره المؤلف في الفوائد المدنية (ص ٤) والأفندي وقال:

وكتاب فوائد الدقائق وليس بالذي سماء به دانش نامه شاهي؛ فإنّ هذه رسالة فارسية فيها أربعون مسألة في مطالب من العلوم المتفرقة، ألفها وأرسلها هدية للسلطان البازل شاه صفي^١... ورسالة الفوائد والدقائق العربية، ولعلّ كليهما ما سماء به آئين نامه شاهي^٢.

وما ذكر بهذ العنوان في «أشنايي با چند نسخه خطّي» (ص ١١٤) خطأ، بل كان دانش نامه شاهي. فلاحظ.

١٩ - الفوائد المدنية في الردّ على من قال بالاجتهاد والتقليد في نفس الأحكام الإلهية.

رتبه على مقدّمة واثني عشر فصلاً وخاتمة، فرغ منه في مكّة في ربيع الأول ١٠٣١ ق قال الأفندي في تعليقاته على الأمل:

كتابه الفوائد المدنية كان أولاً حواشي على تمهيد القواعد للشيخ زين الدين، ولكن أدرج فيها فوائد جلييلة كثيرة جداً وألفها في مكّة المعظّمة، ولما كانت المسائل المذكورة فيها مستأ استفادها في المدينة المشرفة ولهذا سمّاها الفوائد المدنية، وقد تعرّض فيها لكلام شيخنا البهائي وكان في حياة الشيخ البهائي، ثمّ بعد ذلك غيّر ها وجعلها كتاباً على حدة، وقد رأيت النسخة الأولى ببلدة بار فروش من بلاد مازندران^٣.

قال المؤلف في أوله:

١. لاحظ الكلام عند ذكر رسالة طهارة الخمر.

٢. رياض العلماء، ج ٥، ص ٣٦-٣٧.

٣. رياض العلماء، ج ٥، ص ٣٦؛ تعليقة أمل الأمل ص ٢٤٦.

إني بعد ما قرأت الأصولين على معظم أصحابهما، واستفدت حقاقتها ودقاتهما من كمثل أربابهما، وتحملت الأحاديث المنقولة عن العترة الطاهرة عليهم السلام من جمل رواياتها العارفين بحقاقتها، الواصلين إلى دقاتها، وأخذت علم الفقه من أفواه جماعة من فقهاء أصحابنا قدس الله أرواحهم... فصرفت من عمري دهرأ طويلاً في المدينة المنورة على مشرفها ألف صلاة وسلام وتحيّة، في تنقيح الأحاديث وتحقيقتها، حتّى فتح الله تعالى عليّ أبواب الحق... بركات مدينة العلم وأبوابها... ولما أراد جمع من الأفاضل في مكّة المعظّمة قراءة بعض الكتب الأصولية لديّ، جمعت فوائد مشتملة على جمل ما استفدته من كلام العترة الطاهرة عليهم السلام ^١.

وقال المصنّف في أوائل دانش نامه شاهی:

پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه از اعظام علمای آن فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه متوّر سر به گریبان فکر فرو می بردم و تصرّح به درگاه ربّ العزّه می کردم و توسل به ارواح مقدسه اصحاب عصمه می جستم و مجدداً رجوع به احادیث کتب عامه و خاصه می کردم از روی کمال تمقّق و تأمّل تا آنکه به توفیق ربّ العزّه و بركات سیّد المرسلین و آمنه طاهرین - صلوات الله علیهم اجمعین - به اشاره لازم الاطاعه [میرزا محمد استر آبادی] امتثال نمودم و به تألیف فوائد مدینه موفق شدم و به مطالعه شریف ایشان مشرف شد، پس تحسین این تألیف کردند و ثنا بر مؤلفش گفتند علیهم السلام.

طبع بایران في سنة ١٣٢١ق وبهامشه الفوائد المکیة في ردّه لأخسی صاحب المدارک، وطبع بالأفست عنه - مع حذف الفوائد المکیة في دارالنشر لأهل البيت عليهم السلام.

له نسخ منها في:

- المكتبة المرعشيّة، رقم ٤٢٣، وقد تقدّم وصفها في ترجمة تلميذه صفى الدين محمّد الشيرازي.
- رقم ٣٠٢٨، تاريخ الكتابة: ١٠٤٢ق.
- رقم ٨٢٧٦، على الورقة الأولى خاتم مكتبة رحمتخان، سنة ١٠٦٥ق.
- رقم ٦١٦٠، تاريخ الكتابة: ١٣١٧ق.
- مكتبة سپهسالار، المستنسخة عن نسخة المؤلف في سنة ١٠٥٣ق، (ف ١، ص ٦٠١).
- المكتبة الرضوية، رقم ١٣٩٧٧، تاريخ الكتابة: ١٠٦٩ق.
- رقم ٢٩٢٢، تاريخ الكتابة: ١٠٨٠ق.
- رقم ٨٩١٣، تاريخ الكتابة: ١٢٩٧ق.
- رقم ١١٣٠ ورقم ١١٣٨٥ ورقم ٣٠١٢.
- مكتبة مليّ فارس، (ف ٢، ص ٢٨٩)، تاريخ الكتابة ١٠٦٩ق.
- مكتبة دانشگاه أدبيات، رقم ١٥٢، تاريخ الكتابة ١٠٧٤ق، (ف ٨٢).
- مكتبة المجلس، رقم ٦٢٦٠٧، كتبت عن نسخة مقروءة على المؤلف، عليها تملك في سنة ١١١٤ق (ف ١٢، ص ٨١).
- رقم ٧١٠٣، تاريخ الكتابة: ١٢٢٣، (ف ٢٥، ص ١١٣).
- المستنسخة عن نسخة المؤلف بخط محمّد شفيع بن مولانا محمد حسين الأستراآبادي (ف ٢٥، ص ٤٥٥).
- مكتبة الكلپايگاني، رقم $(\frac{A}{75})$ ، تاريخ الكتابة: ١١٠٤ق.
- مكتبة مليّ تهران، رقم ١٤٤٠/٤، تاريخ الكتابة: ١٠٦٧ق، (ف ٩،

ص (٤٧١).

٢٠ - الفوائد المكيّة.

هو شرح الاستبصار، قال الأفتدي:

بلغ إلى الباب العاشر، وهو باب ماء القليل تحصل فيه النجاسة،
ولكن له تعليقات إلى آخر الكتاب. وكان عندنا نسخة من
الاستبصار وعليها حواشٍ بخطه أيضاً.^١

قال المؤلف في أوائله (ص ٤) فهذه فوائد شريفة علّقتها على
كتاب الاستبصار لرئيس الطائفة... حين اشتغال جمع من الأفاضل
بقراءته لدي في مكّة المعظّمة، أشرت فيها في كلّ باب من أبواب
الكتاب إلى الحديث الذي يجب العمل به، وإلى الذي يجب
طرحة... وسمّيتها بالفوائد المكيّة. أوّله:

الحمد لله على نعمائه. ومن جعلها آتة فطر العباد كلّهم سعيدهم
وشقيهم وصغيرهم وكبيرهم على توحيده.

له نسخة في المكتبة المرعشيّة (الرقم ٤٦٠٤/١) ت ١٠٥٦
واستفدت منها في هذه المقدّمة.

٢١ - المسائل الثلاث^٢ أو جوابات المسائل^٣ أو مباحث ثلاثة^٤.

يشتمل على ثلاثة مباحث: البحث الأول في علم الواجب تعالى.
البحث الثاني تحقيق ربط الحادث بالقديم. البحث الثالث في
جواب شبهة مشهورة في ترتّب الثواب والعقاب على أفعال

١. رياض العلماء، ج ٥، ص ٣٦؛ تعليقة أمل الأمل، ص ٢٤٧.

٢. الذريعة، ج ٢٠، ص ٣٤٢.

٣. الذريعة، ج ٥، ص ٢١٧.

٤. فهرست الرضوية.

العباد. أوله :

بسمه والاعتصام بكرمه العميم، نحمدك اللهم حمداً كثيراً
ونشكرك شكراً كثيراً.

له نسخة في الرضوية (الرقم ١٣٢) ت ١٠١٤ اق بشيراز، وهي من
موقوفات ابن خاتون سنة ١٠٦٧.

٢٢- وله احتمالاً أشعار كما جاء في فهرست كتابخانه ملي، ج ٩،
ص ٢٣٠ (٢٢٥)
٢١

ملاحظة

وكتب المؤلف غالباً آثاره في أزمنة متداخلة، دون التفرغ لكل
واحد منها بالاستقلال، ويدلّ على ذلك ما قال في الفوائد المدنية
(ص ٤):

أَسأل الله التوفيق لإتمام ما أنا مشتغل به من شرحي لأصول الكافي،
وشرحي لهذيب الحديث، وردّي لما أحدثه الفاضلان
المتخاصمان المشكّكان المستعجلان في حواشي الشرح الجديد
للتجريد، وفوائد المتعلّقة بدقائق الفنون العربية وحقائقها
المخفية.

الحواشي والردود على كتبه

١- أساس الأصول في الرد على الفوائد المدنية.

للعلامة السيّد دلدار عليّ بن محمّد معين النقويّ النصير آباديّ
اللكنهويّ المجاز من آية الله بحر العلوم. طبع بالهند وكان على
النسخة الأصلية تقرّظ آية الله بحر العلوم والعلامة الأمير السيّد
عليّ صاحب الرياض.

ونقص الكتاب أبو أحمد ميرزا محمد الأخباري المقتول سنة ١٢٣٢ق وسمّاه معاول العقول لقطع أساس الأصول، وأساء فيه الأدب بالنسبة إلى العلامة المؤلف بل إلى أعظم الأساطين، فكتب جمع من تلاميذ المؤلف في الردّ عليه كتاب مطارق الحق واليقين في كسر معاول الشياطين.

قاله في الذريعة (ج ٢، ص ٤، الرقم ٧).

٢- العاشية على الفوائد المدنية.

للشيخ عليّ حفيد الشهيد الثاني (م ١١٠٤ق)^١. وله نسخة في مكتبة گلپایگانی (١١٠٤).

٣- العاشية على الفوائد المدنية.

لمحمد بن جابر النجفي. كتبها سنة ١١٠٤ق كذا جاء في تراجم الرجال ص ٢١٤٠.

٤- العاشية على الفوائد المدنية.

مؤلفه مجهول. ذكرت في فهرست نسخه های خطی کتابخانه نور بخش خانقاه نعمت اللهی، ج ٢، ص ٥ (٤/٥).

٥- الفوائد التطبيقية في ردّ الفوائد المدنية.

ذكر في «فهرست کتابخانه دانشگاه ادبیات» ص ٧٨، رقم ٨٣؛ قال مفرسه:

کتاب برای نظام الدین حکیم احمد گیلانی وزیر عبد الله قطب

١. الذريعة، ج ٦، ص ١٦٨ (الرقم ٩١٢).

٢. طبقات أعلام الشيعة، ج ٦، ص ٧٠٧.

شاه^١ وشارح نهج البلاغة ساخته شده، پس از ساختن السيف الضارب في الرد على الملأ أبي طالب که منکر اجتهاد بوده است. ديباچه این کتاب جز الشواهد المکیة في مداحض حجج الخيالات المدنية ساخته ١٠٥٥ ق برای عبد الله قطب شاه در ردّ ملا محمّد امين استرآبادی است.

٦- الشواهد المکیة في مداحض حجج الخيالات المدنية، ونقص أدلة الأخبارية، المجموعة في الفوائد المدنية. وقد يقال له: الفوائد المکیة. للسید نور الدين عليّ بن عليّ العامليّ أخي السید محمّد صاحب المدارك لأبيه، وأخ الشيخ حسن صاحب المعالم لأمه (م ١٠٦٨ ق).

وقال في الرياض (ج ٤، ص ١٥٨) بعد ذكر هذا الكتاب: وكان سماعي من المشايخ أنّ هذا السید قد رأى الشهيد الثاني جدّه الأُمّي في المنام في مكّة المعظّمة وهو قد أمره بعمل ذلك الكتاب، وقصّة الرويا طويلة.

فرغ منه في سنة ١٠٥٥ ق، وأهداه إلى السلطان عبد الله قطب شاه بن محمّد قطب شاه. قال في أوّله:

الحمد لله حمداً يليق بجلاله، والصلاة والسلام على سيّدنا محمّد وآله. «ربنا لاترغّ قلوبنا بعد إذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة إنك أنت الوهاب».

أقول: فأقول: إنّ الباعث على التعرّض لكلام هذا الفاضل في المؤلف الذي وسمه بـ الفوائد المدنية في الرد على من قال بالاجتهاد والتقليد في الأحكام الإلهية، ليس القصد فيه إلى الجدال والتعنّت أو

١. هو ابن السلطان محمّد قطب شاه الذي أهدى إليه الإسترآبادي كتابه «دانش نامه شاهي».

إظهار الفضيلة؛ فإننا نعوذ بالله من تصور ذلك فضلاً عن وقوعه، ولو كان سلوكه فيما سلك بيان ما اعتقده أو ظنّه لم يكن لأحد عليه لوم ولا اعتراض؛ لأنّ العلم كلّهُ في العالم كلّهُ، وأيّ كلام لا يرد عليه كلام، وكم ترك الأوّل للآخر، لكنّه - عفى الله عنه - أساء الأدب وأحش في حقّ العلماء الأجلّاء وعمدة الفضلاء الذين هدوا إلى الناس بتحقيقاتهم، وشيّدوا معالم الدين بآثار تدقيقاتهم، فتارة ينسبهم إلى الجهل وسوء الفهم، وتارة إلى الغفلة وقلة التدبّر، وتارة إلى تخريب الدين واتباع المخالفين، حتّى أنّه يظهر من لوازم ما نسبهم خروجه عن الدين! والإقدام على مثل هذا لا يخفى قبحه وجهل مرتكبه على ذي دين قويم وعقل مستقيم، حتّى أنّ المحقق نجم الدين أبا القاسم - قدس الله روحه - تكلم على ابن ادريس عليه السلام وأزرى عليه غاية الإزراء حيث إنّه تعرّض للشيخ الطوسي... فعلم أنّ الإقدام على مثل ذلك ما نشأ إلا من زيادة الغرور بالاعتقاد في النفس زيادة الفضل والكمال والتميّز عن الغير ممّن تقدّم وتأخّر، وهذا لا يصدر من أهل التقوى والصلاح وممّن يخاف الله في القدر في حقّ العلماء وهضم حالهم ونسبتهم إلى غير ما هو فيهم، وهو أقيح قبيح في العقل فضلاً عن الشرع... وأجبنا عنه بمؤلف سميّناه: «الشواهد المكيّة في مداحض حجج الخيالات المدنيّة».

طبع بهامش الفوائد المدنيّة بإيران سنة ١٣٢١ق.

له نسخ، منها في مكتبة الفاضل الخوانساري (الرقم ٢٢٨) ومنها مصوّرة في مركز إحياء التراث الإسلامي (الرقم ٢٤١/٢)، الكلّيا يگاني (الرقم ٩٠٦٣ ت ١٠٦٣ق) وفي مكتبة السيّد عليّ بن السيّد عبدالحسين الحجّة الطباطبائيّ - عراق - كربلاء، كتبت في عصر المؤلف، والنسخة في تملّك السيّد صدر الدين بن السيّد إسماعيل الصدر من أحفاد المؤلف، ومنها مصوّرة في مكتبة مؤسسة آل البيت، واستفدت منهما في هذه المقدّمة.

٧- جامعة الفوائد في الردّ على المولى محمد أمين القائل بطلان الاجتهاد والتقليد.

للسيخ فخرالدين بن محمد علي الطريحي النجفي (م ١٠٧٨ق). ذكره في الرياض، (ج ٤، ص ٣٣٥)، منه نسخة في المكتبة المرعشية (الرقم ٣٠٢٨/٢) وقال مفهرسه: كُتبت هذه الرسالة في سنة ١٠٦٧ق.

٨- الأدلة على مشروعية العمل بالظن:

للسيخ فخر الدين سابق الذكر، تكملة للرسالة المتقدمة في المكتبة المرعشية (٣٠٢٨/٣).

٩- الرد على رأيه في طهارة الخمر.

للسيد أحمد بن زين العابدين العلوي صهر المير الداماد.

منه نسختان في سپهسالار (الرقم ٢٩١٦/٢٣) و (الرقم ٤٥٠٦/٢)، ونسخة في مكتبة إحياء التراث الإسلامي. قال مفهرسه:

ملا محمد امين استر آبادي رساله‌اي در طهارت خمر به عربي نگاشته و نامه‌اي نيز به فارسي در اين باره از مکه به ايران فرستاده و آن به دست سيد احمد بن زين العابدين علوي عاملي رسیده و او در رد آن، اين پاسخ را در دو فصل و یک خاتمه نگاشته.

أوله:

بسمله، بالعلم الحكيم بعد حمد الله على جليل آلائه... چنین گوید... أحمد بن زين العابدين العلوي که بر مدارج اوهام و معارج... مخفی نخواهد بود که بعضی فاضل نمایان این زمانه که از ساکنان مکه... عریضه‌ای مشتمل بر طهارت خمر نوشته ارسال به این بلاد نمود.

الإسترآبادي وتأثيراته الفكرية

بعد أن ألف الإسترآبادي كتابه الفوائد المدنية وأرسله إلى ديار العرب والعجم، فأثر آثاراً عميقة وأحدث ضجة كبيرة في الحوزات الفكرية والعلمية، وهذه الآثار بدأت من زمانه كما قال في أوائل كتابه دانش نامه شاهي:

چندین سال است که تعلیم و تعلم احاديث منقولہ به طريق ائمه طاهره - عليهم افضل الصلاة والسلام من الملك العالم - در حرمين شريفين شايع شده و به بلاد ايران نيز سرايت کرده .

وقال المجلسي الأول. في لواعب صاحب قراني (ج ١، ص ٤٧):

تا آن که سی سال تقریباً قبل از این فاضل متبحر مولانا محمد امین استرآبادی - رحمة الله عليه - مشغول مقابله و مطالعه اخبار ائمه معصومین شد و مذمت آراء و مقایس را مطالعه نمود و طریقہ اصحاب حضرات ائمه معصومین را دانست و فوائد مدنیہ را نوشتہ به این بلاد فرستاد اکثر اهل نجف و عتبات عالیات طریقہ او را مستحسن دانستند و رجوع به اخبار نمودند.

وقد مال إلى الطريقة الأخبارية جماعة كثيرة من العلماء الأعلام، وفي هذا المجال نذكر المشهورين منهم: ملا محسن الفيض (م ١٠٩١ق)، ملا محمد طاهر القمي (م ١٠٩٨ق)، ملا خليل القزويني (م ١٠٨٩ق) وتلميذه ملا رضي القزويني (م ١٠٩٨ق) والشيخ الحرّ (م ١١٠٤ق)، والمجلسي الأول (م ١٠٧٠ق) وابنه المجلسي الثاني، (م ١١١٠ق)، وتلميذه السيد نعمة الله الجزائري (م ١١١٢ق)، والشيخ يوسف البحراني صاحب الحقائق (م ١١٨٦ق).

وهؤلاء المذكورون وإن كانوا من أتباع الطريقة الأخبارية؛ ولكن

عَدَّة منهم ذهبوا إلى الطريقة الوسطى بحيث لا يمكن عدَّهم
أخبارياً صرفاً كالمجسبيين والمحدِّث البحراني صاحب
الحدائق، قال المجلسي الأول في ذيل العبارة المتقدمة:

والحق أكثر آنچه مولانا محمد امين گفته است حق است، مجملاً
طريق اين ضعيف وسطى است ما بين افراط و تفريط و آن طريق
را در روضة المتقين مبرهن ساختهام.

وقال ابنه في جواب مسائل ملا خليل القزويني:

واما مسئله دوم كه طريقه مجتهدين و اخبارين را سؤال فرموده
بودند از جواب سؤال سابق جواب اين مسئله نيز قدری معلوم
می شود و مسلک فقير در اين باب بين بين و وسط است و افراط و
تفريط در جميع امور مذموم است و حقير مسلک جماعتی را كه
گمانهای بد به فقهای اماميه - رضوان الله عليهم - می برند و ایشان
را به قَلت تدین متهم می دارند خطا می دانم و ایشان اكابر دين
بوده اند و مساعی ایشان را مشكور و زلات ایشان را مغفور
می دانم، و همچنين مسلک گروهی كه ایشان را پیشوا قرار
می دهند و مخالفت ایشان را در هيچ امر جائز نمی دانند و مقَدِّ
ایشان می شوند درست نمی دانم و عمل به اصول عقليه كه از كتاب
و سنت مستنبط نباشد درست نمی دانم؛ وليكن اصول و قواعد
كلية كه از عموماًت كتاب و سنت معلوم شود با عدم معارضه نص
به خصوص، آنها [را] متبع می دانم و تفصيل اين امور را در مجلد
آخر بحار الأنوار ما ذكر کرده ایم.^١

قال أبو علي الحائري في ترجمة الشيخ يوسف البحراني صاحب
الحدائق:

وكان هو عليه السلام أولاً أخبارياً صرفاً، ثم رجع إلى الطريقة الوسطى

١. وقائع الأيام في تمة محرم الحرام، ص ٣٧٤؛ دين و سياست در دوره صفوی، ص ٢٦١ - ٢٦٢.

وكان يقول: إنها طريقة العلامة المجلسي رحمته الله غواص بحار الأنوار^١.

قال في الحدائق (ج ١، ص ١٦٧):

وقد كنت في أوّل الأمر ممتن ينتصر لمذهب الأخباريين، وقد أكثرت البحث فيه مع بعض المجتهدين من مشايخ المعاصرين، وأودعت كتابي الموسوم بالمسائل الشيروازية مقالة مبسطة مشتملة على جملة من الأبحاث الشافية والأخبار الكافية؛ تدلّ على ذلك، وتؤيد ما هنالك.

إلّا أنّ الذي ظهر لي - بعد إعطاء التأمل حقّه في المقام وإمعان النظر في كلام علمائنا الأعلام - هو إغماض النظر عن هذا الباب وإرخاء الستر دونه والحجاب، وإن كان قد فتحه أقوام وأوسعوا فيه دائرة النقض والإبرام.

أمّا أولاً: فلاستلزامه القدح في علماء الطرفين والإضرار بفضلاء الجانبيين، كما قد طعن به كلّ من علماء الطرفين على الآخر، بل ربما انجرّ إلى القدح في الدين سيّما من الخصوم المعاندين، كما شنع به عليهم الشيعة من انقسام مذاهبهم إلى المذاهب الأربعة، بل شنع به كلّ منهم على الآخر أيضاً.

وأما ثانياً: فلأنّ ما ذكره من وجوه الفرق بينهما جلّه بل كلّه عند التأمل لا يثمر فرقاً في المقام....

وكان في ذلك الزمان علماء أصوليون أيضاً مثل ملا صالح المازندراني (م ١٠٨٦ق) والمحقّق الشيرازي (م ١٠٩٨ق) ومحمّد باقر السبزواري (م ١٠٩٠ق) و آقا حسين الخوانساري (م ١٠٩٨ق) وابنه آقا جمال الخوانساري (م ١١٢٥ق)؛ ولكن مع ذلك أقلّ نجمهم إلى أن ظهر الوحيد البهبهاني (م ١٢٠٦ق) فنمى فكرتهم وغاب نجم الأخباريين. ولا يخفى أنّ الكلام والجواب

يوجب الرشد والتعالى للعالم كما فى الكلام المرورى عن أمير المؤمنين: «واعلموا أنّ الكلام ذكّرّ والجواب أنى، وحيثما اجتمع الزوجان فلا بدّ من التناج»^١ ومن هذا القبيل إشكالات الإسترأبادى على علم الأصول التى أوجبت النضج والاستحكام لمباني الأصول كما نقل عن الشيخ الأعظم الأنصارى أنه قال: لو كان أمين الإسترأبادى حيّا لتلقى أصولنا بالقبول.^٢

آراؤه

قد ألفت فى ذلك الشيخ عبد الله بن صالح السماهيجى البحرانى (م ١٣٥٥ق) رسالته المسماة بـ «منية الممارسين فى أجوبة سؤالات الشيخ ياسين، وفيها بلغ عدد الفروق بين الأخباريين والأصوليين إلى الأربعمين؛ وأردتها بتمامها مع تلخيص ما ذكر الخوانسارى فى الروضات فى ترجمة أمين الإسترأبادى (ج ١، ص ١٢٧ - ١٣٠) فلاحظ.

وأيضاً ألفت فى ذلك ميرزا محمد الأخبارى المقتول سنة ١٢٣٢ق رسالة مختصرة سماها بـ «حرز الجواد وذخر المرتاد فى ملخص الفرق بين أهل العلم وأمة الاجتهاد، كتبها باسم السيد جواد بن السيد محمد الزينى، منها نسخة فى مكتبة امام زاده محمد هلال - آران (الرقم ٣٧) ومصورة منها فى مركز إحياء التراث الإسلامى (الرقم ٢٦٢/٢).

١. الخصال للصدوق، ص ٧٣ باب الاثنى عشر، ح ١١١؛ شعب الإيمان للبيهقى، ج ٦، ص ٣٤٤ (الرقم ٨٤٤٨).

٢. شرح مبسوط منظومة للشهيد المطهرى، ج ١، ص ٧١.

ولاحظ أيضاً العداق الناظرة ج ١، ص ١٦٧ - ١٧٠.

أسرته

ولده: قال الطهراني: أبو جعفر الإسترآبادي بن مولانا محمد أمين، قال في أمل الآمل (ج ٢، ص ٣٥١): فاضل، عالم، شاعر، أديب، ماهر، معاصر سكن بعض بلاد الهند (مقيم بالهند). وعنه في الرياض (ج ٥، ص ٤٣١) وظاهر توصيفه أنه ابن المولى محمد أمين الإسترآبادي المشهور. وقد ألفت الحرّ أمل الآمل سنة ١٠٩٧ق فابن الإسترآبادي يكون في تاريخ تأليف أمل الآمل من المعمرين^١.

صهره: السيّد الشهيد المير محمد مؤمن بن دوست محمد الحسيني الإسترآبادي من مشايخ المجلسي، وبيروي عن السيّد نور الدين علي بن الحسين العاملي الموسوي، والسيّد الشهيد زين العابدين والشيخ إبراهيم المازندراني. الأنف ذكرهما. في الأمل: السيّد الجليل الأمير محمد مؤمن الإسترآبادي ساكن مكّة.

عالم فاضل فقيه محدث صالح عابد شهيد، له رسالة في الرجعة، من المعاصرين^٢.

وقال الأفندي: هو صهر مولانا محمد أمين الإسترآبادي مات شهيداً في مكّة سنة سبع وثمانين وألف في المسجد الحرام

١. طبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ١٠٩.

٢. أمل الآمل، ج ٢، ص ٢٩٦.

لأجل تهمة التغوُّط بمقام الحنفيّ فيه، وقد أدركته في الحجّة الأولى^١.

وقال المحبّي الحنفيّ في خلاصة الأثر (ج ٣، ص ٤٣٢ - ٤٣٣) عند ترجمة محمّد بن حسن (الشيخ الحرّ) نقلاً عن سلافة العصر وليس في المطبوعة:

قدم مكّة في سنة سبع أو ثمان وثمانين وألف، وفي الثانية منهما قتلت الأتراك بمكّة جماعة من العجم لما اتهموهم بتلوّث البيت الشريف حين وجد ملوِّثاً بالعدرة، وكان صاحب الترجمة قد أذهرهم قبل الواقعة بيومين وأمرهم بلزوم بيوتهم؛ لمعرفته - على ما زعموا - بالرمل. فلما حصلت المقتلة فيهم خاف على نفسه فالتجأ إلى السيّد موسى بن سليمان أحد أشراف مكّة الحسينيين، وسأله أن يخرجّه من مكّة إلى نواحي اليمن فأخرجّه مع أحد رجاله إليها.

ثمّ قال المحبّي:

قلت: وهذه القصة التي قد ذكرها أفضح فضيحة، وما أظنّ أنّ أحداً ممّن فيه شمة من الإسلام بل فيه شمة من العقل يجترئ على مثلها، وحاصلها: أنّ بعض سدنة البيت - شرفه الله تعالى - أطلع على التلوّث، فأشاع الخبر وكثر الغلط بسبب ذلك، واجتمع خاصّة أهل مكّة وشريفها الشريف بركات وقاضها محمّد ميرزا، وتفاوضوا في هذا الأمر فاتقدح في خواطرهم أن يكون هذا التجري من الرفضة وجزموا به، وأشاروا فيما بينهم أن يقتل كلّ من وجد ممّن اشتهر عنه الرفض ووسم به، فجاء الأتراك وبعض أهل مكّة إلى الحرم فصادفوا خمسة أنفار من القوم وفيهم السيّد محمّد مؤمن، وكان كما أخبرت به رجلاً مسناً متعبداً متزهداً إلاّ أنّه معروف بالتشيع، فقتلوه وقتلوا الأربعة الأخر وفشا الخبر

١. رياض العلماء، ج ٥، ص ١٥٤؛ تعليقة أمل الآمل، ص ٢٩٤.

فاختفى القوم المعروفون بأجمعهم و وقع التفتيش على بعض المتعنين منهم و منهم صاحب الترجمة ، فالتجأوا إلى الأشراف و نجوا . و رأيت بخط بعض الفضلاء أنّ صاحب الترجمة رجع بعد القصّة إلى المعجم .

لاحظ ترجمة منه أيضاً في وقائع السنين والأعوام ص ٥٣٣ - ٥٣٤ ، طبقات أعلام الشيعة ، ج ٥ ، ص ٥٩٢ ، وشهداء الفضيلة ، ص ١٩٩ .

أبو زوجته: أستاذه ميرزا محمّد الإسترآبادي ، وقد تقدّمت كلمات المصنّف في حقّه عند ذكر مشايخه^١ .

وفاته

توفي بمكّة سنة ١٠٣٦ق ، كما ذهب إليه السيّد عليخان المدني في سلافة العصر ، (ص ٤٩١) والخاتون آبادي في وقائع السنين (ص ٥٠٧) .

وأما قول بعض الآخر في أنّ وفاته كانت في سنة ١٠٣٣ق فغير صحيح ؛ لأنّ المؤلّف أرسل رسالة طهارة الخمر إلى سلطان عصره في سنة ١٠٣٤ق كما تقدم عند ذكر تأليفاته .

١ . لاحظ ترجمته في : نقد الرجال ، ج ٤ ، ص ٢٩٧ ؛ سلافة العصر ، ص ٤٩١ ؛ أمل الأمل ، ج ٢ ، ص ٢٨١ ؛ خلاصة الأثر ، ج ٤ ، ص ٤٦ ؛ بحار الأنوار ، ج ١ ، ص ٤١ ؛ رياض العلماء ، ج ٥ ، ص ١١٥ - ١١٧ ؛ تعليقة أمل الأمل ، ص ٢٧٧ ؛ لؤلؤة البحرين ، ص ١١٩ - ١٢٠ ؛ تنعيم أمل الأمل ، ص ٤٢ ؛ خاتمة المستدرک ، ج ٢ ، ص ١٨١ - ١٨٢ ؛ طبقات أعلام الشيعة ، ج ٥ ، ص ٤٩٧ و ٣٩٦ ؛ مصفّى المقال في مصنّف علم الرجال ، ص ٤٣٠ .

رسالة حاشية أصول الكافي

ذكرها المؤلف في دانش نامه شاهی وهذه الحاشية جمعها في سنة ١٠٥٧ق المولى خليل القزويني الآتية ترجمته، عن هامش نسخة المؤلف كما قال الأفندي في ترجمة المولى خليل:

وقد جمع «ره» في أوان مجاورته بمكة تعليقات المولى محمد أمين الإسترآبادي على الكافي؛ بل جمع تعليقات أستاذه الأمير أبي الحسن القاني المشهدي أيضاً^١.

وقال في تعليقاته على الأمل عند ترجمة المؤلف:

وله أيضاً فوائد و تعليقات على أصول الكافي قد جمعها الفاضل القزويني وصارت حاشية مستقلة^٢.

وقال القزويني في مقدمته عليها:

أما بعد فهذه حواش على الكافي لأبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني الرازي قد كتبها المحقق المدقق مولانا محمد أمين الإسترآبادي في هامش كتابه قد جمعتها من خطه - رحمه الله تعالى - في مكة المعظمة زادها الله تعالى تشريفاً وتعظيماً، في سنة سبع وخمسين وألف هجرية. ثم ذكر رموزاً استعملها في هذه الحواشي.

وينقل عنها العلامة المجلسي في مرآة العقول (ج ٢، ص ٢٣٩ وج ٣، ص ٧٣ و ص ٩٨ - ٩٩، ص ١٠٢، ١٢٣، ١٥١، ١٨٠، ٢٦٠، ٢٧١، ٢٨٩، ٢٩٠، ٣٣١ وج ٤، ص ٤٤، ٥١، ٢٣٨، ٢٧٥ - ٢٧٦، ٣١٨ و ٣٢١ وج ٥، ص ١٦١، ١٦٢، ١٨٨ و ١٩٥ وج ٧، ص ٢٩٤)، وفي

١. رياض العلماء، ج ٢، ص ٢٦٦.

٢. رياض العلماء، ج ٥، ص ٣٦؛ تعليقة أمل الأمل، ص ٢٤٧.

بحار الأنوار، (ج ٦٩، ص ١١ ذيل حديث ١٢) و ميرزا محمّد التبريزي المعروف بـ«المجذوب» تلميذ المولى خليل القزويني في كتاب الهدايا في شرح الكافي^١.

وينقل عنها ظاهراً القاضي سعيد القمي في شرح التوحيد للصدوق ج ٢، ص ٢٤٦.

وكما هو واضح إنّ هذه الحواشي مسوّدة له، ولم يف عمره لتتميمها وتهذيبها وتنقيحها وتدوينها، ومع ذلك فيها فوائد كثيرة وتحقيقات مفيدة، كما لا يخفى على أهله.

النسخ المعتمدة

لم أجد لها في فهارس المكتبات إلا نسختين، وهما موجودان في مكتبة آية الله المرعشي عليه السلام.

١ - النسخة الأولى المرقّمة بالرقم (٦٦٦٥/٤) كتبت بخطّ الاستعليق، وفي هوامشها تصحيحات وإضافات، والقرائن المتعدّدة فيها تفيد بأنّها بخطّ جامعها المولى خليل القزويني، ومع الأسف طمس ومُحي لبعض الأسباب عناوينها وبعض عبارتها وكلماتها، واستدركنا المطموس عن النسخة الآتية.

٢ - النسخة الثانية المرقّمة بالرقم (٤٥٤٩/١) وهذه كتبت عن النسخة الأولى في نهاية الدقّة إلا أنّ كاتبها لم تتيسّر له قراءة بعض الكلمات فأثبت صورتها، وأيضاً لم يكتب رمز «صح»، وتاريخ كتابتها سنة ١٠٦٠ق، وعلى الورقة الأولى خاتم مدوّر

١ . لاحظ هامش الوافي للفيض، ج ١، ص ١٦٩.

كبير لامعز الدين»، وكتب بهامشه: هذا خاتم العلامة ميرزا معز الدين محمد الوزير جد الأسرة المعزّية في طهران و دز فول.

جامع الحواشي

المولى خليل بن الغازي القزويني^١

كان مولده هـ سنة إحدى وألف في ثالث شهر رمضان في بلدة قزوین، وتوفي ببلدة قزوین ودفن فيها في مدرسة المعروفة بها في سنة تسع وثمانين بعد الألف. قاله في الرياض.

كلمات الأعلام حوله

في جامع الرواة:

جليل القدر، عظيم الشأن، رفيع المنزلة، من وجوه هذا الطائفة وثقاتها وأعيانها، أمره في الجلالة وعظم الشأن وسمو الرتبة والثقة والعدالة والأمانة أشهر من أن يذكر، وفوق ما تحوم حوله العبارة، وكان أخبارياً عالماً بالعلوم العقلية والنقلية.

وفي أمل الآمل:

فاضل، عالم، علامة، حكيم، متكلم، محقق مدقق، فقيه، محدث، ثقة ثقة، جامع للفضائل، ماهر، معاصر، رأيته بمكة في الحجّة الأولى، وكان مجاوراً بها مشغولاً بتأليف مجمع البيان.

١. مصادر ترجمته: جامع الرواة ج ١، ص ٢٩٨-٢٩٩؛ أمل الآمل، ج ٢، ص ١١٢؛ رياض العلماء، ج ٢، ص ٢٦١-٢٦٦؛ روضات الجنات، ج ٣، ص ٢٦٩-٢٧٣؛ خاتمة المستدرک، ج ٢، ص ١٩٨-١٩٩؛ فوائد الرضوية ص ١٧٢-١٧٣؛ وقائع الأتباع في تنمة محرم الحرام، ص ٣٦٧-٣٧٩؛ أعيان الشيعة، ج ٦، ص ٣٥٥-٣٥٦؛ طبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ٢٠٣-٢٠٤.

واعترضه صاحب الرياض بقوله :

في جملة حكيماً نظر، وكذا في جملة فقيهاً؛ لأنه كان ينكرهما
جداً، وبمجرد معرفة أقوالهما لا يسمي أحد بالحكيم والفقيه مع أن
المعرفة الكاملة بأقوالهما أيضاً غير معروف، على أن الجمع بينهما
جمع بين الأضداد.

وقال في الرياض:

المولى الكبير الجليل مولانا خليل بن الغازي القزويني، فاضل
عالم متكلم أصولي جامع، دقيق النظر قوي الفكر، من أجلة
مشاهير عصرنا وأكمل أكابر فضلاء دهرنا.

وكان رحمه الله معظماً مجتلاً عند السلاطين الصفوية سيما سلطان
عصرنا، وكذلك عند الأمراء والوزراء وسائر الناس. وكان له رحمه الله قوة
فكر وتسلط على تحرير العبارات في العلوم وتقريرها، وكان
الأخ العلامة [ميرزا جعفر أخو صاحب الرياض] قد لاقاه في
قزوین، وكان يصف وفور فضله وغزارة علمه كثيراً، بل يرجحه
على علماء العصر.

مشايخه

قال في الرياض:

قرأ على جماعة من العلماء، وقرأ عليه أيضاً جماعة من الفضلاء،
ففي أوائل حاله قرأ على الشيخ البهائي والسيد الداماد وأمثالهما،
ومتى قرأ هو عليهم أيضاً المولى الحاج محمود الرناني، ومنهم
المولى الحاجي حسين اليزدي^١ وقد قرأ عليه الحاشية القديمة
الجلالية على الشرح الجديد للتجريد في المشهد الرضوي، وكان
شريك الدرس مع الوزير خليفه سلطان حين القراءة عليهما.

١. له ترجمة في الرياض، ج ٢، ص ٤٥٢.

تلاميذه

في الرياض:

وله تلامذة فضلاء ذكرنا بعضاً منهم في تراجمهم، وبعضاً منهم ممن لم نورد لهم ترجمة ومن ذلك المولى الحاج بابا بن محمد صالح القزويني الفاضل العالم المتكلم المعاصر^١.

ومنهم أخوه وهو المولى محمد باقر القزويني المقدّس الصالح المعاصر^٢.

والآقا رضي القزويني^٣، والأمير معصوم القزويني والمولى محمد صالح القزويني المعروف بالروغني^٤، والمولى الحاج على أصغر القزويني^٥، والمولى الأميرزا محمد التبريزي المعروف بالمجذوب^٦، والمولى محمد كاظم الطالقاني^٧، والمولى السيّد الأمير محمد مؤمن بن الأمير محمد زمان الطالقاني الأصل القزويني المسكن المعاصر^٨، والمولى محمد يوسف بن بهلوان صفر القزويني الساكن بأصبهان^٩.

ومن تلامذته أيضاً رفيع الدين محمد بن فتح الله القزويني

-
١. له ترجمة في طبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ٦٤.
 ٢. له ترجمة في أمل الأمل، ج ٢، ص ٢٤٨.
 ٣. له ترجمة في طبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ٢٣٣.
 ٤. له ترجمة في الرياض، ج ٥، ص ١١٠.
 ٥. له ترجمة في أمل الأمل، ج ٢، ص ١٧٦.
 ٦. له ترجمة في طبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ٥٠٢.
 ٧. له ترجمة في طبقات أعلام الشيعة، ج ٥، ص ٤٦٣.
 ٨. له ترجمة في أمل الأمل، ج ٢، ص ٢٩٧.
 ٩. له ترجمة في أمل الأمل، ج ٢، ص ٣١٤.

(م ١٠٨٩ق) قاله في أمل الأمل (ج ٢، ص ٢٩٣). والحاج محمد تقي الدهخوارقاني (م ١٠٩٣ق) ذكره في أمل الأمل (ج ٢، ص ٢٥١).

مؤلفاته

قال في الأمل:

له مؤلفات منها: شرح الكافي فارسي، وشرح عربي، وشرح العدة في الأصول، ورسالة الجمعة، وحاشية مجمع البيان، والرسالة النجفية، والرسالة الفضية، والمجلد في النحو، ورموز التفسير الواقعة في الكافي والروضة، وغير ذلك.

وفي الرياض بعد نقل كلام أمل الأمل:

وأما شرح الفارسي على الكافي فقد وُفق لإتمامه وسماه الصافي في شرح الكافي، والشرح العربي وصل إلى عشرين باباً من كتاب الطهارة وسماه الثاني في شرح الكافي، وقد شرع في الشرح العربي بأمر الوزير خليفة سلطان المذكور، وقبل أن يكمله ورد السلطان شاه عباس الثاني إلى قزوین بعد ما توفي الوزير المذكور فأمره بالشرح الفارسي، وقد آلفه في عشرين سنة بمقدار زمان تأليف الكليني الكافي، وهذان الشرحان مزوجان بالمتن كبيران في مجلّدات عديدة، أودع فيهما غرائب من أقواله و تصحيفاته وتحريفاته ونحو ذلك.

وأما شرح العدة فالمشهور على الألسنة هو حاشية العدة في الأصول للشيخ الطوسي، لم تتم بل لم تصل إلى أواسطها وهي المجلدان، والأول يعرف بالحاشية الأولى، والثاني يعرف بالحاشية الثانية، وقد أدرج في الحاشية حاشية واحدة طويلة تساوي أكثر المجلّد الأول، وأورد فيها مسائل عديدة جداً من الأصول والفروع وغير ذلك بالتقريبات، وقال فيها بأقوال عجيبة...

وأما رسالة الجمعة فهي كانت في حرمتها بالفارسية ومن جملة

الشرح الفارسي الكافي وقد أفرد لها ، وقد آلف الفاضل القمي عليه السلام في رده رسالة ، ثم آلف رسالة ثالثة في هذا المعنى وتكلم فيها بالإيناف في الجملة كالقول بعدم فسق فاعلها إذا فهم من الأخبار وجوبها واستحبها .

وأما الرسالة النجفية فهي في جواب مسألة نجف قلبي بيك الخصي عن بعض المسائل الحكمية بالفارسية مختصرة .

وأما الرسالة القمية فهي في جواب مسألة نذر على بيك الخصي من قم مختصرة في بعض المسائل الحكمية أيضاً .

وله عليه السلام أيضاً تعليقات على توحيد ابن بابويه .

آراؤه

في الرياض :

هو أحد المحرّمين لصلاة الجمعة ، والمنكرين لها في زمن الغيبة ، والناهين عنها جداً ، ومن جملة الأخباريين المنكرين للاجتهاد جداً ، وقد بالغ في ذلك وأفرط في نفي الاجتهاد ، وفي زمرة المنكرين للتصوّف والحكمة والقادحين فيهم بما لا مزيد عليه ، ومن المنكرين لأقوال المنجمين والأطباء أيضاً .

وكان له عليه السلام أقوال في المسائل الأصولية والفروعية انفرد في القول بها ، وأكثرها لا يخلو من عجب وغرابة ، وفي بعضها تابع المعتزلة ، ومن ذلك القول بثبوت المعدومات ، ومن أغرب أقواله القول بأن الكافي بأجمعه قد شاهده الصحاب «ع» واستحسنه ، وأن كل ما وقع فيه بلفظ «روي» فهو مروى عن الصحاب عليه السلام بلا واسطة ، وأن جميع أخباره حق واجب العمل بها ، حتى أنه ليس فيه خبر للتقية ونحوها ، وأن الروضة ليس من تأليف الكليني عليه السلام بل هو من تأليف ابن إدريس وإن ساعده في الأخير بعض الأصحاب ، وربما ينسب هذا القول الأخير إلى الشهيد الثاني أيضاً ، ولكن لم يشتهر .

ومن خواصه عليه السلام أيضاً تصحيقاته المضحكة في العبارات والأخبار

وتحريفاته المعجبة في الآيات والآثار، غفر الله له ولنا.
وكان يقول بعدم جواز العمل بالظنّ في الفروع زمن الغيبة.

أولاده

في الرياض:

ثمّ له أولاد فضلاء: منهم المولى أحمد بن الخليل القزويني،
وكان عالمًا فاضلاً محققاً، وله حاشية على حاشية العمدة لوالده.
وتوفي في حياة والده سنة ثلاث وثمانين ألف. ومنهم المولى
أبوذر بن الخليل، وكان فاضلاً وتوفي سنة أربع وثمانين وألف في
حياة والده أيضاً. ومنهم المولى سلمان المعاصر وقّعه الله، وهو من
القائلين بحرمة صلاة الجمعة في زمن الغيبة مثل والده بل أشدّ، وله
في ذلك المعنى أيضاً رسالة طويلة الذيل ولا أرتضيها.

وقال الشيخ المعاصر في أمل الأمل في ترجمة ولده [ج ٢،
ص ١٢٨] هكذا: هو فاضل عالم جليل القدر معاصر، صحبته في
طريق مكة لما حججت الحجة الثالثة على طريق البحر، له رسالة
في مناسك الحج أهداها إلى ملك العصر، انتهى.
أقول: قد صحبتهما أيضاً في تلك السنة.

انتهى كلام صاحب الرياض.

وفي الختام

أقدم شكري وثنائي لفضيلة الأستاذ المحقق الشيخ محمد
الكاظم المحمودي، ولأخيه الفاضل الشيخ ضياء الدين
المحمودي، وكذلك للعلامة الرجالي محمد علي النجار دامت
توفيقاتهم.

وقال كتابخانه در اوقات شاه عباس آیت الله العظمی
مرعشی بعدی . تم .



کتاب دعائیس علی العباد

استزادات



هدایة علامته
المركز المجلدات عمل الزور
خطه الاستاذ العزیز علی
وزیر موقوف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآل الصالحين
الطاهرين فمن حواشي على الكافي لاجمع محمد بن يعقوب الكليني
الروي يداكم المحدث الذي قفوا لامرنا من الاستزاد في ما ذكره
تدريجها من خط رجلاه تعالى في مسكنا العظمى اذ والله تعالى اعلم
وعقدنا في مسجوع جسيم الغضيرة وما ان في ايامنا من ساجدة
ود ايامنا من مشرقها في الايام التي فيها سجدنا على راسها
بذرة في الصحاح والتفسيده عيون رده اذ في قولنا
في اخره عثمان ومال من هذ بيت كذا في قوله وفي قوله
على حديث واحد يفتننا في اخرى وما ان في حصة كالمعنى
على حصة كقولنا وكذا كذا من تو ليمح وما ليدرك ذلك
فان على وضع ساجدة في دعوى فركت الفرغ في النظر على ان
ان الذي لا يخفى في باب الغيرة وارضعهم في قوله
لانا في وفي الصحاح في اري ان اسلامنا انظر لانا في اوله

لا حرمها في نكح اليها كجب مع بعضها من قبلها شاذة في ذلك
ما وقع صدره في آيت له الاوجه انحصار اسلام و اهل الكفا
في جمع بينه من اسم بخطه وحيث انه لا يملك الا في احوال
الاشهاد والاطع وكان لا يملك الا في الكفا لانه لا يملك الا في الكفا
من كتاب الله وسنة رسوله لا يوسل الا في غير ذلك
نظرة في قوله والله و ذكرت ان امور اذ لم يكن في ذلك
لا بد ان الرضا فيها الفرض ان اطلب منها برفع باسكاله صيرة فلك
ان كان ذلك في شغل من علم و رده عن فعله الميراث في وقت
في المصنف رجلاه ليرد كذا عان بما يشير الى بين اهل هذا الكفا
انكفا في حصة وكلام المصنف في رجلاه من جمع في المصنف لما رتبته
باسكاله و جبرته فلهذا في ذلك ان صنف رجلاه من قوله اياها
و كذا في قوله فادوات وايضا في قوله من صفة ما كفى في نكح
في قوله في قوله فادوات وايضا في قوله من صفة ما كفى في نكح
فوقه حل المحدثين وقوا تنسقاء في حواشي في حياض القواعد من اليد
في مجالس السالكين في كتابنا ما بعد اذ كانا في نكح
عرضها على كتابنا سماه في الاستفا من الروايات التي في حقه عليه
في حياض اواب ستة من هذا الكتاب وهو مذكورة ايضا في حياض الكفا
انكفا في الاصحاح وكذا كذا في تمام التمهيد في الحاشين وغيرها
ان سيجعلها من علم في باب الروايات التي في الحاشين والاصول الحاشين
في كفا في كلام المصنف رجلاه اوردتها في قوله في حياضها

في حياضها من روايات
الاصول الحاشين في حياضها
في حياضها من روايات
الاصول الحاشين في حياضها
في حياضها من روايات
الاصول الحاشين في حياضها

عز إليها في سبيله والتعزير باعتبار كثرة الثواب - الدعاء ^{الذي} ^{بها}
 المستعمل في رواية الذي ستر الله ذنوبه وعيوبه - من استحباب
 دعوتهم ولعلهم في إياها في حاله وعياله - الدعاء على العود والوداد
 حاكم الدين من قبل الدول العباسية - المباح للراي أيضا اختلف
 ابي عبد الله في طهر الأضفاف بالابتداء منك - يجيئ اليا على اللباطل
 - من قال لا اله الا الله ولا تقبلوا اي يظهر - ما قاله ائمة
 اذ قوله لا يقبل ما لم يؤمن الظاهر لا يتبل - التولذ في قوله المذنب
 اذ المذهب وبما وصفنا الله سبحانه - اكتبنا على اسم الله واكتبنا الكتاب
 على اسم الله - ثم يذكر الله حتى يكتب - ومن ثم استقر في حق العقير
 في العباد وارتكاب ما لا يجوز - الدعاء عند النوم قوله في الصبي
 الطيب عند ذكرك الباري اذ كان الصبي ضار عن نفسه الطيب المبارك
 فاقوه على ذلك وكان الاصل فيقول للصبي عند ذكرك الباري الطيب اللؤلؤ فوقع السر
 من ناسخ - الدعاء في اذبال الصبي قوله جميع الحلائق فاعل اصل كتاب
 مخط - والنظر لربك الطاهر المستر كذا في العقير - الدعاء المذلل
 اذ قوله عز يس ربنا اذ نتمم هكذا اليان سالت حتى واليك بوجه مجمع
 وكان هناك في نسخة بلقيس بن سليمان بن سليمان - الزور وورد
 دنالك وطلب كان ديايل محبوبا في طلب في زمرة من الضعيف
 الدعاء عند قراءة القرآن اللهم انما نعوذك من عجلة الظاهر عجلة كانه
 من اضاة للصدور والاعمال وقد سبق لغيره اذ نتم العزق الخلفه
 والله اعلم لكاتبه - البيت اذ قوله مجرب في عهد الظاهر

والا فقول من نفس سعيد بن زيد بن الدرداء هذا الحديث
 مكتوب في فرت الشيخ وضمن الضمير بن سيب بن خالد بن زياد وكذلك في
 واسايد القتيبة في كتاب صحيفها ما علم ان - فضل القرآن
 - فضل القرآن وفضل الحسن بن سيف الظاهر من لم يحضره احمد
 بن بكير في صريح سليمان بن ابي عمير عن صالح بن سليمان - شريكه
 محتمل ولا يصح - المواد قوله الحسن بن محمد بن علي بن محمد بن ابي
 - من ذكره اذ قوله يعين اصحابنا عن محمد بن يسلم بن ابي
 ان لفظ اصحابنا صحيفه لاسلام اصحابنا او مستخدمه محمد بن يسلم بن ابي
 مزه - العطار والتمت تسيير العاطس ان يتلوه رحمة الله
 بالسين والشيخ جميعا قاله ثعلب الاختيار بالسين لانه ما خرد من السنن
 وهو التمسك بالحج والجمعة والاربعاء من اهل كلامه - اذ نزل - واذا زادت
 الظاهر - المجلس قوله ابو عبد الله هو حين زعموا ان شرف
 - عن علي بن محمد بن ابي القاسم عن ابي عبد الله في نسخة هذا الحديث
 الصبرية عن ابي القاسم بن ابي القاسم - الدعاء قوله عز واخذ
 ابي عبد الله في ظاهره بالضحك ثم ابا ياه من حواشي مولانا عماد بن محمد بن
 كتابه في كتابه ما كان في نسخة وها هو مخط اليد وما خلفنا انسخه قديما
 فترت على استاده وتبعك في اخره سند البر

والعزيز والله اعلم

شكر

وقد كتبت في نسخة بخطي
 في سنة ١٢٠٠

٤٣

تصوير برگ آخر نسخة خطي والحاشية على أصول الكافي
 نسخة شماره ٤٥٩٤٤، كتابخانه آيت الله مرعشي

اشياء الكتاب على اسبابه ثم هذا الحديث يثبت ومن ثم يثبت ان في تفسير العنقا
وارتفاعه لا يكون...
كان الصبي اصابه منه فنهض الطيب المذوق فاقرة عمدا في الاصل رسول الصبي عند اللزوم
الطيب الى ارفع فوقع السهو في ناس...

وهل نفيه كظم...
من ليس...
بلا في...
في...
من اصابه...
محذوف...
بعينه...
الوقوع...
ثم عن احمد بن...
مجتبى...

عن بعض...
عنه...
العين...
وقال ابو...
بم...
العسر...
ثم...
سنة...
على...



كتابخانه...
دو...
سنة...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين.

أما بعد، فهذه حواشٍ على الكافي لأبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني الرازي، قد كتبها المحقق المدقق مولانا محمد أمين الإسترآبادي في هامش كتابه، قد جمعها من خطه - رحمه الله تعالى - في مكة المعظمة - زادها الله تعالى تشريفاً وتعظيماً - في سنة سبع وخمسين وألف هجرية.

وما كان في آخره صورة سنده وهو «ام ن» أثبتته موافقاً له.

وما ليس في آخره صورة سنده، فإن كان من قبيل الإشارة إلى المبحث والتقييد له بعنوان - وربما كانت في نقله فائدة - كتبت في آخره «عنوان».

وما ليس من هذين كتبت في آخره «بخطه».

وكلّما كتب حاشيتين على مبحث واحد أردفتُ إحداهما الأخرى.

وما كان في خطه ذكر المبحث والمعلق عليه بخصوصه، كقوله: «قوله كذا وكذا» كتبت فوق قوله «صح»^١ وما ليس كذلك علّفته على موضع مناسب بحسب جهدي، وتركتُ التعرّض له لئِنظر فعسى أن يكون عندنا نسخة أخرى [ى] بسابقه أو لاحقه أو فق بالعنوانات غير معلقة في خطه بخصوصه ألبتة.

قوله: أن يَأرْزُكله [ص ٥]؛ سيجيء في باب الغيبة: «فَيَأرْزُ العلم كما تَأرْزُ الحيّة في

١. بذّلنا هذه العلامة بعلامة «●»، وجعلناها قبل عبارة «قوله».

جحرها» وفي النهاية لابن الأثير وفي الصحاح للجوهري: «إِنَّ الإسلامَ لَيَأْتِرُ إِلَى المدينة كما تَأْتِرُ الحَيَّةُ إِلَى جُحْرها» أي يَنْضَمُ إليها ويجتمع بعضه إلى بعض فيها^١. وأقول: كأنه إشارة إلى ما وقع بعده ﷺ في ابتداء الأمر حيث انحصر الإسلام في أهل الكساء ﷺ وفي جمع قليل من أتباعهم «بخطه».

قوله: «وَجِبَ أَنَّهُ لَا يَدُ الْإِخ [ص ٦] الدلالة على بطلان الاجتهاد الظني». «عنوان».
قوله: «لأنه كلما رأى كبيراً إخ [ص ٨] الدلالة على أنه لا يؤخذ الدين من كتاب الله وسنة نبيه إلا بوسيلة الأنمة ﷺ». «عنوان».

قوله: «وذكرت إخ [ص ٨] قلت: في قوله ﷺ: «وذكرت أن أموراً قد أشكلت عليك لاتعرف حقائقها لاختلاف الرواية فيها» إخ: تصريح بأنه طلب منه ما يرتفع به إشكاله وحيرته، فلو فرضنا أن كتاب الكافي مشتمل على ما علم وروده عنهم ﷺ وعلى ما لم يعلم - ولا يخفى أن المصنف ﷺ لم يذكر له قاعدة بها يميز بين البابين - لزاد هذا الكتاب إشكالاً وحيرةً، وكلام المصنف ﷺ صريح في أنه صنف له ما يرتفع به إشكاله وحيرته، فعلم من ذلك أن قصده ﷺ من قوله: «بالأثار الصحيحة» إخ أن كل ما في كتابه كذلك. وأيضاً في قوله ﷺ: «ما يكتفي به المتعلم، ويرجع إليه المسترشد» دلالة صريحة على ما ذكرناه؛ فإن المتعلم كيف يكتفي بما يتحير فيه فحول العلماء المتبحرين، وفي ما نقلناه في حواشي تمهيد القواعد من السيد المرتضى ﷺ في حال أحاديث^٢ المروية في كتبنا تأييد لما ذكرناه فافهم. «ام ن».

قوله: «فاعلم يا أخي أرشدك الله إخ [ص ٨] الدلالة على أنه لا يجوز في باب التراجم رعاية الوجوه العقلية المذكورة في كتب الخاصة والعامة، بل يجب فيه أيضاً التمسك بما وضعوه ﷺ لخلاصنا من الحيرة، وهي أربعة أبواب. «عنوان».

١. النهاية، ج ١، ص ٣٧، الصحاح، ج ٣، ص ٨٦٤.

٢. في النسخة كتب فوقها «كذا».

قوله: «أعرضوها على كتاب الله إلخ» [ص ٨] قلت: المستفاد من الروايات المتواترة عنهم عليهم السلام - كما سيجيء في أبواب متفرقة من هذا الكتاب، وهي مذكورة أيضاً في غير هذا الكتاب: ككتاب الاحتجاج، وكتاب كمال الدين وتمام النعمة، وكتاب المحاسن وغيرها^١ - أن وجه الخلاص من الحيرة في باب الروايات المتخالفة أحد الوجوه الخمسة، والمذكور في كلام المصنّف عليه السلام هنا أربعة منها وترك الخامس اعتماداً على مجيئه بعد ذلك في مقبولة عمر بن حنظلة وغيرها، وهو التوقّف والتثبّت. أو لأنّه بصدد بيان الوجوه المجوّزة للعمل، والوجه الخامس ليس كذلك.

وأما قولهم عليهم السلام: «بأيهما أخذت من باب التسليم وسعك» فالمراد به ما بيّنناه في حواشي تعهيد القواعد، وهو أن يكون العمل من باب التسليم لأمر أهل البيت عليهم السلام، أي إنهم مفترضو الطاعة^٢ فيقال: هذا ورد منهم عليهم السلام، وكلّ ما ورد منهم يجوز العمل به، لا من باب أنّ هذا حكم الله في الواقع؛ لجواز أن يكون وروده من باب التقيّة، وقد نقلنا في الحواشي المذكورة روايات فيها دلالة على أنّ المراد ما ذكرناه، إن شئت فارجع إليها. «ام ن».

قوله: وقد يسّر الله إلخ [ص ٩] قلت: في قوله عليه السلام: «وقد يسّر الله - وله الحمد - تأليف ما رجوت» مع ما مضى في كلامه من قوله: «ويأخذ منه من يريد علم الدين والعمل بالأثار الصحيحة عن الصادقين» إلخ: تصريح بنظير ما ذكره شيخنا الصدوق محمّد بن عليّ بن بابويه في أوائل كتاب من لا يحضره عليه السلام [٨] فقيه^٣ من أنّ ما ذكره فيه حجّة بينه وبين الله.

١. الكافي، ج ١، ص ٦٦-٦٨ كتاب فضل العلم باب اختلاف الحديث ح ٧ و ١٥ وباب الأخذ بالسنة وشواهد الكتاب ص ٦٩ ح ١-٥، الاحتجاج، ج ٢، ص ٢٦٥-٢٦٥، رقم ٢٣٢-٢٣٥: المحاسن، ص ٢٢٠-٢٢١، كتاب مصابيح الظلم باب الاحتياط في الدين والأخذ بالسنة، ح ١٢٨-١٣١ لاحظ الوسائل، ج ١٨، كتاب القضاء باب ٩ من أبواب صفات القاضي والفصول المهمة في أصول الأئمة، ج ١، ص ٥٣٨-٥٤١ باب ٢٠ و ٢١، وبحار الأنوار، ج ٢، باب ٢٩.

٢. هذا هو الصواب، وفي النسختين: مفترضون الطاعة.

٣. من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٣.

والسرّ في ذلك أنّ الصحيح عند قدماء أصحابنا الأخباريين ما عُلم بقريته وروده عن المعصوم، وتلك القرائن كانت عندهم وافرة لقرب عهدهم بهم عليه السلام، لا المعنى المصطلح عليه بين أصحابنا المتأخرين الأصوليين الموافق لاصطلاح العامة المذكور في فنّ الدراية. وقد صرّح المحقّق في أصوله^١ بأنّ رئيس الطائفة محمّد بن الحسن الطوسيّ يعمل بخبر الواحد المعلوم وروده عن المعصوم بقريته ولو لم يكن عدلاً إمامياً، ولا يعمل بخبر الواحد العدل الإماميّ غير المحفوف بقريته، ويُعلم من ذلك أنّ طريقة رئيس الطائفة في هذا الباب طريقة قدماء أصحابنا الأخباريين رحمهم الله تعالى. «ام ن».

قوله: كتاب العقل؛ المراد بالعقل في بعض مواضع هذا الباب «الغريزة»، وفي بعضها «ما يترتب على الغريزة» كالفهم المقصود وكالتمييز بين الصواب والخطأ، كالاجتناب عن المضارّ وجلب المنافع. وتلك الغريزة نورٌ يفيضه الله على القلوب، ولها أفراد مختلفة بالقوّة والضعف، والهداية التي هي صنع الله هي خلق هذا النور، صرّحت الأحاديث بذلك. والتي صنع الأنبياء ومن يحدوحدّوهم عليهم السلام هي بيان المدعى وبيان الدليل عليها، وقع التصريح بهما في الأحاديث. «ام ن».

قوله: أخبرنا أبو جعفر محمّد بن يعقوب قال: حدّثني عدّة من أصحابنا [ص ١٠ ح ١] كأنّ الطلبة المتردّدين على المصنّف كتبوا في أوّل الخبر: أخبرنا محمّد بن يعقوب، وبقيت تلك الكتابة، واستمرّ الأمر على هذا، سمع^٢ أيضاً، «بخطه».

● قوله: لما خلق الله العقل [ص ١٠ ح ١] العقل جاء بمعانٍ كثيرة، والجهل جاء بمعانٍ تضادّ معاني العقل، والمراد هنا الغريزة الباعثة صاحبها على تميّز الصواب عن الخطأ وعلى دفع المضارّ وجلب المنافع، وهو مقول بالتشكيك، وأضعف أفرادها مناط

١. معارج الأصول، ص ١٤٧.

٢. في هامش النسخة أي عن م عليه السلام أي عن ميرزا محمّد الإستر آبادي.

التكليف، وأقوى أفرادها مناط السعادة. «ام ن».

● قوله: ما خلقت خلقاً هو أحب إليّ منك [ص ١٠ ح ١] أي: ما خلقت صفة أحب إليّ منك. «ام ن».

● قوله: أمّا إني إلخ [ص ١٠ ح ١]

يعني جعلتك مناط التكليف ومناط الثواب والعقاب.

قوله: وليست لهم تلك العزيمة [ص ١١ ح ٥] العزيمة: إرادة الفعل، والقطع عليه، أو الجِدُّ في الأمر، وكأنَّ المراد نفى ذلك عنهم؛ لعدم قوّة تميّزهم. «بخطه».

قوله: عليّ بن محمّد بن عبد الله [ص ١١ ح ٨] الظاهر أنّه ابن أذينة المذكور؛ لأنّه من جملة العدة، وهو مجهول. سُمِعَ من م د^١ «بخطه».

قوله: من عبادته ودينه وفضله [ص ١٢ ح ٨] أي في المرتبة العليا. «بخطه».

قوله: وما يضمّر النبيّ [ص ١٣ ح ١٢] المراد مطلق النبيّ. «بخطه».

قوله: أبو عبد الله الأشعريّ عن بعض أصحابنا رفعه عن هشام [ص ١٣ ح ١٢] أوّل السند في النسخ المعتمدة: بعض أصحابنا رفعه. «ام ن».

يأتي في مواضع من هذا الكتاب ككتاب النكاح^٢: أبو عبد الله الأشعري وهو الحسين بن محمّد الأشعريّ، عن بعض أصحابنا. وهنا نسخ مختلفة؛ ففي بعضها ما ذكرناه، وفي بعضها: بعض أصحابنا رفعه. وفي بعضها: أبو عليّ الأشعريّ رفعه. وفي بعضها: أبو عبد الله الأشعريّ رفعه. والظاهر عندي ما ذكرناه أولاً؛ لأنّه المتعارف في هذا الكتاب. «ام ن».

● قوله: أكمل للناس الحجج بالمقول إلخ [ص ١٣ ح ١٢]. يعني: خلق في الناس العقل بمعنى الغريزة، ولولا ذلك لما تمّ لأحد حجّةٌ ودليلٌ على الآخر؛ لأنّ العقل المناظر

١. المراد به أستاذه ميرزا محمّد الإسترآبادي كما تقدّم.

٢. ج ٥، ص ٣٣٧ باب ما يستحب من تزويج النساء ح ٧. لاحظ ترجمته في معجم رجال الحديث ج ٢١،

المتفكر لا يستطيع أن يجحد المقدمات الواضحة الحقيّة الواضحة الاستلزام للمدعى .
«ام ن» .

● قوله: نصر النبيّن بالبيان [ص ١٣ ح ١٢] على الأمة يعني بأن أهمهم وأوحى إليهم بمقدمات واضحة الحقيّة، واضحة الدلالة على المدعى عند الخصم، مؤثرة في قلبه بحسب استعداده. وفيه تنبيه على أن صنع الأنبياء ﷺ مجرد البيان. وأما خلق نور في القلب ترتب عليه قبول الحق والاعتراف، فهو صنع الله تعالى بالنسبة إلى من يشاء، وهو الذي ثبتت منه الطاعة يوم الميثاق، وهو الذي إذا خُلّي وإرادته يختار الحق وأهله لا هو نفسه «ام ن» .

● قوله: دلّهم على ربيّته بالأدلة [ص ١٣ ح ١٢] يعني بعد خلق العقل فيهم دلّهم على أن لهم مدبراً على لسان نبيّه ﷺ بالأدلة، فالقول بأن معرفته ضرورية من توهم بعض الرواة . «ام ن» .

قوله: وقال أكثرهم لا يعقلون [ص ١٥ ح ١٢] ما بعث الله رسله إلى عباده إلا ليعقلوا الدين عن الله على لسان رسله بعلم الله، بأن غير ذلك من الطرق كالرياضة والمناظرة قد يخطئ وقد يصيب، كل ذلك بتقدير الله تعالى وقضائه، وللحكم المنظورة له في ذلك .
«ام ن» .

● قوله: إن الله على الخلق أحجّين إلخ [ص ١٦ ح ١٢] يعني يحتجّ الله على عبده يوم القيامة بين الخلق فيقول: أما بينتُ لك الطريقة المرضيّة عندي والغير المرضيّة عندي على لسان النبيّ ﷺ .

وكذلك يحتجّ عليه في قلبه بأنّه: أما خلقتُ في قلبك الطريقة المرضيّة والطريقة الغير المرضيّة بوسيلة بيان النبيّ ﷺ . «ام ن» .

● قوله: نصب الحقّ لطاعة الله إلخ [ص ١٧ ح ١٢] يعني: وضع الله الدين، يعني:

أوجب بعض الأفعال كالإقرار القلبي واللساني بالتوحيد وبالرسالة، وحرّم بعضها، واستحبّ بعضها، وكره بعضها، وخيّر في بعضها؛ لتمييز المطيع من العاصي. وشرط في طاعته أن يكون بعد علم ويقين بكونها طاعة، وقدّر أن لا يحصل اليقين بكونها طاعة إلا بالتعلّم يعني السماع من الرسل والأنمة عليهم السلام، وقدّر أن لا يحصل التعلّم إلا بالنور المسمّى بالعقل. «ام ن».

● قوله: قليل العمل من العالم إلخ [ص ١٧ ح ١٢] المراد بالعالم هنا صاحب اليقين بأنّ عمله طاعة الله، وبالجاهل صاحب الجهل المركّب وهو من يزعم أنّ عمله طاعة وليس كذلك؛ لأنّه ما أخذه من العالم الربانيّ الذي أمر الله بالأخذ عنه، ولأنّه لم يحصل له جزم بكونه طاعة لأنّه قدّر الله تعالى أن لا يحصل جزم بالطاعات والمعاصي إلا من جهة السماع عن العالم الربانيّ. «ام ن».

● قوله: فليتصرّع إلى الله عزّ وجلّ إلخ [ص ١٨ ح ١٢] صريح في أنّ المراد هنا من العقل الغريزة النورانية التي يخلقها الله في القلب، وتترتّب عليها الأفعال الحسنة. «ام ن».

● قوله: وتعود إلى عماها إلخ [ص ١٨ ح ١٢] وذلك بأن لم يحفظ الله تعالى ما خلق فيها من الغريزة النورية المسماة بالعقل.

وأما قوله: إنّه لم يخف الله إلخ، فمعناه أنّ من لم يأخذ دينه عن الله - يعني عن رسله والأنمة عليهم السلام - لم يخف الله حقّ خوفه. ومن أخذ دينه عن رسل الله والأنمة عليهم السلام يخاف الله حقّ خوفه؛ لأنّه يعلم أنّ معرفته مبنية على العقل الذي تفضّل الله به عليه، ويعلم أنّ بعض الكبائر يتسبّب لتركة تعالى حفظ ذلك العقل وكذلك من لم يأخذ دينه عن الحجج - صلوات الله عليهم - قدّر الله أن لا يحصل له يقين بذلك.

● قوله: استثمار المال [ص ٢٠ ح ١٢] أي استنماؤه، وكأنّه كناية عن إخراج الصدقة. «بخطه».

● قوله: العقل جياء من الله والأدب كلفة إلخ [ص ٢٤ ح ١٨] يعني: العقل غير كسبيّ

والأدب كسبي، ومن أراد أن يكتسب العقل زاد جهله أي حمقه؛ فإنه يزعم أن له قدرة على الحدس، فتظهر منه آثار تضحك منها الثكلى.

وتوضيح ذلك أن القواعد الكلية يمكن تعلّمها وكسبها، وأما تعيين مصداقها والتمييز بين الصواب والخطأ فلا، بل يحتاج إلى جودة الذهن، مثال ذلك الواقعتان المشهورتان: أعني إخفاء حجر الرحي في الكف، وأكل لحم الحمار. «ام ن».

● قوله: حجة الله على العباد النبي الخ. [ص ٢٥ ح ٢٢] هنا معنى واحد وقد عبّرنا عنه بـ عبارات ثلاث: الأولى: أن الله على الخلق حجّتين: ظاهرة وباطنة. والثانية: الحجّة على الخلق اليوم العقل يُعرف به الصادق على الله والكاذب على الله. والثالثة: هذه العبارة.

ومعنى الكلّ واحد وهو أن التكاليف إنّما تتعلّق بالمكلّف بعد أن يجتمع فيه أمران: أحدهما: أن يخلق الله تعالى فيه الغريزة التي لولاها لم يفهم الخطاب ولم يميّز بين الخطأ والصواب، وثانيهما: أن تصل إليه دعوة النبي الخلق إلى الله تعالى. ثمّ اعلم أنّه يستفاد من الأحاديث أنّ المرتبة الكاملة من العقل التي قدّرها الله تعالى لكلّ أحد إنّما يفيضها عليه إذا كملت له ثمان عشرة سنة. ويستفاد أيضاً أنّ المرتبة الناقصة التي هي مناط تعلّق التكاليف به إنّما يفيضها عليه إذا كملت له خمس عشرة سنة. «ام ن».

● قوله: من عجنت نطفته بعقله الخ [ص ٢٦ ح ٢٧] يعني: من كان عاقلاً في ظهر أبيه، ومن صار عاقلاً في بطن أمه، ومن اكتسب العقل من الناس. وقصده بـ أن يتكلّم السائل على قدر عقله، والمقصود أنّ هذا يرجع إلى اختلاف الأنفس في الاستعدادات الذاتية وإليه ناظر قوله بـ: «الناس معادن كمعادن الذهب والفضّة، خيارهم في

١. في النسخة: ثمانية عشر، وهو تصحيف.

٢. هذا هو الصواب، وفي النسخة: خمسة عشر.

الإسلام»^١ «ام ن».

● قوله: أبو عبد الله العاصمي [ص ٢٧ ح ٣٢] اسمه أحمد بن محمد بن العاصم.
«بخطه».

● قوله: بين المرء والحكمة نعمة إلخ [ص ٢٧ ح ٢٩] قصده ﷺ الإشارة إلى ما سيجيء مفضلاً في كلامهم ﷺ من انقسام الناس إلى ثلاثة أقسام: عالم ربّاني، ومتعلّم منه، وصاحب الجهل. وإلى أنّ العالم نعمة عظيمة بين المتعلّم وبين الحكمة؛ لأنّه يحلّيه بحلية الحكمة، وصاحب الجهل شقي بين المرء وبين الحكمة، ويمكن أن تكون النعمة مضافة إلى العالم إضافة بيانية، وأن يكون العالم مبتدأ متأخراً عن خبره وهو النعمة وقوله ﷺ: والله ولي من عرفه إلخ إشارة إلى أنّ من أخذ معالم دينه من العالم الربّاني فهو عارف دون من أخذها من غيره، وضمير «عرفه» يعود على الله. «ام ن».

● قوله: والجاهل شقي إلخ [ص ٢٧ ح ٢٩] أقول: الموجود في النسخ كلّها شقيّ بينهما وهو ضدّ السعيد، ولا يزال يختلج بالبال أنّ هنا سهواً من قلم ناسخ وأنّ صوابه شقيّ عنهما وشفاً كلّ شيء: حرفه، على وزن نوى، والمراد أنّ العالم الربّاني نعمة من الله تعالى على المرء الذي يريد تعلّم الحكمة، وصاحب الجهل المركّب كأصحاب الرأي في طرف عنهما. «ام ن».

● قوله: بالعقل استخراج إلخ [ص ٢٨ ح ٣٤] يعني بآلة العقل يمكن الوصول إلى كنه الحكمة، وبظهور الحكمة من العاقل يظهر ما كان مخزوناً في عقله. «ام ن».

● قوله: هذا آخر كتاب العقل [ص ٢٩] لا آخر كتاب العقل وما يلحق به، ويؤيده ما سيجيء، وما في الفهرست^٢ من عدّ المجموع كتاباً واحداً. «بخطه».

قوله: باب فرض العلم وجوب طلبه إلخ [ص ٣٠] المتعارف في كلامهم ﷺ التعبير

١. الكافي ج ٨، ص ١٧٧ (الرقم ١٩٧)؛ بحار الأنوار، ج ٦١، ص ٦٥ (الرقم ٥١).

٢. الفهرست، ص ٣٩٣-٣٩٤ (الرقم ٦٠٣).

بالمعرفة عن العقائد التي تتوقف عليها حجّة الأدلة النقلية، والتعبير بالعلم عن العقائد المتعلقة بالعمل. والأولى موهبة والثانية كسبية، كما سيجيء التصريح به في مواضع من كلامهم عليه السلام. «ام ن».

● قوله: «ما يحتاجون إليه الخ [ص ٣٠ ح ٣] يعني: السؤال واجب عيني على كل من أسلم «ما يحتاج إليه في وقت الحاجة إليه، وأما تحصيل العلم بالكتب المؤلفة بأمر الأئمة عليهم السلام للعمل بما فيها في زمن الغيبة الكبرى فهو واجب كفائي، كما يفهم من الأحاديث الآتية في باب الأخذ بالكتب. «ام ن».

● قوله: «والعلم مخزون عند أهله [ص ٣٠ ح ٤] تصريح بما اشتهر تفصيله في كلامهم عليهم السلام من أن النبي صلى الله عليه وآله جاء بحكم كل ما تحتاج إليه الأمة إلى يوم القيامة، وقد أودع الكل عند أهل بيته عليهم السلام، والناس مأمورون بسؤالهم في كل ما يحتاجون إليه. «ام ن».

● قوله: «فهو أعرايي الخ. [ص ٣١ ح ٦] هذا صريح في أنه يجب كفاية أخذ كتب الأحاديث من أهلها، كما سيجيء تفصيله في باب الأخذ بالكتب. «ام ن».

● قوله: «من لم يتفقه في دين الله الخ [ص ٣١ ح ٧] أقول: قد مضى وسيجيء أن الإنذار - أي دعوة الخلق إلى الإقرار بالوحدانية والرسالة وسائر الطاعات وتعيين الإمام، وبيان ذلك وأدلتها - إنما هو على الله على لسان رسله. والمراد هنا أن سائر الأفعال التي أوجبها الله كالوضوء والصلاة والصوم والحجّ والزكاة والجهاد والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر يجب على الخلق طلب العلم بها بسؤال أهل الذكر عليهم السلام بواسطة أو بدونها. وأما الأحكام الشرعية الوصفية كحكم الشك في عدد الركعات، وحكم من زاد سجدة سهواً، وأحكام البيع والنكاح والميراث والديات والحدود والقصاص، والاقتضائية التي هي تحريم بعض الأفعال كحرمة الغيبة وشرب الخمر وغير ذلك، فأنما يجب طلب العلم بها عند الحاجة إليها.

وأما القول بأنه يجب كفاية في كل قطر تعلم كل ذلك فباطل؛ لتصريح الروايات بأنه يمتنع أن تعلم كل ما يحتاج إليه الأمة إلا الجماعة المنصوبون من عنده تعالى لأجل

ذلك، وهم النبي والأئمة عليهم السلام وقد مهّدوا عليهم السلام لزمان الغيبة الكبرى كتباً مؤلفة بأمرهم عليهم السلام؛ لتكون مرجع الشيعة في كل الأبواب، ففيها أن بعض الأبواب التي هي من خواص الحجج - صلوات الله عليهم - كإجراء الحدود والدعوة إلى الدين، موقوف على ظهوره عليه السلام، والأبواب التي ليست كذلك وجدت فيها تصريحات بفتاويهم وأحكامهم عليهم السلام، ولأيجوز العدول عمّا في تلك الكتب إلى خيالات أخذتوها علماء أصول الفقه العامة كحجّة الإجماع - يعني اتفاق ظنون جمع - وكوجوب اتباع ظنّ صاحب الملكة المخصوصة بعد النبي صلى الله عليه وآله وآله، وككون المراد من أولي الأمر السلطان ولو كان فاسقاً فيجب أتباعه فيما حكم به من ضروريات الدين أو ظنون المجتهدين، وكوجوب عالم بالكلام الذي هو مقتضى أفكار جمع من المعتزلة أو الأشاعرة؛ ليدفع شبه الملاحدة عن القواعد الدينية، وكالتمسك بالأصل المبني عند النظر الدقيق على خلوّ انواقعة عن حكم الله، وكالتمسك باستصحاب الحكم السابق في موضع مع حدوث حالة يمكن أن يتغيّر الحكم عند الله بسببه، وكالتمسك بالملازمات المختلف فيها، وكالتمسك بالقياس الغير المنصوص العلة وغير القياس بطريق الأولوية وغير ذلك. «ام ن».

باب أصناف الناس

● قوله: «أولاً إلى عالم إلخ [ص ٣٣ ح ١] تصريح بأنّ الناس ثلاثة أصناف: أصحاب العصمة، ومن التزم السماع منهم بواسطة أو بدونها في المسائل الدينية كلّها، وغيرهما؛ وتصريح بأنّ الصنف الثالث مفتر على الله سواء كان مجتهداً ومقلداً. «ام ن».

الوالي عالم ومتعلّم وصاحب الجهل المركّب. «عنوان».

باب ثواب العالم والمتعلّم

● قوله: «فتعلّموا العلم من حملة العلم إلخ [ص ٣٥ ح ٢] يعني خذوا العلم من أصحاب العصمة بواسطة أو بدونها، وعلموا إخوانكم من غير تصرّف فيه. «ام ن».

● قوله: اللازم للعلماء إلخ [ص ٣٥ ح ٥] هذه الصفات الثلاث إشارة إلى الأنبياء وأوصيائهم عليهم السلام. «ام ن».

باب صفة العلماء

قوله: أحمد بن عبد الله [ص ٣٦ ح ٥] الظاهر أنه أحمد بن عبد الله ابن بنت أحمد بن سحمد البرقي بقرينة ما في الفهرست^١، والظاهر أنه المراد من المذكور في الهدى. «بخطه».

باب سؤال العالم وتذاكره

● قوله: العلم [ص ٤٠ ح ٣] الاستماع والحفظ. صريح في انحصار طريق علم الدين في السماع عنهم عليهم السلام. «بخطه».

قوله: عليه قفل إلخ [ص ٤٠ ح ٣] تصريح بأن علم الحلال والحرام مخزون عند أهل البيت عليهم السلام، ويجب سؤالهم في كل ما يحتاج إليه. «ام ن».

[باب النهي عن القول]

قوله: إن الرجل ليتنزع الآية إلخ [ص ٤٢ ح ٤] ذم استنباط الرعية من الآيات الشريفة. «عنوان».

● قوله: ويقفوا عند ما لا يعلمون [ص ٤٣ ح ٧] الأمر بالتوقف. «عنوان».

قوله: لا يقبل الله عملاً إلا بمعرفة إلخ [ص ٤٤ ح ٢] سيحييء أن للإيمان معنيين: أحدهما موهبي لم يكلف الله العباد بتحصيله وهو المعرفة بالله وبرسوله، والآخر من أفعالنا الاختيارية وهو الانقياد القلبي واللساني والجوارح على وفق المعرفة.

وقوله عليه السلام: «الإيمان بعضه من بعض» معناه أن بعضه ناشئ من بعض، أي الانتفاع بكل جزء من أجزائه الثلاثة يتوقف على تحقق الجزئين. «ام ن».

[باب المستأكل بعلمه والمباهي به]

● قوله: ومن أخذ العلم من أهله وعمل به^٢ نجا [ص ٤٦ ح ١]

١. الفهرست، ص ٥٤ في ترجمة أحمد بن محمد بن خالد البرقي (٦٥).

٢. في المصدر: بعلمه

هذا من جملة تصريحاتهم عليهم السلام بأنه يجب أخذ العلم عنهم ولا يجوز الاستقلال بالأفكار في العقائد والأعمال؛ لأنَّ المستقلَّ بفكره أي الذي لم يأخذ المقدمتين منهم عليهم السلام كثيراً ما يخطئ في مادة أفكاره. «ام ن».

[باب لزوم الحجّة على العالم ...]

قوله: بلغت النفس إلخ [ص ٤٧ ح ٣] لم يكن للعالم توبة عند الاحتضار. «عنوان».

قوله: باب النوادر

في باب النوادر تصريحات بانحصار طريق علم الدين في السماع، ومعناه باب أحاديث متفرقة. «بخطة».

قوله: فالعلماء يحزنهم ترك الرعاية، والجهال يحزنهم حفظ الرواية [ص ٤٩ ح ٦] في الباب الآخر من السرائر عن طلحة بن زيد قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: «العلماء تحزنهم الدراية، والجهال تحزنهم الرواية»^١. «ام ن».

● قوله: علمه الذي يأخذه عن يأخذه [ص ٥٠ ح ٨] من جملة تصريحاتهم عليهم السلام بأنه يجب أخذ الحلال والحرام منهم عليهم السلام، ولا يجوز العمل بأصل أو استصحاب أو غير ذلك. «ام ن».

قوله: الوقوف عند الشبهة [ص ٥٠ ح ٩] من جملة تصريحاتهم عليهم السلام بأنه يجب التوقّف في الحلال والحرام عند فقد القطع واليقين. «ام ن».

قوله: لا يسعكم إلخ [ص ٥٠ ح ١٠] من جملة تصريحاتهم عليهم السلام بأنه لا يجوز الاعتماد في الحلال والحرام وشبههما إلا على القطع واليقين، وبأنه يجب التوقّف إذا لم يكن يقين وقطع. «ام ن».

قوله: أن يقولوا ما يعلمون إلخ [ص ٥٠ ح ١٢] من تصريحاتهم بوجوب التوقّف. «ام ن».

١. مستطرفات السرائر، ص ١٥٠ ح ٦، وللحديث صدر.

قوله: فتكلموا في العلم إلخ [ص ٥١ ح ١٤] تكلموا في العلم تبين أقداركم.
«عنوان»^١.

قوله: ما يوجد العلم إلا ههنا [ص ٥١ ح ١٥] من جملة تصريحاتهم ﷺ.

[باب رواية الكتب والحديث وفضل الكتابة والتمسك بالكتاب]

● قوله: التمسك بالكتب [ص ٥١] قصده أن أصحاب العصمة جمعوا كتباً من أحاديثهم بأمرهم ﷺ؛ لتعمل بها الشيعة في زمن الغيبة الكبرى، وتلك الكتب صارت مجمعة على صحتها بين جمع من أصحاب العصمة ﷺ، فتعين العمل بها لا بالخيارات الظنية. «ام ن».

● قوله: اكتب وبت علمك إلخ [ص ٥٢ ح ١١] سيجيء في باب الغيبة تصريح من أمير المؤمنين ﷺ بذلك. «بخطه».

[باب التقليد]

● قوله: أنتم أشد تقليداً أم المرجئة إلخ [ص ٥٣ ح ٢] أقول: قصده ﷺ من المرجئة أهل السنة؛ فإنهم اختاروا من عند أنفسهم رجلاً بعد رسول الله ﷺ وجعلوه رئيساً، ولم يقولوا بأنه معصوم عن الخطأ فتجب طاعته في كل ما يقول، ومع ذلك قلدوه في كل ما قال. وأنتم يا شيعة عليّ، نصبتم رجلاً هو أمير المؤمنين ﷺ واعتقدتم أنه معصوم عن الخطأ، ومع ذلك خالفتموه في كثير من الأمور. وإنما سماهم ﷺ مرجئة لأن الإرجاء بمعنى التأخير، وهم زعموا أن الله تعالى أخر نصب الإمام ليكون نصبه باختيار الأمة بعد النبي ﷺ. «ام ن».

● قوله: ولكن أحلوا لهم حراماً إلخ [ص ٥٣ ح ١] أقول: قصده ﷺ أن كل من قلد ظنون غيره فقد جعله شريك الله في الأمر والنهي، وكما أن الخلق لله تعالى فكذلك الأمر والنهي له تعالى دون غيره. «ام ن».

١. في هامش النسخة: نقل هذا العنوان بدل على أنه جعل ﷺ الأمر في «فتكلموا» حقيقة في الطلب.

باب البدع

قوله: البدعة [ص ٥٤ ح ٤] حكم ينسب إلى الله تعالى لم يكن ممّا جاء به النبي ﷺ.
«بخطه».

● قوله: يذبّ عنه [ص ٥٤ ح ٥] تصريح بأنّ دافع الشبهات الإمام، فلم يجز كفاية علم الكلام ولا سيّما الكلام الباطل. «بخطه».

● قوله: من نظر برأيه هلك [ص ٥٦ ح ١٠] فيجب أن يكون التفكّر في المدعى المسموعة منهم، وفي البيان أي الدليل المسموع منهم ﷺ. «بخطه».

● قوله: وما يحتاجون إليه إلى يوم القيامة [ص ٥٧ ح ١٣] هذا الحديث ينبغي ذكره في الباب الآتي أيضاً. «بخطه».

قوله: إنّ الجامعة لم تدع لأحد كلاماً إلخ [ص ٥٧ ح ١٤] من جملة تصريحاتهم بأنّه لا تخلو واقعة عن حكم الله، وبأنّ كلّ أحكامه محفوظ عند أهلها. «ام ن».

● قوله: فقد ضادّ الله حيث أحلّ وحرّم فيما لا يعلم [ص ٥٨ ح ١٧] أقول: هذا من جملة تصريحاتهم ﷺ بأنّه لا يجوز الفتوى إلّا بعد قطع ويقين بما هو حكم الله أو بما ورد عنهم ﷺ. «ام ن».

● قوله: حلال محمّد حلال أبداً إلى يوم القيامة إلخ [ص ٥٨ ح ١٩] هذا من جملة تصريحاتهم ﷺ بأنّه لا يجوز الاختلاف في الفتاوى، وبأنّه لم تخل واقعة عن حكم وارد من الله تعالى. «ام ن».

● قوله: لسنا من «أرايت» [ص ٥٨ ح ٢١] السائل قصد: أي شيء مقتضى اجتهادك الظنّي؟ فأجابه ﷺ بذلك. «بخطه».

قوله: باب الردّ إلى الكتاب والسنة

أقول: اشتهر بين علماء الأصول أنّ المسائل ثلاثة أقسام: قسم من ضروريّات الدين، وقسم من ضروريّات المذهب، وقسم لاهذا ولا ذاك. وأنّ القسم الثالث هو محل الاجتهاد.

واشتهر بينهم أن في القسم الثالث أقوال أربعة:
الأول: أنه خال عن حكم الله.

والثاني: أنه غير خال عن حكم الله، لكن ما نصب الله عليه دليلاً أصلاً لا قطعياً ولا ظنياً.

والثالث: أن الله تعالى نصب عليه دليلاً ظنياً لا قطعياً.

و على القول الأول كل مجتهد مصيب صرحوا بذلك، وعلى الثاني والثالث للمجتهد المصيب أجران وللمخطئ أجر واحد صرحوا بذلك.
والقول الرابع: أن في القسم الثالث لله حكماً معيناً ونصب عليه دليلاً قطعياً محفوظاً عند أهله، والمخطئ فيه أثم فاسق كالقسمين الأولين.
وفي هذا الباب وفي غيره تصريحات يبطلان المذاهب الثلاثة وتعين المذهب الرابع. «ام ن».

قوله: إن الله تبارك وتعالى لم يدع شيئاً إلخ [ص ٥٩ ح ٢] أقول: يبطل بأحاديث هذا الباب ثلاثة مذاهب من المذاهب الأربعة المشهورة بين الأصوليين، وتعين المذهب الرابع وهو مذهب أهل البيت عليهم السلام ومذهب قدمائنا الأخباريين.
وأقول: المقصود بأحاديث هذا الباب - وأحاديث باب الأخذ بالسنة و شواهد الكتاب - رد المذاهب الثلاثة وتعيين المذهب الرابع، لأن ما زعمه جمع من القاصرين من أن المقصود بها تجويز استنباط الأحكام التي ليست من بديهيات الدين ولأن من بديهيات المذهب من كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم؛ وذلك لأنه لو كان المراد ما زعموه لما صح قولهم عليهم السلام: «وجعل على من تعدى ذلك الحدّ حداً» ولا قولهم عليهم السلام: «حلال محمد حلال إلى يوم القيامة» وكذلك حرام لا يتبدل ولا يتغير، ولا قولهم عليهم السلام: «حكم الله في كل واقعة واحد» وسيجيء لهذا مزيد توضيح إن شاء الله تعالى. «ام ن».

[باب اختلاف الحديث]

قوله: قال: يرجئه حتى يلقى من يخبره [ص ٦٦ ح ٧] تصريح في أنه يجب التأخير

والتوقّف حتّى يلقى من يتعلّم منه ، فيجوز له التأخير في العمل حتّى يلقاه من يخبره .
«بخطه».

● قوله: خذوا بالأحدث [ص ٦٧ ح ٩] أقول: سيجيء هذا الحديث في باب التقيّة ، وفيه تصريح بأنّ العلة في ذلك كون الأحدث لزمان الحال من شدّة التقيّة في المسألة ومن خفتها ، فالأحدث قد يكون خلاف الواقع وقد يكون موافق الواقع . وقد غفل عن هذا المعنى الشيخ الطوسي فزعم أنّ العلة في العمل بالأحدث كونه موافقاً للواقع ، وقد صرح بهذا الزعم في باب الأحاديث الواردة في نجاسة الخمر . «ام ن».

● قوله: فإنّ الوقوف عند الشبهات إلخ [ص ٦٨ ح ١٠] أقول: هذا الحديث وحديث أبي سعيد الزهريّ المتقدّم يدلّان على وجوب التوقّف عند تعادل الحديثين المتعارضين ، وبعض الأحاديث المتقدّمة كان صريحاً في التخيير في العمل بأيّهما شاء . ويمكن الجمع بينهما بحمل التخيير على واقعة لم تكن متعلّقة بحقوق الآدميين ، وحمل وجوب التوقّف على واقعة تكون كذلك . «ام ن».

● قوله: فأرجه حتّى تلقى إمامك إلخ [ص ٦٨ ح ١٠] أقول: هذا الحديث ، وحديث أبي سعيد الزهريّ المتقدّم في باب النوادر ، وحديث سماعة المتقدّم ؛ تدلّ على وجوب التوقّف عند تعادل الحديثين المتناقضين ، وبعض الأحاديث المتقدّمة كان صريحاً في التوسعة ، أي التخيير في العمل من جهة التسليم . ويمكن الجمع بينهما بحمل التخيير على واقعة لم تكن متعلّقة بحقوق الآدميين كالوضوء والصلاة ، وحمل وجوب التوقّف على واقعة متعلّقة بحقوق الآدميين كدين أو ميراث . ومعنى قولهم **﴿﴾**: «من جهة التسليم» من باب تسليم أمرنا ووجوب طاعتنا على الرعيّة لا من باب ما اشتهر بين أهل الرأي - أي الاجتهاد الظنّي - من تخيير المجتهد في العمل عند تعادل الأمارتين ، وتخيير المقلد كذلك ؛ فإنّ لهم حينئذٍ قولين : أحدهما التخيير والآخر التوقّف . «ام ن».

[باب الأخذ بالسنة وشواهد الكتاب]

● قوله: إنَّ على كلِّ حقِّ حقيقة إلخ [ص ٦٩ ح ١] معناه أن كلَّ واقعة ورد فيها حكم من الله تعالى، ونصب الله تعالى عليها دليلاً قطعياً واضحاً عند أهل الذكر عليه السلام موجوداً في كتاب الله تعالى، لا يجوز القول بخلافه. فهذا الكلام الشريف يبطل ثلاثة مذاهب من مذاهب الأصوليين، ويتعيّن المذهب الرابع.

فإنَّ بعضهم قال بأنَّ الواقعة التي ليست من بديهيات الدين ولا من بديهيات المذهب ليس لله فيها حكم، بل فوّض حكمها إلى أذهان المجتهدين. وبعضهم قال بأنَّ فيها حكماً من الله تعالى، لكنّه تعالى لم ينصب عليه دليلاً فهو بمنزلة دفين.

وبعضهم قال: نصب عليه دليلاً قطعياً.

وأصحاب المذهب الرابع يقولون: من خالف حكم الله فهو مخطئ فاسق، وأصحاب المذهب الأوّل يقولون: كلُّ مجتهد مصيب، وأصحاب المذهب الثاني والثالث يقولون: من خالف حكم الله معذور وله أجر واحد، ومن وافقه له أجران. «أم ن».

● قوله: السنة ستّان إلخ [ح ١٢ ص ٧١] أي: الأثر والطريقة النبويّة عليه السلام قسمان: قسم ورد فيما افترضه الله تعالى، وقسم ورد فيما استحبه الله تعالى. «أم ن».

قوله: كتاب التوحيد

باب حدوث العالم وإثبات المحدث

لَمَّا بَيَّنَّ طريق تحصيل علم الدين بأنّه يؤخذ من أصحاب العصمة، أو من الكتب التي جَوَّزوا لنا الأخذ منها تارة بالتقرير على ذلك بل بالتصريح بذلك؛ شرع في أوّل الواجبات في الدين وهو الاعتراف بالوحدانيّة، ولَمَّا كان التوحيد مركّباً من نفى وإثبات ابتدأ بالإثبات واختار إثبات المحدث - أي خالق الحوادث - على إثبات الواجب، ليكون قريباً إلى فهم أصناف المكلفين. واقتدى بعبارة الأحاديث، واختار

الحدوث على الإمكان والمحدث على الخالق؛ لأنَّ احتياج الحادث إلى الفاعل المحدث أظهرُّ من احتياج الممكن إلى الواجب؛ وللتصريح بأنَّ الإمكان يأبى عن القَدَم، كالوجوب عن العدم. «ام ن».

فإن قلت: لم يذكر في هذا الباب دليلاً على حدوث العالم كلّها، قلت: نقل حديثاً صريحاً في انحصار القديم فيه تعالى. أو يقال: قصده حدوث العالم المشاهد، وقد ذكر أنها متغيّرة من حال إلى حال، وأنها مسخّرة مدبّرة. «بخطه».

● قوله: كان بمصر زنديق [ص ٧٢ ح ١] المراد من الزنديق من لم يقل بعبادة أحدٍ أصلاً، فعبد الأوثان وأشباههم واليهود والنصارى والمجوس وكلّ من يعبد شيئاً ليسوا بزنادقة. «ام ن».

● قوله: قل ما شئت تخصم [ص ٧٢ ح ١] أي تخصم نفسك كما سيجيء في جوابه للعالم الشامي في باب الاضطرار إلى الحجّة. «ام ن».

● قوله: أما ترى الشمس والقمر الخ [ص ٧٣ ح ١] أقول: معناه أنّ للشمس والقمر تغيّراً من مكان إلى مكان، تغيّراً منتظماً على نسق واحد، مشتملاً على منافع ومصالح راجعة إلى المواليد الثلاثة فعلم أنّهما من الممكنات؛ إذ الواجب لا يتغيّر من مكان إلى مكان، وعلم أنّ لهما خالقاً عالماً قادراً مستولياً عليهما.

وأما قوله ﷺ: «يلجان» فمعناه أنّ كلّ يوم محفوف بليلين وبالعكس.

وأما قوله ﷺ: «إنّ كان الدهر يذهب بهم» الخ، فمعناه أنّه لو كان حصول قطعة مخصوصة من الدهر سبباً لحصول أفراد مخصوصة من المواليد الثلاثة مثلاً، وكان عدمها سبباً لعدم تلك الأفراد، للزم إذا رجع مثل تلك القطعة أن يرجع معها جميع أمثال ما ذهب معها. «ام ن».

القوم بعد ما أثبتوا واجب الوجود ببطلان الدور والتسلسل، أثبتوا بهذا الدليل العلم، والحال أنّه يثبت به الأمران جميعاً. «بخطه».

قوله: يرجعان [ص ٧٣ ح ١] يعني: الدور يرجع إلى ما كان، فلو كان طبيعياً مستنداً

إلى الدور لِمَ لا يرجع^١، فَعَلِمَ أَنَّهُ مَضْطَرٌّ مِنْ عِنْدِ فَاعِلٍ إِرَادِيٍّ. «بخطه».

● قوله: وكيف احتجب عنك إلخ [ص ٧٥ ح ٢] أقول: أصحاب العصمة عليهم السلام استدلوا بحدوث الآثار العجيبة المختلفة المحكمة المتقنة، المشاهدة بالبصر والبصيرة، كأوضاع السماء والأرض، وخلق أبداننا بالتدريج، وخلق ما يطرأ على قلوبنا من الأشياء المتضادة من غير اختيارنا، وإجراء اللغات في ألسنتنا، وحدوث المعجزات على يد الرسل عليهم السلام، على وجود مؤثر كامل من جميع الجهات، عالم قادر متمكّن من خلق جميع الممكنات بعلم ورعاية منافع.

وأقول أولاً: إن هذه الملازمة من البديهيات عند كل ذي شعور.

وثانياً: إن هذا القدر من المعرفة كافٍ.

ثم إن أردت معرفة أنه ليس بممكن العدم فقل: حدوث هذه الآثار تدلّ على

وجود مؤثر جامع للصفيتين المذكورتين، ويلزمهما كونه تعالى غير ممكن العدم.

وأقول ثالثاً: جعلوا عليهم السلام حدوث الآثار العجيبة المختلفة المتقنة دليلاً؛ لأنّ هذه

الطريقة أسهل وأخصر من التمسك بأنّ الممكن يحتاج إلى علّة؛ ولأنّ كلّ ذي شعور

متمكّن من فهم هذه الطريقة دون طريقة الحكماء والمتكلّمين؛ ولأنّ بهذه^٢ الطريقة

يثبت وجود صانع العالم، ويثبت كونه كاملاً من جميع الجهات، قادراً من^٣ خلق كلّ

ممكن بعلم ورعاية مصلحة.

وأقول رابعاً: بهذا التحقيق علمت أنّ ما يزعمه المتكلّمون من أنّ بالمعجزات

لا تثبت رسالة الرسل إلّا عند من اعتقد وجود الواجب تعالى واعتقد أنّه عالم قادر، من

الخيالات الواهية، وممن صرّح بذلك الملا عليّ القوشجيّ الجرجانيّ حيث قال

١. لعلّ الصواب: لِمَ يرجع. وفي النسخة كتب فوقها لفظة «كذا».

٢. في النسخة فوق هذه الكلمة لفظة «كذا».

٣. في النسخة، فوق هذه الكلمة لفظه «كذا».

(كذا)^١ والعلامة التفتازاني الجرجاني حيث قال (كذا) والسيد الشريف الجرجاني حيث قال (كذا). «بخطة».

قوله: نشوئك إلخ [ص ٧٥ ح ٢] عدّ صفات ليست باختيارنا.

قوله: بعد عزمك إلخ [ص ٧٦ ح ٢] عرفت بفسخ العزائم وحلّ العقد.

قوله: قال هشام: النظرة إلخ [ص ٧٩ ح ٤] لا يجب علينا دفع شبه الملاحظة، والكامل بذلك هو الإمام عليه السلام. «عنوان».

● قوله: قادر أن يدخل الدنيا كلّها البيضة إلخ [ص ٧٩ ح ٤] قصده عليه السلام أن معنى القادر هو المتمكّن من خلق الممكن، ومعنى العاجز هو غير المتمكّن من خلق الممكن، والذي يمكن هنا الدخول في المشاعر لا الوجود الخارجي. وإنما أجمل عليه السلام في الكلام لأنهم مكلفون بأن يكلموا الناس على قدر عقولهم. «أم ن».

● قوله: لم يخرج منها خارج إلخ [ص ٨٠ ح ٤] قصده عليه السلام أن العالم بحال داخل البيضة، وأنها صالحة للديك أو الدجاجة، من غير أن يدخل فيها أحد، القادر على حفظ الماءين في مكانهما وعلى خلق الديك أو الدجاجة منها، كامل من جهة العلم والقدرة، ولنا مقدّمة بديهية: هي أن الذي وجوده مكتسب من الغير ليس له هذا العلم ولا هذه القدرة. «أم ن».

خلق الفرخ عن البيضة حسبنا في الدلالة على نهاية القدرة والعلم والتنزّه عن كلّ نقيصة. «عنوان».

● قوله: لا يخلو قولك إنهما اثنان إلخ [ص ٨٠ ح ٦] أقول: مقصوده عليه السلام ذكر أدلّة ثلاثة على أن خالق الممكنات شخص واحد جلّ جلاله، والدليلان الأولان تقريران لبرهان التمانع المذكور في كتاب الله، وهما مبنيان على أن صانع الممكنات منزّه عن النقص، وهذه مقدّمة بيّنة واضحة. ومقتضى برهان التمانع أن المؤثر بالفعل في السماوات

١. في النسخة لفظه «كذا» كتبت فوقها وأيضاً في الموارد الآتية.

والأرض واحد، ردّاً على من زعم تعدّده، وتقريره مذكور في الكتب الكلامية كشرح المقاصد^١.

وملخص الدليل الثالث أنه يمتنع تعدّد صانعين وتعدّد واجبين؛ لأنّه يلزم التسلسل، لأنّه لو وجد واجبان لوجد ذوفرجة أي مركّب من شخصين منفصلين فيكون ذوفرجة واجباً ثالثاً؛ لأنّه وجد من غير تأثير فاعل فيلزم ذوفرجتين آخرين^٢: أحدهما مركب من الأوّل والثالث، وثانيهما مركب من الثاني والثالث، وهكذا فيلزم وجود أمور قديمة غير متناهية غير ممكنة؛ لأنها وجدت من غير تأثير فاعل.

فإن قلت: إنّما يكون التركيب بين الأشياء الخارجة بعضها عن بعض، ولو لا ذلك لزم وجود أمور غير متناهية في كلّ ما وجد أمران، فيمتنع التركيب بين الشيء وبين جزئه، فلا يلزم الواجب الرابع والواجب الخامس؛ لأنهما حصلا من التركيب بين الشيء وجزئه.

قلت: هذه المقدّمة ودليلها صحيحان؛ لكن يلزم هنا أن يكون الموجود الثالث بسيطاً غير مركّب من الجزئين؛ لأنّه واجب الوجود، وهكذا في باقي المراتب. ومن اطمان قلبه بالبرهان المذكور في كتب القوم الدالّ على أنّ كلّ دور يستلزم تسلسلاً يطمئن قلبه بما حرّزناه، وتلخيصه أنّه لو توقّف «أ» على «ب» و«ب» على «أ» للزم توقّف «أ» على نفسها ولزم وجود ألف ثانية مغاير^٣ لنفسها للمقدّمة الصادقة في نفس الأمر، وهي أنّ الموقوف غير الموقوف عليه. وللزم توقّف الألف الثانية أيضاً على نفسها؛ للمقدّمة أخرى صادقة في نفس الأمر، وهي أنّ الشيء ليس إلّا نفسه فيلزم ألفات غير متناهية متوقّفة بعضها على بعض، وكذلك يلزم بقاء غير متناهية.

وأقول: قد ظهر عليك وانكشف لديك من كلامه ﷺ أدلّة أخرى على التوحيد.

منها: أنّه لو وجد واجبان للزم وجود ممكن وهو الموجود الثالث بغير تأثير

١. شرح المقاصد، ج ٤، ص ٣٥-٣٦.

٢. هذا هو الصواب، وفي النسخة: ذوفرجتان آخران، وكتب عليها لفظه «كذا».

٣. لعلّ الصواب: مغايرة. وفي النسخة كتب فوقها لفظه «كذا».

فاعل، إذ من المعلوم بديهية أن وجود المجموع المذكور غير محتاج إلى تأثير. ومنها: أنه لو وجد واجبان للزم وجود واجب يمتنع أن يكون صانعاً؛ لأنّ الموجود الثالث بمنزلة الحجر الموضوع بجانب الإنسان، وبمنزلة مجموع نفس زيد ونفس عمر [و] «ام ن».

حاصل الدليل الأوّل أنّه لو كان اثنين لدفع الآخر هذا الإله المرسل للرسول لإقرار الناس بأنّه لا شريك له يمثل فعله، ولم يدفع. وحاصل الثاني أنّه لو كان اثنين لدفع الآخر آثار هذا الإله، ولم يفعل. «ام ن».

● قوله: كفى لأولي الألباب إلخ [ص ٨٢ ح ٧] تنبيه على أنّ مجرد الآثار المتقنة دليل تامّ على وجود موجود كامل من جميع الجهات من جهة العلم والقدرة، وعلى أنّه ليس من قبيل الممكنات؛ إذ الذي وجوده مكتسب من الغير يمتنع أن يكون كاملاً من جميع الجهات، وتنبيه على أنّه لا حاجة إلى الأدلّة المشتملة على الدور والتسلسل وأشباه ذلك. «ام ن».

يعني: مشاهدة كلّ واحد من هذه الآثار كافية في الدلالة على الربّ وعلى قدرته وعلمه وتنزّهه عن كلّ نقيصة، ولا يحتاج إلى إبطال الدور والتسلسل وغير ذلك من المقدمات المذكورة في الكتب الكلامية. «بخطه».

● قوله: دليلاً على الربّ [ص ٨٢ ح ٦] أقول: هذا الكلام ونظائره في كلامهم عليه السلام دليل على أنّ دعوى النبيّ أنّه رسول الخالق لدعوة الخلق إلى الإقرار - أي الاعتراف بأنّ في الموجودات الخالق واحد والباقي مخلوق - مع معجزته، دليل مستقلّ على أنّ لنا خالقاً وعلى علمه وقدرته. فما اشتهر عند علماء الكلام أنّه لا تثبت النبوة بالمعجزة إلا عند أحد ثبت عنده أولاً أنّ له خالقاً عالماً قادراً على كلّ شيء باطل.

وإن قلت: استدلالهم عليه السلام على وجود الخالق ينافي ما تواترت به الأخبار عنهم عليهم السلام

بأن معرفة الله موهبته، وثبتت المعرفة في قلوبهم، ونسوا الموقف وسيذكرونه يوماً ما. قلنا: كلاً ثم كلاً. ألا يرى الأحاديث الواردة في بكاء الأطفال^١ والواردة في معرفة الحيوانات ربهم^٢ والآيات الدالة على ذلك.

وتوضيح ذلك: أن اللأدرية من السوفسطائية مثلاً عارفون بوجود أنفسهم ومع ذلك يشكّون في ذلك، فعلم أن الألفة بالمقدمات المخالفة للمعرفة الثابتة في القلوب يتسبب لزوال تلك المعرفة وللشك، فتكون استدلالات الأئمة^{عليهم السلام} مزيلاً لتلك الغفلة مسترجعة لتلك المعرفة.

ويؤيده قولهم^{عليهم السلام}: «تمرّ على شارب الخمر ساعة لا يعرف ربّه»^٣ وكذلك الأحاديث الدالة على أن القلب في بعض الحالات خالٍ عن المعرفة والجحود.^٤ «ام ن».

باب إطلاق القول بأنه شيء

قوله: أبا جعفر [ص ٨٢ ح ١]. أي: الثاني جواد. «بخطه».

قوله: يخرجهم. ص ٨٢ ح ٢ أي: القائل. «بخطه».

● قوله: حدّ التمطيل إلخ [ص ٨٢ ح ٢] أي لا تقل: إنه لا شيء، ولا تقل: إنه شيء كالنور أو كالشمس أو كالظلّ أو كغير ذلك من الماهيات التي أدركناها بعقولنا، فالقول اللائق به تعالى أن تقول: إنه شيء - أي موجود - لا يشابه شيئاً من الماهيات التي أدركناها ولا شيئاً من الممكنات. «ام ن».

● قوله: بـلا اختلاف الذات [ص ٨٤ ح ٦] أي: ليس مركّباً من الأجزاء، وليست له

١. انظر بحار الأنوار، ج ٦٠، ص ٣٨١ (الرقم ١٠٠)، ج ٩٤، ص ٥٥ (الرقم ٢٨) وج ١٠٤، ص ١٠٣ (الرقم ٩٥).

٢. انظر بحار الأنوار، ج ٦٤، ص ٥٠-٥١ (الرقم ٢٧-٢٩).

٣. انظر بحار الأنوار، ج ٧٧، ص ٤٧ (الرقم ٣) وج ٧٩، ص ١٥٠ (الرقم ٦٣).

٤. انظر الكافي، ج ٢، ص ٤٢٠-٤٢٢ كتاب الإيمان والكفر - باب سهو القلب ح ١-٢ و ٦.

صفات زائدة على ذاته تعالى . «ام ن».

● قوله: ونعت [ص ٨٤ ح ٦] خبر لقوله: «هذه الحروف» مقدّم عليه، وسيجيء أن الاسم صفة لموصوف، أي كيفية عارضة للهواء. وسيجيء أن الأسماء صفات وصف بها نفسه تعالى. وكلا المعنيين محتملان^١ هنا. وقوله: «الله» إلخ مبتدأ، وقوله: «من أسمائه» خبره. وهنا احتمال آخر، والأولى ما ذكرناه. «ام ن».

قوله: سمي به [ص ٨٤ ح ٦] أي سمي المعنى بالنعت. «ام ن».

قوله: والاضطرار إليهم [ص ٨٤ ح ٦] يعني: لما كان النفي هو الإبطال، وكان المشبه بالمخلوق مخلوقاً، لا بد من إثبات صانع لوجود المصنوعين، ولا بد من أن يُلقى بطريق الضرورة أي البديهة في قلوبنا أن لنا صانعاً غير مشبه بنا. وهذا إشارة إلى ما سيجيء في كلامهم عليهم السلام من أن المعرفة موهبة لا كسبية.

قوله: أن له كيفية [ص ٨٥ ح ٦] أي ماهية. «ام ن».

[باب أنه لا يعرف إلا به]

● قوله: اعرفوا الله بالله إلخ [ص ٨٥ ح ١] يعني: تعقلوا ربنا بعنوان كلي منحصر في الفرد وُضع له لفظ الله، أو جعل آلة للملاحظة عند وضع الله للشخص المنزه عن كل نقص، على اختلاف المذهبين. وذلك العنوان عند الفضلاء «الذات المستجمع لجميع صفات الكمال»، وفي الحديث «المستولي على ما دقّ وجلّ» لا بعنوان آخر، كما تعقلتم الرسول بعنوان أنه رسول الله، وأولي الأمر بعنوان أنه صاحب الأمر. «ام ن».

● قوله: اعرفوا الله بالله إلخ [ص ٨٥ ح ١] أقول: يعني اعرفوا الله بالعنوان الذي ألقاه في قلوبكم بطريق الضرورة، أي بغير اكتساب واختيار منكم كما مرّ وسيجيء، وهو أنه شيء - أي موجود - ليس له مثل ولا نظير، خالق كل شيء، وعيّنوا رسوله بإرساله تعالى إياه وإجراء المعجزة على يده، وعيّنوا الأئمة بالآثار التي أجزاها الله تعالى على

١. في النسخة فوقها لفظة «كذا».

أيديهم من الأمر بما هو معروف في حكم الله تعالى، ورعاية الطريقة الوسطى، والإتيان بما هو الحق في كلِّ باب، أي بما خصَّهم الله تعالى به من العلم بكلِّ معروف والعمل على وفقه. ومقصوده ﷺ أنه ليس لكم الاختيار في شيء من المقامات الثلاثة، ويجب عليكم تعيين ما عيَّنه الله تعالى فيها. «ام ن».

● قوله: من أن يُعرَفَ بخلقه إلخ [ص ٨٦ ح ٣] يعني من أن يتصوَّر من باب التشبيه بخلقه كأن يقال: هو مثل ضوء الشمس أو مثل النور، بل الخلق يعرفون الماهيات الممكنة بسبب الله، أي بسبب خلقه لهم، أو بسبب فيضان المعاني من الله على نفوسهم، أو الخلق يعرفون الله بالله؛ لأنَّه لولا أنَّه ألهمهم الله بنفسه لما عرفوه. «ام ن».

● قوله: من أن يعرف بخلقه إلخ [ص ٨٦ ح ٣] بأن يقال: كالنور أو كالشمس أو نحو ذلك، بل العباد يعرفون الأشياء بالله، يعني: المعرفةُ صنع الله في قلوبهم. «ام ن».

[باب أدنى المعرفة]

قوله: إلَّا أنَّه قد احتجَّ عليكم إلخ [ص ٨٦ ح ٣] أي: أوجب عليكم أن تقرُّوا بوجوده بالعنوان الَّذي ألقاه في قلوبكم، وقد مرَّ في كلام أمير المؤمنين ﷺ. «ام ن».

[باب المعبود]

قوله: يا هشام، الله مشتق من إله [ص ٨٧ ح ٢] في الصحاح: ألَّه بالفتح إلهة: أي عَبَدَ عِبَادَةً. ومنه قرأ ابن عباس «وَيَذَرُكَ وَالْإِهْتِكَ» بكسر الهمزة. قال: وعبادتُك. وكان يقول: إنَّ فرعون كان يُعْبَدُ. ومنه قولنا «الله»، وأصله إلهة على فِعال بمعنى مفعول؛ لأنَّه مأثورة أي معبود، كقولنا: إمامٌ فِعالٌ بمعنى مفعول؛ لأنَّه مُؤْتَمٌّ به، فلَمَّا أذْخِلْتَ عليه الألف واللام حذفت الهمزة تخفيفاً لكثرة في الكلام، ولو كانتا عوضاً منها لما اجتمعتا مع المعوض منه في قولهم: الآله، وقُطِعَت الهمزة في النداء للزومها تخفيفاً لهذا الاسم. انتهى^١.

وأقول سيجيء في باب جوامع التوحيد: كان إلهاً إذ لا مألوه. ومعنى قوله ﷺ: «الإله يقتضي مألوها» أن معنى الإله المألوه، فوجه الجمع بين الكلامين أن الله تعالى سَمِيَ نفسه بالإله قبل أن يعبده أحد من العباد. «ام ن».

● قوله: الأسماء صفات وصف بها نفسه تعالى [ص ٨٨ ح ٣] يدل على أن لفظ الله ليس عِلْماً لذاته تعالى، كما هو مذهب بعض. «ام ن».

[باب الكون والمكان]

● قوله: ولم يكن له كان [ص ٨٨ ح ٣] يعني لامجال للمعنى الحقيقي للفظ «كان» في حقّه تعالى؛ لأنه اعتُبرت في معناه الحقيقي قطعة مخصوصة من الزمان الماضي، ولا يستعمل في حقّه تعالى إلا مجرداً عن الزمان. «ام ن».

● قوله: ولا كان لكونه كون [ص ٨٨ ح ٣] يعني حدوث أو وجود زائد عليه. «ام ن».

● قوله: لمكانه مكاناً [ص ٨٨ ح ٣] الأول مصدر ميمي، والثاني اسم مكان. «ام ن».

● قوله: شيئاً مذكوراً [ص ٨٩ ح ٣] أي متخيلاً متصوّراً لنا، كما سيجيء في

كلامهم ﷺ. «ام ن».

قوله: بلا حياة [ص ٨٩ ح ٣] أي بلا حياة زائدة عليه تعالى. «ام ن».

● قوله: موصوف [ص ٨٩ ح ٣] أي معرّف بحدّ، فإنه كما يمنع تعقل كنهه تعالى،

كذلك يمنع تعقل كنه وجوده. «ام ن». لأنه عين ذاته تعالى. «بخطه».

● قوله: له الخلق والأمر [ص ٨٩ ح ٣] المشهور تفسير الأول بعالم الأجساد،

وتفسير الثاني بعالم المجرّدات. والمستفاد من كلامهم ﷺ تفسير الأول بخلق

الممكنات مطلقاً، وتفسير الثاني بوضع الشرائع. «ام ن».

قوله: كان ربي قبل القبل إلخ [ص ٩٠ ح ٥] هو قبل القبل وبعد البعد من غير أن تكون

زماناً ظرفه. «عنوان».

● قوله: بلا قبل [ص ٩٠ ح ٥] أي لا يتّصف بقبليّة زمنيّة ولا مكانيّة، فقبليّته ترجع

إلى معنى سلبيّ، أي ليس لوجوده أول بخلاف سائر الموجودات؛ فإن لوجودها أولاً.

«ام ن».

● قوله: ولا غاية ولا منتهى [ص ٩٠ ح ٥] بالرفع عطف على «قبل»^١ والسبب فيه أن أزلته وأبديته ترجعان إلى معنى سلبي، أي ليس له أول ولا آخر. «ام ن».

قوله: ولا منتهى لغايته [ص ٩٠ ح ٥] قال الرضي رحمته: للغاية معنيان: نهاية الشيء، والمسافة.^٢ والمراد هنا الثاني أي: لا منتهى لمدته. «ام ن».

قوله: فكان متى كان [ص ٩٠ ح ٦] أي يقال له: متى كان. «بخطه».

[قوله: هو كائنٌ بلا كينونة، كائنٌ كان]^٣

قوله: بلا كيف يكون [ص ٩٠ ح ٦]. أي بلا كيف له تكون. «بخطه».

● قوله: انقطعت الغايات عنده. وقوله: هو غاية كل غاية [ص ٩٠ ح ٦]

قد تقرّر أنه تعالى منتهى سلسلة العلة الفاعلية، وكذلك منتهى سلسلة العلة الغائية: فإن معنى العلة الغائية ما لأجله الشيء، وقد تكون متقدمة على المعلول - كما في قولك: قعدت عن الحرب جُبناً - فهو غاية الغايات ومع ذلك انعدمت الغايات عنده، بمعنى أنه ليست له غاية بشيء من معانيها؛ لأنه لم يحط به سطح أو خطاً، ولا أول لوجوده ولا آخر، ومقدوراته غير متناهية وكذلك معلوماته. «ام ن».

● قوله: بلا غاية ولا منتهى غاية إلخ [ص ٩٠ ح ٦] يعني ليست له غاية بمعنى مسافة تكون طرفه، ولا غاية بمعنى النهاية.

انقطعت الغايات - بمعنى كل مسافة - عنده؛ لأنه وراء الكل وهو غاية كل غاية، يعني ينتهي إليه كل ممكن، أو هو نهاية كل امتداد. «ام ن».

[باب النسبة]

● قوله: نسبة الله إلى خلقه [ص ٩١ ح ٢] أي فيه بيان النسبة السلبيّة بين الله وبين

١. في هامش النسخة في قوله: ليس له قبل. فعلى هذا فهو في الحديث ٤ ص ٨٩.

٢. شرح الكافية، ج ٤، ص ٢٦٣.

٣. ما بين المعقوفين من هامش النسخة، وفي هامشه: كذا أعرب في نسخته رحمته.

الممكنات. «ام ن».

قوله: لا ظَلَّ له [ص ٩١ ح ٢] أي لا كُنَّ له. «ام ن».

قوله: علا فقرب إلخ [ص ٩١ ح ٢] يعني علا عن مشاهدة الممكنات، وكان كاملاً من جميع الجهات، فلأجل ذلك قُرِبَ إليها من حيث العلم بها، ودنا من حيث العلم بها، فبعد عنها من حيث الذات. «ام ن».

● قوله: ولا لإرادته فصل إلخ [ص ٩١ ح ٢]

يعني إنَّه تعالى يريد كلَّ ما يقع من الخير والشرِّ كما سيبيح، وإرادته المتعلقة بأفعال العباد ليست فاصلة بين المرضي وبين غير المرضي، نعم جعله تعالى جزاء بعض الأفعال الثواب وجزاء بعضها العقاب فاصل بين المرضي وبين الغير المرضي. وقوله ﷺ: «وأمره واقع» إشارة الى إرادته المتعلقة بفعله تعالى وناظر إلى قوله تعالى: «إنما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له كن فيكون». ١ «ام ن».

قوله: علم أنه يكون في آخر الزمان إلخ [ص ٩١ ح ٣] النهي عن التعمق في أدلة التوحيد. «عنوان».

قوله: والآيات من سورة الحديد [ص ٩١ ح ٣] كأنها من أول سورة. سمع «بخطه».

[باب النهي عن الكلام في الكيفية]

قوله: في الكيفية أي الماهية. «ام ن».

قوله: محمد بن الحسن [ص ٩٢ ح ١] أي الصفار. سمع «بخطه».

[باب في إبطال الرؤية]

قوله: عن محمد بن عبيد [ص ٩٦ ح ٣] كأنه ابن عبيد بن صاعد الواقفي الغير الموثق، وعداوة الواقفة له ﷺ وجرأتهم وعنادهم معلومة، فكأنه افتري عليه ﷺ هذا

الدليل المدخول. سمع من م د مد ظله^١.

قلت: قد مضى في كلام المصنّف ﷺ أنه لم يذكر في كتابه هذا إلا الآثار الصحيحة عنهم ﷺ، فكأنه ﷺ كَلَّمَ الراوي بكلام اقناعي بقدر ما وجد فيه من العقل.

● قوله: ثم لم تخل تلك المعرفة إلخ [ص ٩٦ ح ٣] يعني إن كانت تلك المعرفة إيماناً فالمعرفة الكسبية ليست بإيمان كامل، فيلزم أن يكون إيمان الأنبياء في الدنيا أضعف من إيمان أدنى رعية في الآخرة، وإن لم يكن إيماناً فلا بدّ من زوال المعرفة الاكتسابية في الآخرة، ويلزم منه زوال الإيمان بالكليّة في الآخرة. «ام ن».

أقول: يمكن تقرير هذا الدليل بوجهين:

أحدهما مبنيّ على أنه انعقد الإجماع على أنه ليس الإيمان نوعين أحدهما حاصل بالرؤية وثانيهما حاصل بالكسب والنظر.

والآخر مبنيّ على أنه انعقد الإجماع على أن الإيمان الكامل غير متوقّف على الرؤية. «ام ن».

قوله: لم تخل إلخ [ص ٩٧ ح ٣] أي لا بدّ أن تزول عند حصول المعرفة من جهة الرؤية، والحال أنها لا تزول في الواقع.

وملخص دليله ﷺ أن المعرفة من جهة الرؤية غير متوقّفة على الكسب والنظر وقويّة، والمعرفة التي في دار الدنيا متوقّفة عليه وضعيفة بالنسبة إلى الأولى، فتخالفتا مثل الحرارة القويّة والحرارة الضعيفة. فإن كانت المعرفة من جهة الرؤية إيماناً لم تكن المعرفة من جهة الكسب إيماناً؛ لأنّ المعرفة من جهة الرؤية أكمل منها. وإن لم تكن إيماناً يلزم [أن] يسلب الإيمان عن الرائيين لامتناع اجتماع المعرفتين في زمان واحد في قلب واحد، يعني قيام تصديقين أحدهما أقوى من الآخر بذهن واحد، أحدهما حاصل من جهة الرؤية والآخر من جهة الدليل، كما يمتنع قيام حرارتين بقاءً واحد في

١. المراد به ميرزا محمد الإستر آبادي، كما تقدّم.

زمان واحد. «ام ن».

قوله: وكان في ذلك الاشتباه إلخ [ص ٩٧ ح ٤] يعني: كون الرائي والمرئي في طرفي الهواء الواقع بينهما يستلزم مشابهة المرئي بالرائي في الوقوع في جهة وفي الجسميّة، فإنّ كون الشيء في طرف مخصوص من طرف الهواء سبب عقلي؛ لكونه في جهة ولكونه جسماً، فيلزم المشابهة بين الربّ وبين الرائي في الكون في الجهة وفي الجسميّة، وقد مضى أنّه أخرج عن الحدّين. «ام ن».

قوله: في قوله [تعالى] ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ [ص ٩٨] هذا كلام مستأنف في تفسير قوله تعالى: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ أي الكلام في قوله تعالى. سمع من د مد ظله^١ «بخطه». قوله: إحاطة الوهم [ص ٩٨ ح ٩] يعني: المراد أنّ القلوب لا تدرك كنهه تعالى؛ فإنّ امتناع الرؤية بالعين أظهر من أن يحتاج إلى بيان. «ام ن».

قوله: عن هشام بن الحكم [ص ٩٩ ح ١٢] قال الأستاذ^٢: لما كان ذهن هشام بن الحكم في غاية الاستقامة، والتزم أن لا يتكلّم إلّا بما أخذه منهم صلوات الله عليهم، أمروا الأنمة عليها السلام جمعاً من الشيعة أن يأخذوا منه معالم دينهم، فلذلك يروون كلامه كما يروون كلامهم عليهم السلام. «ام ن».

قوله: فأما القلب فإنّما سلطانه على الهواء [ص ٩٩ ح ١٢]

المراد من الهواء عالم الأجسام، أي الهواء وما في حكمه من جهة الجسميّة. والمراد أنّ القلب يتمكّن من إدراك عالم الأجسام إدراكاً على وجه جزئي، ولا يتمكّن من إدراك ما ليس بجسم ولا جسمانيّ على وجه جزئي. لا يقال: ينتقض بإدراك النفس الناطقة ذاتها على وجه جزئي، لأنّنا نقول: الكلام في إدراك النفس الناطقة غيرها، أو الكلام في العلم الحسولي لا الحضورى الذي يكفي في تحقّقه مجرد

١. المراد به ميرزا محمّد الاستر آبادي، كما تقدّم.

٢. في هامش النسخة: أستاذ ميرزا محمّد الإستر آبادي.

حضور المعلوم عند العالم، أي عدم غيبوته عنه، أو المراد أنّ القلب يتمكّن من إدراك عالم الأجسام على وجه التخييل والتمثيل، ولا يتمكّن من إدراك غير عالم الأجسام على ذلك الوجه. «ام ن».

[باب النهي عن الصفة بغير ما وصف به نفسه تعالى]

قوله: في هيئة الشاب الموقّق [ص ١٠١ ح ٣] يحتمل أن يكون هذا من باب الاشتباه الخطّي بأن يكون أصله الشاب الرّيّق. «ام ن».

قوله: وقلنا: إنّ هشام بن سالم وصاحب الطاق إلخ [ص ١٠١ ح ٣] قلت: قد مضى في كلام المصنّف أنّه لم يذكر في كتابه هذا إلا الآثار الصحيحة عنهم عليهم السلام بالمعنى المعتبر عند القدماء.

والسرّ في أمثال هذا الحديث أنّ بعض العامة كذبوا على المشهور من أصحاب الأئمة عليهم السلام وشنعوا عليهم بمذاهب باطلة، لأنّ يُسقطوهم من أعين الناس. والراوي يذكر عند الإمام عليه السلام ما اشتهر بين الناس في حقّهم، وقد يذمّهم الإمام من باب التقية، فلا قدح فيهم ولا في الرواية. «ام ن».

قوله: النيسابوريّ قال: كتبت إلى الرجل [ص ١٠٢ ح ٩] [هو] الهادي عليه السلام [].

قوله: فعرفت كيف بماكيّف لنا [ص ١٠٣ ح ١٢] تفسير لقوله: بل الخلق يعرفون بالله. «بخطه».

[باب النهي عن الجسم والصورة]

قوله: معرفته ضرورة^١ [ص ١٠٤ ح ١] معرفة الله اضطراري على كلّ نفس لا كلّ مخلوق عليه السلام لشموله الجمادات. «عنوان».

قوله: وصفت لأبي إبراهيم عليه السلام قول هشام إلخ [ص ١٠٥ ح ٤] الخيالات الواهية المنسوبة إلى الهشامين. «عنوان».

١. وفي هامش النسخة: كان إعراب «ضرورة» في نسخته بالرفع.

قوله : باب صفات الذات

أقول : قد تفرّر في الحكمة والكلام أنّ الصفة قسمان :

قسم له وجودان وجود لغيره و وجود في نفسه كالبياض والسواد ، وهذا القسم له أسماء منها الصفة الحقيقية ، ومنها الصفة الاستفهامية ، ومنها الصفة الزائدة على ذات الموصوف .

وقسم له وجود لغيره فقط كالزوجيّة والفرديّة والإمكان والوجوب والعمى ، وهذا القسم أيضاً له أسماء : منها الصفة الانتزاعية ، ومنها الصفة الغير الحقيقية ، ومنها الصفة غير الزائدة .

وقد تفرّر أيضاً أنّ القسم الثاني ينقسم إلى قسمين : قسم منشأ انتزاعه مجرد ذات الموصوف ، وقسم منشأ انتزاعه ذات الموصوف مع ملاحظة شيء آخر عدمي أو وجودي معه .

والمستفاد من كلامهم عليه السلام أنّ صفاته تعالى كلّها انتزاعية ، وأنّ منشأ انتزاع بعضها مجرد ذاته تعالى ، وعبروا عليهم السلام عن هذا القسم بصفات الذات ، أي التي عين الذات . ومنشأ انتزاع بعضها ذاته تعالى مع ملاحظة أثر من آثاره ، وعبروا عليهم السلام عن هذا القسم بصفات الفعل ، أي التي مصداقها عين الفعل .

ويستفاد من تصريحاتهم عليهم السلام أنّ كلّ صفة توجد هي ونقيضها في حقّه تعالى فهي من صفات الفعل ، وكلّ صفة ليست كذلك فهي من صفات الذات ، وإلا تنقض تلك القاعدة بالأوّل والآخر ؛ لأنّ المراد من الأوّل في حقّه تعالى أنّه ليس قبله شيء ، ومن الآخر أنّه ليس بعده شيء ، فلا تناقض بينهما .

وأقول : يمكن إرجاع صفات الذات كلّها إلى معان سلبية ، مثلاً نقول : ليس معنى القادر من قام به القدرة ولا معنى العالم من قام به العلم ، بل معناهما من ليس بعاجز ومن ليس بجاهل .

ويمكن إرجاع صفات الفعل كلّها إلى معان وجوديّة ، مثلاً معنى المشيئة والإرادة

والتقدير خلق نقوش في اللوح المحفوظ مسماة بتلك الأسماء. ويمكن حمل صفات الذات على معان وجودية يصح انتزاعها منه تعالى.

وقد ذكر ابن سينا شبهة عَجَزَ عن جوابها. وكان قوله [في ح ٦]: «فقد أثبتنا معه غيره في أزليته» إشارة إليها، وهي أن علمه تعالى في الأزل متعلق بكل مفهوم، فلا بد للمفاهيم من وجود أزلي، فوجودها في الأزل إما وجود خارجي أو ذهني، وعلى التقديرين هي قائمة بأنفسها أو بغيرها. وعلى تقدير قيامها بغيرها فهي قائمة بذاته تعالى أو بغيرها تعالى، والكل محال.

وقد ذكر صاحب المحاكمات احتمالاً في الوجود الذهني وهو أن يكون وجود ذهني غير قيام الموجود الذهني بشيء.

وجواب الشبهة منحصر في التمسك بهذا الاحتمال بأن يقال: ذاته تعالى وجود ذهني لكل المفاهيم الغير المتناهية عن غير قيام الوجود بها، ومن غير قيامها بشيء ومن غير قيامها بنفسها.

و توضيحه أنه تعالى علم بتلك المفاهيم، ووجودها الذهني عين علمه تعالى، وليست للمفاهيم بحسب هذا الوجود تشخصات بها يمتاز بعضها عن بعض، ولا يتصف في هذا الوجود بشيء من صفاتها، وإلا لزم تعدد الموصوفات في الأزل، وهو محال. وأقول: بعد أن يثبت بالأدلة العقلية والنقلية أن علمه تعالى أزلي متعلق في الأزل بجميع المفاهيم، وانحصر جواب الشبهة في الاحتمالات الأذي ذكره صاحب المحاكمات، صار ذلك الاحتمال ثابتاً بالبرهان.

وأقول ثانياً: يستفاد من كلامهم عليه السلام أن علمه تعالى من صفات الذات وأنه قديم، فبطل ما زعمه جمع من أن له تعالى علمين أزلي إجمالي حصولي هو عين ذاته تعالى، وتفصيلي حضوري هو عين سلسلة الممكنات التي خلقها الله تعالى.

قوله: وقع العلم منه على المعلوم [ص ١٠٧ ح ١] لا بمعنى أن التعلق لم يكن بالفعل في الأزل، بل الانطباق على المعلوم الخارجي ليس في الأزل. سَمِعَ. أو يقال العلم

الحضوريّ ليس في الأزل، مع أنّ السند ضعيف . «بخطه».

قوله: اليوم يعلم أنّه لا غيره [ص ١٠٨ ح ٦] أي حين خلق الأشياء.

[باب آخر هو من باب الأوّل]

قوله: لأنّ الكلّ لنا بعض [ص ١٠٩ ح ٢] أي ذو بعض.

قوله: باب الإرادة إنّها من صفات الفعل وسائر صفات الفعل.

يفهم من هذه الروايات أن ليس معنى مسمّى بالعزم في شأنه تعالى سوى الإرادة،

وأنّ معنى الإرادة في شأنه تعالى هو الإيجاد والإحداث والتأثير. سمع منه مد ظله^١. «بخطه».

● قوله: لا يكون إلّا المراد معه [ص ١٠٩ ح ١] يمكن حمل المعية على المعية في

طرف الإرادة، وحينئذ يجوز حمل الإرادة على ما يعمّ أقسامها الثلاثة: أعني إرادته

تعالى فعله، وإرادته تعالى أفعال العباد، وإرادة العباد أفعالهم.

ويمكن حملها على المعية بحسب الوجود الخارجيّ، وحينئذ يتعيّن حمل

الإرادة على فرد منها، وهو إرادته تعالى الحتمية المتعلقة بفعله تعالى، المشار إليها

بقوله تعالى: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^٢ «ام ن».

● قوله: وما يبدو لهم إلخ [ص ١٠٩ ح ٣] يعني: فعلهم يكون بعد الإرادة، بخلاف

إرادته تعالى. «ام ن».

● قوله: فأرادته إحداثه لا غير [ص ١٠٩] هذه العبارة صريحة في أنّ إرادته تعالى زيدا

مثلاً هو عين إيجاده إيّاه وعليه فقس. وقوله تعالى: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا﴾^٣ الآية ناظر

إلى هذا المعنى، وما في كلامهم^٤ من أنّه تعالى خلق الأشياء بالمشيئة وخلق المشيئة

بنفسها، وسيجيء في كلامهم^٥ إطلاق المشيئة والإرادة على معنى. «ام ن».

١. في هامش النسخة: أستاذة ميرزا محمّد الإستر آباديؑ.

٢. سورة يس، الآية ٨٢.

٣. سورة يس، الآية ٨٢.

٤. في الحديث التالي من هذا الباب.

● قوله: خلق الله المشيئة بنفسها [ص ١١٠ ح ٤] أقول: الأئمة عليهم السلام تارة يُطلقون المشيئة والإرادة على معنى واحد، وتارة يطلقونها على معنيين مختلفين كما سيجيء.

والمراد بهذه العبارة الشريفة أن الله تعالى خلق اللوح المحفوظ ونقوشها من غير سبق سبب آخر من لوح ونقش، وخلق سائر الأشياء بسببهما. وهذا مناسب لقولهم عليهم السلام: أبى الله أن يُجري الأشياء إلا بأسبابها^١. «ام ن».

قوله: جملة القول إلخ [ص ١١١] من كلام المصنّف عليه السلام؛ فإنّ أحاديث هذا الباب المذكور في كتاب التوحيد لمحمد بن عليّ بن بابويه عليه السلام، وليس فيه: جملة القول إلخ، بل فيه: بيان المعيار المميّز بين صفات الذات وصفات الفعل^٢، بوجه قريب من كلام المصنّف. «ام ن».

حاصل الكلام أنّه ذكر معيارين للتمييز بين صفات الذات وبين صفات الفعل. أحدهما: أنّ كلّ صفة من صفاته تعالى توجد هي في حقّه تعالى دون نقيضها فهي من صفات الذات، وكلّ صفة توجد هي ونقيضها في حقّه تعالى فهي من صفات الفعل. و ثانيهما: أنّ كلّ صفة يمكن أن تتعلّق بها قدرته تعالى وإرادته فهي من صفات الفعل، وكلّ صفة ليست كذلك فهي من صفات الذات.

ومعنى قوله^٣: «كان ما لا يريد ناقضاً لتلك الصفة» أنّه كان ما لا يريد مستلزماً لاجتماع النقيضين؛ لأنّ صفات الذات نسبتها إلى جميع المتعلّقات واحدة. «ام ن».

[باب حدوث الأسماء]

قوله: خلق الأسماء بالحروف إلخ^٤ [ص ١١٢ ح ١] وهو عليه السلام بالحروف إلخ كذا في

١. الكافي، ج ١، ص ١٨٣، كتاب الحجّة باب معرفة الإمام والراد إليه، ح ٧.

٢. كتاب التوحيد، ص ١٤٨.

٣. أي قول الكليني.

٤. في المصدر: «أسماء بدل الأسماء».

كتاب التوحيد^١ لابن بابويه . «بخطه» .

قوله : فجعله كلمة تامّة [ص ١١٢ ح ١] ترجع إلى الاسم . «بخطه» .

● قوله : فالظاهر هو الله إلخ [ص ١١٢ ح ١] أقول : كان مراده ﷺ أن لفظ «الله» علم شخصي ، وسائر أسمائه تعالى موضوعة لمفهومات كئيّة منحصر مصداقها ومنشأ انتزاعها ذلك الشخص جلّ جلاله ، ولما امتنع تعقل ذلك الشخص إلا بعنوان كئيّ ، فجعل الله اثني عشر عنواناً كئيّاً آله لملاحظة ذلك الشخص ، وهذا معنى قوله : «سخر» . ثم خلق الكلّ من تلك العنوانات ثلاثين أسماء أفعال . «ام ن» .

● قوله : بهذه الأسماء [ص ١١٢ ح ١] أي بسبب الاستغناء بهذه الأسماء من غيرها .

«ام ن» .

● قوله : صفة لموصوف [ص ١١٣ ح ٣] يعني كئيّة قائمة بالهواء ، فيمتنع أن تكون عين المسمّى ، كما توهم جمع . أو معناه مفهوم كئيّ هو صفة انتزاعية لذلك الشخص جلّ جلاله . «ام ن» .

قوله : ابن خالد [ص ١١٣ ح ٤] الظاهر عن خالد ، كذا في كتاب التوحيد^٢ . «بخطه» .

قوله : اسم الله غيره إلخ [ص ١١٣ ح ٤] سيجيء في باب ما أعطي الأئمّة من اسم الله الأعظم ما ينفع في ذلك . «عنوان» .

● قوله : فأما ما عبرته إلخ [ص ١١٣ ح ٤] . إشارة إلى اللفظ وإلى النقش . ومعنى

«عبرته» : جعلته عبارة . «ام ن» .

قوله : والله غاية من غاياته [ص ١١٣ ح ٤] أي : لفظ الله اسم من أسمائه . سمع «بخطه» .

قوله : والمعنى غير الغاية [ص ١١٣ ح ٤] أي : المعنى غير اللفظ . سمع «بخطه» .

قوله : والغاية موصوفة [ص ١١٣ ح ٤] أي : الاسم موصوفة أي : يجوز تحديدها أي

١ . كتاب التوحيد ، ص ١٩٠ باب أسماء الله تعالى ح ٣ .

٢ . المصدر ، ص ١٤٢ باب صفات الذات ح ٧ و ص ١٩٢ باب أسماء الله تعالى ح ٦ .

تعريفها، بأن يقال: كَيْفِيَّةٌ عَارِضَةٌ لِلهَوَاءِ مَعْتَمِدَةٌ عَلَى الْمَخْرَاجِ. «ام ن».

• قوله: مَسْمَى لَمْ يَتَكَوَّنْ [ص ١١٣ ح ٤] خبر بعد خبر. «ام ن».

قوله: وَلَمْ يَتَنَاهَ^١ [ص ١١٣ ح ٤] على لفظ الخطاب، يعني أنه لم يبلغ ذهنك إلى اسم

إلا كان ذلك الاسم غيره تعالى.

[باب معاني الأسماء واشتقاقها]

قوله: عَنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ وَاشْتِقَاقِهَا [ص ١١٤ ح ٢] تقدّم هذا الحديث في باب المعبود.

«بخطه».

قوله: تَنَاقَلُ بِهِ أَعْدَاؤُنَا^٢ [ص ١١٤ ح ٢] الظاهر كما مرّ: «وتناضل به». «بخطه».

قوله: لَا عَنْ أَوَّلِ قِبَلَةِ الْإِخْ [ص ١١٦ ح ٦] معنى الأول والآخر يرجع إلى السلب.

«عنوان».

قوله: فَقَالَ: لِأَنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ الْإِخْ [ص ١١٧ ح ٧] التصريح بأن صفاته تعالى كلّها

يرجع [إلى] السلب. «عنوان».

[باب آخر وهو من [أ]باب الأول]

قوله: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كَفْوًا» أحد، لو كان كما يقول إخ [ص ١١٨ ح ١] في كتاب التوحيد في

هذا الموضع بعد قوله: كَفْوًا أَحَدٌ: مَنْشَى الْأَشْيَاءِ، مَجَسَّمُ الْأَجْسَامِ، وَمَصَوَّرُ الصُّورِ، لَوْ

كَانَ كَمَا يَقُولُ الْمَشْبُهَةُ لَمْ يُعْرَفِ الْخَالِقَ مِنَ الْمَخْلُوقِ، وَلَا الْمَنْشَى مِنَ الْمُنْشَأِ؛ لَكِنَّهُ

الْمَنْشَى، فَفَرَّقَ بَيْنَ مَنْ جَسَّمَهُ وَصَوَّرَهُ وَأَنْشَأَ^٣ وَبَيْنَهُ إِذْ كَانَ^٤ الْإِخْ. «ام ن».

قوله: أَحَلَّتْ [ص ١١٩ ح ١] أي قلت بالمحال. «بخطه».

١. في المصدر: «ولم يتناه».

٢. في المصدر: «تناضل» بدل «تناقل».

٣. في التوحيد: وشيئته.

٤. في هامش النسخة: كان في خطه فوق «بينه» وظه انتهى وفي الكافي: وأنشأه إذ كان.

٥. كتاب التوحيد، ص ٦١ باب التوحيد ونفي التشبيه ح ١٨.

قوله: ومن الحيوان الصغار إلخ [ص ١١٩ ح ١] تصريحات بأن الحيوانات العُجْم يُدركون^١ بعض المعاني الكلية.

قوله: وافهم بعضها عن بعض [ص ١١٩ - ١٢٠ ح ١] وفهم، كذا في التوحيد(٢). «بخطه».

قوله: بلا علاج [ص ١٢٠ ح ١] أي بلا عمل. «بخطه».

قوله: بإقرار العامة معجزة الصفة [ص ١٢٠ ح ٢] الظاهر بهذه الصفة. «بخطه».

قوله: لو كان معه شيء في بقائه لم يجز أن يكون خالقاً له إلخ [ص ١٢٠ ح ٢] الدلالة على امتناع عدم الممكن. «عنوان» «بخطه».

حاصل الدليل أنه كان بقاؤه أزلياً فيكون الأزل ظرفاً لحفظه، فلم يبق وقت لإيجاده. ولو اجتمع الإيجاد مع الحفظ لزم تحصيل الحاصل المحال. «ام ن».

قوله: وسكرة [ص ١٢١ ح ٢] نسخة بدل «وبقرة» كذا في التوحيد^٢ «بخطه».

قوله: والروية في ما يخلق ويفسد إلخ [ص ١٢١ ح ٢] والروية في ما يخلق [من خلقه] ويعينه^٣ ما مضى مما أفنى من خلقه، فما لم يحضره^٤ ذلك العلم ويعينه^٥ كان جاهلاً ضعيفاً، كذا في كتاب التوحيد^٦ لابن بابويه. «بخطه».

قوله: كما أننا لورأينا [ص ١٢١ ح ٢] [كلمة] «لو» ليس في كتاب التوحيد^٧. «بخطه».

قوله: فقد جمع الخالق والمخلوق اسم العالم واختلف المعنى إلخ [ص ١٢١] حاصل الكلام أن المعاني اللغوية لتلك الألفاظ مفقودة في حقّه تعالى، فإطلاق تلك الألفاظ

١. كذا، والصواب: تُدرِك.

٢. كتاب التوحيد، ص ١٨٧ ح ٢، وفيه أيضاً: وسكرة.

٣. في المصدر: يعينه.

٤. في المصدر: مما لولم يحضره.

٥. في المصدر: يعنه.

٦. كتاب التوحيد، ص ١٨٨، ح ٢.

٧. المصدر، ص ١٨٨، ح ٢.

عليه تعالى بطريق المجاز اللغويّ أو العقليّ. «ام ن».

فائدة: هذه الأحاديث صريحة في أن كل اسم من أسمائه تعالى يكون مأخذ اشتقاقه من الصفات الانتزاعية بالنسبة إلى الخلائق، كالموجود والثابت والرازق والصانع، بإطلاقه عليه تعالى حقيقة. وكل اسم يكون مأخذ اشتقاقه في حق الخلق من الصفات الانضمامية كالعالم والقادر، بإطلاقه عليه تعالى بطريق المجاز لا الحقيقة. «ام ن».

قوله: ووجه آخر أنه الظاهر لمن أرادته إلخ [ص ١٢٢ ح ٢] فائدة: تصريح بأن الله تعالى ظاهر في ذهن كل من أرادته؛ بل أظهر من كل شيء؛ لأنك لا تعدم صنعته حيث شئت، وفيك من آثاره ما يغنيك فالمعنى إياه تعالى كالمعنى وجود نفسه من السوفسطائية، والشاك في وجوده تعالى كالشاك في وجود نفسه من السوفسطائية. ومن المعلوم أن الإنكار والشك هناك إما من باب الجنون أو من باب العناد، فكذلك هنا. «ام ن».

قوله: ولم يجمع المعنى^١ [ص ١٢٢ ح ٢] ولم يجمعنا المعنى، كذا في كتاب التوحيد^٢ «بخطه».

[باب الحركة والانتقال]

قوله: وعنه رفعه عن الحسن بن راشد [ص ١٢٥ ح ٢] قوله: «عنه» الظاهر أنه من كلام تلامذة المصنّف، والضمير راجع إليه كما قلنا سابقاً في «أخبرنا»، ويؤيده ما سيجيء كثيراً من الضمائر الراجعة إلى المصنّف. سمع منه مدّ ظلّه^٣ «بخطه».

قوله: عنه [ص ١٢٥ ح ٣] أي المصنّف ﷺ تعالى. «بخطه».

قوله: وفي قوله [تعالى] ما يكون إلخ [ص ١٢٦] كلام المصنّف، أي الكلام في قوله تعالى. «بخطه».

١. في المصدر: ولم يجمعنا المعنى.

٢. كتاب التوحيد، ص ١٨٩، ح ٢.

٣. المراد به أستاذه ميرزا محمد الإستر آبادي.

قوله: عنه [ص ١٢٦ ح ٥] يرجع إلى المصنّف ﷺ.

قوله: في قوله الرحمن [ص ١٢٧] أي الكلام في قوله. «بخطه».

[باب العرش والكرسي]

قوله: لا يستطيع لنفسه ضرراً ولا نفعاً [ص ١٢٩ ح ١] الدلالة على أن العبد لا يتمكن تمكناً تاماً من الفعل إلا في أن أحدثه. والسرّ في ذلك ما تواترت به الأخبار من أن من جملة مقدّمات الفعل إذنه تعالى وهو نقيض الحيلولة، والإذن إنّما يحصل في الإحداث^١ لا قبله. «ام ن».

قوله: الممسك لهما [ص ١٣٠ ح ١] أي يحفظ^٢ وجودهما. «بخطه».

● قوله: فالكرسيّ محيط إلخ [ص ١٣٠ ح ١] المراد بالكرسيّ علمه تعالى «ام ن».

قوله: عن هذه الأربعة [ص ١٣٠، ح ١] أي الأنوار الأربعة. «بخطه».

قوله: والعرش اسم علم إلخ [ص ١٣١ ح ٢] ذكر معاني العرش. «عنوان».

قوله: كلّ شيء في الكرسيّ إلخ [ص ١٣٢ ح ٢]^٣ الكرسيّ محيط بكلّ شيء حتّى

العرش.

قوله: والعرش [ص ١٣٢ ح ٦] أي العلم الذي في أيدي الثمانية. سمع منه مد ظله^٤

«بخطه».

قوله: أربعة منّا [ص ١٣٢ ح ٦] نبيّنا وعليّ والحسين صلوات الرحمن عليهم.

«بخطه».

في بعض الأحاديث تفسير أربعة منّا بأمر المؤمنين وسيّدة نساء العالمين والحسين صلوات الله عليهم، والأربعة الثانية. بسلمان والمقداد وعمّار بن ياسر وأبي

١. في النسخة: في أن الأحداث.

٢. في النسخة: يحفظه.

٣. في هامش النسخة: تصحيحه ﷺ: نصب «والعرش» ونصب «وكُلّ».

٤. في هامش النسخة: أستاذه ميرزا محمّد.

ذر الغفاري رحمهم الله تعالى . ام ن».

قوله: فقالوا نعم [رَبَّنَا] أقررنا [ص ١٣٣ ح ٧] في كتاب العلال^١: أقرَّ بعضهم طوعاً وبعضهم كرهاً؛ لموافقة من أقرَّ طوعاً «بخطه».

الإقرار بالولاية وقع منهم يوم الميثاق، سيجيء في باب ثالث لباب طينة المؤمن والكافر ما ينقح هذا المقام.

[قوله: باب الروح]

المراد من الروح الشيء الذي يكون مبدءاً للتأثير، سواء كان مجرداً عن الكثافة الجسمانية أو لا، ليشمل الأقسام الآتية كلها. «ام ن».

قوله: خلقها الله في آدم وعيسى، [ص ١٣٣ ح ٢] أي من غير جري العادة، وخلقها في غيرهما بجري العادة، فهنا زيادة اختصاص به تعالى. «ام ن».

● قوله: إنَّ الروح متحرك كالريح إلخ [ص ١٣٣ ح ٣] الحركة إنما تصح في الروح بمعنى الجسم البخاري الذي يتكوّن من لطافة الأخلاط وبخاريتها لا في الروح المجرد. «ام ن».

[باب جوامع التوحيد]

قوله: تصاريف الصفات [ص ١٣٤ ح ١] أي التغييرات اللازمة للصفات «بخطه».

قوله: دُعُلب. «بخطه».

● قوله: ﴿إِذْ لَا مَأْوَىٰ لَهُ﴾: إذ لا مأوئ له [ص ١٣٩ ح ٤] أي لم تحصل العبادة بعد، ولم يخرج وصف المعبودية من القوة إلى الفعل لكاتبه. «بخطه».

● قوله: فمن وصف الله فقد حدّه إلخ [ص ١٤٠ ح ٦] المراد من الوصف هنا القول بأن له صفة زائدة، كما تدل عليه لفظة فاء التفرعية. وفي القاموس: الحدّ: تمييز الشيء عن الشيء.^٢ والمعنى: من قال بأن له صفة زائدة فقد ميّزه عن صفته، ومن ميّزه عن صفته قال

١. لم أجده في علل الشرائع.

٢. ترتيب القاموس، ج ١، ص ٦٠١.

بالتعدّد، ومن قال بالتعدّد فقد أبطل أزله. «ام ن».

[قوله: باب البداء]

يعني: البداء في حقّه تعالى أن يُظهر في ثاني الحال علماً كان مخفياً عنده، وفي حقّ الخلق أن يُظهر له رأي بعد أن لم يكن. «ام ن».

معنى البداء في حقّه تعالى ظهور إرادة و تقدير عند الخلق لم تكن ظاهرة قبل، سواء كان مضمونهم خلافها أو لم يكن. «ام ن».

● قوله: ما عظم الله بمثل البداء [ص ١٤٦ ح ١]؛ القول بالبداة في حقّه تعالى ردّ على اليهود حيث زعموا أنه فرغ من الأمر؛ لأنه عالم في الأزل بمقتضيات الأشياء فقدّر كل شيء على وفق علمه.

وملخص الردّ أنّه يتجدّد له تعالى تقديرات وإرادات كلّ يوم بحسب المصالح المنظورة له تعالى.

● قوله: يقدم ما يشاء الخ [ص ١٤٧ ح ٣] أي يقدره في اللوح أولاً على وجه، ثمّ يغيّر ذلك إلى وجه آخر، وهذا هو البداء في حقّه تعالى. «ام ن».

● قوله: أجل محتوم وأجل موقوف [ص ١٤٧ ح ٤] يعني: نقوش اللوح المحفوظ - وهي المشيئة والإرادة والتقدير كما سيحيى في كلامهم عليه السلام - قسمان: قسم حتمه الله تعالى، أي لن يمحوه ويعمل على وفقه. وقسم موقوف على مشيئة جديدة، فعلم من ذلك تجدد إرادته تعالى وهذا هو معنى البداء في حقّه تعالى. «ام ن».

● قوله: لا مقدراً ولا مكوّناً الخ [ص ١٤٧ ح ٥] يعني قد مضى على الإنسان وقت لم يكن هو موجوداً في الأرض مذكوراً بين أهل الأرض، ولم يكن تقديره أيضاً - أي نقشه - موجوداً في اللوح المحفوظ، فعلم تجدد إرادته تعالى وتجدد تقديره، وهذا هو معنى البداء في حقّه تعالى.

قوله: العلم علماً، فعلم عند الله مخزون الخ [ص ١٤٨ ح] الحاصل أنّ التقدير - وهو النقش في اللوح المحفوظ - قسمان: قسم مكتوب فيه: إن شئت، وقسم ليس بمكتوب

فيه ذلك والثاني هو المحتوم . والله سبحانه وتعالى يُعَلِّمُ أنبياءه المنقوش بقسميه على ما نقش ، ولا يُعَلِّمُهُم ما ليس بمنقوش من الاحتمالات الثلاثة التي ستكون في القسم الأول من النقش ، ثم إذا صار أحد الاحتمالات الثلاثة محتوماً يصير منقوشاً ، وحينئذ يُعَلِّمُ أنبياءه النقش الثاني أيضاً . لكتابه «بخطه» .

● قوله : [إلا كان في علمه قبل أن يبدوله [ص ١٤٨ ح ٩] أقول : قد غفل جمع من علماء الإسلام عما نطق به أصحاب العصمة عليهم السلام - كما مرَّ مجملًا وسيجيء مفصلاً - من أن المراد بمشيئة الله وإرادته وتقديره أنه ينقش في اللوح المحفوظ أنه سيفعل كذا ، فزعموا أن إرادته تعالى مثل العلم عين ذاته تعالى بل حملوها على علم مخصوص . «ام ن» .

قوله : وأخبره بالمحتوم من ذلك واستثنى عليه فيما سواه [ص ١٤٨ ح ١٤] يعني أخبره عليه السلام بقسمي المنقوش على ما نقش ، وذلك بأن أخبره في قسم بنقش من غير قيد «إن شئت» ، وفي قسم مع قيد «إن شئت» لكتابه «بخطه» .

باب في أنه لا يكون شيء في الأرض ولا في السماء إلا بسبعة

قوله : [إلا بهذه الخصال السبع [ص ١٤٩ ح ١] وجود كلِّ حادث مسبق بسبعة أشياء . «عنوان» .

سيجيء في باب الجبر رواية في الإذن ، وسيجيء في باب الاستطاعة ما يدل على أن الإذن هو القدر المشترك بين الحيلولة والتخلية . «بخطه» .

باب المشيئة والإرادة

قوله : لا يكون شيء إلا ما شاء وأراده [ص ١٥٠ ح ١] سيجيء في باب الجبر والتفويض . «بخطه» .

قوله : وأمر إبراهيم أن يذبح إسحاق [ص ١٥١ ح ٤] الذبيح إسحاق ، وسيجيء في أول كتاب الحج في رواية أبي بصير وفي رواية زرارة أن الذبيح إسماعيل .^١

١ . الكافي، ج ٤، ص ٢٠٦ ذيل حديث ٤، وفيه : وذكر عن أبي بصير أنه سمع أبا جعفر وأبا عبد الله عليهما السلام .

● قوله: شاء أن لا يكون شيء إلا بعلمه، وأراد مثل ذلك إلخ [ص ١٥٢ ح ٥] المراد من العلم هنا نقوش اللوح المحفوظ، والمشيشة والإرادة والتقدير والقضاء كلها نقوش اللوح المحفوظ، والتفاوت بينها أن كل لاحق تفضيله أكثر من سابقه، وتوقف أفعال العباد على تلك الأمور السبعة إما بالذات أو بجعل الله تعالى.

وتحقيق المقام أن تحرك القوى البدنية بأمر النفس الناطقة المخصوصة به ليس من مقتضيات الطبيعة، فيكون بجعل الله تعالى. وهنا الاحتمالان:

أحدهما: أنه جعل الله تعالى بدنأ مخصصاً مسخراً لنفس مخصصة بأن قال: كن متحرراً بأمرها. ثم جعل ذلك موقوفاً على الأمور السبعة بأن قال: لا يكن شيء إلا بعد السبعة.

وثانيهما: أن بهذه السبعة يجعل الله تعالى البدن مسخراً لنفس مخصصة كل يوم في أفعال مخصصة، وعلى التقديرين ظهر معنى قولهم ﴿لَا جبر ولا تفويض﴾، وبينهما منزلة أوسع مما بين السماء والأرض^١ وسيجيء أنه خلق الله الأشياء بالمشيشة، وخلق المشيشة بنفسها.^٢

والمراد أن هذه السبعة ومحلها - أعني اللوح المحفوظ - ليست موقوفة على مثلها وإلا لزم التسلسل. «ام ن».

باب الابتلاء والاختبار

● قوله: [ما من قبض ولا بسط إلا] والله فيه مشيشة وقضاء وابتلاء [ص ١٥٢ ح ١] المراد من القبض والبسط الفرع والآلام سواء كان ورودهما بطريق... أم لا، وقد سبق أنه كل حادث مسبوق بسبعة، وذكر هنا اثنين منها إما بإرادة معنى أعظم من المشيشة أو...

١ يزعمان أنه إسحاق، فأما زرارة فزعم أنه إسماعيل. لاحظ كلام المجلسي «ره» في ذلك: مرآة العقول، ج ١٧، ص ٣٨.

١. انظر الكافي، ج ١، ص ١٥٩، ح ٩ و ١١.

٢. الكافي، ج ١، ص ١١٠، ح ٤.

بالبعض . «ام ن».

باب السعادة والشقاوة

● قوله: خلق السعادة والشقاوة إلخ [ص ١٥٢ ح ١] المراد خلق تقدير لخلق تكوين، كما وقع التصريح به في الأحاديث. وخلق التقدير نقوش اللوح المحفوظ، وخلق التكوين الوجود في الخارج وهو في فعلنا «ام ن».

● قوله: فلما حكم بذلك وهب إلخ [ص ١٥٣ ح ٢] المراد حكمه تعالى في التكليف الأول يوم الميثاق قبل تعلق الأرواح بالأبدان، حيث ظهرت ذلك اليوم الطاعة والمعصية، فقال جلّ وعلا مشيراً إلى من ظهرت ذلك اليوم منه الطاعة: هؤلاء للجنة، ومشيراً إلى من ظهرت منه المعصية: هؤلاء للنار ولا أبالي! فلما علم الله تعالى أنّ أفعال الأرواح بعد تعلقهم بالأبدان موافقة لفعالهم يوم الميثاق، مهّد لكلّ روح شروطاً تناسب ما في طبعه من السعادة والشقاوة.

وأما قوله ﷺ: «منهم إطاقة القبول» فمعناه أنه لم يشأ ولم يقدر قبولهم، ومن المعلوم أنّ المشيئة والتقدير شرطان في وجود الحوادث كما مرّ وإن لم يكونا من الأسباب.

وأما قوله: «ولم يقدرُوا أن يأتوا» إلخ فمعناه - والله أعلم - أنه لم يقدرُوا على قلب حقائقهم بأن يجعلوا أرواحهم من جنس أرواح السعداء. وسيجيء في أصول هذا الكتاب: لا يستطيع هؤلاء أن يكونوا من هؤلاء، ولا هؤلاء أن يكونوا من هؤلاء. وقد فسّرناه بهذا المعنى.

وأما قوله: «لأنّ علمه أولى بحقيقة التصديق» فهو تعليل لقوله: «وافقوا ما سبق لهم في علمه».

وهنا فائدتان:

إحدهما أنّ الجمادات إذا خلّيت وأنفسها كانت في أمكنة مخصوصة مناسبة لطبعها، فكذلك الأرواح إذا خلّيت وإرادتها اختارت الطاعة أو المعصية، فمقتضى

الطبع قسماً.

وثانيتها: أَنَّ لعلمه تعالى بأنَّ بعض الأرواح يختار المعصية ما خلق الأشياء السبعة التي هي شرط الطاعة، وخلق السبعة التي هي شرط المعصية ولا يلزم الجبر؛ لأنَّ التمهيد وقع على وفق اختياره. وبعبارة أخرى الجبر هو خلق الفعل في العباد، أو خلق ما يخلق الفعل فيهم، كالميول القسرية. والاضطرار جاء بمعنى الجبر، وجاء بمعنى الإكراه وهو أن يفعل الانسان بإرادته فعلاً لا يحبّه لخوف ونحوه. «ام ن».

باب الجبر والقدر والأمر بين الأمرين

يفهم من الأحاديث أَنَّ معنى القَدَر هنا إنكار توقّف الحوادث على تقدير الله تعالى توقّف المشروط على الشرط لا توقّف المسبّب على السبب، فالمضاف محذوف، أي إنكار القدر. «ام ن».

يفهم من بعض الأحاديث أَنَّ القدر جاء بمعنى الاستطاعة أيضاً. «ام ن».

● قوله: الجبر والقدر والأمرين الأمرين؛ يفهم من كلامهم عليه السلام أَنَّ المراد من الجبرية الأشاعرة ومن القدرية المعتزلة؛ لأنّهم شهبوا أنفسهم بإنكار ركن عظيم من الدين وهو كون الحوادث بقدر الله وقضائه، وهم زعموا أَنَّ العبد قبل أن يقع منه الفعل مستطيع تامّ يعني لا يتوقّف فعله على تجدد فعل من أفعاله تعالى، وهذا معنى التفويض يعني: الله تعالى فوّض أفعال العباد إليهم. وفي كلامهم عليه السلام: من قال بالتفويض فقد أخرج الله عن سلطانه، وإنّ أفعال العباد تتوقّف على أمور سبعة توقّف المشروط على الشرط لا المسبّب على السبب، وإنّ آخر تلك الأمور الإذن، وإنّه لمقارن لحدوث الفعل من العبد وليس قبل حدوثه، وإلّا لزم التفويض وأن يخرج الله من سلطانه. وأمّا الأمر بين الأمرين فهو أمر بين الجبر والتفويض، وقد مرّ توضيحه في الحواشي السابقة. «ام ن».

قوله: تلك مقالة إخوان عبدة الأوثان إلخ [ص ١٥٥ ح ١]

أقول: المراد أَنَّ القول بأنَّ كون الحوادث بقدر الله وقضائه يستلزم أن يكون العباد

مجبورين، مقالة طائفتين إحداهما الأشاعرة والأخرى المعتزلة، ففي العبارة الشريفة ذمُّ الطائفتين؛ أولاً ذمُّ الأشاعرة، وثانياً ذمُّ المعتزلة. «ام ن».

قلت: كأنَّ قوله ﷺ: «إخوان عبدة الأوثان» إشارة إلى الأشاعرة، وقوله: «وقدرية هذه الأمة» إشارة إلى المعتزلة، كما وقع التصريح به في روايات كثيرة. لكتابه «بخطه». القدرية والأشاعرة زعموا أنَّ القدر والقضاء لا يكونان إلا بطريق الإلجاء، فنفاهما المعتزلة وأثبتهما الأشاعرة «بخطه»^١.

قوله: لم يقولوا يقول أهل الجنة إلخ [ص ١٥٧ ح ٤] يعني: الفرق الثلاث قائلون بأنَّ الهداية والشقاوة والغواية بتقدير الله تعالى، والقدرية أنكروه. «ام ن».

● قوله: «إلا ياذن الله [ص ١٥٨ ح ٥] سيجيء في الأحاديث أنه مقارن لحدوث الفعل والترك، وأنَّ مصداقه الحيلولة أو التخلية. «ام ن».

لم يقع من العبد شيء إلا بإذن الله تعالى، وهو آخر الأشياء، وسيجيء في باب الاستطاعة تفسيره. «بخطه».

قوله: ومن زعم أنَّ المعاصي بغير قوة الله [ص ١٥٨ ح ٦] ردَّ على الأشاعرة حيث زعموا أنَّ المعاصي فعل الله لا بقوة خلقها. «ام ن».

قوله: لنفسه نظر [ص ١٥٨ ح ٧] أي احتاط. «بخطه».

قوله: أمَّا لو قال غير ما قال لهلك [ص ١٥٩ ح ٧] لأنه كان يزعم أنَّ إرادة الله إنَّما تكون بطريق الحتم؛ لقوله تعالى: «إنَّما أمره إذا أراد شيئاً يقول له كُنْ فَيَكُونُ»^٢. «ام ن».

● قوله: قال: لطف من ربك [ص ١٥٩ ح ٨] هذا نظير قوله تعالى: «قل الروح من أمر ربي»^٣؛ فإنَّ المقامات الصعبة تقتضي الاكتفاء بالإجمال وترك التفصيل. «ام ن».

١. في هامش النسخة: كان ضبط قوله «مكرهاً» في كتابه ﷺ بكسر الراء.

٢. سورة يس، الآية ٨٢.

٣. سورة الإسراء، الآية ٨٥.

قوله: «لطف» أي التكليف والأمر والنهي، كما سيجيء سمع منه مد ظله^١.
«بخطه».

قوله: والله أعز من أن يريد أمراً فلا يكون [ص ١٥٩ ح ٩] رد على المعتزلة حيث زعموا أن العباد ما شاؤوا صنعوا، والمعنى ليس هذا على الإطلاق؛ بل إذا وافق إرادة الله تعالى. «ام ن».

● قوله: هل بين الجبر والقدر منزلة ثالثة؟ إلخ [ص ١٥٩ ح ٩] أقول: المراد من القدر قدر العباد حيث زعمت المعتزلة أن العباد ما شاؤوا صنعوا. وقال الصادق عليه السلام: «لا أقول العباد ما شاؤوا صنعوا»^٢ فالقدر المقابل للجبر استقلال العباد بمشيتهم وتقديرهم، يعني مشيتهم وتقديرهم ما هي متوقفة على مشيئة الله وإرادته وتقديره وقضائه. «ام ن».

● قوله: إلا العالم إلخ [ص ١٥٩ ح ١٠] المراد أصحاب العصمة عليهم السلام على وفق ما مضى في الأحاديث السابقة: «نحن العلماء وشيعتنا المتعلمون»^٣ «ام ن».

● قوله: لو فوض إليهم لم يحصرهم إلخ [ص ١٥٩ ح ١١] يعني: الحكمة التي اقتضت حصرهم بالأمر والنهي تأبى عن التفويض، وهو قول المعتزلة حيث قالوا: العباد ما شاؤوا صنعوا. «ام ن».

قوله: وبعضهم يقول بالاستطاعة [ص ١٥٩ - ١٦٠ ح ١٢] الاستطاعة والقدر هما التفويض، وهما ضد الجبر. «بخطه».

● قوله: كنت أنت الذي أمرته بالمعصية [ص ١٦٠ ح ١٣] يعني: كما لا يستلزم الأمر بالمعصية لا يستلزم التفويض. «ام ن».

١. في هامش النسخة: أي من أستاذه ميرزا محمد الإستر آبادي رحمهما الله تعالى.

٢. الكافي، ج ١، ص ١٦٥، ح ٤.

٣. المصدر، ج ١، ص ٣٤، ح ٤.

باب الاستطاعة

قوله: السرب [ص ١٦٠ ح ١] بكسر السين وفتحها معاً. تصحيح.

قوله: فإِذَا أَن يَعصم نفسه إلخ [ص ١٦١ ح ١] تفسير الإِذْن بِأَنَّهُ التَّخْلِيَةُ فِي آخِرِ الأَمْرِ والحيلولة. «عنوان».

● قوله: ولم يطع الله إلخ [ص ١٦١ ح ١] لَفَّ ونشر مرتب، فقوله: «لم يطع» ناظر إلى قوله: «فيمتنع». وقوله: «لم يعصه» ناظر إلى قوله: «فيزني». «ام ن».

قوله: فقال أبو عبد الله ﷺ: «أستطيع أن تعمل ما لم يكون؟» [ص ١٦١ ح ٢] هذا الحديث والذي بعده ليس موافقاً للحق، فهو من باب التقيّة. «بخطة».

● قوله: فإذا لم يفعلوه في ملكه لم يكونوا مستطيعين إلخ [ص ١٦١ ح ٢] مبني على ما مضى في الأحاديث المتقدمة من أن كل ما يقع من فعل أو ترك مسبوق بسبع، والكاشف دل على أن نقيض ما وقع كان خلاف إرادة الله تعالى، فعلم أن العبد لم يكن مستجمعاً لجميع أجزاء الاستطاعة التامة، ومعنى الاستطاعة التامة الجامعة للظاهرة والباطنية.

فإن قلت: فكيف كان مكلفاً بشيء لم يكن مستجمعاً لجميع أجزاء الاستطاعة التامة؟

قلت: مناط التكليف الظاهرية لا الباطنية. «ام ن».

وقد كنت متفكراً في أن توقف فعل العبد على إذنه تعالى إما بالذات أو بجعل جاعل، حتى أوقع الله تعالى في قلبي أنه ليس بالذات بل بجعل الله تعالى.

وتوضيحه أنه تعالى كما أوجب وجود الحوادث بقوله: «كن» فقد جعل بقوله: «لم يكن» أمراً لا ما أثبتته في اللوح ولم يوجد شيء إلا بإذني جميع أفعال العبد موقوفاً عليهما. «ام ن».

● قوله: أعز من أن يضاده في ملكه أحد [ص ١٦١ ح ١] أقول: في كتاب التوحيد لابن بابويه أحاديث كثيرة بظاها مخالفة للحديثين المذكورين في هذا الكتاب، وأحاديث

موافقة.

فمن المخالفة: حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام. قال: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَمَّنْ رَوَاهُ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: سَمِعْتَهُ يَقُولُ: «لَا يَكُونُ الْعَبْدُ فَاعِلًا إِلَّا وَهُوَ مُسْتَطِيعٌ، وَقَدْ يَكُونُ مُسْتَطِيعًا غَيْرَ فَاعِلٍ، وَلَا يَكُونُ فَاعِلًا أَبَدًا حَتَّى يَكُونَ^١ مَعَهُ الْإِسْطَاعَةُ^٢».

حَدَّثَنِي أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عَيْسَى، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنِ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: مَا كَلَّفَ اللَّهُ الْعِبَادَ كَلْفَةً فَعَلُوا وَلَا نَهَاهُمْ عَنْ شَيْءٍ حَتَّى جَعَلَ لَهُمُ الْإِسْطَاعَةَ، ثُمَّ أَمْرَهُمْ وَنَهَاهُمْ، فَلَا يَكُونُ الْعَبْدُ آخِذًا وَلَا تَارِكًا إِلَّا بِإِسْطَاعَةٍ مُتَقَدِّمَةٍ قَبْلَ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ، وَقَبْلَ الْأَخْذِ وَالتَّرْكِ، وَقَبْلَ الْقَبْضِ وَالبَسْطِ^٣.

حَدَّثَنَا أَبِي وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ ابْنِ الْوَلِيدِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَا: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عَيْسَى، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جِنَاحٍ، عَنْ عَوْفِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَزْدِيِّ، عَنْ عَمِّهِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنِ الْإِسْطَاعَةِ، فَقَالَ: وَقَدْ فَعَلُوا، فَقُلْتُ: نَعَمْ، زَعَمُوا أَنَّهَا لَا تَكُونُ إِلَّا عِنْدَ الْفِعْلِ، وَإِرَادَةَ فِي حَالِ الْفِعْلِ لَا قَبْلَهُ، فَقَالَ: أَشْرَكَ الْقَوْمُ^٤.

وَمِنَ الْأَحَادِيثِ الْمُوَافِقَةِ: حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ مَرْوَكِ بْنِ عُبَيْدٍ، عَنْ عَمْرِو^٥ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَمَّنْ سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: إِنَّ لِي أَهْلَ بَيْتٍ قَدْرِيَّةَ، يَقُولُونَ: نَسْتَطِيعُ أَنْ نَعْمَلَ كَذَا وَكَذَا

١. في النسخة: حتى لا يكون، والمثبت من المصدر.

٢. كتاب التوحيد، ص ٣٥٠ باب الاستطاعة ح ١٣.

٣. المصدر، ص ٣٥٢، ح ١٩.

٤. المصدر، ص ٣٥٠، ح ١٢.

٥. في المصدر: عن عمرو.

ونستطيع أن لانعمل . قال : فقال أبو عبد الله عليه السلام : قل [له : هل] تستطيع أن لا تذكر ما تكره ولا تنسى ما تحب؟ فإن قال : لا ، فقد ترك قوله ، وإن قال : نعم ، فلا تكلمه أبداً فقد ادعى الربوبية^١ .

ومعنى الحديث الأخير أنه إذا لم تستطع حفظ معنى في خاطرك فكيف تستطيع أن تعمله؟

ويمكن الجمع بين الأخبار بما ذكرناه في النواحي السابقة من أن الاستطاعة قسمان ظاهريّة وباطنيّة ، وأن الظاهريّة مناط التكلّيف وأنها متقدّمة على التكلّيف ، ألا ترى أن الحجّ يجب على من يموت في طريق مكّة ، وأن الاستطاعة الجامعة للظاهريّة والباطنيّة إنّما تحصل في وقت الفعل والترك . «ام ن» .

قوله : أو كما قال [ص ١٦٢ ح ٤] من شكّ الراوي ، أي مثل ما مرّ . «بخطه» .

● قوله : باب البيان والتعريف [ولزوم الحجّة] هنا مقامان : الأول : أن الصور الإدراكية - المطابقة للواقع وغير المطابقة - كلّها فائضة من الله تعالى بأسبابها المختلفة . وهذا قول الحكماء وعلماء الإسلام قال الله تعالى : «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا»^٢ وشبهها من الآيات .

والثاني : أن الله تعالى لم يكلفنا بالكسب والنظر لنعرف أن لنا خالقاً ، بل عليه أن يعرّف نفسه . وفيه ردّ على المعتزلة والأشاعرة حيث زعموا أن أول الواجبات النظر لتحصيل معرفة الخالق . وفي كتاب اللؤلؤ وغيره^٣ تصريحات بأن أول الواجبات الإقرار بالشهادتين . «ام ن» .

● قوله : هل [جعل] في الناس أداة الخ [ص ١٦٣ ح ٥] فيه دلالة على عدم تعلق

١ . كتاب التوحيد ، ص ٣٥٢ ، ح ٢٢ .

٢ . سورة البقرة : الآية ٣٢ .

٣ . انظر علل الشرائع ، ص ٢٥٢ ، باب ١٨٢ ، ح ٩ ؛ بحار الأنوار ، ج ٨٤ ، ص ١٤٤ ح ٣٩ و ج ٦٩ ، ص ٢ ح ٢

و ٣ و ص ٨ ح ٨ ، ص ١٥ ، ح ١٦ .

التكليف بنا فيما لم يظهر علينا خطاب موجب أو محزّم. «عنوان».

[باب اختلاف الحجّة على عباده]

قوله: ليس للعباد فيها صنع [ص ١٦٤ ح ١] يعني: هي من صنع الله، ولو كان سبب بعضها من صنع العباد. «ام ن».

● قوله: المعرفة والجهل [ص ١٦٤ ح ١] يعني الجهل المركّب، أي الصورة الإدراكية الغير المطابقة للواقع.

باب حجج الله تعالى على خلقه

قوله: ليس لله على خلقه أن يعرفوا، وللخلق على الله أن يعرفهم إلخ [ص ١٦٤ ح ١] أقول: وقعت في مواضع كثيرة من كلامهم عليه السلام تصريحات بأن الله تعالى يعرف نفسه من أراد تعلّق التكليف به، بأن يخلق أولاً في قلبه أن لك خالقاً مدبراً، وأنه ينبغي أن يجيء من قبله تعالى من يدلك على مصالحك ومضارك، وفي هذه المرتبة ليس تكليفاً أصلاً ثم تبلغه الدعوة من قبله تعالى بالاعتراف بوحدانيته قولاً وقلماً، وبأن محمداً عليه السلام رسول الله، وهذا أول التكليف، والدليل على صدقه المعجزة.

ومن تلك المواضع ما مضى في باب أدنى المعرفة عن الصادق عليه السلام من قوله: «إن أمر الله كلّه عجيب، إلا أنه قد احتجّ عليكم بما عرفكم به من نفسه»^١ ومن تلك المواضع ما يجيء في باب «ومن الناس من يعبد الله على حرف» عن أمير المؤمنين عليه السلام من قوله: «أدنى ما يكون العبد به مؤمناً أن يعرفه الله تعالى نفسه فيقرّ له بالطاعة، ويعرفه نبيه عليه السلام فيقرّ له بالطاعة، ويعرفه إمامه فيقرّ له بالطاعة»^٢ ومنها أحاديث هذا الباب، ومنها أحاديث الباب الماضي، ومنها الحديثان المذكوران في أول كتاب الحجّة. «ام ن».

١. الكافي، ج ١، ص ٨٦، ح ٣.

٢. المصدر، ج ٢، ص ٤١٤-٤١٥، ح ١.

قوله: أن يقبلوا [ص ١٦٤ ح ١] أي يعرفوا بذلك ويقرّوا به. «ام ن».

● قوله: من لم يعرف شيئاً إلخ [ص ١٦٤ ح ٢] يعني من لم يعرفه الله نفسه ونبّيه لم يكلفه بشيء أصلاً؛ لأنّ التكليف إنّما يكون بعد التعريفين كما مرّ، ومما يوضح ذلك الأحاديث الآتية في باب المستضعف، والحديث الآتي في باب نادر بعد ذلك الباب، والدعاء الآتي في باب غيبة المهدي عليه السلام. «ام ن».

قوله: ثمّ أرسل إليهم رسولاً إلخ [ص ١٦٤ ح ٤] أرسل الرسل بعد تعريف نفسه جلّ جلاله. «عنوان».

قوله: ولا أقول: إنهم ماشاؤوا صنعوا [ص ١٦٥ ح ٤] معنى الأمر بين الأمرين أنّهم ليس^١ بحيث ما شاؤوا صنعوا، بل فعلهم معلق على إرادة حادثة متعلّقة بالتخلية أو بالصرف. وفي كثير من الأحاديث أنّ تأثير السحر موقوف على إذنه تعالى، وكأنّ السرّ في ذلك أنّه تعالى قال: لا يمكن شيء من طاعة أو معصية أو غيرهما - كالأفعال الطبيعية - إلا بإذن جديد منّي، فيتوقّف حينئذ كلّ حادث على الإذن توقّف المعلول على شرطه، لا توقّفه على سببه، والله أعلم. «بخطه».

ويفهم من كثير منها أنّ التخلية في المعاصي إنّما تكون في أنّ المعصية لا قبلها. «بخطه».

● قوله: إنّ الله يهدي ويضلّ [ص ١٦٥ ح ٤] يجيء في باب ثبوت الإيمان أنّ الله خلق الناس كلّهم على الفطرة التي فطرهم عليها، لا يعرفون إيماناً بشريعة ولا كفراً بجحود، ثمّ بعث الله الرسل يدعون العباد إلى الإيمان به، فمنهم من هدى الله، ومنهم من لم يهده الله.

وأقول: هذا إشارة إلى الحالة التي سمّتها الحكماء العقل الهيلواني.

وأقول: معنى الضالّ هو الذي انحرف عن صوب الصواب، ولمّا لم يكن قبل

١. الصواب: ليسوا. وفي النسخة كتب فوقها لفظة «كذا».

إرسال الرسل وإنزال الكتب صوب صواب امتنع حينئذ الانحراف عنه، ولمّا حصل
 أمكن. فيكون الله تعالى سبباً بعيداً في ضلالة الضالّ، وهذا هو المراد من قوله ﷺ:
 «يضلّ». «ام ن»^١.

باب الهداية أنّها من الله

قوله: كقواعن الناس إلخ [ص ١٦٥ ح ١] الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر في باب
 الاعتقادات غير واجب في زمن التقيّة أو مطلقاً إلّا على صاحب الدعوة. «عنوان».
 ● قوله: وكلّ به شيطاناً يضلّه [ص ١٦٦ ح ٢] أقول: للإضلال المنسوب إليه تعالى
 وجهان: أحدهما قد مرّ بيانه، وثانيهما من باب الغضب الدنيويّ بالنسبة إلى من
 استحَبَّ العمى على الهدى بعد أن عرّفه الله النجدين. «ام ن».

كتاب الحجّة

باب الاضطرار إلى الحجّة

قوله: والمعبّرون عنه جلّ وعزّ [و] هم الأنبياء إلخ [ص ١٦٨ ح ١] خصوص الحرمة
 والوجوب سمعيّان، وأصلهما عقليّان. «بعنوان».
 ● قوله: من أن يعرف بخلقه إلخ [ص ١٦٨ ح ٢] يعني من أن يتصوّر من باب التشبيه
 بخلقه، كأن يقال: هو مثل ضوء الشمس أو مثل النور، بل الخلق يعرفون الماهيات
 الممكنة بسبب الله، أي بسبب خلقه لهم، أو بسبب فيضان المعاني من الله على
 نفوسهم، أو الخلق يعرفون الله بالله؛ لأنّه لولا أنّه ألهمهم الله بنفسه لما عرفوه. «ام ن».
 قوله: المرجئ والقدرئ إلخ [ص ١٦٩ ح ٢] الدلالة على أنّ القدرئ هو المعتزليّ.
 «عنوان».

قوله: قال يونس: فيا لها من حسرة [ص ١٧١ ح ٤] الظاهر أنّ اللام سهو من القلم،
 وأصل... والله أعلم. «بخطه».

١. نقل هذه الحاشية المجلسي في المرأة، ج ٢، ص ٢٣٩ عن حاشية الإسترآبادي.

قوله: إنَّما قلت: ويل لهم إن تركوا إلخ [ص ١٧١ ح ٤] مدح تعلَّم الكلام المأخوذ منهم ﷺ، وذمَّ الاتِّكال في الكلام على الآراء. «عنوان».

قوله: والله لئن قلت [ص ١٧٤ ح ٥] جوابه محذوف. «بخطه».

باب الفرق بين الرسول والنبي والمحدث

أي الَّذِينَ يحدِّثهم الملائكة حتَّى جبرئيل ﷺ من غير معاينة، كالأنعمه وفاطمة ﷺ. «بخطه».

الإمامة هي الرئاسة العامة، فإذا أخذت لا بشرط شيء بجامع النبوة والرسالة، وإذا أخذت بشرط لا شيء لا يجامعهما. «ام ن».

قوله: ثمَّ تلا هذه الآية [ص ١٧٦ ح ١] حذف بعض الآيات عن القرآن. «عنوان».

قوله: ولا محدِّث [ص ١٧٦ ح ١] هو محذوف. «بخطه».

قوله: باب أنَّ الحجَّة لا تقوم لله على خلقه إلَّا بإمام

خصوصيات الأحكام الخمسة وتعيَّنهما في موضع موضع سمعيَّة. «عنوان».

قوله: عن العبد الصالح ﷺ قال: إنَّ إلخ [ص ١٧٧ ح ١] الدلالة على أنَّه لا يتعلَّق تكليف

أصلاً إلَّا بدليل نقلِي، ففيه إبطال إثبات التكليف بمجرَّد الحسن والقبح العقليين. «بخطه».

باب أنَّ الأرض لا تخلو من حجَّة

قوله: ولو لا ذلك لم يُعرف الحقُّ من الباطل [ص ١٧٨ ح ٥] التمييز فيما اختلفت فيه

العقول إنَّما يكون بإمام. «عنوان».

باب معرفة الإمام والرد إليه

قوله: أليس هؤلاء يعرفون فلاناً وفلاناً إلخ [ص ١٨١ ح ٣] صريح في أن الاعتراف

القلبي متأخَّر عن الإذعان. «عنوان».

قوله: في قلوبهم إلا الشيطان إلخ [ص ١٨١ ح ١] دلالة على أن إفاضة الله على القلوب

قد يكون السبب فيه وسوسة الشيطان، وقد يكون غير ذلك. «عنوان».

قوله: **حَتَّى تَسْلَمُوا أَبْوَاباً أَرْبَعَةً** إلخ [ص ١٨٢ ح ٦] **الأبواب الأربعة: الإيمان بالله** وبرسوله، وبآلذي أنزل، وبولاة الأمر. «بخطه».

● قوله: **«خُذُوا زِينَتَكُمْ»** الآية [ص ١٨٢ ح ٦] يعني التمسك بأهل البيت وبالكيفية المسموعة منهم عند كل عبادة، وحي على خير العمل في بعض الروايات بغير ذلك [كذا] «بخطه».

قوله: **فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَباً** إلخ [ص ١٨٣ ح ٧] **الشيء: دخول الجنة؛ والسبب: الطاعة؛ والشرح: الشريعة؛ والعلم: رسول الله؛ والباب: أئمة الهدى** عليهم السلام. «ام ن».

[باب فرض طاعة الأئمة]

قوله: **من عرفنا كان مؤمناً** إلخ [ص ١٨٧ ح ١١] **تقسيم العباد إلى ثلاثة أقسام؛ أحدها حكمه في الآخرة حكم الكافر وفي الدنيا حكم المسلم من بعض الجهات كطهارة بدنه وإن قلنا بطهارة بعض أصناف الكفار، فهو كافر في الدنيا والآخرة.** «عنوان».

قوله: **فإذا هو يخاصم به المرجئي والقدري** [ص ١٨٨ ح ١٥] **المرجئي الأشعري والقدري المعتزلي، والسر فيه أنهم يقولون: العبد لا يستحق أبداً جنة ولا ناراً؛ بل أمرهم مؤخر إلى مشيئة الله.** «بخطه».

[باب أن الأئمة عليهم السلام ولاة أمر الله وخرنة علمه]

● قوله: **وهم خزاني على علمي من بعدك** [ص ١٩٣ ح ٤] **أقول: علم الله أحكامه التي جاء بها النبي** صلى الله عليه وآله.

وأقول: العلم الذي يكون النبي والأئمة عليهم السلام خزانه، كيف يستنبط من أصل أو - استصحاب أو قياس أو شبه ذلك من الخيالات الظنية! «ام ن».

● قوله: **متفرد بأمره** [ص ١٩٣ ح ٥] يعني: ليس له شريك في أمره ونهيه، فخلق خلقاً فقدرهم أن يكونوا حفاظ أمره ونهيه.

[باب أن الأئمة عليهم السلام خلفاء الله إلخ]

● قوله: **ولولا هم ما عرف الله عز وجل** [ص ١٩٣ ح ٢] **تصريح بأنه لا يمكن معرفة الله**

حقَّ معرفته في صفاته وأفعاله إلا من طريق أصحاب العصمة عليهم السلام، فَعَلِمَ أَنَّ فَنَ الْكَلَامِ الْمَبْنِيَّ عَلَى مَجْرَدِ الْأَفْكَارِ الْعَقْلِيَّةِ غَيْرِ نَافِعٍ. «ام ن».

باب أَنَّ الْأَنْمَةَ هُمُ أَرْكَانُ الْأَرْضِ

قوله: والمبسم [ص ١٩٧ ح ٢] كأنه خاتم سليمان، كما يأتي. «بخطه».

قوله: والفضل لمحمد [ص ١٩٨ ح ٣] أي له زيادة على علي عليه السلام وغيره من العالمين.

● قوله: وكذلك كان أمير المؤمنين عليه السلام بعده إلخ [ص ١٩٨ ح ٣] أقول: من المعلوم أنه لم يكن في زمانه عليه السلام الاعتماد على الاجتهاد الظني جائزاً في نفس أحكام الله تعالى؛ لا للغائب عنه عليه السلام ولا للحاضر، فكذلك بعده لهذه الروايات. «ام ن».

قوله: وإني لصاحب الكثرات [ص ١٩٨ ح ٣] إشارة إلى الرجعة. «بخطه».

قوله: باب نادر جامع في فضل الأمام وصفاته

قوله: كتنا مع الرضا عليه السلام بمرو إلخ [ص ١٩٨ ح ١] الحديث الشريف المنقول عن الرضا عليه السلام، وفيه صفات الإمام والأدلة على بطلان ما ذهب إليه العامة بوجوه تفصيلية. «عنوان».

قوله: وأجواز [ص ٢٠٠ ح ١] وسط. «بخطه».

قوله: وأبلغ [ص ٢٠٣ ح ٢] أي أظهر. «بخطه».

باب ما فرض الله عز وجل إلخ

قوله: والصدّيقون بطاعتهم [ص ٢٠٨ ح ٢] يعني تبعهم. «ام ن».

باب أَنَّ أَهْلَ الذِّكْرِ الْإِلَهِ

قوله: ليس علينا الجواب [ص ٢١٢ ح ٨] جواز تأخير البيان عن وقت الحاجة في بعض الصور. «عنوان».

قوله: قال: قال الله تعالى [ص ٢١٢ ح ٩] حاصل الجواب أنه لا يجب عليه السلام جواب كلِّ سائل، بل جواب من يستجيب لأمرهم، وقد مرَّ في أوّل الكتاب أنَّ ما أوجب الله على أحد السؤال إلا وقد أوجب على المسؤول تعليمه: لأنَّ العلم قبل الجهل، ففي

السائلين يتحقق الإيجاب الكلّي وفي الإمام رفعه . «بخطه».

[باب أن من وصفه الله تعالى في كتابه بالعلم هم الأئمة عليهم السلام]

قوله : عن سعد [ص ٢١٢ ح ١] كأنه ابن طريف . «بخطه».

قوله : عن جابر [ص ٢١٢ ح ١] نسخة بدل «بن جابر» كذا في بعض النسخ ، والصحيح ما في الأصل وهو الموافق للنسخ الصحيحة ، وليس في كتب الرجال «سعد بن جابر» ، وتؤيده أيضاً الرواية «عن جابر» هذا الحديث بعد ذلك «بخطه».

[باب أن الراسخين في العلم هم الأئمة عليهم السلام]

قوله : فأجابهم الله [ص ٢١٣ ح ٢] أي العالمين من جانب المتعلمين . سمع «بخطه».

قوله : بقوله «يقولون آمناً به» [ص ٢١٣ ح ٢] يعني قوله : «يقولون آمناً به» خبر

لقوله : «والذين لا يعلمون تأويله» وهذا جواب علمهم الله تعالى ، ليأتوا بهذا الجواب إذا سمعوا من العالم تأويلاً بعيداً عن أذهانهم . «ام ن».

باب أن الأئمة قد أوتوا العلم إلخ

قوله : بل هو آيات بينات إلخ [ص ٢١٣ ح ١] القرآن ليس بيناً إلا في صدورهم عليهم السلام ،

وهو مشكل في نفسه . «عنوان».

قوله : من عسى إلخ [ص ٢١٤ ح ٣] على سبيل الإنكار . سمع «بخطه».

يعني : ليس هو بآيات بينات بين الدفتين ؛ لأنه في نفسه مشكل غير واضح

المقصود منه ، وإنما هو بينات في صدور أصحاب العصمة عليهم السلام . هذا إذا جعلنا لفظه «ما»

نافية وهو الظاهر ، وإذا جعلناها موصولة فالمراد أن ضمير «هو» يرجع إلى ما بين الدفتين . «ام ن».

باب في أن من اصطفاه الله إلخ

قوله : عن أبي ولاد [ص ٢١٥ ح ٤] اسمه حفص بن سالم . «بخطه».

باب أَنَّ الْأئِمَّةَ عليهم السلام معدن العلم إلخ

قوله: عن ربعي بن عبد الله بن الجارود إلخ^١ [ص ٢٢١ ح ١] الظاهر أَنَّ في الحديث إرسالاً؛ لأنَّ ربعي لا يروي عن علي بن الحسين عليهما السلام. «بخطه».

باب أَنَّ الْأئِمَّةَ وَرثة العلم

قوله: محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمد بن محمد عن البرقي -إلى قوله: -أو ما شاء الله [ص ٢٢٢ ح ٣] هذا الحديث في هذا الموضوع ليس في بعض النسخ التي رأيناها، وسيأتي في آخر هذا الباب. «بخطه».

باب أَنَّ الْأئِمَّةَ عليهم السلام ورثوا علم النبي إلخ

قوله: ليس على ملة الإسلام غيرنا وغيرهم [ص ٢٢٣ - ٢٢٤ ح ١] إمّا بحسب الآخرة، أو بحسب الدنيا أيضاً. وتجوز المباشرة بالرطوبة وأكل ذبيحتهم إلى ظهور المهدي من باب التقيّة، كما يفهم من أحاديث باب الذبيحة، ومن الأحاديث المتضمنة أَنَّ النواصب شرّ من الكلب واليهودي والنصراني. «بخطه».

قوله: وسليمان بن داود كان يفهم منطلق الطير إلخ [ص ٢٢٦ ح ٧] الدلالة على أَنَّ مع الحيوانات العجم إمّا ملك مجرّد أو شيطان مجرّد. «عنوان».

قوله: أو كَلِمَ به الموتى [ص ٢٢٦ ح ٧] أي وقع. «بخطه».

باب أَنَّ الْأئِمَّةَ عندهم جميع الكتب إلخ

قوله: قال أبو الحسن لثريه [ص ٢٢٧ ح ١] كان بَرِيه نصرانياً وكتابه الإنجيل. «بخطه».

قوله: ما أوثقني! [ص ٢٢٧ ح ١] للتعجب. «بخطه».

باب ما عند الْأئِمَّةَ عليهم السلام من سلاح رسول الله ومناعه

قوله: عن سعيد السّمّان [ص ٢٣٢ ح ١] هو سعيد الأعرج بن عبد الرحمن ثقة. «بخطه».

١. في المصدر: عن ربعي بن عبد الله، عن أبي الجارود.

● قوله: عند عبد الله بن الحسن [ص ٢٣٣ ح ١] ابن الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام.
سمع «بخطه».

قوله: كمثل تابوت [ص ٢٣٣ ح ١] صندوق الأسلحة. «بخطه».

قوله: محمد بن عيسى [ص ٢٣٤ ح ٥] ابن عبيد. «بخطه».

قوله: عن أحمد بن أبي عبد الله، عن أبي الحسن الرضا [ص ٢٣٤ ح ٥] في رواية البرقي
عن الرضا عليه السلام تأمل. «بخطه».

قوله: وهو الذي كان يقول: أقدم يا حيزوم^١ [ص ٢٣٧ ح ٩] كان يقول جبرئيل حين
نصرته لرسول الله صلى الله عليه وآله: أقدم يا حيزوم. «بخطه».

باب فيه ذكر الصحيفة إلخ

قوله: فيها كل حلال وحرام إلخ [ص ٢٣٩ ح ١] فيه تصريح بأن الله تعالى بين حكم كل
واقعة ولم يفوض شيئاً من أحكامه إلى ظن أحد من الناس. «بخطه».

قوله: فشكت إلخ [ص ٢٤٠ ح ٢] من عدم إمكان حفظ كلها. سمع «بخطه».

قوله: إن عندني الجفر الأبيض إلخ [ص ٢٤٠ ح ٣] يفهم من كلامه عليه السلام أن الجفر الأبيض
وعاء لعدة من الكتب، والجفر الأحمر وعاء السلاح. ووجه تسمية الثاني بالأحمر
واضح، ووجه تسمية الأول بالأبيض المقابلة كما في الموت الأحمر والموت
الأبيض. «ام ن».

● قوله: فليخرجوا قضايا علي وفرائضه إلخ [ص ٢٤١ ح ٤] يعني: هذه الأمور كلها
موجودة في الجفر، والمراد بالفرائض الموارث، وتخصيص الخالات والعمات
بالذكر لصعوبة بعض المسائل المتعلقة بإرثهما. «ام ن».

باب في شأن إننا أنزلناه إلخ

قوله: وإن الله صلى الله عليه وآله أي أن يكون له علم فيه اختلاف إلخ [ص ٢٤٣ ح ١] تصريحات بأن لك

١. ليست في المصدر لفظه «يا».

واقعة حكماً معيناً من عنده تعالى، وأن ذلك الحكم مستودع في كل زمان عند أحد، وأن من أفتى بخلافه أئيم. «عنوان».

قوله: وأيم الله إلخ [ص ٢٤٤ ح ١] سرُّ جواز تأخير البيان عن وقت الحاجة. «عنوان».

قوله: أخبرني عن تفسير [١] كيلاً تأسوا إلخ [ص ٢٤٦ ح ١] «لا تأسوا» خطاب مع أهل البيت عليهم السلام أي: لا تحزنوا على منصبكم الذي فات عنكم. «ولا تفرحوا» خطاب مع المخالفين أي: لا تفرحوا بالخلافة التي أعطاكم الله إياها بسبب سوء اختياركم. «بخطه»^١.

قوله: قال في [ص ٢٤٦ ح ١] أي ورد لا تفرحوا. «بخطه».

قوله: أي فلا [ن] [ص ٢٤٦ ح ١] أي أبي بكر. «بخطه».

قوله: وعن أبي عبد الله عليه السلام قال: بينا أبي جالس إلخ [ص ٢٤٧ ح ٢] سيجيء هذا الحديث في كتاب الدييات في باب نادر^٢. «بخطه».

قوله: أقول لهذا القاطع [ص ٢٤٧ ح ٢] أي الثاني. «بخطه».

قوله: وأقول لهذا المقطوع: صالحه على ما شئت وابتع به إلى ذوي عدل [ص ٢٤٧ ح ٢] كأن مراد ابن عباس من ذكر ذوي عدل ما هو المشهور في كتب متأخري أصحابنا من الأرش، وجعل الحرّ تابعاً للعبد، ومن المعلوم الاختلاف بين هذا وبين: صالحه على ما شئت؛ لأنّ هذا يقتضي أن يكون له قدر معين، و«صالحه على ما شئت» يقتضي أن لا يكون له قدر معين.

وأيضاً ظاهر قوله: «أعطه دية كفه» أنّ القدر معين.

وقوله عليه السلام «نقضت» عطف تفسيريّ لما قبله. «بخطه».

١. نقل هذه الحاشية في مرآة العقول، ج ٣، ص ٧٣ عن الإسترآبادي، وفيه: مع أهل البيت عليهم السلام ولا تحزنوا على مصيبتكم للذي فات عنكم.

٢. الكافي، ج ٧، ص ٣١٧.

● قوله: فلذلك عمي بصري [ص ٢٤٧ ح ٢] اعتراف من ابن عباس بما وقع، ثم قال ابن عباس: «ما علمك بذلك» يعني: من أين علمته؟ فوالله إني كلام الباقر عليه السلام. ثم قال الباقر عليه السلام: فاستضحكت ثم تركته إني. قال لك إني كلام الباقر عليه السلام وقصده عليه السلام تفصيل الواقعة التي اعترف بها ابن عباس مجملًا.

وحاصل تفصيله أن الملك الذي كان يحدث أمير المؤمنين عليه السلام ظهر لك يا ابن عباس، أي تكلم معك وقال لك: كذبت يا ابن عباس وصدق علي؛ لأنه رأته عينا ما حدثك به علي؛ لأنني من جملة الملائكة النازلين على علي، ولكن علي عليه السلام ما رأيته؛ لأنه محدث، والمحدث يسمع صوت الملك ولا يراه، ثم صفك ذلك الملك بجناحه فعميت. «ام ن».

قوله: قال: فقال ابن عباس إني [ص ٢٤٨ ح ٢] قول ابن عباس: ما اختلفنا إني من جملة كلماتي التي تكلم بها ولم يكن له مدخل في المقام بل كان منشأ خرافته في آخر عمره. «بخطه».

قوله: فرأى أنه مصيب إني [ص ٢٤٨ ح ٣] دلالة على بطلان الفتوى بالظن. «عنوان».

قوله: وإذا أذن الله سبحانه بشيء فقد رضى به [ص ٢٤٨ ح ٤] يعني معنى الإذن هنا الأمر، فهو أخص من الإذن الذي مضى سابقاً. «ام ن».

قوله: فإن كانا [ص ٢٤٩ ح ٥] مخففة. «بخطه».

قوله: يا معشر الشيعة، خاصموا بسورة إني [ص ٢٤٩ ح ٦] المخاصمة بسورة «إنا أنزلناه» بما حاصله: إذا كان في زمانه عليه السلام حاجة إلى نزول الملائكة في الحوادث، فبعده عليه السلام أولى. «بخطه».

قوله: فهل كان نذير [ص ٢٤٩ ح ٦] كلام الباقر عليه السلام. «بخطه».

قوله: وهو حي [ص ٢٤٩ ح ٦] الظاهر وهو مخلوق. «بخطه».

قوله: من البعثة [ص ٢٤٩ ح ٦] يعني: لا يكون النذير غير مبعوث. «ام ن».

قوله: رأيت بعينه إني [ص ٢٥٠ ح ٦] حاصل كلامه عليه السلام أنه تلازم بين النذير

والبعيث، وأن المراد بالبعيث هنا المنسوب من الله تعالى؛ نبياً كان أو إماماً. «ام ن».
قوله: بلى قد فسره لرجل واحد إلخ [ص ٢٥٠ ح ٦] الدلالة على أنه لا يمكن التمسك
بكتاب الله تعالى إلا بعد تفسير الأئمة عليهم السلام. «عنوان».

قوله: لقد خلق الله - جل ذكره - ليلة القدر أول ما خلق الدنيا [ص ٢٥٠ ح ٧] روي عن
الرضا عليه السلام أن أول خلق الدنيا كان في النهار؛ لقوله تعالى: ﴿ولا الليل سابق النهار﴾^١.
ولأنه كانت الشمس في أحسن أوضاعها، وطلوعها أحسن من أفولها، فينبغي حمل
هذا الحديث على أن أول الليالي ليلة القدر. «ام ن».

قوله: أي الله تعالى أن يكون في حكمه اختلاف [ص ٢٥١ ح ٧] لا يجوز التناقض في
الفتاوى. «عنوان».

قوله: والجوار [ص ٢٥١ ح ٧] أي الاعتكاف، صرح به ابن الأثير في النهاية^٢. «ام ن».
قوله: لم يهبط حتى أعلمه الله إلخ [ص ٢٥١ ح ٨] هذا موافق لما ذكره ابن بابويه في
كتاب الاعتقادات^٣، من أن النبي صلى الله عليه وآله نزل من السماء عالماً بكل ما كان وما يكون من كتاب
الله وغيره، وإنما كان جبرئيل عليه السلام يأتيه بالإذن في إظهار ما عليه سابقاً ولم يكن معلماً
له. «ام ن».

● قوله: هذا مما قد أمروا بكتمانه [ص ٢٥٢ ح ٨] يفهم من كلامه صلى الله عليه وآله أن الله علم
النبي صلى الله عليه وآله وأوصيائه جُل نقوش اللوح المحفوظ المتعلقة بما مضى وبما سيكون،
ونقوش اللوح المحفوظ قسمان: قسم لله فيه المشيئة، والبداء يجري فيه، وقسم
محتوم لا يجري فيه البداء. والنقوش المتعلقة بكل سنة تصير محتومة في ليلة القدر،
وتنزل الملائكة والروح فيها بالإذن فيما صار محتوماً.

وأما قوله صلى الله عليه وآله: «هذا مما قد أمروا بكتمانه» فمعناه أنهم مأمورون بكتمان

١. سورة يس، الآية ٤٠.

٢. النهاية، ج ١، ص ٣١٣.

٣. لم أجده فيه.

خصوصيات ما ينزل عليهم في ليلة القدر.

وأما قوله ﷺ: «ولا يعلم تفسير ما سألت عنه إلا الله»، فمعناه أنه لا يعلم ما يصير محتوماً في كل سنة قبل أن يصير محتوماً إلا الله.

وأما قوله ﷺ: «لا يستطيعون» إلخ، فمعناه أنه لا يجوز لهم العمل بمقتضى ما علموه^١ إلا بعد العلم بأنه صار محتوماً وبعد الإذن بالعمل.

وأما قوله ﷺ: «لا يحل لك» إلخ، ففيه احتمالان: أحدهما أنه لا يحل له ذلك؛ لأنّ ذهنه قاصر عن فهم أنه لا قصور في البدء، وثانيهما أنه لا يحل له السؤال عن خصوصيات ما نزل^٢ في ليلة القدر.

ويؤيد ذلك أنه ﷺ أجاب السائل مراراً كثيرة بوجوه واضحة ولم يأت في شيء منها بذكر مثال مخصوص.

ويؤيده أيضاً قوله ﷺ: «فإن الله ﷻ أبى» إلخ.

هذا هو الذي سنح لي في حلّ المقام، والله وحججه أعلم بما قالوا ﷺ^٣. «ام ن».^٤ قوله: لما ترون من بعثه الله ﷻ للشقاء إلخ [ص ٣٥٢ ح ٩] حاصل كلامه ﷺ أنّ زيارة أجناد الشياطين للرجل الذي هو صاحبهم أكثر من زيارة الملائكة لصاحب الأمر، لأنهم في أنفسهم أكثر من الملائكة، وذلك لأنّ زيارة الملائكة لصاحب الأمر إنما تكون في ليلة القدر، وزيارتهم لصاحبهم تكون في ليلة القدر وتكون في غيرها.^٥

وأما قوله ﷺ: «فإن قالوا»، فمعناه إن ردّوا جميع هذه المراتب.

بقولهم: «ليس هذا بشيء فقد ضلّوا»

١. في مرآة العقول: بمقتضى علمهم.

٢. في مرآة العقول: ينزل.

٣. في مرآة العقول: هذا المقام، والله أعلم بما قال حجّته ﷺ.

٤. نقل هذه الحاشية في مرآة العقول، ج ٣، ص ٩٨-٩٩ عن الإسترآبادي.

٥. نقل هذه الحاشية في مرآة العقول، ج ٣، ص ١٠٢ عن الإسترآبادي.

وأما قوله ﷺ: «وسيقولون» فهو نظير قوله تعالى: «فإن لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة»^١. «ام ن».

باب أن الأئمة يعلمون جميع العلوم الخ

قوله: فإذا بدا لله في شيء الخ [ص ٢٥٥ ح ١] دلالة على أن معنى البداء حدوث إمضاء بعد أن لم يكن. «عنوان».

باب نادر فيه ذكر الغيب

قوله: يسط لنا العلم فنعلم، ويقبض عنا فلا نعلم. وقال: سرّ الله الخ [ص ٢٥٦ ح ١] أي لم يقدر أحد على اكتساب علم لم يرد الله فيضائه عليه، وهذا ممّا جاء به جبرئيل ﷺ. «ام ن».

قوله: عالم بما غاب عن خلقه [ص ٢٥٦ ح ٢] بيان معنى الغيب. «عنوان».

قوله: إليه فيه المشيئة [ص ٢٥٦ ح ٢] الظاهر «له». «بخطه».

قوله: فيقضيه إذا أراد الخ [ص ٢٥٦ ح ٢] يقدره ويقضيه قبل أن يخلقه، ثم يمضيه. «عنوان».

باب أن الأئمة ﷺ يعلمون متى يموتون الخ

قوله: غير أنني أخبركم أيها النفر الخ [ص ٢٥٩ ح ٢] أقول: أحاديث هذا الباب صريحة في أن المقدّمة المشهورة بين المعتزلة وبين جماعة من أهل الجدل من الشيعة - من أن حفظ النفس واجب عقلاً - غير معقولة^٢ ولو خصصناها بحالة رجاء الخلاص. «ام ن»^٣.
قوله: ولكنه حُتِر في تلك الليلة [ص ٢٥٩ ح ٤] الظاهر «خَيْر»؛ لما في الحديثين الآتين وغيرهما من الأحاديث. «ام ن».

١. سورة البقرة: الآية ٢٤.

٢. في مرآة العقول: مقبولة.

٣. نقل هذه الحاشية في مرآة العقول، ج ٣، ص ١٢٣ عن الإسترآبادي.

باب أن الأئمة عليهم السلام يعلمون علم ما كان وما يكون إلخ

قوله: وحثمه على سبيل الاختيار [ص ٢٦٢ ح ٤] نسخة بدل «الاختبار». «بخطه».

سيجيء أن جبرئيل عليه السلام جاء إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وطلب منه استرضاء فاطمة عليها السلام بولد تقتله الأمة، فرضيت - صلوات الله عليها - بذلك. ^١ فالظاهر عندي نسخة «الاختيار» بالياء المثناة تحت «ام ن».

الإمضاء والحثم في حقهم عليهم السلام ناشئ عن اختيارهم المصيبة. «عنوان».

قوله: قام عليّ [ص ٢٦٢ ح ٤] أي ادعى جهاراً أنه إمام منصوب من الله تعالى.

«ام ن».

قوله: حرف من الكلام [ص ٢٦٢ ح ٥] أي المسائل. «بخطه».

قوله: هذا الحلال و [هذا] الحرام إلخ [ص ٢٦٢ ح ٥] يعني: أعلم أنك عالم بكل ما تحتاج إليه الأمة من الأحكام الخمسة، وهذه المسائل التي أجبنتني فيها ليست من المسائل الفقهيّة، بل هي من المسائل الكلاميّة العقلية، فمن أين لك الاطلاع عليها؟ «ام ن».

باب جهات علوم الأئمة

قوله: السائي [ص ٢٦٤ ح ١] بالسين المهملة والياء بعد الألف، منسوب إلى قرية

قريبة من المدينة يقال لها: الساية. «بخطه».

قوله: مبلغ علمنا على ثلاثة وجوه [ص ٢٦٤ ح ١] يعني: إن العلوم الفائضة من الله

تعالى على أصحاب العصمة عليهم السلام ثلاثة أقسام: قسم وقع معلومة في الماضي، وقسم

حتم أنه يقع في المستقبل. وقد أملاهما رسول الله وكتبهما عليّ عليه السلام بخطه. وقسم

يتجدّد إرادة الله تعالى إياه، ويتجدّد من الله حتمه فهذا أفضل علومنا لأنه ليس مكتوباً

ولا يصل إليه غير أصحاب العصمة عليهم السلام، وأمّا المكتوب فيمكن لغير أصحاب العصمة

أيضاً أن يقرأه، كما وقع لزرارة وغيره من خواص أصحاب العصمة عليهم السلام: فرأت بعض مواضع كتاب علي عليه السلام. «ام ن».

أفضل أنحاء علوم الأئمة ما يحدث كل ساعة من غير حاجة إلى رجوعهم إلى الكتب.

وبالجملة لهم طريقان إلى الماضي والمستقبل، الكتب والنقر والنكت. «عنوان».

باب التفويض إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الخ

قوله: تعدّ بركة مكان الوتر [ص ٢٦٦ ح ٤]

أقول: توضيح المقام: أنه وقع التصريح في الأحاديث المذكورة في كتاب العلاء وغيره بأن الله تعالى لاهتمامه بصلاة الوتر وضع الوتيرة لتكون بدلاً عن الوتر في حق من يفوته الوتر بنوم أو غيره، وبأنه ما صلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم الوتيرة أصلاً لعلمه بأنه لا يفوته الوتر أصلاً، وبأنها لا تسقط في السفر والحضر؛ لأنها ليست من نوافل صلاة العشاء وبأنها في أصل وضعها كانت ركعتين من جلوس لتعدّ بركة قائماً وتوافق المبدل في كونه وترأ، ثم رخص الله تعالى في الإتيان بها قائماً. «ام ن».

قوله: فكثير المسكر الخ [ص ٢٦٧ ح ٤] إشارة إلى قولهم عليهم السلام: الشراب الذي كثيره مسكر، قليله وكثيره حرام. «ام ن».

قوله: والله ما فوّض الله الخ [ص ٢٦٨ ح ٨] تصريح بأن الله ما فوّض حكماً إلى أذهان الظانين. «بخطه».

[باب في أن الأئمة بمن يشتهون ممن مضى، وكراهيه القول فيهم بالنبوة]

قوله: قال مثل ذي القرنين [ص ٢٦٨ ح ١] أقول: قد تحير جمع من متأخري أصحابنا في تفسير الحديث المشهور: علماء أمتي كأنبيا بني إسرائيل^٣، وسبب تحيرهم

١. علل الشرائع، ص ٣٣٠ ب ٢٧، ح ١.

٢. نقلها في مرآة العقول، ج ٣، ص ١٥١ عن الإسترآبادي.

٣. قال الشيخ الحر في الفوائد الطوسية، ص ٣٧٦: لا يحضرني أن أحداً من محدثينا رواه في شيء من ..

ما تقرّر في العربيّة من أنّ المشبّه به أقوى من المشبّه، وما ثبت بالأحاديث المتواترة أنّ الأئمّة عليهم السلام أعلم وأفضل عند الله بعد نبيّنا صلى الله عليه وآله من سائر الخلق، ولأجل ذلك حملوا العلماء على فضلاء الرعية، وقد مضى في كلامهم عليهم السلام: نحن العلماء، وشيعتنا المتعلّمون^١ وهذا الحديث الشريف موافق له في إرادة الأئمّة عليهم السلام من العلماء.

وأما حيرتهم فيمكن دفعها بوجوه: منها أنّ وجه الشبه الوصيّة. ومنها أنّ كون المشبّه به مسلّم الثبوت عند الكلّ، دون المشبّه نوع من زيادة القوّة. «ام ن».

قوله: وصاحب سليمان [ص ٢٦٨ ح ١] آصف. «بخطه».

قوله: وصاحب موسى [ص ٢٦٨ ح ١] يوشع بن نون. «بخطه».

باب فيه ذكر الأرواح التي في الأئمّة عليهم السلام

قوله: جعل فيهم خمسة أرواح إلخ [ص ٢٧٢ ح ١] في كلامهم عليهم السلام وقع إطلاق لفظ الروح على معانٍ متبانية إما بالاشتراك المعنويّ أو اللفظي، من جعلتها روح القدس، وهو جوهر مجرّد أعظم من جبرئيل وميكائيل، كما سيجيء.

ومن جعلتها القوّة التي بها تقع الحركات الإرادية.

ومن جعلتها الأمر الذي به يخافون الله تعالى.

ويستفاد من كلامهم عليهم السلام أنّ الإيمان عمل كلّه بالقلب واللسان والجوارح أو ببعضها.

وأما روح الإيمان فتارة وقع إطلاقه على الملك الجالس في أحد أذني القلب،

•• الكتب المعتمدة، نعم نقله بعض المتأخرين من علمائنا في غير كتب الحديث، وكأنّه من روايات العامة أو موضوعاتهم ليجعلوه وسيلة إلى الاستغناء بالعلماء عن الأئمّة عليهم السلام ثمّ ذكر وجوهاً في توجيه الحديث. وقال السيّد عبد الله شبر في مصابيح الأنوار، ج ١، ص ٤٣٤: هذا الحديث لم نقف عليه في أصولنا وأخبارنا بعد الفحص والتنقح، والظاهر أنّه من موضوعات العامة، وممّن صرح بوضعه من علمائنا المحدث الحرّ العامليّ في الفوائد الطوسيّة والمحدث الشريف الجزائريّ. وكيف كان فيمكن توجيهه بوجهين...

١. الكافي، ج ١، ص ٣٤، الرقم ٤.

وتارةً على عزم الإنسان على أن لا يخالف ربه، وتارةً على معرفة نجد الخير ومعرفة نجد الشر. ومن المعلوم أن العزم المذكور من أفعال العباد. والكلام هنا في أفعال الخالق، فتعلق حمل روح الإيمان على أحد المعنيين الآخرين. «ام ن».

أقول: في هذا الحديث الشريف وأشباهه وقع إطلاق الروح على أشياء مختلفة الحقيقة، إما بالاشتراك اللفظي أو المعنوي بأن يكون معنى الروح مثلاً التأثير؛ فإن روح القدس خلق أعظم من جبرئيل وميكائيل كما سيحييء. وروح الإيمان له إطلاقان: أحدهما صبغة الله، وهي نور يقع في قلوب من يشاء من عباده، وهي غير المعرفة وغير الاعتراف على وفق المعرفة، وغير عزم الإطاعة؛ لأن العزم من أفعالنا كالاقرار القلبي.

وثانيهما الملك القاعد في أحد أذني القلب كما سيحييء، وفي هذا الحديث الشريف يمكن حمل روح الإيمان على معنييه، وفي الموضع الذي ذكر فيه أن روح الإيمان ينقص (ظ) ويزداد بحمل على النور، وفي الموضع الذي ذكر فيه أن روح الإيمان يسلب، يمكن حمله على المعنيين، والإيمان يطلق على المعرفة وعلى الاعتراف بالقلب واللسان والجوارح على وفق المعرفة، فعلم أن إضافة الروح إلى الإيمان غير بيانية والأرواح الثلاث الباقية من أنواع القوى. وإن شئت توضيح هذا المقام فانظر إلى الحديث الشريف الآتي في باب الكبائر، رواه أصبغ عن أمير المؤمنين عليه السلام. «ام ن».

باب الروح التي يسد البغ

قوله: ﴿ينزل الملائكة بالروح﴾ [ص ٢٧٤ ح ٦] الباء للمصاحبة. «بخطه».

باب في أن الأئمة عليهم السلام البغ

قوله: محمد بن أبي زاهر [ص ٢٧٥ ح ١] الظاهر «أحمد» بدل «محمد». «بخطه».

قوله: ﴿وما ألتناهم﴾ [ص ٢٧٥ ح ١] أي نقصناهم. «بخطه».

قوله: فلهما فضلها [ص ٢٧٥ ح ٣] أي قريهما عند الله أكثر. «بخطه».

باب أن الإمام عليه السلام يعرف إلخ

● قوله: الذي في أيديكم [ص ٢٧٦ ح ١] بمعنى^١ مكتوب عندكم في كتاب علي عليه السلام.
 وقوله: «فإن خفتنم تنازعا في أمر» بمعنى^٢ إن خفتنم من الاختلاف في الفتوى. وقوله:
 «يرخص لهم في منازعتهم» بمعنى^٣ يرخص لهم في الاختلاف في الفتوى، [وفيه]^٤
 دلالات صريحة على أنه لا تجوز الفتوى بالظن بل لابد من السماع عن صاحب
 الشريعة، كما هو مذهب علمائنا إلا شذمة قليلة من المتأخرين. «ام ن»^٥.
 قوله: ولا يزويها عنه [ص ٢٧٦ ح ٢] أي لا يمنعها. «بخطه».

باب أن الإئمة عليهم السلام لم يفعلوا شيئا إلخ

قوله: ما بي إلا أن تذهب [ص ٢٨٠ ح ١] أي ما بي بأس. «بخطه».
 قوله: أليس كان إلخ [ص ٢٨١ ح ٤] أي في عزمه عليه السلام كان أن يقع كذا ولم يقع؛ لأنه
 منع عن ذلك الرجل المعلوم، أو وقعت الوصية أولاً خفية، ثم نزلت من السماء و منع
 الرجل الوصية الثالث. «ام ن».

قوله: ربي هو السلام [ص ٢٨٢ ح ٤] أي اسمه السلام. «بخطه».

قوله: يترأ [ص ٢٨٢ ح ٤] خلق. «بخطه».

قوله: عبيط^٦ [ص ٢٨٢ ح ٤] غليظ. «بخطه».

قوله: وفي نسخة الصفواني [ص ٢٨٣] محمّد بن أحمد بن عبد الله بن قضاة بن
 صفوان بن مهران الجمال. «بخطه».

قوله: فأتاه النبي صلى الله عليه وآله [ص ٢٨٣] أي في النوم. «بخطه».

قوله: ما يأتي ينعي [ص ٢٨٣] ينعي بدل «مالي» أي فسّر له ما ينعي.

١- ٣. في المرأة: يعني.

٤. من امرأة العقول.

٥. نقل هذه الحاشية في مرآة العقول، ج ٣، ص ١٨ عن الإسترآبادي.

٦. في عدة من كتب اللغة: دم عبيط: طري.

قوله: وقد خرج فانصروه [ص ٢٨٤] إشارة إلى الرجعة. سمع «بخطه».
رجعة الحسين عليه السلام. «عنوان».

باب [الأمر التي توجب حجة الإمام عليه السلام]

قوله: ودوروا مع السلاح [ص ٢٨٥ ح ٥] خطاب إلى المؤمنين. «بخطه».
باب ثبات الإمامة ...

قوله: وفي نسخة الصفواني: ثم هكذا أبداً [ص ٢٨٦ ح ٥] بدل: ثم واحداً فواحداً.
«بخطه».

باب ما نص الله عز وجل ورسوله ...

قوله: نزلت في الأئمة [ص ٢٨٨ ح ٢] جمع أمر. «بخطه».

قوله: وصير [ص ٢٨٩ ح ٣] الظاهر وصل. «بخطه».

قوله: فنزل شهر رمضان الخ [ص ٢٩٠ ح ٦] يعني: الشهر الذي بين شعبان وشوال لم
يكن اسمه شهر رمضان، فلما أمر الله بصوم ذلك الشهر سمّوه رمضان؛ لأنّ رمضان
اسم الله. «ام ن»^١.

قوله: بتلة [ص ٢٩٠ ح ٦] بتل: قطع. «بخطه».

قوله: مبطوناً [ص ٢٩١ ح ٦] إسهاال. «بخطه».

قوله: لا يرون إلا أنه لما به [ص ٢٩١ ح ٦] أي لا يرون أهل البيت الدفع إلى فاطمة إلا
لأجل مرضه عليه السلام. «بخطه».

باب الإشارة والنص على أمير المؤمنين عليه السلام

قوله: عليهما [ص ٢٩٢ ح ١] أي الأول والثاني. «بخطه».

● قوله: أن تكون [ص ٢٩٢ ح ١] أي لأجل أن تكون. «ام ن».

قوله: جعلت فداك أئمة [ص ٢٩٢ ح ١] أي المتعارف أئمة. «بخطه».

١. نقل هذه الحاشية في مرآة العقول، ج ٣، ص ٢٦٠ عن الإسترآبادي.

● قوله: ﴿وأنزلنا معهم الكتاب والميزان﴾ إلخ [ص ٢٩٣ ح ٣] عطف تفسيري للكتاب، ومقصوده ﷺ أن المشهور بين الناس في هذا الزمان ممّا يسمّى بالكتاب الكتب الثلاثة، وفي ١ جملة الكتب كتاب نوح وكتاب صالح وشعيب وإبراهيم، وقد أخبر الله أن ماجاء به محمد ﷺ مذكور في صحف إبراهيم وموسى، فعلم أن صحف إبراهيم وموسى كانتا عنده ﷺ فإذا كانتا محفوظتين إلى زمانه ﷺ فكيف لا يحفظهما هو ولا يدفعهما إلى أحدا! فالذي دفعهما إليه هو حافظ ٢ الشريعة. «ام ن» ٣.

قوله: فانصب عَلَمَكَ [ص ٢٩٤ ح ٣] أي عَلَيَا ﷺ. «بخطه»

قوله: وقال: إني تارك فيكم إلخ [ص ٢٩٤ ح ٣] حديث «إني تارك فيكم» و سيجيء في باب بعد باب «ومن الناس من يعبد الله على حرف». «عنوان».

قوله: قال: ﴿وإذا الموءودة سئلت بأي ذنب قتلت﴾ [ص ٢٩٥ ح ٣] وروي عن أبي جعفر وأبي عبد الله ﷺ: وإذا الموءودة، بفتح الميم والواو. وروي ذلك عن ابن عباس أيضاً؛ كذا في مجمع البيان في بيان القراءة. ثم قال في الحجّة: وأما من قرا الموءودة بفتح الميم والواو، فالمراد بذلك الرحم والقراية، وأنه يُسأل قاطعها عن سبب قطعها، وروي عن ابن عباس أنه قال: هو من قُتل في مودتنا أهل البيت. وعن أبي جعفر ﷺ قال: يعني قراية رسول الله ﷺ ومن قتل في جهاد، وفي رواية أخرى: هو من قتل في ولايتنا ومودتنا. ٤

وفي الجوامع: وعن الباقر والصادق ﷺ: «وإذا الموءودة سئلت» والمراد به الرحم والقراية وأنه يسأل قاطعها عن سبب قطعها. وقالوا: هو من قتل في مودتنا وولايتنا.

١. في مرآة العقول: من.

٢. في مرآة العقول: صاحب.

٣. نقل هذه الحاشية في مرآة العقول، ج ٣، ص ٢٧١ عن الإسترآبادي.

٤. مجمع البيان، ج ١٠، ص ٤٤٢ في ذيل آية ٩ من سورة التكوير.

وعلى هذا فيكون من باب حذف المضاف. ^١ «بخطه».

قوله: أمر الله ﷻ بسؤالهم إلخ. [ص ٢٩٥ ح ٣] الناس مأمورون بأخذ الأحكام منهم ﷺ
لا من القرآن؛ لأن مراد الله مستور عنهم. «بخطه».

قوله: في ذؤابة [ص ٢٦٩ ح ٦] أي قبضة. «بخطه».

● قوله: أو يابان [ص ٢٩٧ ح ٩] ليس من باب شك الراوي، فالمقصود تمّ باب
ووقع الشروع في الآخر «ام ن». ^٢

● قوله: غير معطوفة [ص ٢٩٧ ح ٩] احتراز عن الهمزة، وكناية عن الوحدة، ويمكن
أن يكون إشارة إلى ألف منقوشة ليس قبلها صفر أو غيره. «ام ن». ^٣

باب [الإشارة والنص على الحسين بن عليّ ﷺ]

قوله: عن بكر بن صالح [ص ٣٠٠ ح ١] يحتمل أن يكون مرسلأ، ويحتمل ربطه
بسند الآتي. سمع «بخطه».

قوله: ويؤتونا بالقرطاس حمماً [ص ٣٠٢ ح ٢] الحمم: الرماد، والمراد أن القرطاس كلّه
صار أسود كالرماد. «بخطه».

[باب الإشارة والنص على أبي جعفر ﷺ]

قوله: فسأله الصدقة [ص ٣٠٥ ح ٣] حتّى يرسل إلى عمر بن عبد العزيز. «بخطه».

قوله: يعرف هذا ولد الحسن [ص ٣٠٥ ح ٣] أي كون الكتاب عندكم. «بخطه».

باب [الإشارة والنص على أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله عليهما]

قوله: والله لأدعّتهم [ص ٣٠٦ ح ٢] أي يجعلهم عالمين. «بخطه».

قوله: عن طاهر [ص ٣٠٦ ح ٤ و ٥ و ٦] مولى أبي جعفر. سمع «بخطه».

١. جوامع الجامع، ص ٥٣١.

٢. نقل هذه الحاشية في مرآة العقول، ج ٣، ص ٢٨٩ عن الإسترآبادي.

٣. نقل هذه الحاشية في مرآة العقول، ج ٣، ص ٢٩٠ عن الإسترآبادي.

٤. في النسخة فوق هذه الكلمة لفظة «كذا». والأولى: بالسند.

باب [الإشارة والنص على أبي الحسن موسى]

قوله: في السنة التي أخذ فيها أبو الحسن الماضي عليه السلام إلخ [ص ٣٠٨ ح ٣]؛ كأن آخر الحديث وارد في شأن الرضا عليه السلام فتركه المصنّف، أو ليس الباب باب النص عليه. «بخطه»^١.

قوله: عن فضيل [ص ٣١٠ ح ١٠] الرسان، صرح به في ربيع الشيعة ابن طاوس^٢ سمع «بخطه».

قوله: وأمي وأمتي واحدة [ص ٣١٠ ح ١٠] في ربيع الشيعة: وأصلي وأصله واحد^٣. وهو الصواب؛ لعدم اتحاد أم موسى وأم عبد الله. سمع. «بخطه».

باب [الإشارة والنص على الرضا عليه السلام]

قوله: فجاءنا من لم نستطع [ص ٣١٤ ح ١٤] أي حضر رجل نخاف من الكلام عنده. «بخطه».

قوله: تبعه ولا تباعة [ص ٣١٧ ح ١٥] التباعة مثل التبعة. «بخطه».

باب الإشارة والنص على أبي جعفر الثاني

قوله: بأبي ابن خيرة الإمام [ص ٣٢٣ ح ١٤] أي الجواد عليه السلام. «بخطه»^٤.

١. نقلها في مرآة العقول، ج ٣، ص ٣٣١ وفيه: كان في آخر هذا الحديث الشريف قصة إمامة الرضا عليه السلام فتركه المصنّف؛ لأنّ الباب معقود لغيرها.

٢. إعلام الوري، ج ٢، ص ١٣ وليس فيه «الرسال» ولاحظ الكلام في اتحاد «ربيع الشيعة» مع «إعلام الوري» مقدّمة التحقيق لكتاب «إعلام الوري»، ج ١، ص ٢٢-٢٦.

٣. إعلام الوري، ج ٢، ص ١٣.

٤. في هامش النسخة قوله: يقتلهم سنين وشهوراً. ص ٣٢٣، ح ١٤.

المرفوع المستكنّ في «يقتلهم» راجع إلى الله تعالى، والمنسوب إلى الأعييس وذريته، والظاهر أنّ هذا من تنمة قول النبي صلى الله عليه وآله، والمراد بالأعييس خليفة من خلفاء بني العباس، وضمير «هو» في قوله: هو الطريد إلخ راجع إلى ابن خيرة الإمام، والمراد به هاننا صاحب الزمان عليه السلام، وفي كشف الغمّة (ج ٢، ص ٣٥١ وفيه: بأبي ابن خيرة الإمام النوبية الطيبة، يكون من ولده الطريد الشريد): ابن خيرة الإمام ابن النوبية من داره

قوله: مصبّرة [ص ٣٢٣ ح ١٤] المصبّرة التي جعل فيها الصبر وهو الدواء المعروف.

باب [الإشارة والنص على أبي الحسن الثالث عليه السلام]

قوله: فقال الرسول [لأبي]: إن مولاك الخ [ص ٣٢٤، ح ٢] في اكتفاء الجواد عليه السلام بواحد ثقة دلالة على أن خبر الثقة يفيد القطع. «بخطه».

قوله: وفي نسخة الصفواني: أبي^١ محمد بن جعفر الخ [ص ٣٢٥ ح ٥] كأنه تصحيف آخر كلمة الصفواني، سمع من م د مدّ ظلّه^٢. «بخطه».

باب [الإشارة والنص على أبي محمد عليه السلام]

قوله: فقد أحدث فيك أمراً [ص ٣٢٦ ح ٤] نوع من البداء. «عنوان».

قوله: أكبر من جعفر^٣ [ص ٣٢٦ ح ٧] الظاهر من أبي جعفر. «بخطه».

باب [في تسمية من رآه عليه السلام]

قوله: وإذا وقع الاسم وقع الطلب [ص ٣٣٠ ح ١] تعليل صريح في اختصاص حرمة التصريح باسمه عليه السلام بزمن بعض السلاطين. «ام ن».

الدلالة على حرمة التصريح باسمه عليه السلام في زمان خاص. «عنوان».

في حديث آخر الحرمة معيّنة بظهوره عليه السلام. «بخطه».

قوله: علي بن محمد - إلى قوله - ما بهذا أمروا [ص ٣٣١ ح ٧] هذا الحديث تكرر في أكثر النسخ. «بخطه».

قوله: سيّما [ص ٣٣١ ح ١١] اسم شخص من أعوان الولاية. «بخطه».

١. الطريد الشريد. فعلى هذا المراد بابن خيرة الإمام ابن النوبة محمد الجواد عليه السلام، والمراد بالطريد الخ صاحب الزمان عليه السلام. شيخ محمد خاتون عليه السلام.

١. في النسخة فوق هذه الكلمة لفظة «كذا» وليست في المصدر.

٢. المراد به أستاذه ميرزا محمد الإسترآبادي، كما تقدم.

٣. في المصدر: من أبي جعفر.

[باب نادر في حال الغيبة]

قوله: لا يَأْزُرُ كُلَّهُ^١ [ص ٣٣٥ ح ٣] الأزر يأتي بمعنى الضعف كما أتى بمعنى القوة.

«بخطه».

باب في الغيبة

● قوله: ستة أيام إلخ [ص ٣٣٨ ح ٧] يعني: أحاد مدة الغيبة هذا القدر، فيكون ظهوره ﷺ في السابع وهو الفرد؛ ليوافق الأحاديث الدالة على أن ظهوره ﷺ في فرد من السنين^٢، أو يعني: إن هذا القدر محتوم وربما يزيد الله عليه بالبداء، وربما يكون إشارة إلى ما قدره الله تعالى للغيبة الصغرى أولاً. «ام ن».

ذكر مدة الغيبة بالرمز. «عنوان».

● قوله: واستوت بنو عبد المطلّب [ص ٣٣٨ ح ٨] يعني: بعد الغيبة يكون كلهم رعية

من غير رئيس.

● قوله: فلم يعرف أيّ من أيّ [ص ٣٣٨ ح ٨] ناظر إلى الاختلافات المشاهدة في هذا الزمان؛ فإن أهل السنة والزيدية يقولون: هو محمد بن عبد الله، ثم اختلفوا في أنه حسنيّ أو حسينيّ. «ام ن».

قوله: فلم يَغِبْ عنهم قديم مَبْثُوث علمهم إلخ [ص ٣٣٩ ح ١٣] حديث صريح في أن

عملنا بالأحاديث الممهّدة عنهم ﷺ موافق لما مرّ في صدر الكتاب. «بخطه».

قوله: ونعم المنزل طيبة [ص ٣٤٠ ح ١٦] المدينة المشرفة. «بخطه».

قوله: وما بثلاثين من وحشة [ص ٣٤٠ ح ١٦] يعني كانت طيبة منزله ﷺ، وكان

يستأنس بثلاثين من أوليائه، ويحتمل أن يكون هذا حاله ﷺ في الغيبة الصغرى.

١. في المصدر: لا يَأْزُرُ، بمعنى التجمّع والنظام.

٢. إلى هنا نقلها في مرآة العقول، ج ٤، ص ٤٤ عن الإسترآبادي.

٣. في هامش النسخة: يحتمل أن يكون المراد بقوله: «تكون له غيبة وحيرة إلخ» أن له غيبة بعد ظهوره وإملائه الأرض عدلاً وقسطاً، ويكون السّ في قوله: «سنة أيام أو ستة أشهر أو ست سنين» من الراوي.

سمع «بخطه».

قوله: وإذا وقعت البَطْشَةُ بين المسجدين إلخ [ص ٣٤٠ ح ١٧] كأنه إشارة إلى وقعة
عسكر السفينائي بين المسجدين، وإلى الفتنة التي تظهر من عسكره في عراق العرب،
وظهور رجل مبرقع من الشيعة في العراق، ودلالة^١ عسكر السفينائي على الشيعة،
والمراد من الخير كله ظهور المهدي^ع، والله أعلم. «ام ن»^٢.

قوله: الخير كله [ص ٣٤٠ ح ١٧] أي يوقع الظهور. سمع «بخطه».

قوله: مثله [ص ٣٤٠ ح ٢٠] أي مثل صاحب الأمر. «بخطه».

قوله: قد أخذت [ص ٣٤٢ ح ٢٦] أي شرعت. «بخطه».

قوله: وليس لأحد [ص ٣٤٢ ح ٢٧] من سلاطين الجور. «بخطه».

قوله: اللهم عزّفتي إلخ [ص ٣٤٢ ح ٢٩] الدلالة على أن معرفتنا ربنا صادرة من فعل
الله لا من فعلنا. «عنوان».

المعارف الثلاث هو موهبية لاكسيية. «عنوان».

[باب ما يُفَضَّلُ به بين دعوى المحقّ والمبطل في أمر الإمامة]

قوله: وقد سمعته منه [ص ٣٤٣ ح ١] أي بغير وسط. «بخطه».

قوله: وملا سَحْرًا كما^٣ أجوا فكما [ص ٣٤٥ ح ١] ملا السحر الأجواف: كناية عن
التعظيم والتجاوز عن الحدّ. «بخطه».

قوله: فأصيبوا [ص ٣٤٦ ح ٢] أي أصابهم الجيش وقتلهم. «بخطه».

قوله: الخميس [ص ٣٤٦ ح ٣] أي الجيش. «بخطه».

قوله: فلم أرَ ناطقاً [ص ٣٤٦ ح ٣] كلام حبابة. «بخطه».

١. في المرأة: دلالته.

٢. نقلها في مرآة العقول، ج ٤، ص ٥١ عن الإسترآبادي.

٣. السحر بالضم وبالتحريك: الرنة، ويقال للجان: قد انتفخ سحره. ذكره الجوهري (مرآة العقول ج ٤،

قوله: «أما ما مضى فنعم [وأما ما بقي فلا] [ص ٣٤٧ ح ٤] أي ما مضى معلوم لنا، وما بقي غير معلوم. «بخطه».

قوله: «أهل هذا البيت [ص ٣٤٩ ح ٦] أي بيت رسول الله ﷺ. «بخطه».

قوله: «تبيين [ص ٣٤٩ ح ٦] أي تصير مطلقة. «بخطه».

قوله: «فقلت في نفسي: واحدة [ص ٣٤٩ ح ٦] أي هذه حجة واحدة على نفي علمه.

قوله: «فتنسبها [ص ٣٥٠ ح ٦] أي تعرف نسبها. «بخطه».

قوله: «فإن رأيت أن بكت^١ [ص ٣٥٠ ح ٦] أي لا تحزني أكثر من ذلك لشناعة

بشيء [؟].

قوله: «إلى شَيْئه [ص ٣٥٠ ح ٦] أي أصله. «بخطه».

قوله: «العكر [ص ٣٥٠ ح ٦] درد زيت^٢. «بخطه».

قوله: «وتبع الشيخ [ص ٣٥١ ح ٧] أي المومئ إلي بيده. «بخطه».

قوله: «إن عبد الله [ص ٣٥٢ ح ٧] أي الأفطح أخا موسى ﷺ.

قوله: «ثم لقينا الفضيل وأبا بصير [ص ٣٥٢ ح ٧] الفضيل هو ابن عثمان الأعور

المرادي، وأبو بصير هذا هو ليث المرادي. سمع «بخطه».

قوله: «فشيء أستدلُّ به [ص ٣٥٣ ح ٧] أي عندك شيء.

قوله: «وأنا يومئذ واقف [ص ٣٥٤ ح ١٠] أي كنت من الواقفة. «بخطه».

قوله: «جرق المدبني [ص ٣٥٤ ح ١٠] نوع من المرض. «بخطه».

● قوله: «بما قال أبو عبد الله في ابنه [ص ٣٥٤ ح ١١] أقول: كأنه إشارة إلى ما ذكره

الكشي في ترجمة يحيى بن القاسم^٣ أبي بصير حيث قال: قال محمد بن عمران:

سمعت أبا عبد الله ﷺ يقول: [منّا ثمانية محدثون سابعهم القائم. فقام أبو بصير بن

١. في المصدر: «أن تكف».

٢. الصواب: دردي الزيت.

٣. في المصدر: بن أبي القاسم، وكذا في المورد الآتي.

القاسم [ف] قبل رأسه وقال: سمعته عن أبي جعفر عليه السلام منذ أربعين سنة^١ إلخ. «ام ن»^٢.
 قوله: وشي [ص ٣٥٤ ح ١٢] أي منقش. «بخطه».
 قوله: يقول بعبد الله [ص ٣٥٥ ح ١٤] أي بإمامة الأفتح.
 قوله: وإلا فلا ترومنَّ إلخ [ص ٣٥٧ ح ١٦] كل ما ليس بتعين فهو شك وشبهة.
 «عنوان».

قوله: وشبهة [ص ٣٥٧ ح ١٦] أي ظن. «بخطه».
 قوله: والمتبوع [ص ٣٥٧ ح ١٦] أي الإمام بغير الحق.
 قوله: فقالت [ص ٣٥٨ ح ١٧] بقصد الكناية والتعريض على أخيه موسى بن
 عبد الله. «بخطه».

قوله: في أمر محمد بن عبد الله [ص ٣٥٨ ح ١٧] أي تجهيز إمامته. «بخطه».
 قوله: حرصاً [ص ٣٦٠ ح ١٧] لإصلاح حالك. «بخطه».
 قوله: لتعلم أنه [ص ٣٦٠ ح ١٧] أي ابنك. «بخطه».
 قوله: الأكتشف [ص ٣٦٠ ح ١٧] أي منزوع الثوب. «بخطه».
 قوله: بسدة [ص ٣٦٠ ح ١٧] اسم موضع. «بخطه».
 قوله: يلحق صاحبنا [ص ٣٦٠ ح ١٧] أي عبد الله. «بخطه».
 قوله: يزيئه [ص ٣٦٠ ح ١٧] أي أثوابه. «بخطه».
 قوله: هذا الغلام [ص ٣٦٠ ح ١٧] موسى بن عبد الله. «بخطه».
 قوله: ليخرجنَّ معه [ص ٣٦٠ ح ١٧] أي مع محمد بن عبد الله. «بخطه».
 قوله: وما يقدلك [ص ٣٦١ ح ١٧] أي يساويك. «بخطه».
 قوله: أبي جعفر [ص ٣٦١ ح ١٧] الدوانيقي. «بخطه».

١. اختيار معرفة الرجال، ص ٤٧٥، رقم ٩٠١، وورد الحديث أيضاً في كمال الدين، ص ٣٣٥، ح ٦
 و ص ٣٣٩، ح ١٥.

٢. نقلها في مرآة العقول، ج ٤، ص ١٠٢ عن الإسترآبادي.

قوله: حريصاً [ص ٣٦١ ح ١٧] على النصيحة. «بخطه».

قوله: ولم يختلف [ص ٣٦٢ ح ١٧] أي اتفقوا عليه. سمع «بخطه».

قوله: في ذلك الأهل [ص ٣٦٢ ح ١٧] أي أهل بيتي. «بخطه».

قوله: أن تدبر [ص ٣٦٢ ح ١٧] أي تذهب. «بخطه».

قوله: مضافورتان [ص ٣٦٣ ح ١٧] أي منسوجتان مفتولتان. «بخطه».

قوله: رَمَتْه [ص ٣٦٣ ح ١٧] أي عظمه.

قوله: والله إني لأضيقُ إلخ [ص ٣٦٤ ح ١٧] أي: إن كتبت ببعتي لا تترتب مني ومن

كتابة اسمي إلا تضيق اسم الغير. «بخطه».

قوله: يتمنى [ص ٣٦٤ ح ١٧] في النسخ الكثيرة: ينتمي. «بخطه».

قوله: الحسن بن زيد [ص ٣٦٤ ح ١٧] الأمير، أول من لبس شعار العبّاسيين من

العلويين. «بخطه».

قوله: يذباب [ص ٣٦٤ ح ١٧] موضع. «بخطه».

قوله: ذكرت ما قال أبو عبد الله [ص ٣٦٥ ح ١٧] من طلب الأمان من خليفة من بني

العبّاس. «بخطه».

قوله: فأجِدَّ الضُّراب [ص ٣٦٦ ح ١٨] أي أحسن. «بخطه».

باب كراهية التوقيت

قوله: هذا الأمر [ص ٣٦٨ ح ١] ظهور دولة الحقّ على يد معصوم. سمع «بخطه».

قوله: إلي أربعين ومئة [ص ٣٦٨ ح ١] بعد الهجرة، أو الرحلة ﷺ. «بخطه».

البداء. «عنوان».

الفضل بن شاذان، عن الحسن بن محبوب، عن أبي حمزة الثمالي قال: قلت لأبي

جعفر ﷺ: إن علياً ﷺ كان يقول: إلى السبعين بلاء، وكان يقول: بعد البلاء رخاء، وقد

مضت السبعون ولم نر رخاء. فقال أبو جعفر: يا ثابت (الحديث).^١

١. كتاب الغيبة للطوسي، ص ٤٢٨، ح ٤١٧.

وروى الفضل، عن محمد بن إسماعيل، عن محمد بن سنان، عن أبي يحيى التميمي السلمي، عن عثمان النواقي: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: كان هذا الأمر في فأخّره الله، ويفعل الله بعد في ذريتي ما يشاء^١. من كتاب الغيبة لشيخنا الطوسي عليه السلام. «بخطه».

قوله: واعداهم [ص ٣٦٩ ح ٥] أي قومه. «بخطه».

قوله: باب التمحيص

أي الابتلاء. «بخطه».

قوله: حتّى تُقرّبوا إلخ [ص ٣٧٠ ح ٦] لا يكون ظهور المهدي عليه السلام إلا قرب قيام الساعة وظهور أحوال ما في أصلاب الرجال. «عنوان».

باب من ادّعى الإمامة ...

قوله: يدعون [ص ٣٧٣ ح ٩] أي الناس. «بخطه».

قوله: ما حرّم القرآن^٢ [ص ٣٧٤ ح ١٠] الظاهر ما حرّم في القرآن. «بخطه».

قوله: الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد، عن أبي داود [ص ٣٧٤ ح ١٢] واسطتان

بينه وبين أبي داود.

باب في من دان الله عزّ وجلّ بغير إمام إلخ

سيجيء في باب دعائم الإسلام ما يوضح هذا الباب. «بخطه».

قوله: عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن^٣ أبي نصر [ص ٣٧٤ ح ١] الظاهر عن

أحمد بن محمد عن ابن أبي نصر. «بخطه».

قوله: دُعمرة [ص ٣٧٥ ح ٢] الذُّعر بالضمّ: الخوف. «بخطه»

قوله: ناذة [ص ٣٧٥ ح ٢] أي نافرة شاردة. «بخطه»

١. كتاب الغيبة للطوسي، ص ٤٢٨ - ٤٢٩، ح ٤١٨.

٢. في المصدر: ما حرّم الله في القرآن.

٣. في النسخة فوق هذه الكلمة: «كذا بخطه».

قوله: ضَبِعْتَهَا [ص ٣٧٥ ح ٢] أي تحيّرَها وانقطاعها عن القطيع إذا ضاعتها.^١
«بخطه».

باب من مات وليس له إمام

قوله: جاهليّة كفر ونفاق وضلال [ص ٣٧٧ ح ٣] أقسام المخالفين. «عنوان».

قوله: من دان الله بغير سماع عن صادقٍ إلخ [ص ٣٧٧ ح ٤] لا بدّ من السماع عنهم عليهم السلام.
«عنوان».

باب ما يجب على الناس إلخ

قوله: قال: أين قول الله إلخ [ص ٣٧٨ ح ١] تصريح بأنّ آية «لو لا نفر» وردت في الأخبار لا في مجرد المسائل الاجتهادية؛ لأنّ مسألة الإمام ليست منها. «بخطه».

قوله: لم يسعه ذلك [ص ٣٧٨ ح ٢] أي عدم العلم. «بخطه».

قوله: ما أنزل الله في عليّ [ص ٣٧٩ ح ٢] الآية لنصبه عليه السلام. «بخطه».

قوله: كيف تَخَطَّت [ص ٣٧٩ ح ٢] أي كيف تجاوزت الإمامة، من الخطوة. «بخطه».

قوله: تسألونه [ص ٣٧٩ ح ٢] أي الشريك. «بخطه».

قوله: شكواك [ص ٣٧٩ ح ٣] أي مرضك. «بخطه».

قوله: وأشفقنا [ص ٣٧٩ ح ٣] أي خفنا. «بخطه».

قوله: فقال: أمّا أهل هذه البلدة إلخ [ص ٣٨٠ ح ٣] لا يجب على الإمام التبليغ، بل على الرعيّة السعي إليه. «عنوان».

قوله: من مات في ذلك [ص ٣٨٠ ح ٣] أي النفر. «بخطه».

[باب في أنّ الإمام متى يعلم أنّ الأمر قد صار إليه]

قوله: قلت لأبي الحسن عليه السلام [ص ٣٨٠ ح ١] أي الرضا. «بخطه».

١. كذا، والصواب: ضاعت.

قوله: ما لا يعلم^١ [ص ٣٨٠ ح ٢] أي أخوك. «بخطه».

قوله: لقد قضيتُ عنه [ص ٣٨٠ ح ٢] أي عن الرجل الذي غزى إبراهيم، وكأنه أخوهما عباس. «بخطه».

أي قضيتُ عن الذي غزى إبراهيم - وكأنه عباس أخوهما - ٢ ألف دينار بعد أن عزم على طلاق نسائه وعتق ممالكيه، وعلى أن يشرّد من الغرماء، وكان قصده من الطلاق والعتق أن لا يأخذ الغرماء مماليكه ولا يهتموا ببيوت نسائه. «ام ن».

قوله: قلت لأبي الحسن عليه السلام [ص ٣٨١ ح ٣] أي الرضا. «بخطه».

قوله: وأنت ها هنا [ص ٣٨١ ح ٤] أي بالمدينة. «بخطه».

قوله: حين أخرج به [ص ٣٨١ ح ٦] أي إلى بغداد. «بخطه».

قوله: سَفَطاً [ص ٣٨٢ ح ٦] فيه علامات الإمامة من سلاح النبي والوصية وغير ذلك. «بخطه».

قوله: الخَريطة [ص ٣٨٢ ح ٦] أي القاصد المسرع. «بخطه».

[باب حالات الأئمة عليهم السلام في السن]

قوله: فقَبّرَ عنها [ص ٣٨٢ ح ١] أي حجّة مريم عليها السلام. «بخطه».

[باب أنّ الإمام لا يُفْسَلُه إلا إمام الخ]

قوله: سنّة موسى بن عمران [ص ٣٨٥ ح ٢] حيث غسّل هارون. «بخطه».

غسّل موسى هارون. «عنوان».

قوله: الذين حضروا يوسف [ص ٣٨٥ ح ٣] أي جبرئيل عليه السلام. «بخطه».

[باب مواليد الأئمة]

قوله: الأبواء [ص ٣٨٥ ح ١] موضع بين الحرمين

١. في المصدر: ما يعلم.

٢. إلى هنا نقلها في مرآة العقول، ج ٤، ص ٢٣٨ عن الإسترآبادي.

قوله: قد أنكرت نفسي [ص ٣٨٥ ح ١] أي وجدت شيئاً منكراً من الضعف. «بخطه».

قوله: أثبتت ثبُت [ص ٣٨٦ ح ١] أي قف تسدد. «بخطه».

قوله: فلعمري ما [ص ٣٨٦ ح ١] أي لأمر عظيم. «بخطه».

قوله: ثم أوقفها^١ [ص ٣٨٧ ح ٣] الظاهر: ثم أوقفها. «بخطه».

قوله: أو دفعها [ص ٣٨٧ ح ٣] من قبيل شك الراوي. «بخطه».

قوله: مسروراً [ص ٣٨٨ ح ٥] مقطوع السُرّة. «بخطه».

قوله: أعلق [ص ٣٨٨ ح ٥] جمع علقّة. «بخطه».

قوله: نجوه [ص ٣٨٨ ح ٨] أي غائطه. «بخطه».

باب خلق أبدان الأئمة إلخ

الأحاديث الصريحة في النفس الناطقة. «عنوان».

قوله: نَجِّنْ لينا [ص ٣٨٩ ح ١] أي تميل. «بخطه».

قوله: وإلى النار [ص ٣٨٩ ح ٢] أي صائرون. «بخطه».

● قوله: ولاملك من بعده إلخ [ص ٣٨٩ ح ٣]؛ توضيح المقام أن كل نبي وكل ملك

خلقه الله تعالى، جعل فيه إحدى الروحين، وجعل جسده كل نبي من إحدى الطيبتين. ولم يذكر الملك هنا؛ لأنه ليس للملك جسد.

وقوله: «ما الجبَل» - بسكون الباء - سؤال عن مصدر الفعل المتقدّم.

وقوله: «الخلق» إلخ جواب له.

وحاصله: أن مصداق الجبَل - في الكلام المتقدّم - خلق غيرنا أهل البيت؛ فإن الله

خلق جسدينا^٢ من عشر طينات، ولأجل ذلك شيعتنا منتشرة في الأراضي^٣

١. في المصدر: أوقفها.

٢. في مرآة العقول: طينتنا.

٣. في مرآة العقول: الأراضين.

والسماوات، وجعل^١ فينا الروحين جميعاً.

وقوله: «فَأُطِيبَ بِهَا» صيغة التعجب. والله أعلم^٢.

ويعلم خلق نبينا ﷺ من ذلك بطريق الأولوية.

ولا تغفل من أن المقصود بيان خلق الأخيار. وأما الأشرار فطينتهم وخلقهم غير

ذلك. «ام ن»^٣.

أقول: قد مضى في الأبواب السابقة أن روح القدس خلق أعظم من جبرئيل وميكائيل، وأنها أعظم من الملائكة ﷺ، وأنها لم تنزل على غير نبينا ﷺ، وأنها فينا أهل البيت.

وفي هذا الباب تصريح بأن فينا روحين، وفي الأنبياء والملائكة روحاً واحداً، وهذا إشارة إلى اختصاص روح القدس بنبينا والأنمة ﷺ، وفي هذه الأحاديث وغيرها دلالة صريحة على أنهم ﷺ أفضل عند الله من الأنبياء والملائكة ﷺ. «ام ن».

قوله: من إحدى الطينتين [ص ٣٨٩ ح ٣] إشارة إلى أنه ليس للملك جسد. «بخطه».

باب التسليم وفضل المسلمین

قوله: تركت مواليك مختلفين [ص ٣٩٠ ح ١] يعني مختلفين في المسائل الكلامية والأصولية منتهين إلى حد أن يبرأ بعضهم من بعض. فقال: ما أنت وذاك! يعني لا يليق بك ذلك، ولا يجوز لهم ذلك؛ لأنهم يكلفون بالرجوع إلينا في كل مسألة تكون محل النظر والاختلاف؛ لنحملوهم^٤ على القصد، ولئلا ينتهي إلى ما ذكرت. وغير بعيد أن يكون «أنت» من قبيل الخطاب العام يعني: لا يليق بك - يا شيعتنا - المجادلات

١. في مرآة العقول: جيل.

٢. في مرآة العقول: يعلم.

٣. نقلها في مرآة العقول، ج ٤، ص ٢٧٥-٢٧٦ عن الإسترآبادي، وفيه سقط.

٤. في النسخة فوقها كلمة «كذا». وصوابها: لنحملهم.

والمناظرات في الدين، بل عليكم سؤالنا أهل البيت. «ام ن»^١.

قوله: أَلَا صَنَع [ص ٣٩٠ ح ٢] كَذَا. «بخطه».

قوله: فيما تعاهدوا عليه [ص ٣٩١ ح ٧] معاودة الخمسة في جوف الكعبة. «بخطه».

قوله: لئن أمات الله [ص ٣٩١ ح ٧] بيان التعاقد.

قوله: ثم لا يجدوا [ص ٣٩١ ح ٧] هذا من تتمّة ما يتوقّف عليه إيمانهم. «بخطه».

باب أن الواجب على الناس إلخ

قوله: وهم حَلَقٌ [ص ٣٩٣ ح ٣] جمع حلقة. «بخطه».

[باب أن الأئمة تدخل الملائكة بيوتهم إلخ]

قوله: إذا خلونا [ص ٣٩٤ ح ٣] جاؤونا... «بخطه».

باب أن الجن إلخ

قوله: البُثُوث [ص ٣٩٤ ح ١] طيلسان. «بخطه».

قوله: قد انتهكتهم [ص ٣٩٤ ح ١] أي: هزلتهم من المشقّة. «بخطه».

أنهكتهم، نسخة أصحّ في الموضعين «بخطه».

قوله: الزطّ [ص ٣٩٤ ح ٢] كُؤُلِي^٢. «بخطه».

قوله: الروحاء [ص ٣٩٥ ح ٤] اسم موضع. «بخطه».

قوله: يتساب [ص ٣٩٦ ح ٦] يسرع. «بخطه».

قوله: وذاك الواجب عليه إلخ [ص ٣٩٦ ح ٦] يجب السؤال عنهم بالتسليم. «عنوان».

قوله: كعاب [ص ٣٩٧ ح ٧] عَظْمَةٌ. «بخطه».

١. في هامش النسخة: كان مقصود سدير الاعتراض يعني: لم خالفت بين مواليك بالفتاوى المختلفة، فقوله «ما أنت وذاك»، أمر له بالتسليم.

٢. في لسان العرب، ج ٧، ص ٣٠٨: الزطّ: جيل أشودّ من السُنْد إليهم تنسب الشباب الزطّية.

باب الأئمة عليهم السلام أنهم إذا أظهروا إلخ

قوله: دخلنا^١ على أبي عبد الله [ص ٣٩٧ ح ١] المناسب: ثم دخلنا أو فدخلنا.
«بخطه».

[باب أنه ليس شيء من الحق في يد الناس]

قوله: وكان في البرد قلة [ص ٤٠٠ ح ٦] أي كان البرد قليل الوجود. «بخطه».

قوله: عجوة [ص ٤٠٠ ح ٦] تمرٌ خاص. «بخطه».

باب فيما جاء أن حديثهم صعب مستصعب

● قوله: فاقبلوه إلخ [ص ٤٠١ ح ١] صريح في أن مرادهم من المعرفة والإذعان القلبي الذي هو ضد الشك، وأنه ليس من صنع العبد، وفي أن فعل العبد الفرض عليه هو القبول وهو فعل اختياري، وفي أن المراد من القبول عقد قضية أخرى كأن يقول: هذا حق... «ام ن».

● قوله: فمن وفي لنا إلخ [ص ٤٠١ ح ٣] أقول: وقع التصريح في كلامهم عليهم السلام بأن فعل الأرواح في عالم الأبدان موافق لفعلهم في يوم الميثاق. فالمراد: من وفى لنا في عالم الأرواح وعالم الأبدان، بما كلفه^٢ الله تعالى من التسليم لنا. «ام ن».^٣

قوله: لا والله ما احتملوه [ص ٤٠٢ ح ٥] أي: لولا أنهم خلقوا من هذا. «بخطه».

● قوله: لجهنم [ص ٤٠٢ ح ٥] اللام لام العاقبة لا لام التعليل. «ام ن».

● قوله: واشمازوا من ذلك إلخ [ص ٤٠٢ ح ٥] يفهم من ذلك أنه لم يحصل في قلبهم الإذعان القلبي، وأن العلة في ذلك أن في قلوبهم مانعاً عن فيضان الإذعان، والمانع أمر اختياري لهم هو معارضة الحق بمقدمات خيالية، والقدح فيه باحتمالات ضعيفة كاحتمال السحر. ويدل هذا على أن تأليف القلوب يجب على الله تعالى وعلى النبي صلى الله عليه وآله

١. في المصدر: دخلت.

٢. في مرآة العقول: كلفهم.

٣. نقلها في مرآة العقول، ج ٤، ص ٣١٨ عن الإسترآبادي.

بالنسبة إلى من يُقرّر في الظاهر ويشكّ في الباطن، لا بالنسبة إلى من ينكر في الظاهر أيضاً. «ام ن».

● قوله: فطبع الله على قلوبهم وأنساهم ذلك [ص ٤٠٢ ح ٥] صريح في أنّ إضلال الله بعض عباده من باب المجازاة، لا ابتداءً كما زعمته الأشاعرة. «ام ن»^١.

باب ما أمر النبي ﷺ بالنصيحة إلخ

قوله: إخلاص العمل لله [ص ٤٠٣-٤٠٤ ح ١ و ٢] الدليل على وجوب الإخلاص في نيّة الأعمال. «عنوان».

قوله: أدناهم [ص ٤٠٣-٤٠٤ ح ١ و ٢] فاعل «يسعى». «بخطه».

قوله: كما أنت [ص ٤٠٤ ح ٢] أي كن كذلك. «بخطه».

قوله: فأني الجماعة مرجئي إلخ [ص ٤٠٤ ح ٢] تفسير مرجئي وقدري وحروري وجهمي على أحسن وجه. «عنوان».

قوله: قيّد [ص ٤٠٥ ح ٤] أي قدر. «بخطه».

قوله: ونكث [ص ٤٠٥ ح ٥] أي منع. «بخطه».

قوله: صفقة [ص ٤٠٥ ح ٤] أخذ بعض إبهام بعض. «بخطه».

قوله: الإبهام [ص ٤٠٥ ح ٥] أي عن البيعة. «بخطه». الإمام، نسخة بدل أصح. «بخطه».

باب ما يجب من حقّ الإمام إلخ

● قوله: فلا يبالي إلخ [ص ٤٠٥ ح ١] يعني: صاحب حقّ اليقين في دينه^٢ لا يحتاج إلى موافقة الناس إياه، وإنّما يحتاج إليه^٣ من يكون متزلزلاً في دينه، ومعنى «من أخذ هاهنا وهاهنا» ذهب إلى مذاهب مختلفة. «ام ن»^٤.

١. نقلها في مرآة العقول، ج ٤، ص ٣٢١ عن الإسترآبادي.

٢. في مرآة العقول: في الدين.

٣. في مرآة العقول: إليها.

٤. نقلها في مرآة العقول، ج ٤، ص ٣٣٥ عن الإسترآبادي.

● قوله: ولا تصدعوا عن جيلكم إلخ [ص ٤٠٥ ح ٣] أي لا تتفرقوا عن السبب الذي جعله الله وسيلة للوصول إليه، وهو التمسك بأصحاب العصمة عليهم السلام.
ومعنى «تذهب ريحكم» ذهاب الرائحة الطيبة، أي نور الإيمان.
ومعنى «على هذا» إلخ: فليكن أساس دينكم التمسك بهم في عقائدكم وأعمالكم.
«ام ن».

قوله: وعلى هذا [ص ٤٠٥ ح ٣] صلة تأسيس. «بخطه».

● قوله: تُدعون إليه إلخ [ص ٤٠٥ ح ٣] مضارع مجهول، والصيغة للخطاب.
والمخاطب طائفة من عسكره عليهم السلام؛ فإنَّ جُلهم ما كانوا يعرفون حقَّ معرفته. ومعنى الكلام:

لوعايتهم ما عايتته أمواتكم المخالفون لأسرعتهم إلى ما أقول وخرجتم عن مذهبكم. «ام ن».

قوله: حلوان [ص ٤٠٦ ح ٥] قرية من كردستان. «بخطه».

قوله: ضياعاً [ص ٤٠٦ ح ٦] أي المشرف على أن يضيع. «بخطه».

قوله: بعد ذلك [ص ٤٠٧ ح ٩] أي بعد السماع من ابن أسلم. «بخطه».

أي بعد السماع سمع منه بغير وسط. «بخطه».

باب أن الأرض كلها للإمام عليه السلام

قوله: فيجيبهم [ص ٤٠٨ ح ٣] من الجباية. «بخطه».

قوله: وأقطعه الدنيا [ص ٤٠٩ ح ٧] أي أعطاه الدنيا. «بخطه».

قوله: قطيعة [ص ٤٠٩ ح ٧] بالإقطاع. «بخطه».

قوله: يتبعه [ص ٤٠٩ ح ٨] أي الكرى.

قوله: والبحر المطيف للدنيا^١ [ص ٤٠٩ ح ٨] أي للإمام. «بخطه».

قوله: ملاحظة [ص ٤١٠ ح ٨] منازعة. «بخطه».

باب سيرة الإمام إلخ

قوله: الجشب [ص ٤١٠ ح ٢] بلا أذم. «بخطه».

قوله: الملاء [ص ٤١٠ ح ٣] نوع من الثياب. «بخطه».

قوله: بالفقير [ص ٤١١ ح] الباء للتعديّة. «بخطه».

باب نادر

قوله: ممّ^١ سمي؟ [ص ٤١٢ ح ٣] أي عليّ ﷺ. «بخطه».

● قوله: لأنّه يميّرم العلم إلخ [ص ٤١٢ ح ٣] من المعلوم أنّ الأمير مهموز الفاء، وأنّ «يميّر» أجوف، ولك أنّ تقول: قصده ﷺ أنّ تسميته بأمر المؤمنين ليس لأجل أنّه مطاعهم بحسب الدنيا، بل لأجل أنّه مطاعهم بحسب العلم أي الأحكام الإلهيّة، فعبر ﷺ عن هذا المعنى بلفظ مناسب في الحروف للفظ الأمير. «ام ن».

قوله: هكذا أنزل في كتابه إلخ [ص ٤١٢ ح ٤] يوم الميثاق وقع التكليف بثلاثة أشياء.

«عنوان». إسقاط بعض القرآن. «عنوان».

باب فيه نكت وتنف من التنزيل إلخ

قوله: نزل به [ص ٤١٢ ح ١] أي بالقرآن، والباء للتعديّة. «بخطه».

● قوله: فأبين أنّ يحملنها [ص ٤١٣ ح ٢] قال: أبين أنّ يدعينها أو يغضبنها^٢ أهلها،

وأشفقن منها، وحملها الإنسان الأول^٣ إنّه كان ظلوماً جهولاً. كذا في تفسير عليّ بن

إبراهيم قدس الله روحه،^٤ فالمراد من الولاية كونه والياً أي حاكماً. «بخطه».

معنى الإيمان والكفر: الاعتراف والجدود. «عنوان».

١. في المصدر: «لم».

٢. في المصدر: أنّ يدعوها أو يغضبوها.

٣. في المصدر بدل «الأول»، «أي فلان».

٤. تفسير عليّ بن إبراهيم، ج ٢، ص ١٩٨.

- قوله: بالنذر [ص ٤١٣ ح ٥] أي عهد يوم الميثاق. «بخطه».
- قال: هم الأئمة عليهم السلام [ص ٤١٣ ح ٧] المودّة في القربى هم الأئمة عليهم السلام. «عنوان».
- قوله: هكذا نزلت [ص ٤١٤ ح ٨] إسقاط بعض القرآن. «عنوان».
- قوله: ولم يُجز طاعتهم [ص ٤١٤ ح ١٠] أي لم يتخلّف عن طاعتهم. «بخطه»
- قوله: أصحابهم وأهل ولايتهم [ص ٤١٥ ح ١٤] يعني: هم أخذوا الأمر بالمكر والغضب، ثم تبعهم حصلوا لهم شرعاً من كتاب الله تعالى. «ام ن».
- قوله: «لتركبن طبقاً عن طبق» [ص ٤١٥ ح ١٧] أي مذهباً بعد مذهب. تفسير علي بن إبراهيم^١. «بخطه».
- قوله: قال: من بلغ أن يكون إماماً إلخ [ص ٤١٦ ح ٢١] استنباط القرآن من الأحكام شغلي وشغل أوصيائي. «عنوان».
- قوله: هكذا والله أنزلت إلخ [ص ٤١٦ ح ٢٣] إسقاط بعض القرآن. «عنوان».
- قوله: في علي [ص ٤١٧ ح ٢٥-٢٧] في ولايته. «بخطه».
- مواضع من إسقاط القرآن. «عنوان».
- قوله: قال: ولايتهم [ص ٤١٨ ح ٣٠] أي الخلفاء الجائرين. «بخطه».
- نسخة بدل: قال ولاية شَبَوِيَّة. «بخطه». شَبَوِيَّة: العقرب، وتَدَخَّلَهَا أُل. «ق».
- النسبة إليها شَبَوِيَّة، الجائر بالعقرب. «بخطه».
- قوله: أو بدل علياً [ص ٤١٩ ح ٣٧] بإخراج اسمه من القرآن. «بخطه».
- قوله: الذي يلي [ص ٤١٩ ح ٣٨] أي الفرس الذي. «بخطه».
- قوله: في الحلبة [ص ٤١٩ ح ٣٨] أي عدد الحلبة. «بخطه».
- قوله: ولم يبالوا إلخ [ص ٤٢١ ح ٤٣] أي نريد أن يبالوا ولا ينالوه، فيكونوا

١. المصدر، ص ٤١٣.

٢. الصواب: استنباط الأحكام من القرآن. وفي النسخة كتب عليها لفظه «كذا».

٣. ترتيب القاموس، ج ٢، ص ٦٧١.

عاجزين . «بخطه».

قوله : ثم قال : هكذا والله نزل بها إلخ [ص ٤٢٢ ح ٤٧] إسقاط بعض القرآن . «عنوان» .

قوله : صيغ المؤمنين [ص ٤٢٣ ح ٥٣] الاعتقادات موهيية . «بخطه» .

قوله : لكننا [ص ٤٢٣ ح ٥٦] نسخة بدل أصح : فكنتا . «بخطه» .

قوله : عنهم [ص ٤٢٣ ح ٥٦] أي عن موالينا . «بخطه» .

قوله : يرون [ص ٤٢٥ ح ٦٨] يوم القيامة . «بخطه» .

قوله : لهم [ص ٤٢٥ ح ٦٨] متعلق بأعبط . «بخطه» .

قوله : انتحلتم اسمه [ص ٤٢٥ ح ٦٨] بتسميتكم أمير المؤمنين . «بخطه» .

قوله : لمأراى رسول الله ﷺ [ص ٤٢٦ ح ٧٣] أي في المنام . «بخطه» .

قوله : عن الأصعب بن نباتة إلخ [ص ٤٢٨ ح ٧٩] تفسير آيات فيه دلالة على ما وقع

التصريح منهم ﷺ من أن القرآن من باب التعمية . «عنوان» .

قوله : ابن حنتمة [ص ٤٢٨ ح ٧٩] أم عمر . سمع «بخطه» .

قوله : وصاحبه [ص ٤٢٨ ح ٧٩] أي الأول . «بخطه» .

قوله : في الخاصّ والعامّ [ص ٤٢٨ ح ٧٩] أي الوصية وغيرها . «بخطه» .

قوله : ثمّ إلينا [ص ٤٢٨ ح ٧٩] أهل البيت . «بخطه» .

قوله : فيها شوب [ص ٤٢٨ ح ٨٠] نسخة بدل : فضل ، أي زيادة في الكلام . «بخطه» .

أي هل في الشجرة شيء غير المذكورات ؟ يعني ليس شيء غيرها في الشجرة .

«بخطه» .

قوله : أو كسبت [ص ٤٢٨ ح ٨١] أي أولم تكن كسبت . «بخطه» .

قوله : فقال : وتلا [ص ٤٢٩ ح ٨٣] أي الجواب ثمّ تلا . سمع «بخطه» .

قوله : هو سعتنا [ص ٤٢٩ ح ٨٣] نسخة بدل : هو شيعتنا ، نسخة بدل أصح : هم

شيعتنا . «بخطه» .

قوله : القندي [ص ٤٣٠ ح ٨٥] أي القندهاري . «بخطه» .

قوله: عن الحسين^١ بن عبد الرحمن [ص ٤٣١ ح ٩٠] تقدّم حسن، وفي الرجال أيضاً حسن. سمع «بخطه».

قوله: قلت: الله لطيف بعباده، إلخ [ص ٤٣٦ ح ٩٢] تصريح بأن المعرفة من صنع الله. «عنوان».

باب فيه تنف وجوامع من الرواية في الولاية

● قوله: وهم ذرّ يوم^٢ [أخذ] الميثاق إلخ [ص ٤٣٦ ح ١] سيجيء في كتاب الإيمان والكفر في باب التكليف الأوّل توضيح هذا المقام، وتلخيصه: أنّ الأرواح تعلقت ذلك اليوم بجسد صغير مثل النمل ويفهم من الروايات أنّ التكليف الأوّل وقع مرّتين: مرّة في عالم المجرد الصرف، ومرّة في عالم الذرّ. ولمّالم تكن تصل أذهان أكثر الناس إلى إدراك الجواهر المجرد عبّر واصفياً عن عالم المجردات بالظلال لتفهيم الناس، وقصدهم من ذلك أنّ موجودات ذلك العالم مجردة عن الكثافة الجسمانية كما أنّ الظلّ مجرد عنها، فهي شيء وليست كالأشياء المحسوسة الكثيفة. وهذا نظير قولهم ﷺ في معرفة الله تعالى: «شيء بخلاف الأشياء» - الممكنة. «ام ن»^٣.

● قوله: فخلق ما أحبّ إلخ [ص ٤٣٦ ح ٢] المراد خلق التقدير لا خلق التكوين، ومحصول المقام أنّه تعالى قدر أبداناً مخصوصة من الطيبتين، ثمّ كلّف الأرواح فظهر منها ما ظهر، ثمّ قدر لكلّ روح ما يليق بها من تلك الأبدان المقدّرة. «ام ن»^٤.

قوله: وأنكرها من أبغض [ص ٤٣٦ ح ٢] تكذيب المخالفين كان من يوم الميثاق. «عنوان».

قوله: كان التكذيب ثمّ [ص ٤٣٧ ح ٢] أي من ذلك الوقت. «بخطه».

١. في المصدر: الحسن.

٢. في النسخة فوقها لفظة «كذا».

٣. نقل قطعة منها في مرآة العقول، ج ٥، ص ١٦١ عن الإسترآبادي.

٤. نقلها في مرآة العقول، ج ٥، ص ١٦٢ عن الإسترآبادي.

قوله: فمن عرفه كان مؤمناً [ص ٤٣٧ ح ٧] تقسيم المخالف إلى أقسام ثلاثة للإشارة إلى الناصبيّ. «عنوان».

قوله: في لحن القول [ص ٤٣٨ ح ٩] أي في الصوت. «بخطه».

باب في معرفتهم أولياءهم والتفويض إليهم

قوله: فامنن أو أعط [ص ٤٣٨ ح ٣] ﴿فامنن أو أمسك﴾ كذا في القرآن. «بخطه».

قوله: فحين أجاههم [ص ٤٣٨ ح ٣] أي الإمام. «بخطه».

أبواب التاريخ

[باب مولد النبي ﷺ ووفاته]

قوله: لائنتي عشرة ليلة إلخ [ص ٤٣٩] موافق للعامّة. «بخطه».

قوله: في أيام التشريق [ص ٤٣٩] ليست من أيام شهر ذي الحجة، بل من شهر

جمادى الآخرة باعتبار النسيء. تدبر. «بخطه».

قوله: وولده في شعب أبي طالب إلخ [ص ٤٣٩] في مجمع البيان قوله تعالى: ﴿إِنَّمَا

النَّسَبُ فِي زِيَادَةِ فِي الْكُفْرِ﴾ الآية^١.

قال مجاهد: كان المشركون يحجّون في كلّ شهر عامين، فحجّوا في ذي الحجة

عامين، ثمّ حجّوا في المحرمّ عامين، ثمّ حجّوا في صفر عامين، وكذلك في باقي

الشهور، حتّى وافقت^٢ الحجّة التي قبل حجّة الوداع في ذي القعدة ثمّ حجّ النبي ﷺ في

العام القابل حجّة الوداع فوافقت ذي الحجّة. انتهى^٣.

ومنه يستخرج أنّ مدّة حملته - صلوات الله عليه - كان أحد عشر شهراً، لأنّ

عمره ﷺ كان ثلاثاً وستين سنة في آخرها حجّة الوداع، وما قبلها ثنتان وستون سنة يدار

١. سورة التوبة، الآية ٣٧.

٢. في المصدر: وافقت. وهو الصواب.

٣. مجمع البيان، المجلد الثالث، ص ٢٩، ط دار إحياء التراث العربي.

الحجّ على شهورها. فإذا قسمناها مبتدئاً من ذي القعدة راجعاً إلى ما فوّه من الأشهر معطياً لكل شهر سنتين، ينتقل الحجّ في الحادية والسّتين إلى جمادى الأولى، مستمرّاً في الثانية والسّتين المولود فيها وفي الثالثة والسّتين التي وقع فيها الحمل إلى ربيع الثاني، فتكون مدّة الحمل الشريف أحد عشر شهراً. وهذا يقتضي تعيين تحديد أقصى الحمل بالسّنة، وبطلان القول بالعشرة والتسعة الأشهر، ما لم يكن ذلك من خصائصه، ولم ينقل، والله أعلم.

وهذا الاستخراج من فوائد بعض أعظم السادة والعلماء أيّده الله. «بخطه».

قوله: الخيزران [ص ٤٣٩] أمّ المهديّ بالله العبّاسيّ. سمع «بخطه».

قوله: ثمّ قبض ﷺ لا نثني عشرة إلخ [ص ٤٣٩] موافق للعامة. سمع «بخطه».

الصحيح أنّه ﷺ قبض في صفر. سمع «بخطه».

● قوله: روحاً بلا بدن إلخ [ص ٤٤٠ ح ٣] من الأمور المعلومة أنّ جعل المجردتين واحدةً مُمنع^١، وكذلك قسمة المجرد، فينبغي حمل الروح هنا على آلة جسمانيّة نورانيّة منزّهة عن الكثافة البدنية. «ام ن»^٢.

● قوله: فأضاء إلخ [ص ٤٤٠ ح ٣] يعني ظهرت فينا آثار عظمتها. «ام ن».

قوله: وفوّض أمورها إليهم إلخ. [ص ٤٤١ ح ٥] حديث في التفويض. «عنوان».

● قوله: من تقدّمها إلخ [ص ٤٤١ ح ٥] المراد به الغلاة، والمراد بمن تخلف عنها:

النواصب. «ام ن».

قوله: لحق [ص ٤٤١ ح ٥] أي بها. «بخطه».

● قوله: في ظلّة خضراء [ص ٤٤١ ح ٧] أي نور أخضر، والمراد تعلقهم بذاك العالم لا كونهم في مكان. «ام ن».

١. في مرآة العقول: جعل المجردين واحداً ممتنع.

٢. نقلها في مرآة العقول، ج ٥، ص ١٨٨ عن الإسترآبادي.

قوله: حتى بداله إلخ [ص ٤٤١ ح ٧] بيان مصداق البداء. «عنوان».

● قوله: إذ لا كان [ص ٤٤٢ ح ٩] يعني لم يكن شيء من الممكنات. «فخلق الكان»

أدخل الألف واللام؛ لأن المراد به الممكن الكائن مثل القيل والقال. «ام ن»^١.

● قوله: بلا أرواح [ص ٤٤٢ ح ١٠] يعني الأرواح الكائنة في الأبدان الحيوانية.

«ام ن».

قوله: ما بين سبتها إلى رأسها [ص ٤٤٣ ح ١٣] لعلّه من غلط الراوي تعالى [كذا]

«بخطه».

قوله: شربه^٢ سائلة [ص ٤٤٣ ح ١٤] الشربة - بالضم -: الشعْرُ وسط الصدر إلى البطن

كالمسربة (ق)^٣. «بخطه».

قوله: دومة [ص ٤٤٤ ح ١٧] ضخام الشجر. «بخطه».

قوله: كان مستودعاً للوصايا إلخ [ص ٤٤٥ ح ١٨] الوصايا كان عند أبي طالب، فيه

دلالة على أنه من أوصياء عيسى عليه السلام. «بخطه».

قوله: فمن جهل إلخ [ص ٤٤٦ ح ١٩] أقسام المخالفين. «عنوان».

قوله: شقة قمر [ص ٤٤٦ ح ٢٠] أي قطعة. «بخطه».

قوله: أول من قال بالبداء [ص ٤٤٧ ح ٢٣ و ٢٤] أي بهذا اللفظ في شأنه تعالى، وإن

سبقه الأنبياء عليهم السلام بمعناه. «بخطه».

قوله: يستقى الغمام [ص ٤٤٩ ح ٢٩] أي الغمام يُستقى بوجهه. «بخطه».

قوله: حسبي [ص ٤٤٩ ح ٣٠] أي قدرتي. «بخطه».

قوله: وثارت فريش [ص ٤٤٩ ح ٣١] أي وثبت. «بخطه».

١. نقلها في مرآة العقول، ج ٥، ص ١٩٥ عن الإسترآبادي.

٢. في المصدر: شربته.

٣. ترتيب القاموس، ج ٢، ص ٥٤٣.

٤. والصواب: كانت. وفي النسخة كتب فوقها لفظه «كذا».

قوله: إِنَّ أَبَا طَالِبٍ أَسْلَمَ بِحَسَابِ الْجُمَلِ [ص ٤٤٩ ح ٣٢] ذكر مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيهِ فِي كِتَابِ كَمَالِ الدِّينِ وَتَمَامِ النِّعْمَةِ: حَدَّثَنَا أَبُو الْفَرَجِ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُظْفَرِ بْنِ نَفِيسِ الْحَضْرِيِّ الْفَقِيهَ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الْبِرُوزَانِي^١، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ رُوحٍ - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - فَسَأَلْتُهُ رَجُلًا مِمَّنْ مَعْنَى قَوْلِ الْعَبَّاسِ لِلنَّبِيِّ ﷺ: إِنَّ عَمَّكَ أَبَا طَالِبٍ قَدْ أَسْلَمَ بِحَسَابِ الْجُمَلِ، وَعَقَدَ بِيَدِهِ ثَلَاثَةَ وَسْتِينَ. فَقَالَ: عَنِ بَدَلِكِ: إِلَهٌ، أَحَدٌ، جَوَادٌ.

وَتَفْسِيرُ ذَلِكَ أَنَّ الْأَلْفَ وَاحِدًا، وَاللَّامَ ثَلَاثُونَ، وَالْهَاءَ خَمْسَةٌ، وَالْأَلْفَ وَاحِدًا، وَالْحَاءَ ثَمَانِيَةٌ، وَالذَّالَ أَرْبَعَةٌ، وَالْجِيمَ ثَلَاثَةٌ، وَالْوَاوُ سِتَّةٌ، وَالْأَلْفَ وَاحِدًا، وَالذَّالَ أَرْبَعَةٌ، فَذَلِكَ ثَلَاثَةٌ وَسِتُّونَ^٣. «بخطه».

قوله: فَيَقُولُ الْقَوْمُ كَمَا يَقُولُ [ص ٤٥٠ ح ٣٥] أَيِ امْتَثَلُوا بِهَذَا الْأَمْرِ. سَمِعَ «بخطه».
قوله: الْأَرْضُ الْمُبَارَكَةُ [ص ٤٥١ ح ٣٩] أَيِ قَدَسَ الْخَلِيلُ. «بخطه».
قوله: وَإِنَّمَا ﷺ [ص ٤٥١ ح ٣٩] أَيِ السَّلَامِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. «بخطه».
قوله: لَعَلَّهُ أَنْ يَجْعَلَهُ [ص ٤٥١ ح ٣٩] نَسْخَةً بَدَلَ: يَجْعَلُهُ، أَيِ الْوَعْدِ. «بخطه».
قوله: وَيَجْعَلُ السَّلَامَ [ص ٤٥١ ح ٣٩] أَيِ تَسْلِيمِ مَا وَعَدَ مِنَ الْأَرْضِ الْمُبَارَكَةِ. «بخطه».

بَابُ مَوْلِدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ

قوله: أَوَّلُ هَاشِمِيٍّ [ص ٤٥٢] أَيِ أَوَّلِ إِسْلَامًا. «بخطه».
قوله: وَلَدَهُ هَاشِمٌ مَرَّتَيْنِ [ص ٤٥٢] أَيِ هُوَ ﷺ مِنْ قَبْلِ الْأَبِّ وَمِنْ قَبْلِ الْأُمِّ مِنْ هَاشِمٍ. «بخطه».

١. فِي الْمَصْدَرِ وَمَعَانِي الْأَخْبَارِ: الْمَصْرِيُّ.

٢. فِي مَعَانِي الْأَخْبَارِ وَبَعْضِ نَسَخِ الْمَصْدَرِ: الدَّوْدِيُّ.

٣. كَمَالِ الدِّينِ، ص ٥١٩، ح ٤٨؛ مَعَانِي الْأَخْبَارِ، ص ٢٨٦، ح ٢، وَعِنْمَا فِي بَحَارِ الْأَنْوَارِ، ج ٣٥، ص ٧٨، ح ١٩، ج ٥٣، ص ١٩١، ح ٢٠ وَلاَحِظْ أَيْضًا كَمَالِ الدِّينِ، ص ٥٠٩، ح ٣٩.

قوله: «أجدى قميصه»^١ [ص ٤٥٣ ح ٢] الظاهر قراءته بالجيم ليكون أفعال تفضيل من الجدى^٢. سمع «بخطه».

قوله: هدياً [ص ٤٥٤ ح ٤] أي سيرة. «بخطه».

قوله: بغمائها^٣ [ص ٤٥٥ ح ٤] أي بغموم الولاية أو الأمة. «بخطه».

قوله: بحبانها [ص ٤٤٥ ح ٤] أي بعطائها. «بخطه».

قوله: ولم تخز [ص ٤٥٥ ح ٤] خزّ يخزّ: سقط. «بخطه».

قوله: فجللت عن البكاء [ص ٤٥٦ ح ٤] أي كنت جليلاً عن أن يبكي أحد عليك.

«بخطه».

قوله: وقتته [ص ٤٥٦ ح ٤] أي جبلاً. «بخطه».

نسخة بدل أكثر: «وفتته» أي يرجع إليها. «بخطه».

قوله: له خؤولة [ص ٤٥٧ ح ٧] بالمعنى المصدرى، أي هو عليه السلام كان خالاً. سمع.

قوله: بني مخزوم [ص ٤٥٧ ح ٧] طائفة من قريش. «بخطه».

قوله: لا ينثني [ص ٤٥٧ ح ٨] أي لا يرجع.

قوله: يضاء [ص ٤٥٧ ح ٨] فضة. «ولا حمراء»: ذهب. «بخطه».

قوله: والليلة التي نزل فيها القرآن [ص ٤٥٧ ح ٨] أي حادي [و] عشرين شهر

رمضان. «بخطه».

قوله: عبد الله بن جعفر الخ [ص ٤٥٧ ح ١٠] هذه الرواية موجودة هنا فيما رأينا من

النسخ، ومحلها بعد ذلك في مولد فاطمة عليها السلام. «بخطه».

١. في المصدر: أحد قميصه. قال المجلسي: «أجدى قميصه» أي أنفعهما وأحسنهما، فهو بالجيم. وفي بعض النسخ بالحاء المهملة، وهو خطأ للتوصيف بالمذكر، وإن أمكن أن يرتكب فيه نوع من التكلف.

(مرآة العقول، ج ٥، ص ٢٨٠)

٢. في النسخة: الجددي!

٣. في المصدر: بنعماتها.

باب مولد الزهراء فاطمة عليها السلام

قوله: وسبعين يوماً [ص ٤٥٨] صوابه: سبعون. «بخطه».

قوله: عزاءها [ص ٤٥٨ ح ١] صبر. «بخطه».

قوله: صدّيقة [ص ٤٥٨ ح ٢] أي معصومة. «بخطه».

قوله: وعفا [ص ٤٥٨ ح ٣] أي مُحي ودرس. «بخطه».

قوله: وسَدتكَ [ص ٤٥٩ ح ٣] أي جعلت لك وسادة في قبرك، يقال: وسَد به

الشيء فتوسّده: إذا جعله تحت رأسه. وربما يعبّر به عن النوم: أي أنمتك. «بخطه».

قوله: وفاضت [ص ٤٥٩ ح ٣] أي خرجت. «بخطه».

قوله: بين نحري إلخ [ص ٤٥٩ ح ٣] كان رأسه عليه السلام حين الفزع في حجره عليه السلام، كذا

روي. سمع «بخطه».

قوله: الخضراء [ص ٤٥٩ ح ٣] سماء. و«الغبراء»: أرض. «بخطه».

قوله: أو يختار الله [ص ٤٥٩ ح ٣] أي إلى أن. «بخطه».

قوله: فأحفها [ص ٤٥٩ ح ٣] الحفى: المبالغة في السؤال. «بخطه».

قوله: سلامٌ مودّع [ص ٤٥٩ ح ٣] متعلّق بقوله: «السلام عليك يا» إلخ. «بخطه».

قوله: الرزّية [ص ٤٥٩ ح ٣] أي المصيبة. «بخطه».

قوله: فبعين [ص ٤٥٩ ح ٣] ذات. «بخطه».

قوله: العزاء [ص ٤٥٩ ح ٣] أي الصبر. «بخطه».

قوله: فأنطق به [ص ٤٦٠ ح ٦] أي بلفظ فاطمة. «بخطه».

قوله: أمّ أيمن [ص ٤٦٠ ح ٧] خادمة. سمع «بخطه».

قوله: حبيبي جبرئيل [ص ٤٦٠ ح ٨] ظنّه عليه السلام أنّه جبرئيل عليه السلام. «بخطه».

باب مولد الحسن بن عليّ صلوات الله عليهما

قوله: وأشهر [ص ٤٦١] أي خمسة أشهر. «بخطه».

قوله: وقد قاسمت [ص ٤٦١ ح ١] أي في سبيل الله. «بخطه».

قوله: جعدة [ص ٤٦٢ ح ٣] أسماء. «بخطه».

قوله: انتفط [ص ٤٦٢ ح ٣] نسخة بدل: «انتقض» أي ثقل. «بخطه».

قوله: في بعض عُمره [ص ٤٦٢ ح ٤] جمع عمرة. «بخطه».

قوله: كل لغة [ص ٤٦٢ ح ٥] أي كل أهل لغة. «بخطه».

قوله: دون [ص ٤٦٣ ح ٦] أي عند. «بخطه».

باب مولد الحسين بن علي عليه السلام

قوله: وعشراً [ص ٤٦٤ ح ٢] صوابه: وعشر. «بخطه».

قوله: أصلح لي في ذريتي [ص ٤٦٤ ح ٤] الكلام في لفظ «في». «بخطه».

● قوله: ظلّ القائم الخ [ص ٤٦٥ ح ٦]؛ قد مرّ في مبحث المشيئة والتقدير ما يدلّ

على أنّ المراد من تقدير الله تعالى صنف من أصناف نقوش اللوح المحفوظ أي الهندسة، فعلى هذا يحتمل أن يكون المراد من الظلّ صورته المنقوشة في اللوح المحفوظ، ويحتمل أن يكون نفسه المخزون كما مرّ، ويحتمل أن يكون آلة جسمانيّة نورانيّة بمنزلة البدن. «ام ن».

قوله: إنّ سفينة كسره في البحر الخ [ص ٤٦٥ ح ٨] في الخرائج والجرائح في باب

معجزات سيّد الأنبياء عليه السلام روي عن ابن الأعرابي عن سفينة مولى رسول الله صلى الله عليه وآله قال: خرجت عارياً فكسرت بي المركب الخ^١. «بخطه».

قوله: رايض [ص ٤٦٥ ح ٨] أي نائم. «بخطه».

قوله: أقامت امرأته [ص ٤٦٦ ح ٩] لم تكن معه صلى الله عليه وآله. سمع.

قوله: قال [ص ٤٦٦ ح ٩] أبو عبد الله صلى الله عليه وآله. «بخطه».

قوله: جؤناً [ص ٤٦٦ ح ٩] صوابه: جؤن.

قوله: ثمّ أمرت بهنّ [ص ٤٦٦ ح ٩] أي بإخراجهنّ. «بخطه».

باب مولد علي بن الحسين عليه السلام

قوله: ولد علي بن الحسين الخ [ص ٤٦٦] ولد بالمدينة، يوم الأحد، خامس شعبان، السنة ...

قوله: أبزوز [ص ٤٦٦] أبرويز أي المظفر. من تاريخ ابن البديع. «بخطه».

قوله: بغيته [ص ٤٦٧ ح ١] أي بحصة من الغنيمة.

قوله: فارس [ص ٤٦٧ ح ١] أي صاحب بلاد العجم. سمع.

قوله: أن يعلموا بها [ص ٤٦٧ ح ٢] أي المخالفون. «بخطه».

قوله: ابن بابويه [ص ٤٦٨] أي ذكر ابن بابويه، يعني علي بن الحسين بن موسى بن

بابويه. سمع «بخطه».

قوله: وعد فيها [ص ٤٦٨ ح ٤] أي الموت. «بخطه».

قوله: هملت عينها [ص ٤٦٨ ح ٤] أي فاضتا. «بخطه».

مولد أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام

قوله: وهذلاً [ص ٤٧١ ح ٤] أي صوتاً.

قوله: ترشفه [ص ٤٧١ ح ٥] أي أخذ منه كلاماً وصار محباً له. «بخطه».

قوله: مدين [ص ٤٧١ ح ٥] في طريق القدس، كان بلد شعيب. «بخطه».

قوله: يحفيظ [ص ٤٧٢ ح ٥] أي عند نزول البلاء. «بخطه».

مولد أبي عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام

قوله: الحسن بن زيد [ص ٤٧٣ ح ٢] هو زيد [بن] الحسن بن علي بن أبي طالب.

«بخطه».

قوله: أعراق الثرى [ص ٤٧٣ ح ٢] أي أصول الأرض، وظنني أنني رأيت في بعض

الكتب إطلاق أعراق الثرى على إبراهيم أو إسماعيل عليه السلام^١. سمع «بخطه».

قوله: فَكُنْتُ [ص ٤٧٣ ح ٣] أي شد أكتافي. «بخطه».

قوله: يجمع الجميع [ص ٤٧٤ ح ٥] أي الخلق. «بخطه».

قوله: فوقع إلخ [ص ٤٧٤ ح ٥] كلام أبي بصير. «بخطه».

قوله: محمد بن الأشعث [ص ٤٧٥ ح ٦] بيان أبي. «بخطه».

قوله: ابغ [ص ٤٧٥ ح ٦] أي اطلب. «بخطه».

مولد أبي الحسن موسى عليه السلام

قوله: شَخَّص [ص ٤٧٦] أي خرج.

قوله: فنشتري لي [ص ٤٧٤ ح ١] نسخة بدل أصح: له.

قوله: فأتى لذلك ما أتى [ص ٤٧٦ ح ١] أي مضى أيام.

قوله: هذه الطاغية [ص ٤٧٧ ح ٣] هارون الرشيد

قوله: أربعة أسفار [ص ٤٧٨ ح ٤] مثل أن يقال: أربعة مجلدات.

قوله: كَفَرْتُ لك [ص ٤٧٩ ح ٤] أي دفعت الكافرة. «بخطه».

قوله: صاحبي [ص ٤٧٩ ح ٤] أي الذي أرشدني

قوله: وهو منقوص الحروف [ص ٤٧٩ ح ٤] أي منقوص الميم والذال من محمد

وأتى بالباقي.

قوله: حجبت [ص ٤٨٠ ح ٤] أي صانت.

قوله: غيلة [ص ٤٨٠ ح ٤] أي بغتة من غير شعوره.

قوله: وتجاوزاً [ص ٤٨١ ح ٤] نسخة بدل: تجاوزاً، أي تسامحاً.

قوله: وأخذه [ص ٤٨١ ح ٥] أي وهبه خادماً.

قوله: راهبة [ص ٤٨١ ح ٥] أي امرأة راهبة.

قوله: ضَرَبْتُك [ص ٤٨٢ ح ٥] أي مثلك.

قوله: البطن إلخ [ص ٤٨٢ ح ٥] كلام معترض، أي بطن هذا القول.

قوله: إن هي [ص ٤٨٢ ح ٥] مقول قول الله.

قوله: مؤسماً [ص ٤٨٢ ح ٥] أي صاحب الإياس.

قوله: درس السفر الرابع [ص ٤٨٢ ح ٥] يحتمل أن يكون المراد من السفر الرابع.

سمع.

قوله: من سَهَره [ص ٤٨٢ ح ٥] أي ليله.

قوله: المستبدلون [ص ٤٨٣ ح ٥] نسخة بدل أصح: المستذلون.

قوله: في سابعي [ص ٤٨٤ ح ٥] أي السنة السابعة من ولادتي، أو سابغ يوم من

ولادته.

قوله: فخالط [ص ٤٨٤ ح ٦] الإمام عليه السلام.

مولد أبي الحسن الرضا عليه السلام

قوله: من موقان [ص ٤٨٦] نسخة بدل: نوقان.

المشهور نوقان بالضم في لسان العجم فلعله بالميم، والله أعلم. «بخطه».

قيل: التي دفن فيها الرضا عليه السلام المشهور فتح النون^١. «بخطه».

قوله: على دعوة [ص ٤٨٦] يعني: سنا باز من نوقان على قدر سماع صوت

الشخص. يقال: هو مني على دعوة الرجل، أي قدر ما بيني وبينه ذلك.

قوله: هذه الطاغية [ص ٤٨٧ ح ٢] أي هارون وتبعته.

قوله: فكانت [ص ٤٨٧ ح ٣] أي يده.

قوله: فخلّى به [ص ٤٨٧ ح ٣] نسخة بدل أصح: فخلّى يده.

قوله: إرباً إرباً [ص ٤٨٨ ح ٥] أي عضواً عضواً.

قوله: فلمّا ولّى [ص ٤٨٨ ح ٥] أي ذهب عليه السلام من هذا الموضع. سمع «بخطه».

قوله: فما سواه [ص ٤٨٨ ح ٦] أي ولا غيره.

قوله: المخلوع [ص ٤٨٨ ح ٧] أي أمين أخو المأمون. «بخطه».

١. انظر عيون أخبار الرضا، ج ١، ص ١٠١، ط المحقق.

ابن الزبيدة المشهورة. سمع «بخطه».

قوله: إلى الرضا عليه السلام [ص ٤٨٨ ح ٧] وهو عليه السلام يومئذ بالمدينة. سمع.

قوله: فولاية العهد [ص ٤٨٩ ح ٧] ولي العهد ثاني الخليفة القائم بعد موت الخليفة

بالخليفة. سمع.

قوله: وإن لم تعفني [ص ٤٨٩ ح ٧] نسخة بدل: تعفيني، لعل من إشباع الكسرة تولد

الياء.

قوله: القواد [ص ٤٨٩ ح ٧] رئيس ومقدم.

قوله: ذوالرناستين [ص ٤٩٠ ح ٧] السيف والقلم. سمع.

قوله: أن يواقع [ص ٤٩١ ح ٩] أي يحارب.

مولد أبي جعفر محمد بن علي الثاني عليه السلام

قوله: بالعسكر [ص ٤٩٢ ح ٤] قرية قريبة من بغداد.

قوله: قصته [ص ٤٩٣ ح ١] أي ورقة.

قوله: بالعزاء [ص ٤٩٣ ح ١] أي الصبر.

قوله: وخلق الله [ص ٤٩٣ ح ١] أي مجتمعون.

قوله: جنيته [ص ٤٩٤ ح ٢] من الجناية.

قوله: خرج [ص ٤٩٤ ح ٢] أي أبو جعفر الثاني عليه السلام.

قوله: أن ييني [ص ٤٩٤ ح ٤] أي يدخل

قوله: الأخيار [ص ٤٩٥ ح ٤] نسخة بدل أصح: الأجناد.

قوله: يَسْمُونَه [ص ٤٩٦ ح ٦] أي يخلط بالسم. سمع.

قوله: هذا الهاشمي [ص ٤٩٦ ح ٦] أي علي بن محمد.

قوله: كما تقولون^١ [ص ٤٩٦ ح ٦] أي إنه إمام.

١. في المصدر: كما يقولون.

- قوله: على أبي الحسن عليه السلام [ص ٤٩٦ ح ٩] أي الثالث.
- قوله: وقد أدال الله ﷻ منه [ص ٤٩٧ ح ٩] أي عمر.
- قوله: مسجد المسيب [ص ٤٩٧ ح ١٠] نسخ بدل أصح: السدرة.
- مولد أبي الحسن عليه السلام ، أي الثالث
- قوله: قال لي: الناس [ص ٤٩٨ ح ١] أي أهل المدينة.
- قوله: علمت أنه هو: [ص ٤٩٨ ح ١] أي أراد نفسه.
- قوله: على أبي الحسن [ص ٤٩٨ ح ٢] أي الثالث.
- قوله: الصعاليك [ص ٤٩٨ ح ٢] أي الفقراء.
- قوله: اشتريت لأبي الحسن [ص ٤٩٨ ح ٣] أي الثالث.
- قوله: فبعث^١ إلى أبي جعفر عليه السلام [ص ٤٩٩ ح ٣] لعلّه ولد أبي الحسن. سمع.
- قوله: عرفت [ص ٤٩٩ ح ٣] أي أدركت عرفة.
- قوله: فسعى إليه [ص ٤٩٩ ح ٤] أي إلى المتوكل.
- قوله: جفن غير ملبس [ص ٥٠٠ ح ٤] أي لم يكن له لباس من الذهب والفضة والحديد؛ لكونه خَلْقاً عَتِيقاً.
- قوله: عزّ عليّ [ص ٥٠٠ ح ٤] أي هذا الأمر الشنيع الذي صدر عني. سمع.
- قوله: فأخبرني [ص ٥٠٠ ح ٦]: الضمير لمحمد.
- قوله: أنه [ص ٥٠٠ ح ٦] الضمير له ﷺ.
- قوله: قال [ص ٥٠١ ح ٦] الراوي.
- قوله: سر [ص ٥٠١ ح ٦] أي من الدنيا. سمع.
- قوله: المقدم [ص ٥٠١ ح ٦] في السير.
- قوله: وكتب إبراهيم [ص ٥٠٢ ح ٧] هو كاتب الخليفة.

١. في النسخة: فبعثت. وكتب عليها: كذا بخطه.

قوله: أن يشرب [ص ٥٠٢ ح ٨] أي الخمر.

قوله: ويضع منك [ص ٥٠٢ ح ٨] أي قدرك.

قوله: ولم يجتمع معه عليه [ص ٥٠٢ ح ٨] أي على مجلس.

قوله: الطاعن [ص ٥٠٢ ح ٨] أي الناصب.

مولد أبي محمد الحسن عليه السلام

قوله: شديد النصب [ص ٥٠٣ ح ١] أي العداوة لأهل البيت عليهم السلام.

قوله: ويذله [ص ٥٠٣ ح ١] نسخة بدل أصح: ونبله.

قوله: سماطين [ص ٥٠٣ ح ١] صَفِين.

قوله: فقال له بعض الخ [ص ٥٠٤ ح ١] كلام الرواي. أي قال لأحمد ح.

قوله: جعفر [ص ٥٠٤ ح ١] الكذاب.

قوله: ما تعجبت [ص ٥٠٤ ح ١] فاعل «ورد».

قوله: وما ظننت [ص ٥٠٤ ح ١] «ما» نافية.

قوله: تحرير [ص ٥٠٥ ح ١] اسم شخص.

قوله: تهيئته [ص ٥٠٥ ح ١] أي تجهيز أمره.

قوله: فزيره [ص ٥٠٥ ح ١] أي نسبه إلى قبيح بأن قال.

قوله: بريحه [ص ٥٠٦ ح ٢] اسم شخص.

قوله: الهملجة [ص ٥٠٧ ح ٤] كأنه معرّب «هموار».

قوله: كتب إليه [ص ٥٠٧ ح ١] الضمير له عليه السلام.

قوله: فاستباحهم [ص ٥٠٨ ح ٧] أي غلبهم.

قوله: فخرج [ص ٥٠٨ ح ٨] الضمير له عليه السلام.

قوله: وهو [ص ٥٠٨ ح ٨] علي بن نارمش.

قوله: لا في الكتاب [ص ٥٠٨ ح ٩] أي ما كتبت في الكتاب هذا.

قوله: ها هنا [ص ٥٠٨ ح ٩] أي هذه الآية.

- قوله: لَمَّةُ الشَّيْطَانِ [ص ٥٠٩ ح ١٢] أَي مَسَّهُ.
- قوله: أَحْوَجُ [ص ٥٠٩ ح ١٤] حَالٌ.
- قوله: وَأَوْطَأُ [ص ٥١٠ ح ١٥] أَي أَسْهَلَ رُكُوبًا.
- قوله: إِسْحَاقُ [ص ٥٠٨-٥١٢ ح ١٠-٢٢] ابْنُ مُحَمَّدِ الْبَصْرِيِّ.
- قوله: الَّذِي فِي يَدِهِ [ص ٥١١ ح ١٨] أَي الضَّيْعَةُ.
- قوله: مِنَ الثَّنَوِيَّةِ [ص ٥١١ ح ٢٠] أَي الْقَائِلُ بِتَعَدُّدِ الْإِلَهِ.
- قوله: بِقَلْبِي شَيْءٌ [ص ٥١١ ح ٢٠] أَي شَبْهَةٌ.
- قوله: [ابن] عَلِيٍّ عِتَاقَةٌ [ص ٥١٢ ح ٢٢] أَي لِلْعَتَقِ.
- قوله: ابْنُ بَخْتِشُوعٍ [ص ٥١٣ ح ٢٤] طَبِيبٌ مَشْهُورٌ بِبَغْدَادٍ.
- قوله: زُورِقًا [ص ٥١٣ ح ٢٤] السَّفِينَةُ الصَّغِيرَةُ.
- قوله: وَجَمَلٌ بِسْتَمَدَ [ص ٥١٣ ح ٢٧] أَي يَطْلُبُ الْمَدَادَ.

مولد الصاحب عليه السلام

- قوله: فَأَرْتَادُ [ص ٥١٥ ح ٣] أَي أَطْلُبُ.
- قوله: فَأَنْفِذْنِي [ص ٥١٥ ح ٣] أَي أَرْسَلْنِي.
- قوله: وَبِعَثِ الْعَامِلِ [ص ٥١٦ ح ٣] أَي الْأَمِيرِ.
- قوله: وَقَالَ [ص ٥١٦ ح ٣] أَي الْأَمِيرِ.
- قوله: ثُمَّ أَعْلَمْنِي مَا حَدَثَ [ص ٥١٦ ح ٣] مِنْ أَنَّ سَبَبَ الْغِيْبَةِ مَخَافَةُ الْخُلَفَاءِ.
- قوله: فَوَافِي قَمٍ [ص ٥١٦ ح ٣] كَلَامُ الرَّاوِي.
- قوله: الْعَبَاسِيَّةِ [ص ٥١٧ ح ٣] أَي الْمَدْرَسَةُ.
- قوله: فَاعْلَمُونَا [ص ٥١٧ ح ٣] أَي النَّاسَ.
- قوله: انصرفوا [ص ٥١٧ ح ٣] وَمَا وَقَعَ لَهُمُ الْحَجَّجُ.
- قوله: مِنَ الْعَقْبَةِ [ص ٥١٧ ح ٣] مَوْضِعٌ غَيْرٌ مَعْلُومٌ.
- قوله: فَخَرَجَ إِلَيَّ [ص ٥١٨ ح ٥] مِنَ الْإِمَامِ.

- قوله: أوصلت [ص ٥١٨ ح ٦] أي إلى صاحب الأمر.
- قوله: حتى أتصدق [ص ٥٢٠ ح ١٣] أي أخذ الصدقة.
- قوله: مصداق ذلك [ص ٥٢٠ ح ١٣] أي صاحب الأمر.
- قوله: أتمسح [ص ٥٢١ ح ١٣] أتوضأ.
- قوله: مفسراً [ص ٥٢١ ح ١٣] حال من جواب.
- قوله: حاجز [ص ٥٢١ ح ١٤] هو القائم مقام صاحب الأمر بأمره ﷺ.
- قوله: العزيم [ص ٥٢١ ح ١٥] أي صاحب الأمر.
- قوله: الشهري [ص ٥٢٢ ح ١٦] فرس.
- قوله: مولاه [ص ٥٢٢ ح ١٦] صاحب الأمر.
- قوله: اذكو تكين [ص ٥٢٢ ح ١٦] من الحكام الجائرين.
- قوله: في طهره [ص ٥٢٢ ح ١٧] أي ختانه.
- قوله: الأسدي [ص ٥٢٣ ح ١٧] كأنه محمد بن جعفر أو جعفر. سمع.
- قوله: الشيرازي [ص ٥٢٣ ح ١٨] يعني المجروح.
- قوله: صاحبك [ص ٥٢٣ ح ١٩] يعني باعثك الذي أرسلك إلينا.
- قوله: وأوصي [ص ٥٢٣ ح ١٩] أي أنت معزول، ورجع الأمر إلى يد آخر.
- قوله: أو كما قال [ص ٥٢٣ ح ٢٢] أي أو نحو هذه العبارة.
- قوله: قاتل فارس [ص ٥٢٣ ح ٢٤] من الملاعين قتله بأمره ﷺ.
- قوله: باع جعفر [ص ٥٢٤ ح ٢٩] الكذاب.
- قوله: فبعث [ص ٥٢٤ ح ٢٩] صاحب الأمر.
- قوله: لا أرزأ [ص ٥٢٥ ح ٢٩] أي لا أخذ.
- قوله: بدفعها [ص ٥٢٥ ح ٢٩] الصبيبة.
- قوله: فخرج [ص ٥٢٥ ح ٣٠] من الإمام ﷺ.
- قوله: بأن يتقدم [ص ٥٢٥ ح ٣٠] واحد من الوكلاء.

قوله: والحير [ص ٥٢٥ ح ٣١] اسم الحائر، والحائر من كشف الغمة.^١

قوله: والبرسين [ص ٥٢٥ ح ٣١] نسخة بدل: والبرسين.

برس اسم موضع بقرب الكوفة. سمع.

باب ما جاء في الاثني عشر والنص عليهم ﷺ

قوله: قبل الحيرة [ص ٥٢٧ ح ٢] أي الغيبة.

قوله: الروح الأمين [ص ٥٢٧ ح ٣] جبرئيل ﷺ

قوله: حندس [ص ٥٢٨ ح ٣] الحندس: الشديد الظلمة.

قوله: بناها العبد الصالح [ص ٥٢٨ ح ٣] سمع أن ذا القرنين بنى سناباد.

قوله: لأمه [ص ٥٣١ ح ٦] أي ربّت عليّ بن الحسين لأمه حقيقة.

قوله: فأخبره أمير المؤمنين ﷺ [ص ٥٣٢ ح ٨] تفصيله مذكور في كتاب العلاء.

● قوله: على سنة المسيح [ص ٥٣٢ ح ١٠] أي بعضهم يقولون: إنّه إله، وبعضهم

ينكرون حقّه.

قوله: جديد الأرض [ص ٥٣٤ ح ١٩] وجه الأرض.

[باب في أنّه إذا قيل إلخ]

قوله: جنة [ص ٥٣٥ ح ١] نسخة بدل: «جنة». اسم لها.

باب الفيء

قوله: قاتل عليه [ص ٥٣٩ ح ٤] أي على المال.

قوله: وولي ذلك [ص ٥٣٩ ح ٤] أي عمل الغوص.

قوله: يَمونهم [ص ٥٤٠ ح ٤] أي يعطي مؤونتهم.

قوله: ويؤخذ الباقي [ص ٥٤١ ح ٤] وهو غير العشر.

١. كشف الغمة، ج ٢، ص ٤٥٦ نقلاً عن الإشارد، ج ٢، ص ٣٦٧.

قوله: ولا مؤلف [ص ٥٤٢ ح ٤] أي مركّب من الموقوف^١ والمسمّى.

قوله: جدد الأنف [ص ٥٤٤ ح ٦] أي أنف المخالفين.

قوله: يقوم [ص ٥٤٤ ح ٩] هم الأعراب كما سبق.

قوله: مؤذّن ابن عيسى [ص ٥٤٤ ح ١٠] الظاهر مؤذّن بني عيس، كذا في الرجال.

قوله: الإفادة يوماً بيوم [ص ٥٤٤ ح ١٠] أي الخمس واجب في المنفعة الحاصلة كلّ

يوم.

قوله: بعد الغرم [ص ٥٤٥ ح ١٢] نسخة بدل: الغرام، أي بعد إخراج مؤونة الحرث

ومؤونة السنة.

قوله: أو جائزة [ص ٥٤٥ ح ١٢] أي هديّة وصلت إليك من الغير.

قوله: فقلت للرجل: أحب أن تحلّ بالمسألة، فقال: نعم فقال له [ص ٥٤٥ ح ١٥] الظاهر

نبادر أو نبدأ بدل «تحلّ». والظاهر «فقلت له» بدل «فقال له».

قوله: إلّا بدأه [ص ٥٤٦ ح ١٥] أي بالكلام.

قوله: عن الكنز [ص ٥٤٦ ح ١٩] أي سئل.

قوله: ما أمحل [ص ٥٤٨ ح ٢٦] من المحال.

١. كذا في النسخة، ولعلّ الصواب: موقوت.

كتاب الإيمان والكفر

[باب طينة المؤمن والكافر]

قوله: المشيئة فيهم [ص ٣ ح ٢] في المستضعفين.

قوله: ذروا [ص ٥ ح ٧] الظاهر ذراً في الموضوعين.

[باب آخر منه]

قوله: فعركه [ص ٦ ح ١] أي عجنه.

قوله: قال فيرون [ص ٧ ح ٣] الظاهر فرأوا.

[باب آخر منه]

قوله: ولي أن أمضي إلخ [ص ١٠ ح ٢] البداء. «عنوان».

قوله: قال: إن الله خلق الخلق إلخ [ص ١٠ ح ٣] قد مرّ في باب العرش والكرسي

ما يناسب هذا الموضوع بوجه، ويخالفه بوجه.

[باب أن رسول الله ﷺ أول من أجاب]

قوله: لا تقل حسن السميت إلخ [ص ١١ ح ٢] السميت: الهيئة الحسنة، نهاية، ومن

غيره من أهل اللغة.

[باب فطرة الخلق على التوحيد]

قوله: فطرهم جميعاً إلخ [ص ١٢ ح ٣] الاعتقاد بالتوحيد من الله تعالى. «عنوان».

[باب إذا أراد الله إلخ]

قوله: أقطر منها قطرة إلخ [ص ١٤ ح ١] قد سبق أن أبدان أصحاب العصمة ﷺ

مخلوقة من طينة عليّين، وأنّ قلوب شيعتهم كذلك. فأما بيان كيفية ذلك في خلق أبدان

أصحاب العصمة ﷺ، فقد مضى بأن ملكاً يجيء بشراب من الجنة يحصل منه نطفة

المعصوم^١ وأما بيان ذلك في خلق قلوب المؤمن فهو هذا. «ام ن».

باب في أن السكينة إلخ

قوله: قال: لا [ص ١٥ ح ٢] المعرفة اضطراري. «عنوان».

قوله: قال: هو الإيمان [ص ١٥ ح ٤] العقائد من الله لا من الخلق ومنهم الأعمال.

«عنوان».

[باب الشرائع]

قوله: فكلّ نبيّ جاء بعد المسيح [ص ١٧ ح ٢] لا رسول بعده، ومن الأنبياء بعده

حبيب النجار.

[باب دعائم الإسلام]

قوله: [٥] ما نوذي [ص ١٨ ح ١] أي في يوم الغدير.

قوله: ولا قضاء عليك [ص ١٩ ح ٥] في صورة العجز عن الصوم مثل الشيخ

والشيخة.

قوله: وليس من تلك الأربعة إلخ [ص ١٩ ح ٥] يفهم نوعان من التفرقة بين الصوم

وغيره.

قوله: بدعائم الإسلام إلخ [ص ١٩ ح ٦] العلم الواجب على كلّ مسلم ومسلمة هو

العلم بهذه الأشياء، دون غيرها من أحكام الشريعة.

• قوله: حتّى كان أبو جعفر عليه السلام ففتح لهم إلخ [ص ٢٠ ح ٦] أقول: قد بيّن

أمير المؤمنين عليه السلام كثيراً من الأحكام، وكذلك الحسان صلوات الله عليهما؛ لكن بعد

شهادة الحسين عليه السلام انسَدَ بأمر الله تعالى باب التعليم، ثمّ انفتح في زمن محمّد بن عليّ

الباقر عليه السلام، وتوضيح ذلك في اختيار الشيخ الطوسي من كتاب الكشّي حيث قال في

ترجمة القاسم بن عوف: قال: قال لي عليّ بن الحسين: إياك أن تأتي أهل العراق

١. انظر الكافي، ج ١، ص ٣٨٦، ح ١.

فتخبرهم أنا استودعناك علماً! وإياك أن تشدّ راحلة إلينا! فإنّما هاهنا يطلب العلم حتّى يمضي لكم بعد موتي سبع حجج، ثمّ يبعث الله لكم غلاماً من ولد فاطمة صلوات الله عليها، يُنبت الحكمة في صدره كما يُنبت الطلّ الزرع. قال: فلمّا مضى عليّ بن الحسين صلوات الله عليهما، حسبنا الأيام والجمع والشهور والسنين، فما زادت يوماً ولا نقصت حتّى تكلم محمد بن عليّ بن الحسين عليه السلام باقر العلم^١.

باب أنّ الإسلام إلخ

قوله: وتؤدّي به الأمانة [ص ٢٤ ح ١] دلالة على عدم وجوب ردّ أمانة الكفّار.

باب أنّ الإيمان يشرك الإسلام

سيجيء^٢ أنّ الإيمان أن يطاع الله.

قوله: وعلى ظاهره إلخ [ص ٢٥ ح ١] الإسلام أمر لفظي، والإيمان مركّب منه ومن غيره.

باب [آخر منه]

قوله: أو صغيره إلخ [ص ٢٧ ح ١] إذا أتى العبد صغيرة من صغار المعاصي كان خارجاً من الإيمان.

باب

قوله: فبعث الأنبياء إلى قومهم إلخ [ص ٢٩ ح ١] أوّل الواجبات في جميع الأديان الإقرار اللساني بأن لا إله إلا الله.

قوله: فلم يمت بمكة إلخ [ص ٢٩ ح ١] بيان أوّل الواجبات على المكلّفين، وأنّ تكاليف الله تعالى تنزل على التدرّج. في كتاب الأطعمة من تهذيب الأحكام^٣ أحاديث صريحة في علّة التدرّج في التكاليف.

١. اختيار معرفة الرجال، ص ١٢٤-١٢٥، الرقم ١٩٦ مع تلخيص.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٣، ح ٣.

٣. تهذيب الأحكام، ج ٩، ص ١٠٢، الرقم ٤٤٣-٤٤٥.

قوله: والآيات وأشباههنّ إلخ [ص ٣١ ح ١] التصريح بأنّ مصداق الإسلام في مكة كان أقلّ من مصداقه في المدينة.

قوله: الإيمان أن يطاع الله فلا يعصى [ص ٣٣ ح ٣] الإيمان جاء بمعنيين: أحدهما: التصديق القلبي بالله والرسول، وهما عن العلوم الاضطرارية الفائضة من الله تعالى بدون شرط أو معه، ولم يكلف الله العباد به، وهو ليس من قبيل العمل. وثانيهما: من قبيل العمل وهو إطاعة الله.

باب في أنّ الإيمان مبثوث لجوارح البدن كلّها

● قوله: والمعرفة والعقد إلخ [ص ٣٤ ح ١] أقول: المعرفة جاءت في كلامهم عليه السلام

بمعان:

أحدها: التصوّر مطلقاً، وهو المراد من قولهم: «على الله التعريف والبيان»^١ أي ذكر المدعى والبيّنة^٢ عليها، إذاً لا يجب خلق الإذعان، كما يفهم من باب الشاكّ و باب المؤلّفة وغير ذلك من الأبواب.

وثانيها: الإذعان القلبي، وهو المراد من قولهم: «أقرّوا بالشهادتين»^٣، ولم يدخل معرفة أنّ محمّداً رسول الله في قلوبهم.

وثالثها: عقد القضية الإجمالية مثل نعم وبلى، وهذا القعد ليس من باب التصوّر ولا من باب التصديق.

ورابعها: العلم الشامل للتصوّر والتصديق، وهو المراد من قولهم: «العلم والجهل من صنع الله في القلوب»^٤. وتوضيح ذلك أنّ الله تعالى علّم الناس أنّ بعض العقود اعتراف قلبي، وبعضها إرادة، وبعضها خلف، وبعضها تمنّ، وبعضها ترجّ.

١. لاحظ، ص ٣٢٨.

٢. في مرآة العقول: التنبيه.

٣. لاحظ، ص ٣٢٨.

٤. انظر الكافي، ج ١، ص ١٦٤، ح ١.

«ام ن».

قوله: والكفر إقرار بالخ [ص ٤٠ ح ٨] تفسير المدعي والمقرّ بوجه شريف. «عنوان».

قوله: الجهات الثلاث [ص ٤٠ ح ٨] الكفر له أسباب ثلاثة. «عنوان».

[باب خصال المؤمن]

قوله: أبواباً أربعة [ص ٤٧ ح ٣] الأبواب الأربعة إشارة إلى الإقرار بالله، والإقرار

برسوله وبما جاء به الرسول، والإقرار بتراجمة ما جاء به الرسول ﷺ. «ام ن»^١.

قوله: واتبعوا آثار الهدى [ص ٤٨ ح ٣] التمسك بهم ﷺ في الأحكام. «عنوان».

[باب الخوف والرجاء]

قوله: الشَّيْبَةُ^٢ [ص ٧٠ ح ٩] أي الفتى.

[باب الصبر]

قوله: أبو علي الأشعريّ [ص ٩٣ ح ٢٥] نسخة بدل: «أبو عبد الله الأشعري، عن

معلّى بن محمّد» هو الحسين بن محمّد بن عمران الأشعري. أبو عبد الله؛ فيان

محمّد بن يعقوب يروي عنه كما ذكره النجاشي^٣.

[باب الحياء]

قوله: مَنْ رَقَّ وَجْهَهُ رَقَّ عِلْمُهُ [ص ١٠٦ ح ٣] رَقَّةُ الوجه: الحياء المفراط، أي: من

استحى عن السؤال لم تحصل له متانة في العلم. «ام ن».

[باب الحلم]

قوله: ستجزى بما قلت [ص ١١٢] الظاهر «قلت».

[باب الرفق]

قوله: شأنه [ص ١١٩ ح ٦] أي عابه.

١. نقل هذه الحاشية المجلسي في مرآة العقول، ج ٧، ص ٢٩٤ وفي بحار الأنوار، ج ٦٩، ص ١١.

٢. في المصدر: «الشبية» وهو تصحيف.

٣. رجال النجاشي، ص ٦٦ (الرقم ١٥٦).

قوله: فإنه ليريد الخ [ص ١٢٠ ح ١٤] تأخير الإيجاب والرفق إلى وقت معين رفقاً بالعباد. «عنوان».

[باب التواضع]

قوله: الجودي [ص ١٢٤ ح ١٢] جبل بالجزيرة استوت عليه سفينة نوح عليه السلام «ق»^١.
أي في الموصل. سمع.

قوله: بجوؤها [ص ١٢٤ ح ١٢] أي بصدرها.

[باب ذم الدنيا والزهد فيها]

قوله: سما [ص ١٣٠ ح ١٠] من السموّ وهو الارتفاع.

قوله: صائف [ص ١٣٤ ح ١٩] من الصيف.

قوله: فقال [ص ١٣٤ ح ١٩] من القيلولة.

قوله: انخزال [ص ١٣٦ ح ٢٣] أي انقطاع.

[باب صلة الرحم]

قوله: فيصيرها الله ثلاثين إلخ [ص ١٥٠ ح ٣] البداء في العمر لصلة الرحم. «عنوان».

[باب البر بالوالدين]

قوله: لقد هدك الله [ص ١٦٠ ح ١١] تصريح بأن الإيمان بالله موهبي.

«فقال: لا بأس» الدلالة على طهارة أهل الكتاب. «عنوان».

[باب في أن التواخي...]

قوله: لم تتواخوا إلخ [ص ١٦٨ ح ١] أي الأخوة في الأزل لا اليوم، وإنما التعارف

اليوم.

[باب حقّ المؤمن...]

قوله: فلم تجبني [ص ١٧٠ ح ٣] تأخير البيان عن وقت الحاجة. «عنوان».

قوله: دعه لأثرده [ص ١٧٢ ح ٨] في هذا الباب دلالات على أنهم ﷺ قد يخفون بعض الأحكام خوفاً على الرعية.

باب تذاكر الإخوان

قوله: وذكر لأحدنا [ص ١٨٦ ح ٢] العمل بخبر الواحد. «عنوان».

باب إدخال السرور ...

قوله: ميديه ولا تؤذيه إلخ [ص ١٨٩ ح ٣] بعض الكفار لاتصرهم النار. «عنوان».

باب قضاء حاجة المؤمن

قوله: لنا والله ربّ إلخ [ص ١٩٣ ح ٢] كأنّ هذه العبارة تعريض إلى المفضل.

قوله: فإن عذره الطالب [كان أسوأ حالاً] [ص ١٩٦ ح ١٣] أي كان الطالب أسوأ حالاً

لتصديقه الكاذب ولتركه النهي عن المنكر. «ام ن».

● قوله: باب في ترك دعاء الناس إلخ [ص ٢١٢]؛ يفهم من أحاديث هذا الباب والبابين

الآتين أنّ الدعوة في زمان سكوت الإمام غير مرضي، وأنّ الله تعالى في هذا الزمان

ينكت مكان الدعوة الظاهرية نكتة في القلب، أي نوراً يبعث القلب على التفتيش عن

الحقّ، وبعثه على قبول كلّ ما يسمع من الحقّ وإنكار كلّ ما يسمع من الباطل، ثمّ

يقذف فيه ما هو الحقّ ليقبله. «ام ن».

● قوله: فإذا مرّ بهم الباب من الحقّ قبلته قلوبهم إلخ [ص ٢١٤ ح ٥] أقول: يفهم من

أحاديث هذه الأبواب أنّ البيان فعل النبي ﷺ وفعل الأنمة ﷺ ومن يحذو حذوهم.

أما تطيب القلب بحيث يقبل كلّ ما يسمع من الحقّ، وينكر كلّ ما يسمع من

الباطل فهو صنع الله.

ويفهم أيضاً أنّ القبول صنع القلب وكذلك الإنكار. وقد مضى في أوائل الكتاب^١

أنّ على الله البيان - يعني على لسان النبيّ ومن يحذو حذوه ﷺ - وعلى الخلق أن

يقبلوه. وسيجيء^١ في «باب أن الإيمان يوزع على جوارح الإنسان» تصريحات بأن الاعتقاد فعل القلب معروض عليه. وقد مضى^٢ أن الإيمان صنع الله في القلب. وقد مضى في أوائل الكتاب^٣ أن العلم والجهل من صنع الله لا صنع العباد، وفي كتاب التوحيد لابن بابويه: المعرفة والجهود من صنع الله.^٤

ويمكن الجمع بأن يقال: تصوّرات القضايا والنور الذي يبعث القلب على طلب الحقّ وعلى قبول الحقّ وإنكار الباطل من صنع الله، وقبول النسب الخبرية من فعل القلب وهو الاعتقاد. ويؤيده أن التمييز بين الحقّ والباطل فعل القلوب؛ وقع التصريح بذلك في الأحاديث السابقة.

ويؤيده أيضاً ما في الأحاديث من أن اليقين أفضل من التقوى؛ فإنه يدلّ على أن اليقين فعل القلب كما أن التقوى فعل العبد. وفي كتاب المحاسن عن الصادق عليه السلام: ما من أحد إلا وقد يرد^٥ عليه الحقّ حتّى يصدع قلبه؛ قبله أم لم يقبله.^٦ ويؤيده أيضاً أن الله يحول بين المرء وبين أن يعلم باطلاً حقاً لا شكّ فيه؛ وقع التصريح بذلك في الأحاديث،^٧ وهذا يدلّ على أن الجزم بالنسب الخبرية من فعل العبد.

ولقائل أن يقول: هنا شيان: الإذعان الذي هو ضدّ الشكّ وهو من صنع الله، والاعتراف القلبيّ على وفق الإذعان وهو من صنع القلب. وقد دفعه العلامة التفتازانيّ

١. بل تقدم لاحظ، ص ٣٩١ من هذه الحاشية.

٢. لاحظ الكافي، ج ١، ص ١٦٤، ح ١.

٣. لاحظ، ص ٣٢٨ من هذه الحاشية.

٤. لاحظ باب التعريف والبيان والحجة والهداية (٦٤)، ص ٤١٠.

٥. في المصدر: برز.

٦. المحاسن، ص ٢٧٦ (ح ٣٩١) وفيه: حتّى يصدع قلبه أم تركه.

٧. كتاب التوحيد للصدوق، ص ٣٥٨ باب ٥٨، ح ٦؛ المحاسن للبرقي، ص ٢٣٧ كتاب مصابيح الظلم

باب ٢٣، ح ٢٠٥.

في شرح المقاصد بأن الوجدان يكذب تحقّق أمرين قلبيين هنا، وأيضاً الأحاديث صريحة في أنّ فعل القلب هو الاعتقاد.

فإن قلت: جزم القلب بأن الواحد نصف الاثنين لو كان فعل القلب لقدر على دفعه ورفعه، كما يقدر على دفع الجزوم المتعلقة بالإقامة والسفر مثلاً وعلى رفعها. قلت: يجوز أن يكون فعلاً غير اختياري. ويرد عليه أنه لا يكون فرضاً حينئذ، فتعيّن القول بأنّ هنا أمرين؛ أحدهما المعرفة والعقد، والآخر الاعتراف القلبّي والاعتقاد. ويؤيده ما مرّ من حديث الصدع؛ فإنّ ظاهر الصدع حصول الإذعان لا مجرد التصوّر. فعلم أنّ المعرفة قد تكون بدون الصدع، وقد تكون مع الصدع وهو التصديق. «أم ن».

الميل الطبيعي إلى الحق، والميل الطبيعي إلى الباطل. «عنوان».

قوله: ووكل به شيطاناً يضله [ص ٢١٤ ح ٧] قلت: الإضلال من باب العقوبة لإنكاره وعصيانه في التكليف الأوّل، هذا هو المستفاد من رواياتهم عليهم السلام. وقد ذهب إليه ابن بابويه في كتاب التوحيد، والله أعلم. «أم ن». ت

باب الكتمان

قوله: وإلأفقوا عنده [ص ٢٢٢ ح ٤] التوقّف عند حديث خال عن شاهد من القرآن نوع من التقيّة.

قوله: ولا تزال الزيدية لكم وقاء أبداً [ص ٢٢٥ ح ١٣] لأنه لا يجوز في مذهبهم التقيّة.

[باب المؤمن وعلاماته وصفاته]

قوله: جنح [ص ٢٢٩ ح ١] أي جانب.

قوله: يضيغن زهداً [ص ٢٣٠ ح ١]. كذا في بعض الخطب بدل بغض.

قوله: عشرون خصلة إلخ [ص ٢٣٢ ح ٥] المعدودة^١ ناقص بواحدة.

قوله: كالجمال الألف^٢ [ص ٢٣٤ ح ١٤] جميع ما رأيناه من نسخ الكتاب باللام؛ لكن ضبطه أهل اللغة بالنون، فيكون اللام من سهو الأقدام. «ام ن».

قوله: عفى نفسه بالصيام [ص ٢٣٧ ح ٢٥] الظاهر «عنى» كما رواه الشيخ المحقق بهاء الدين محمد - أدام الله أيامه - في كتابه الأربعين عن محمد بن علي بن بابويه^٣. ومعناه: أتعب نفسه.

قوله: سلطان بطنه [ص ٢٣٧ ح ٢٦] أي شدته.

قوله: ابتزّه [ص ٢٣٨ ح ٢٦] أي أخذه، هكذا استفاد من كتب اللغة.

قوله: يتزاورون [ص ٢٣٩ ح ٢٧] من الزيارة.

[باب في قلة عدد المؤمنين]

قوله: لو أتى أجد إلخ [ص ٢٤٢ ح ٣] سبب وجوب ترك الجواب عليهم عليهم السلام.

«عنوان».

باب الرضى بموهبة الإيمان ...

قوله: أن يستوحش إلى أخيه [ص ٢٤٥ ح ٤] استوحش إلى فلان: أي انقطع إليه،

واستوحش من فلان: أي انقطع عنه. كذا استفاد من كتب اللغة.

[باب ما أخذه الله على المؤمن من الصبر ...]

قوله: صاحب ياسين [ص ٢٥٤ ح ١٢]؛ كان مؤمن آل فرعون اسمه حزيبيل من

أصحاب فرعون، نجّاراً له، وهو الذي نجر التابوت لأم موسى حين قذفته بالبحر.

وقيل: إنه كان خازناً لفرعون قد خزن له مئة سنة، وكان مؤمناً مخلصاً يكتُم إيمانه،

١. في النسخة فوقها لفظة «كذا»، ولعل مقصوده الصواب: المعدود، أو ناقصة؛ لتطابق بين الخبر والمبتدأ، والأمر في التذكير والتأنيث سهل.

٢. في المصدر: الأنف.

٣. الأربعون حديثاً، ص ٧٧.

فأخذ يومئذ مع السحرة وقتل صلباً، وهو الذي ذكره الله في قوله: «وقال رجل من آل فرعون يكتنم إيمانه» الآية^١.

وروي عن عبد الرحمن بن أبي ليلى، عن أبيه أن رسول الله ﷺ قال: سُبَّاق الأمم ثلاثة لم يكفروا بالله طرفة عين: علي بن أبي طالب، وصاحب ياسين، ومؤمن آل فرعون. فهم الصديقيون: حبيب النجار مؤمن آل ياسين، وحزيب مؤمن آل فرعون، وعلي بن أبي طالب ﷺ، أفضلهم. من عرائس تاريخ الأئمة للسيوطي. «بخطه».

قوله: عبد الرحمن، عن أبي عبد الله وأبي بصير [ص ٢٥٦ ح ٢١] يحتمل أن يكون «عن» تصحيف «بن»، وأن يكون لفظ «ﷺ» من غلط الناسخ. وربما يؤيده «وأبي بصير» الموجود في النسخ الكثيرة المعتمدة، وحينئذ يكون الحديث مرسلًا.

باب فضل فقراء المسلمين

قوله: خريفاً [ص ٢٦٠ ح ١] في مواضع من الكتاب: الخريف ألف عام والعام ألف سنة.

قوله: أسربوها [ص ٢٦٠ ح ١] من السرب.

باب الذنوب

قوله: عن واضحة [ص ٢٦٩ ح ٥] كأن المراد الأسنان الواضحة التي تبدو عند الضحك.

قوله: مَنْ كَمَهُ أَعْمَى [ص ٢٧٠ ح ٩] أي أضل متحيراً.

قوله: ما من عبد إلخ [ص ٢٧٣ ح ٢٠] من جملة القضاء المحتوم. «عنوان».

قوله: السابع من الورى [ص ٢٧٥ ح ٢٦] سراية اللعن في الأعقاب. «عنوان».

باب الكبائر

قوله: فهذا الحال خير [ص ٢٨٣ ح ١٦] نسخة بدل: فهذا بحالٍ خيرٍ.

[باب في أصول الكفر وأركانها]

قوله: والمكذّب بقدر الله [ص ٢٩٣ ح ١٤] ذمّ المعتزلة. «عنوان».

باب الرياء

قوله: ليست بتعذير [ص ٢٩٧ ح ١٧] إذا فعل أحد فعلاً من باب الخوف ولم يرض به فخشيته خشية تعذير وخشية كراهية، وإن رضي به فخشيته خشية رضى وخشية محبة. «ام ن».

[باب الحسد]

قوله: بأيّ بادرة إلخ [ص ٣٠٦ ح ١] حكم الرّدة عند الغضب. «عنوان».

[باب حبّ الدنيا والحرص عليها]

قوله: والعلماء [ص ٣١٧ ح ٨] العلماء هم الأوصياء.

باب الفخر والكبر

قوله: حنان بن عقبة^١ [ص ٣٢٨ ح ٣] كذا في النسخ التي رأيناها، والظاهر «عن» بدل «بن»، يدلّ على ذلك قوله: «أنا عقبة بن بشير»، ولو كان «بن» لكان المناسب أن يقول: أنا حنان بن عقبة.

باب المكر والغدر

قوله: لكلّ غدرة [ص ٣٣٨ ح ٦] أي لكلّ طائفة غدرة.

باب الكذب

قوله: أو رجل وعد أهله إلخ [ص ٣٤٢ ح ١٨] الدلالة على أنّ الوعد إذا لم يرد الوفاء كذب، وليس له فيه دلالة على وجوب الوفاء.

باب الهجرة

قوله: فعلوا ذلك [ص ٣٤٥ ح ٦] أي الرجوع.

١. في المصدر: حنان عن عقبة.

قوله: الثبور [ص ٣٤٦ ح ٧] أي الهلاك. «بخطه». أصل العبارة: يا ويلى ما لقيت من الثبور! وهو ﷺ استكرهها فغَيَّرَهَا إِلَى مَا تَرَى. «أمن».

باب من آذى المسلمين

قوله: وَذَرَّتْكُمْ [ص ٣٥٣ ح ١٠] إطلاق الذرِّية على الأئمة ﷺ. «عنوان».

باب السباب

قوله: أبو علي الأشعريّ إلخ [ص ٣٦٠ ح ٥] قد مرَّ هذا الحديث في باب السفه بعبارة أخرى.

باب التهمة وسوء الظن

قوله: ضع أمر أخيك [ص ٣٦٢ ح ٣] الأصل في الكلام الصحة.

باب الإذاعة

قوله: وما ندى دماً [ص ٣٧٠ ح ٥] الواو للحال.

قوله: قال: التسليم [ص ٣٧٢ ح ١٠] التمسك بالعروة الوثقى التسليم لأمرهم ﷺ.

قوله: مارق [ص ٣٧٢ ح ١١] أي خارج.

باب مجالسة أهل المعاصي

قوله: فقال: إنه خالي [ص ٣٧٤ ح ٢] الظاهر: فقلت.

قوله: سلبه إلخ [ص ٣٧٩ ح ١٥] سلب الإيمان من باب العقوبة عاجلاً.

باب وجوه الكفر

قوله: صنفين [ص ٣٨٩ ح ١] الظاهر: صنف.

باب دعائم الكفر

قوله: واتبع الظن [ص ٣٩١ ح ١] ذم أتباع الظن. «عنوان».

قوله: على التعمق بالرأي [ص ٣٩٢ ح ١] ذم التعمق. «عنوان».

قوله: الزيف [ص ٣٩٢ ح ١] أي الميل.

باب الشك

قوله: إنما يكفر إذا جحد [ص ٣٩٩ ح ٣] الشاك إنما يكفر إذا جحد. «عنوان».

● قوله: هي الحجّة الواضحة [ص ٤٠٠ ح ٨] يعني: بيّنة النبي ﷺ تفيد اليقين، فحصول الشك إما لنسيانها في وقت ما، أو لاستكبار قلب بعض الناس عن قبول الحقّ فلا يفيض عليه اليقين. «أم ن».

باب المؤلّفة قلوبهم

قوله: محمّد بن يحيى [ص ٤١٠ ح ١]؛ أحاديث هذا الباب صريح في أنّ بعد وصول الدعوة قد حصل لبعض الناس الإذعان بالتوحيد دون الرسالة، وأنّه على الله والنبيّ تحصيل الإذعان في القلوب ولا يكفي مجرد خلق التصور.

فإن قلت: هذا ينافي حديث: يصدع قلبه.

قلت: لا لإمكان حمله على ذي لب تفكّر في الدعوة ودليلها، ولم يكونوا ذوي لب. «أم ن».

قوله: يعرفهم [ص ٤١١ ح ١] دلالة على أنّ التعريف كان عليه ﷺ.

باب في قوله تعالى: ﴿ومن الناس﴾ إلخ

قوله: فهم يعبدون الله على شكّ إلخ [ص ٤١٣ ح ٢] صريح في أنّ المراد من المعرفة الإذعان الذي هو نقيض الشكّ لا مجرد التصوّر، وفي أنّ بعض الناس حصل لهم من الدعوة اليقين بالوحدانية لا اليقين بالرسالة، وفي أنّ على الله تحصيل الإذعان على لسان نبيّه ﷺ.

باب نادر

قوله: أن يعرفه الله [ص ٤١٤ ح ١] صريح في أنّ المعارف الثلاثة فائض^٢ من الله.

١. في النسخة كتب عليها وعلى كلمة «صريح» لفظة «كذا». والصواب: صريحة.

٢. في النسخة كتب فوقها لفظة «كذا» ولعل مقصوده: الصواب فائضة، للتطابق بين اسم «أن» وخبره.

قوله: من زعم إلخ [ص ٤١٥ ح ١] دلالة على أن الإفتاء بغير ما أنزل الله كفر، وذلك نظير أن تارك الصلاة كافر وقد مر^١. «بخطه».

الدلالة على أن الوجوب والحرمة وسائر الأحكام سمعيان. «بخطه».

قوله: إني قد تركت [ص ٤١٥ ح ١] حديث «إني تركت فيكم الثقلين» على أكمل وجه وأتم تفصيل، وقد مضى في باب ما نصّ الله ورسوله على الأئمة عليهم السلام.

باب في ثبوت الإيمان ...

● قوله: لا يعرفون إيماناً بشريعة، ولا كفراً بجحود إلخ [ص ٤١٧ ح ١] صريح في أن المراد من الأحاديث الدالة على فطرة التوحيد أنه فطرة قبول التوحيد إذا عرض عليه، فإذا جعله الأبوان يهودياً حصل فيه رغبة إلى الباطل. وإنما جعل الله دعوة النبي ﷺ مع المعجزة سبباً لفيضان اليقين بالنسبة إلى قلب فيه الرغبة إلى نيل الحق لا النفرة. والأحاديث المتقدمة في باب الشك تؤيد ذلك وصريح^٢ فيه.

ومن المعلوم أن معنى هدى الله خلق اليقين وخلق حب الإيمان، و«الحجة الواضحة» المذكورة في باب الشك لا تنافيه؛ لأنه^٣ نافعة بالنسبة إلى قلب لم يشمئز عن الحق استكباراً.

أويقال: في بعض الأحوال ينسبه الشيطان الحجة الواضحة، ويوقع في قلبه ضدها من الشبهات الواهية. وهذا الحديث وأحاديث باب الشك صريحان في أن المراد بالتعريف والبيان اللذين هما على الله، إنما هو مجرد التصور بظهور الدعوى وظهور البينة على صدقها، لا خلق اليقين بالمدعى، وصريح في أن خلق اليقين من أفعال الله تعالى. فعلم أن هنا شيئان^٤: أحدهما فعل الله، والآخر فعل القلب هو

١. الكافي، ج ٢، ص ٢٧٩، ح ٨.

٢. صوابه: وصريحة.

٣. الصواب: لأنها، وفي النسخة كتب فوقها لفظة «كذا».

٤. في النسخة كتب فوقها لفظة «كذا» ولعل مقصوده الصواب: شيئين، لتكون اسم «أن» وخبره «هنا».

الاعتراف القلبي.

فإن قلت: من المعلوم أنّ الفريقين مكلفون بالاعتراف القلبي واللساني، ومن المعلوم أنه لا يكلف الله بالإقرار بشيء من غير يقين به.

قلت: كلفه بالإقرار عقيب التوجه إلى الدعوى والبيّنة على وجه الإنصاف، وهذا يستلزم فيضان اليقين. وبالجملة النبي ﷺ يقول: أنا داعٍ من قِبَلِ اللَّهِ إِيَّاكُمْ إِلَى الاعْتِرَافِ بِأَنَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ وَإِلَى طَاعَتِهِ، ودليلي على ذلك معجزتي، ومن شأن الدليل أنه يثبت المدعى على الخصم، أي يتسبب لفيضان الجزم على قلبه إذا توجه إلى الدليل على وجه الإنصاف لا العتوّ والاستكبار، وإنما عقب المصنّف ﷺ هذا الباب بباب المعارين للتنبية على أنّ الذي يسلب هو الجزم؛ فإنّ الاعتراف القلبي على وفق الجزم من فعل العبد لا تجري فيه الإعارة والمنّة والسلب. «أم ن».

قوله: فمنهم من هدى الله إلخ [ص ٤١٧ ح ١] المراد من هداية الله خلق نور من أثره إذا سمع المعروف عرفه، وإذا سمع المنكر أنكره.

[باب المعارين]

قوله: فإذا هو دعا إلخ [ص ٤١٩ ح ٥] فيه دلالة على أنّ المرید للإيمان يتفصّل الله عليه ويفيضه على قلبه ويدبمه له، وإنكاره له، ويخلي الله تعالى بينه وبين الشيطان.

باب سهو القلب

قوله: ثم تكون النكته [ص ٤٢٠ ح ١] الإيمان والكفر من الله. «عنوان».

قوله: يكون القلب إلخ [ص ٤٢٠ ح ٢] استدامة حكم الإيمان مع فقد نفسه.

باب التوبة

قوله: لئن تعصمني إلخ [ص ٤٣٦ ح ١١] صريح في أنه لولا العصمة - أي الحيلولة -

لعصى العبد إلهه، فعلم معنى «أنا أولى بحسناتك»^١.

١. الكافي، ج ١، ص ١٥٢، ح ٦ و ص ١٥٧، ح ٣ و ص ١٦٠، ح ١٢.

باب [أنه لا يؤخذ المسلم ...]

قوله: وصحّ يقين إيمانه [ص ٤٦١ ح ١] صريح في أنّ يقين الإيمان اختياري، وله معنى دقيق، وهو الاعتراف المترتب على يقين الغير الاختياري.

[باب أن الكفر مع التوبة ...]

قوله: من كان مؤمناً إلخ [ص ٤٦١ ح ١] قبول توبة المرتد. «عنوان».

كتاب الدعاء

[باب فضل الدعاء والحث عليه]

قوله: داخرين [ص ٤٦٦ ح ١] أي صاغرين ذليلين.

قوله: الدّعاء [ص ٤٦٦ ح ١] صيغة المبالغة.

قوله: صغيرة [ص ٤٦٧ ح ٦] أي حاجة صغيرة.

قوله: أو كما قال [ص ٤٦٧ ح ٧] أي أو تقول: إن الأمر قد فرغ منه. لكاتبه. «بخطه».

أي هكذا قال، أو قال نحوه.

باب أن الدعاء يرذّ البلاء

قوله: حتّى لا يكون [ص ٤٦٩ ح ٢] أي لا يكون مقدراً بعد.

قوله: محمّد بن يحيى، عن محمّد بن عيسى، عن أبي همام [ص ٤٦٩ ح ٤] سيجيء عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أبي همام. وهو الموافق لما هو المتعارف ولأسانيد الفقيه وفهرست الشيخ^١، وربما سقط هنا من القلم والله أعلم. لكاتبه «بخطه».

قوله: وضمّ أصابعه [ص ٤٧٠ ح ٦] يحتمل أن يكون ﷺ فاعله، ويحتمل أن يكون ﷺ فاعله.

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٧٦ ح ١؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٤٩٤؛ الفهرست، ص ٥٣١ (الرقم ٨٥٧).

باب أن من دعا استجيب له

قوله: كهف [ص ٤٧١ ح ١] أي مكان.

باب إلهام الدعاء

قوله: وشيكاً [ص ٤٧١ ح ٢] أي قريباً.

قوله: باب التقدّم في الدعاء [ص ٤٧٢] أي قبل نزول البلاء.

قوله: تقدّموا [ص ٤٧٢ ح ٥] أي قبل نزول البلاء.

قوله: وقيل [ص ٤٧٢ ح ٥] أي قالت الملائكة.

باب اليقين في الدعاء

قوله: سليم الفراء [ص ٤٧٣ ح] النحوي المشهور.

باب الإقبال على الدعاء

قوله: وقال رسول الله ﷺ بيده [ص ٤٧٤ ح ٥] أي أشار.

قوله: وردّها [ص ٤٧٤ ح ٥] أي اليد أو السحابة.

قوله: اللهم [ص ٤٧٤ ح ٥] أي قائلاً.

باب الإلحاح في الدعاء

قوله: ما لم يستعجل [ص ٤٧٤ ح ١] أي ما لم يترك الدعاء لسبب العجلة.

باب [الثناء قبل الدعاء]

قوله: يحول بين المرء وقلبه [ص ٤٨٤ ح ٢] أي: يحجز ويمنع ما أراد قلبه.

قوله: إتماهي [ص ٤٨٤ ح ٣] أي طريقة الدعاء.

باب من أبطأت إلح

قوله: بإمكان [ص ٤٨٨ ح ١] أي بمنزلة وقدر.

قوله: فإنّه [ص ٤٨٩ ح ١] أي الذنب.

باب الصلاة على محمّد وأهل بيته عليهم السلام

قوله: لتوضع أعماله [ص ٤٩٤ ح ١٥] أي غير الصلاة على النبي صلى الله عليه وآله.

قوله: شططاً [ص ٤٩٥ ح ١٨] أي تكليفاً شططاً، أي كاملاً بليغاً.

قوله: فأبعده الله [ص ٤٩٥ ح ١٩] أي من الرحمة.

قوله: عن عنبسة بن هشام [ص ٤٩٥ ح ٢٠] هذه النسخة موجودة في جلّ النسخ،

والظاهر «عبيس» كما في بعض النسخ.

باب ما يجب إلخ

قوله: عن سماعة^١ [ص ٤٩٦ ح ٢] الظاهر «بن». «بخطه».

سيجيء هذا السند بعينه في الباب التالي لهذا الباب من غير فصل، وفيه لفظ «ابن»

مكان «عن». وذكره أيضاً بلفظ «ابن» في باب أنّ الصاعقة لا تصيب ذاكر الله. [ص ٥٠٠

ح ٣]

قوله: معدنها [ص ٤٩٨ ح ١٠] عدنتُ البلد: توطنته؛ و عدنتُ الإبل بمكان كذا:

لزمته فلم تبرح.

باب ذكر الله عزوجل كثيراً

قوله: من أن تلقوا عدوكم إلخ [ص ٤٩٩ ح ١] كناية عن الجهاد في سبيل الله،

والخيرية باعتبار كثرة الثواب.

باب الدعاء للإخوان...

قوله: المستر على ذنوبه [ص ٥٠٨ ح ٧] أي الذي ستر الله ذنوبه وعبوبه.

باب من استجاب دعوته

قوله: تخلفونه [ص ٥٠٩ ح ١] أي في أهله وعباله.

١. في المصدر: محمّد بن سماعة.

باب الدعاء على العدو

قوله: داود [ص ٥١٣ ح ٥] حاكم المدينة من قبل الدولة العباسية.

باب المباهلة

قوله: ثم أنصفه [ص ٥١٤ ح ١] أنصف أي أعدل، أي أظهر الإنصاف بالابتداء

بنفسك.

قوله: يجيئني إليه [ص ٥١٤ ح ١] أي إلى عمل المباهلة.

باب من قال: لا إله إلا الله

قوله: تعلقوا [ص ٥١٧ ح ٢] أي تظهروا.

باب من قال: ما شاء الله إلخ

قوله: لا يقتل^١ بالجنون [ص ٥٢١ ح ٢] الظاهر: لا يعتل.

باب القول إلخ

قوله: المرهوب إلخ [ص ٥٢٣ ح ٦] المرهوب وما بعده صفات لله سبحانه.

قوله: اكتبنا على اسم الله [ص ٥٢٣ ح ٨] أي: أثبتنا الكتابة على اسم الله.

قوله: ثم يذكر الله [ص ٥٢٣ ح ٨] حتى يكتب.

قوله: ومن شر ما سبق [ص ٥٢٧ ح ١٦] أي من التقصير في العبادة وارتكاب ما

لا يجوز.

باب الدعاء عند النوم ...

قوله: فيقول الصبي: «الطيب» عند ذكر النبي المبارك إلخ [ص ٥٣٧ ح ٨] كان الصبي

أضاف من عند نفسه الطيب المبارك فأقره على ذلك وكان الأصل: فيقول الصبي عند

ذكر النبي: الطيب المبارك، فوقع السهو من الناسخ.

١. في المصدر: لا يعتل.

باب الدعاء في أدبار الصلاة

قوله: جميع الخلائق [ص ٥٤٦ ح ٤] فاعل «وصل». لكتابه «بخطه».
قوله: والمنتظر^١ لدينك [ص ٥٤٨ ح ٦] الظاهر المنتصر كذا في الفقيه^٢.

باب الدعاء للكرب إلخ

قوله: قيس بن سلمة إلخ [ص ٥٦٣ ح ٢٣] تقدّم [في ح ١٠] هكذا: «إليك أسلمت نفسي، وإليك وجهت وجهي» وكان هناك في السند بدل «قيس بن سلمة» بشير بن مسلمة.

باب الحرز [والعوذة]

قوله: يربّ دانيال والجبّ [ص ٥٧١ ح ٩] كان دانيال محبوباً في الجبّ في زمن بخت نصر.

باب الدعاء عند قراءة القرآن

قوله: اللهمّ إنّنا نعوذ بك من تخلفه [ص ٥٧٥ ح ١] الظاهر تخلفه كأنه من إضافة المصدر إلى المفعول، وقد سبق لعن الصادق عليه السلام الفرق المختلفة، والله أعلم. لكتابه «بخطه».

باب البيوت إلخ

قوله: محمّد بن أحمد [ص ٦١٠ ح ٣] الظاهر «عن».

باب ثواب إلخ

قوله: عن نصر بن سعيد، عن خال بن ماد [ص ٦١٢ ح ٤] هذا السند بعينه مذكور في فهرست الشيخ، وفيه: عن النضر بن شعيب عن خالد بن ماد، وكذلك في النجاشي وأسانيد الفقيه، فما في الكتاب تصحيف، والله أعلم. «ام ن».

١. في المصدر: المنتصر.

٢. من لايحضره الفقيه، ج ١، ص ٣٢٧، الرقم ٩٦٠.

باب فضل القرآن

قوله: الحسن بن سيف [ص ٦٢٢ ح ١١] الظاهر «عن».

قوله: عنه عن أحمد بن بكر، عن صالح بن سليمان^١ [ص ٦٢٣ ح ١٧] نسخة بدل أصح: عن بكر بن صالح، عن سليمان.

قوله: شعر الشيطان مجتمعاً [ص ٦٢٦ ح ٢١] نسخة بدل أصح: منجزاً.

باب النوادر

قوله: الحسين بن محمد، عن علي بن محمد [ص ٦٣٠ ح ١٢] نسخة بدل أصح: معلّى بن محمد.

باب من تكره الخ

قوله: عن بعض أصحابهما، عن محمد بن مسلم وأبي حمزة [ص ٦٤١ ح ٧] أما لفظ «أصحابهما» تصحيف^٢، والأصل «أصحابنا» أو موضعه بعد محمد بن مسلم وأبي حمزة.

باب العطاس والتسميت

قوله: يسمّته [ص ٦٥٣ ح ١] تَسَمَّيْتُ العاطس أن تقول: يرحمك الله، بالسين والشين جميعاً. قال ثعلب: الاختيار بالسين؛ لأنه مأخوذ من السَّمْتُ وهو القصد والمَحَجَّة. وقال أبو عبيد: الشين أعلى في كلامهم وأكثر^٣.

قوله: فإذا رددت [ص ٦٥٥ ح ١٣] الظاهر ردّ.

باب الجلوس

قوله: أبو عبد الله [ص ٦٦١ ح ٥] هو حسين بن محمد الأشعري.

١. في المصدر: عن صالح، عن سليمان.

٢. في النسخة كتب فوقها لفظة «كذا».

٣. الصحاح، ج ١، ص ٢٥٤.

قوله: عن معلّى بن محمّد الوشاء^١ [ص ٦٦١ ح ٥] الظاهر عن الوشاء. قد سبق هذا السند في آخر باب الصبر [ص ٩٣ ح ٢٥] وفيه: عن الوشاء، كما هو الصواب.

باب الدعابة

قوله: عن واضحة [ص ٦٦٤ ح ٧] أي عن سنّ ظاهرة بالضحك.
تمّ ما رأيناه من حواشي مولانا محمّد أمين رحمته في هامش كتابه، وكتبنا ما كان فيه سنده وما هو بخطه إليه، وما ظننّا أنّه خطّه قديماً حين قراءته على أستاذه، ولم يكن في آخره سند، لاله ولا لغيره، والله أعلم.

١. في المصدر: عن الوشاء.

شرح دعای «یا من تُحَلُّ»

از مؤلفی ناشناخته

تحقیق: سید محمد رضا حسینی

درآمد

انسان، دارای امیال و کشش‌های فطری گوناگونی است که تمامی رفتارهای فردی و اجتماعی او را در دو بعد مادی و معنوی پوشش می‌دهد. یکی از این میل‌ها دعاست. دعا، همان خواندن جمله‌های مأثور از پیامبران و امامان برای طلب آرزو و یا برآوردن حاجات را گویند. ائمه معصومین علیهم‌السلام نیز همگام با سیره انبیا، انس و الفت زایدالوصفی با دعا داشتند، به طوری که حالت نیایش در همه کردارهای اجتماعی و سیاسی آنان، بروز و ظهور آشکاری داشت. تردیدی نیست که ضبط و نگهداری همه زمزمه‌های ائمه معصومین علیهم‌السلام، به دلیل خلوت‌های معنوی و راز و رمزهای خصوصی با حضرت حق، امکان‌پذیر نبوده است؛ ما اصحاب سرّ آنان، برخی از ادعیه را به حافظه خویش سپرده‌اند و سپس کتابت کرده‌اند و از آن زمان به بعد، با همت و سختکوشی عالمان دین، به عنوان میراثی عظیم و گران‌قدر به دست ما رسیده است؛ اما از آن‌جا که سخنان

انمه علیه السلام، بطن‌های گوناگون دارد، غواصان گوهرشناسی را می‌طلبند که از سر عشق و دلیری، این اقیانوس ناپیدا کرانه را غواصی کنند و راز و رمز کلمات آن بزرگان را باز شکافند و وجوه دلربای عرفانی آن را شرح و تفسیر کنند. شرح دعای «یا من تحل»، از جمله این دعاهاست که متأسفانه با کاوش‌هایی که انجام شد، نام شارح آن، همچنان نامعلوم است.

دعای «یا من تحل»، از جمله دعاهایی است که در صحیفه سجادیه وجود دارد و به امام سیدالسادین زین العابدین علیه السلام منسوب است، اما همان‌طور که شارح آن می‌گوید: ابن طاووس، در کتاب مهج الدعوات خود می‌نویسد: الیسع بن حمزه قمی از اخذ و غضب اموال خود توسط وزیر معتصم، نزد امام هادی علیه السلام شکایت برد. امام دستور داد که الیسع، دعای «یا من تحل» را بخواند تا از گرفتاری وزیر معتصم رهایی یابد و در امورش گشایش گردد. او چنین کرد و چنان شد که می‌بایست.

دعایی که ابن طاووس در مهج الدعوات بیان کرده، با دعای موجود در صحیفه سجادیه، مقداری متفاوت است که دو سطر آن، جهت آگاهی بیشتر بیان می‌شود: یا من تُحَلِّ بِأَسْمَائِهِ عَقْدُ الْمَكَارِهِ، وَ يَا مَنْ يُقَلُّ بِذِكْرِهِ حَدُّ الشَّدَائِدِ، وَ يَا مَنْ يُدْعَى بِأَسْمَائِهِ الْعِظَامِ مِنْ ضَيْقِ الْمَخْرَجِ إِلَى مَحَلِّ الْفَرَجِ....

این شرح، شرح مزجی مختصری است بر دعای «یا من تحل»، که از دعاهای صحیفه سجادیه است. این شرح، بیشتر به لغات پرداخته و در آغاز، خواص و منابع آن را بیان می‌کند.

روش تصحیح

تصحیح این رساله از روی دو نسخه انجام گرفته، بدین ترتیب: نسخه الف، نسخه شماره $\frac{۳۴}{۳۷}$ کتابخانه آیه الله گلپایگانی. این نسخه، دارای مقدمه طولانی‌ای است که شارح در آن به فلسفه و اهمیت دعای «یا من تحل» می‌پردازد. سپس شرح مذکور آمده است؛ ولی متأسفانه دارای کاستی‌هایی است که به ناچار می‌باید از نسخه دیگر یاری جست.

نسخه ب، نسخه شماره ۱۱۳۰ کتابخانه آیه الله مرعشی. این نسخه اگر چه بدون مقدمه است و از شرح دعای «یا من تحل» آغاز می‌شود، لیکن از نسخه «الف»، دقیق‌تر و صحیح‌تر به نظر می‌رسد. لذا در تصحیح بخش اول رساله از نسخه «الف» استفاده گردید و در تصحیح بخش دوم، بیشتر از نسخه «ب» بهره استفاده شده است.^۱

۱. شایان ذکر است که دو نسخه دیگر از این کتاب در دست است با این مشخصات:

الف: نسخه مدرسه حجازی‌ها (امانتی در کتابخانه حضرت آیت الله گلپایگانی) شماره $\frac{۵۹}{۲۸}$.
ب: کتابخانه دانشکده الهیات تهران، نسخه شماره ۶۸۱ د. میراث حدیث شیعه.

شرح دعای یامن

معدن همیشه جنود دعا و صدراعده و در عرض حاجت دعا میجوید
شراست که آنست که شفقست پیوسته و نهایت رحمت بی نهایت است
و نیز غیبی مافوق کمال و عرفی آنچه که با چشمه نظر امکان
بی سوال زبان بعضی بروج و اجرام کائنات پیدا میاید و انوار کائنات
ابواب جزرات مخلوقه بکارهای لغزین و انوار رسیده است
مخفوفه است و بطایب تاریب فرستاده و از خوان آن تسلیت میاید
الدعاء اذا مضى ان صلوات الله علیک و علی آله و علی اولادک
و یجان فریاد کرد و در و نامند و در صلوات غیر مجرب و در پیشوا و قبله
اسم دعا منزه برترین الی عدد دعای در کادانی قتل محرم با کمال
تأخیر است او او ای رسول الله و صفوا از آفرینش همان و زمین
نیز بگوشن ای که در کون تمام الانبیا و اولیا علیهم السلام علیهم
و تسلیت علی الصفا که صلوات بر او و آل او است ای کمال
در دعای صلوات بعد علی و علی الاطین الی الطاهرین علیهم السلام

الطاهرین

الیوم الدین و بعثت را اشجار و نوزله غیره بچشمه انبیا و مؤمنان
آب است که در شفا علی و علیهم السلام از درگاه و اعین العطا بآز
جز نبات و حیوانی و آسمانی و ارضی است و آنرا دعا و آنرا صلوات
میگویند استخوانی از شادمانی و غم و خلاص از آفات و عاقبت بدو شفاست
بازو الی الطاهرین با دوید و بریز از آنکه در سبوی نیده در پس کس
در صلوات مان و اول در صوم از عادی و نکال بال ایم استخار بر
و شفاست بازو الی که بدی لازم و بر آینه ایست استرام است که بر سینه
بعد از قند و در تصحیح میانی و فرم معانی او میاید تاورد اتمام تمام و بدل
و بعد تمام نماید و دعای حضرت سیدنا ساجدین علیهم السلام بر زبان
الطاهرین که بگفته اند از محمد و در صلوات از آن صلوات معلوم معانی و خوانند
عیان و معانی هر وی و در صلوات نیز میاید که در سبوی از رسولان
بجز آنکه از اوقات بر آفرینش استخار نمود و میباید این دعا در صلوات
بود و بر بسته این دعا میگوید که در قدری از اوقات امر و غیر
فحاشا و شرح بعضی از فقرات این دعا و اول آنکه بنام او در آن
توسیع را برساند در آنکه در صلوات نیز میاید که در آنکه در آنکه
بنام آن بعضی از آن خوان آن را توسیع یافت و بر زبان ساجدین

زینا ساجدین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه الجیش جنود دعا و صدر الصدور عرض حاجت و مدعا، حمد مجیب الدعواتی [را] سزاست، که غایت شفقت بی غایت و نهایت مرحمت بلا نهایت، دلالت و ترغیب به دعا فرمود، كما قال: ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾^۱ تا حاجتمندان را هر گاه به درگاهش، کف به سؤال و زبان به عرض حوایج و احوال گشایند، به مفاتیح ادعیه و افیه، از گشایش ابواب خیرات محظوظ و به نگاهداری از فتن و افیه از رسیدن آفات و بلیات، محفوظ داشته، به مطالب و مآرب خود رسانند و از خوان کرامت ﴿أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾^۲ حلاوت اجابت، همه را چشاند، «فله الحمد حمداً یوافی جلیل نعمه و یکافی جزیل کرمه» و درود نامعدود و صلوات غیر محدود بر پیشوا و قبله اهل دعا، مهتر و بهتر «من [دعا] الی الله^۳ دعا»، محرم درگاه ﴿ذَنبِي فَتَدَلَّنِي﴾ محرم بارگاه ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۴ اعنی رسول امین و مقصود از آفرینش آسمان و زمین، ثمره شجره گلشن ایجاد و تکوین، خاتم الانبیاء و المرسلین، حبیب اله العالمین، محمد المصطفی و شمس فلک اصطفا که صلوات بر او موجب صلوات و باعث اجابت دعوات و رفع درجات است - صلوات الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین الی یوم الدین -.

۱. سورة غافر، آیه ۶۰.

۲. سورة بقره، آیه ۱۸۶.

۳. اشاره ای است به آیه: «مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ» (فصلت، آیه ۳۳).

۴. سورة نجم، آیه ۸-۹.

و بعد، اشعه انوار این مدعا، بر پیشگاه انتباه هوشمندان آگاه، تابان است که در اشتغال به دعا و طلب و سؤال از درگاه واهب العطايا، ارتقای به درجات دو جهانی، و امتداد به سعادات جاودانی حاصل گردد و به یقین، استخلاص از شداید و محن و خلاص از آفات و فتن بدون تشبث به اذیال ائمه طاهربین به ادعیه مرویه از آل طه و یس روی نمی دهد. پس هر کس را در حصول امانی و آمال و در صون از اعادی و نکال وبال، دایم اشتغال به دعا و تشبث به اذیال ائمه هدی لازم و هر آینه، این معنی مستلزم آن است که پیوسته، به قدر مقدور، در تصحیح مبانی و فهم معانی ادعیه مأثوره، اهتمام تام و بذل و جهد تمام نماید و دعای حضرت سیدالساجدین زین العابدین علی بن الحسین - [صلوات الله علیه و آباءه الطاهربین - که به جهت ازالۀ هموم و رفع غموم، از آن معدن علوم حقانی، و مخزن اسرار عیان و نهانی، مروی، و در صحیفه شریفه کامله مسما به «زبور آل رسول» مزبور است، چون اکثر اوقات، به قرائتش اشتغال می نمود و همیشه این داعی را در خاطر مکنون بود و پیوسته این داعیه، سمیر ضمیر می بود که قدری از اوقات را صرف ترجمه لغات و شرح بعضی از فقرات آن بنماید و ادراک آن بنماید و ادراک این توفیق را سرمایه ادراک دیگر توفیقات نماید تا در این اوان که از برکات امثال فرمان بعضی از اخوان، این توفیق یافت و به دریافت این عطیه سنیه شتافت، صورتی که در پرده خیال مستور، بر صفحه ظهور روی نمود و «الاستعانة من الله الهادی ذی المن و الجود و هو الرؤف الودود» و قبل از شروع در مقصود، مناسب نمود که بعضی از خواص و منافع این دعای بزرگوار، مذکور گردد. فواید و منافع آن بسیار و زیاده از آن است که در حَیْز و حیطة شمار درآید، و فضایل و فواضل آن، اکثر مما یعد و یحصی و یحصر و یستطاق است، چنانچه از کلمات، بنیانش پیدا و از فقرات واضحه الدلالاتش ظاهر و هویدا است. مواظبین به قرائتش را در تفریح کروب و تفریح قلوب، آثار بسیار عجیبه غریبه مشاهده و محسوس بوده، و مشتغلین به تلاوتش را انواع فیوضات و فتوحات روی

نموده، و خواندن آن به جهت امن و امان از پادشاهان و تقرب به سوی ایشان و به جهت دفع بلا، و ظهور اعدا و خوف از فقر و ضیق صدر، مجرب است.

ابن طاووس -رحمة الله علیه- در کتاب مهج الدعوات ذکر نموده که الیسع بن حمزة القمی به خدمت حضرت هادی علیه السلام شکایت نمود از آنچه از وزیر معتصم به او رسیده بود، از اخذ و غصب اموال و خوف قتل و زبونی احوال. آن حضرت، در جواب او نوشت که: «لا رُوعَ الیک و لا بأس. بخوان خدای تعالی را به این دعا که خلاص گرداند تو را از خوف و وجود اعدا، و نجات دهد از آنچه واقع شده‌ای در آن، و بگرداند از برای تو فرج و مخرجی. به درستی که آل محمد، دعا می نمایند به این دعا نزد اشراف بلا و ظهور اعدا و تخوف فقر و ضیق صدر».

الیسع گوید که دعا نمودم به این دعا در اول روز، و اندک زمانی گذشت که وزیر آمد و مرا نزد او حاضر ساخت. چون نظرش بر من افتاد، تبسم و شکفتگی نمود و امر به فک قیود و خلعت فاخر نمود. پس مرا نزدیک به خود ساخت و به ملاطفت و عذرخواهی پرداخت و رد به من نمود تمامت آنچه را اخذ و غصب نموده بود از من، و رد نمود مرا به ناحیه‌ای که متقلد به امر آن بودم و اضافه نمود بدان. ناحیه مذکوره که در حوالی آن می بود.^۱

طریق خواندن این دعا و هر دعایی، آن که با طهارت و رو به قبله خوانده شود و اگر در صبح، مقارن طلوع آفتاب بخواند و قبل از خواندن آن، ده مرتبه قرائت سوره «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ»^۲ نماید، اقرب به قبول و استجابت مستول خواهد بود؛ چه، در اخبار از ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده که وقت طلوع آفتاب و بعد از قرائت قرآن، محلّ استجابت دعاست و وارد شده که قرائت سوره فتح در صبح، ده مرتبه، موجب

۱. مهج الدعوات، سید ابن طاووس، ص ۳۲۴.

۲. سوره نصر، آیه ۱.

بر آمدن حاجت و مدعاست - ان شاء الله الودود - و هذا أوان الشروع في المقصود .
 اللَّهُمَّ . اکثر نسخ ، بدون کلمه «اللهم» است و در بعض نسخ چون موجود بود ،
 مبادرت به شرح آن لازم نمود .

این کلمه در اصل ، «یا الله» بوده و حذف «یا» حرف ندا ، جهت تعظیم نموده اند ؛
 چه در ندا ، نوعی از سوء ادب است و گاهی که حرف ندا با اسمی از اسمای الهی
 مذکور باشد ، آن است که به جهت رعایت ادب ، بعد از تلفظ به حرف ندا به سکت
 فاصله نموده ، تلفظ به آن اسم مقدس نمایند ، خصوصاً در «یا الله» که سکت مذکوره ،
 ضرور است ، من حیث اللفظ و المعنی ، و عوض از «یا» محذوفه ، میم مشدده در
 آخر آن در آورده ، «اللهم» شد .

چنانچه بعضی از اهل عربیت گفته اند که این اسم ، یعنی «الله» ، مخصوص است
 به خواص چند که در غیر آن یافت نمی شود ، به جهت امتیاز آن از سایر اسما ، مثل
 امتیاز مسمایش از سایر مسمیات ، و از آن جمله این است که حذف حرف ندا و عوض
 از آن ، از دیاد «میم» در آخر اسم منادا می نمایند و از این جهت است که جمع میان
 حرف «ندا» و «میم» ، عوض از آن نمی نمایند تا جمع میان عوض و معوض عنه نشود ،
 مگر در حالت ضرورت که در آن صورت ، مجوز است ، کما قال الشاعر : «إني إذا ما
 حَدَّثْتُ أَلْمًا أقول : يا اللَّهُمَّ يا اللَّهُمَّ»^۱

و در بعض اخبار از سید ابرار - صلوات الله علیه و آله الاخیار - منقول است که
 روزی به خانه فاطمه - صلوات الله علیها - درآمد . سر مبارک علی علیه السلام را در دامن
 حضرت زهرا علیها السلام دید . تبسم نموده ، فرمود : «اللهم أصلح بينهما» . مرتضی علی علیه السلام
 سؤال نمود که «یا رسول الله! ما هذا المیم فی : اللهم؟» . فرمود : یا علی! وقتی که
 حق تعالی خلق آدم نمود ، امر فرمود ملائکه را به سجده او و ساکن گردانید او را در

۱ . بیت ، از امیه بن ابی الصلت است (شرح ابن عقیل ، ج ۲ ، ص ۲۶۵) .

جَنَّتْ و مبعوث ساخت به سوی او جبرئیل را، از جهت تعظیم و اکرام او، و چون منزلت جبرئیل، پیش حق تعالی بر آدم معلوم گردید، در دعای خود می‌گفت: «یا الهی و إله جبرئیل! حق تعالی خطاب فرمود به او که: «یا آدم! اگر تمامت عمر دنیا یابی و بخوانی مرا بدین عنوان، فارغ نخواهی گشت از ذکر ملائکه و تعداد ایشان. یا آدم! آیا تعلیم نمایم تو را حرفی که جامع باشد همه اسمای اولین و آخرین را تا روز قیامت؟» حضرت آدم گفت: «بلی، یارب!». حق تعالی فرمود: «بگو: اللهم یا آدم. به درستی که «الله»، اسم اعظم است و هر که منازعه نماید مراد آن اسم، ملعون است و «میم»، اسم است از برای هر چیزی که خلق کرده‌ام و خلق خواهم کرد تا روز قیامت. هر گاه بگویی آن را، پس ذکر نموده باشی مرا به جمیع اسمای من و ذکر نموده باشی جمیع آن کسانی را که خلق خواهم نمود تا روز قیامت، اسماً فایسماً». پس حضرت آدم گفت: «اللهم لک الحمد!». حق تعالی فرمود که: «یا آدم! أتَدْرِي مَا ثَوَاب مَنْ قَالَ هَذَا؟» گفت: «انعام فرما به تعلیم آن بر من ای پروردگار من!». فرمود که: «بنویسم از برای او به هر اسمی حسنه، و بیمارزم از برای او خطیئه، و رفع گردانم از برای او درجه». پس افتاد آدم به سجده و گفت: «اللَّهُمَّ اِزْحَمْنِي». حق تعالی فرمود که: «قَدْ فَعَلْتَ ذَلِكَ يَا آدَمُ» و آن است قول او که «فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ»^۱ پس تعلیم نمود مر آدم را تمامت اسماء را در حرف واحد و آن، «میم» است.

و اهل لغت در لفظ «الله»^۲ اختلاف نموده‌اند، همچنان که کافه عقلا و عامه اذکیا، در کُنْه ذات و حقیقت صفات خدا از جهت احتجاب و استتار او - جَلَّ و علا - به انوار عظمت و کبریا، واله و حیران‌اند در لفظ «الله» که عَلَم است از برای آن ذات مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جلال. نیز واله و حیران‌اند که گویا اشعه انوار بر او عکس

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. اختلاف اهل لغت بر لفظ «الله».

انداخته و لمعه از آن آثار بر او تافته.

جماعتی بر آن‌اند که عبری است، معرّب شده به واسطه آن که یهود و نصاری «الها» می‌گفته‌اند. عربان، حذف «الف» اخیره نموده‌اند و «الله» گفته‌اند، چنان‌چه در لفظ «نور» و «روح» و «یوم» که در لغت عبرانی «نورا» و «روحا» و «یوما» بوده، حذف «الف» به جهت تخفیف نموده‌اند.

و بعضی گفته‌اند که در لغت عبرانی «لاها» بوده. عربان، بعد از حذف «الف» اخیره و ادخال «الف لام» و ادغام «لام» اولی در ثانیه، «الله» گفته‌اند. و طایفه‌ای بر آن‌اند که عربی است و این قول را اقوی دانند و در اصل آن، چند وجه گفته‌اند.

از آن جمله، این جا دو وجه مذکور می‌شود:

اول آن که اصلش «ألّله» بوده، مشتق از «إله» به معنی تحیر از جهت تحیر عقول در کنه ذات او - جلّ و علا -.

یا از «آله» به معنی فرع و «لجّا» از جهت بودن او - جلّ شأنه - پناه اهل فرع و ملجأ صاحب جزع، بعد از تخفیف همزه به نقل حرکت آن به «لام» ساکن ماقبل و حذفش و تعویض «الف لام» تعریف از آن و اعتبار حرکت عارضیه جاری مجرای اصلیه و ادغام «لام» اولی در ثانیه «الله» شد.

دوم آن که اصلش «هاء» کنایه از غایب بوده، به واسطه آن که نزد ارباب بصر، چون پیوسته موجودی غایب از نظر ثابت بوده اشاره به آن به «هاء» کنایه از غایب نموده‌اند، بعد از آن، «لام» مُلک به جهت مالکیت و خالقیت او مرایشیا را زیاد نموده شد. بعد از آن، «الف لام» تعریف جهت تعظیم زیاد و تفخیم آن به جهت تأکید این معنی نموده، «الله» شد؛ یعنی: ای پروردگارِ همهٔ اولین و آخرین.

یا مَنْ تَحَلُّ بِهٖ عَقْدُ الْمَكَارِبِ. «یا»، حرف ندا و «مَنْ». اسم موصول منادا و تَحَلُّ «صله موصول و ضمیر «به» عاید است به موصول و «عَقْدُ»، جمع «عقده» است، به معنی گره

و بستگی، و «مکاره»، جمع «مکروه» است، به معنی ناخوشی؛ یعنی: ای آن که گشوده و منحل می‌گردد به او بستگی‌ها و گره‌های مکروهات و ناخوشی‌ها.

وَيَا مَنْ يَفْتَأُ بِهِ حُدَّ الشَّدَائِدِ. «يفتأ»، به معنی «یسکن» است. یقال «فثأت القدر اذا سكنت غلبانها بالماء»؛^۱ یعنی: و ای آن که فرو نشانده می‌شود به او حدت و شدت شداید.

وَيَا مَنْ يَلْتَمَسُ مِنْهُ الْمَخْرَجَ إِلَى زَوْجِ الْفَرَجِ. التماس به حسب حقیقت، طلب مساوی است از مساوی، علی سبیل التساوی، بدون استعلا و بدون تضرع و انکسار، و گاه مستعمل می‌شود، مجازاً به معنی سؤال و دعا که طلب ادنی است از اعلا به طریق تضرع و انکسار و این‌جا این معنی مراد است و استعمال هر یک از التماس و سنوأل موضع دیگری به واسطه اقتضا مقام، و دلالت ظاهر بر مرام، امری است شایع بین «الانام» و «مَخْرَج» مصدر میمی است به معنی خروج و بیرون رفتن، و روح، به معنی راحت و استراحت است چنانچه از ابن عباس^۲ در آیه «فروح و ریحان»^۳ منقول است؛ یعنی: و ای آن که طلب کرده می‌شود از او به در شدن از تنگنای غم به سوی ساحت راحت فرح و شادی.

ذَلَّتْ لِقُدْرَتِكَ الضَّعَابُ وَتَسَبَّيْتُ بِلُطْفِكَ الْأَسَابُ. «ذل»، مصدرش «ذَلَّ» به کسر ذال آید، به معنی نرم و آسان شدن و «ذَلَّ» به ضم ذال آید، مثل «ذَلَّت» و «مذَلَّت»، به معنی هوان و خوار شدن و «ذَلَّ»، مأخوذ از اول را در غیر انسان، استعمال نمایند و موصوف به آن را «ذلول» گویند و مأخوذ از ثانی را در انسان، استعمال نمایند [و موصوف به آن ذلیل است] و در این فقره، مأخوذ است از اول، نه از ثانی و هر دو از باب «صَرَبَ يَصْرِبُ» است و «تَسَبَّبَ»، مطاوع به سبب است، به معنی سبب گردیدن به تقدیر «سَبَّبَتِ الْأَسْبَابُ فَتَسَبَّبَتْ»؛ یعنی: نرم و آسان شده است مر قدرت تو را

۱. (لسان العرب، ج ۱، ص ۱۲۰). فثأت القدر: سکن غلبانها بناء.

۲. مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۷۹.

۳. سوره واقعه، آیه ۸۹. «فروح و ریحان و جنه نعيم»

سختی‌ها، و سبب گردیده است به لطف و مرحمت تو سبب‌ها.

وَجَرَى يُقَدِّرَتِكَ الْقَضَاءُ. «قضا» عبارت است از حکم و فرمان الهی بر وفق مصالح و دوای و متعلق حکم در افعال الهی، وجود و تکون آن افعال است و در افعال عباد، ثواب و عقاب مترتب بر آن در دنیا و عقبا، یعنی: و جاری شده است به قدرت کامله تو قضا، و فرمان ردّ و تأخیر آن نتوان نمود که: «لَارَادَ لِقَضَائِهِ وَ لَامَعْقَبَ لِحُكْمِهِ».

مَضَتْ عَلَى إِرَادَتِكَ الْأَشْيَاءُ. «علی»، نهجی است، یعنی: و گذشته و امضا یافته بر نهج اراده تو اشیا، و مراد به اشیا با افعال خالق است، خاصه، و بنابراین، تعلق اراده و مضی اشیا بر نهج اراده، به معنی ایجاد اشیا و رضا به آن خواهد بود؛ چه، افعال واجب تعالی، تمام خیرات و مبرّات است که واقع‌اند بر وجه مصالح در حکم. یا مراد، تمامت افعال خالق و مخلوق است و بنا بر این معنی، تعلق اراده و مضی بر نهج اراده در افعال خالق به معنی ای است که مذکور شد و در افعال عباد، عبارت است از صدور افعال از ایشان بر سبیل اختیار، نه به طریق جبر و اجبار.

فَهِيَ بِمَشِيَّتِكَ دُونَ قَوْلِكَ مُؤَمَّرَةٌ وَ بِإِرَادَتِكَ دُونَ نَهْيِكَ مُنْتَزَجَةٌ «فاء» عاطفه است، مفید حصول. مضمون جمله اخیر، عقیب مضمون جمله اولی بلامهلت و تراخی و سببی است، اشاره به ترتب ایتمار و فرمانبرداری اشیا بر جریان قضا و فرمان و مضی بر نهج اراده و عدم تخلف؛ از آنچه «فاء» سببی فانی را گویند که افاده علیت سابق و ترتب لاحق بر سابق، مثل «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً»^۱ که إخضرار و سبز گردیدن ارض، مترتب است بر انزال ماء از سما و انزال ماء از سما، سبب آن است و در این صورت، «فاء» تفریع و «فاء» نتیجه‌اش گویند، به واسطه آن که مدخول آن، متفرع است بر سابق و نتیجه سابق است و تنافی بین السببیّه و العاطفه نیست، همچنان‌که ملازمت بینهما، بلکه گاه مجتمع می‌باشند، مثل این فقره شریفه و

مثل آیه کریمه مذکوره و مثل: «يقوم زيد فيغضب عمرو» و گاه مفارق می باشد، مثل: «زيد فاضل، فأكرمه» یا افاده علیت لاحق و ترتب سابق بر لاحق نماید و در این صورت، «فاء» تعلیلش [نیز] گویند و به معنی «لام» اجل و تعلیل است، مثل: «أكرم فلاناً فإنه عالم» و مشیت مصدر شاء، یشاء است. این مطلب، علم یعلم به معنی خواستن و اراده نمودن و با اراده دو لفظاند، متساقق به یک معنی و اراده، صفتی است که مخصّص احد طرفین مقدور است به وقوع و این صفت، در واجب تعالی، عین علم به اصلح است، چنانچه در محلّش مبین گشته، «خلافاً للأشاعره» که مغایر علم و هر یک از صفات رازاید بر ذات دانند و کلمه «دون»، در اصل، موضوع است از برای تفاوتی که به حسب مکان بین الشیثین باشد، چنانچه گویند: «هذا دون ذاك». وقتی که احط مکاناً باشد از آن دیگری به قدر کمی، و مبنی می باشد این کلمه از قرب کثیر و انحطاط قلیل.^۱ استعاره نموده اند آن را از آن معنی برای تفاوت در مراتب و احوال، چنانچه گویند: «هذا دون ذاك في العلم و الشرف».^۲

و استعمال در این معنی اکثر شیوعاً است از استعمال در معنی اصلی. بعد از آن، مستعمل شده در هر تجاوز از حدی به حدی و تخطی حکمی به حکمی و ملاحظه و اعتبار تفاوت و انحطاط. چنانچه گویند: «المال مختص بزید دون عمرو» و وقتی که تخطی و تجاوز از عمرو نموده باشد و نصب آن بر حالتی است از ضمیر مستتر در مؤتمره که راجع است به اشیا و عامل در حال مؤتمره است که مؤخر واقع شده، یعنی: پس اشیا به مشیت تو در حالتی که متجاوزند، قول تو را مؤتمرنند و به اراده تو در حالتی که متجاوزند، نهی تو را منجزرند، مراد آن است که به مجرّد اراده و محض خواست تو بی گفتن لفظ «کن»، فرمانبردارند و به محض خواهش تو بی کلمه «لا تکن»

۱. در نسخه ب: «یسیر».

۲. الکشاف، ج ۱، ص ۹۹.

منزجر و ممنوع‌اند و احتمال دارد که نصبش بر ظرفیت باشد نه بر حالیت، هر چند بالفعل، خالی است از معنی ظرفیت و حال واقعیت است و این، مبتنی است بر آن که ظروف عالیّه أم الظرفیه باشد؛ یعنی از ظروفی باشد که مستتر ظرف مستعمل می‌باشد، چه از شأن ظروف غالبه أم الظرفیه است که با انتقال از ظرفیت و عدم بقای بر ظرفیت، باقی بر حکم آن توانند بود، مثل «لَقَدْ نَقَطَ بَيْنَكُمْ»^۱ بر تقدیر قرائت نصب علی بعض الوجوه که با فاعلیت منصوب است بر ظرفیت و این نحو نصب را، نصب بر حکایت از حالت ظرفیت گویند و محتمل است «دون» به معنی «عند» باشد، یعنی به معنی نزد باشد در کتاب‌ها. وی گفته است: «دون» نزد، «دونک» نزد تو و معنی، آن باشد که چیزها به حسب خواهش تو نزد گفتن تو و امر کردن تو فرمانبردارند و بر وفق اراده تو نزد نهی کردن تو منزجر و ممنوع‌اند؛ یعنی تخلف از امر و نهی تو نمی‌نمایند، چنانچه در سوره نحل می‌فرماید: «أَتَمَّا قَوْلُنَا لِسَاءِ إِذَا اردناه أَن نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۲.

أَنْتَ الْمَدْعُوُّ لِلْمُهْمَاتِ وَأَنْتَ الْمَفْرُغُ فِي الْمَلِيَمَاتِ. «مُهْمَات»، جمع «مُهْمَة» است و «مهمه»، امر شدیدی است که مورث هم و حُزن گردد و انسان را بر هم و حُزن دارد، گویند: «هَمَّكَ مَا أَهَمَّكَ»؛ یعنی: «إِذَا بَكَ مَا أَحْزَنَكَ وَ حَمَلَكَ عَلَى الْحُزْنِ» و در قول خدای تعالی که [می‌فرماید]: «وَوَطَّأْنَهُ قَدْ أَهَمَّتَهُمْ أَنْفُسُهُمْ»^۳ گفته‌اند: ای «حملتهم علی الهمم»، و «ملمات»، جمع «لممه» است و ملمه، نازله از نوازل دهر و روزگار را گویند که بر انسان نزول نماید و فرود آید؛ یعنی تویی خوانده شده به جهت کارهای سخت و دشوار، و تویی ملجأ و پناه در هنگام فرود آمدن مصیبت‌ها و بلاها.

لَا يَنْدَفِعُ مِنْهَا إِلَّا مَا دَفَعَتْ. یعنی: دفع نمی‌شود از آن مصیبت‌ها و سختی‌ها، مگر آنچه تو دفع کنی و بازداری.

۱. سوره انعام، آیه ۹۴.

۲. سوره نحل، آیه ۴۰.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۵۴.

وَلَا يَنْكَسِفُ مِنْهَا إِلَّا مَا كَشَفَتْ. [یعنی:] و برداشته و بر طرف نمی شود از آنها، مگر آنچه تو بر طرف کنی و برداری.

وَقَدْ نَزَلَ بِي - يَا رَبِّ - مَا قَدْ تَكَادَنِي ثِقَلُهُ رَبِّ، چنانچه راغب اصفهانی^۱ تحقیق نموده در اصل مصدر بوده، به معنی تربیت شیء به تدریج، حالاً و فحالاً^۲ إلى حَرِّ التَّهَامِ، استعاره شده از برای فاعل و مریبی شیء را «رب» گویند و اطلاق آن بر غیر خدا، علی اطلاقه، جایز و روانیست، کم یا اضافه؛ همچنان که در لغت فارسی، خدا را اطلاق بر غیر نمی نمایند، کما آن که ترکیب یابد با غیر، مثل خداوندگار و خداوند دارد، غیر آن، و در کلمه «یارب» [که در اصل «یاربی» بوده با یای متکلم]، پنج وجه جایز است: «يَا رَبِّ»، به کسر باء موحده و اسقاط یای متکلم.

و «يَا رَبُّ» با اسقاط یاء و به رفع باء موحده.

و «يَا رَبِّي» به اتیان و به اسکان یاء متکلم.

و «يَا رَبِّي» به فتح یاء متکلم.

و «يَا رَبَّاه» به الف منقلب از «یاء» متکلم و تبدیل کسره ماقبل آن به فتحه و الحاق

هاء ساکنه، جهت سکت و قفاً و وصلاً.

و «تَكَادَنِي ثِقَلُهُ» به معنی شَقَّ عَلَيَّ ثِقَلَهُ است، چنانچه ابن اثیر در کتاب نهاییه گفته است:^۲ «و فِي حَدِيثِ الدَّعَاءِ: وَ لَا يَتَكَادُكَ عَفْوٌ عَنْ مُذْنِبٍ، اَي لَا يُضَعِّبُ عَلَيْكَ وَ يَشَقُّ وَ مِنْهُ الْعَقَبَةُ الْكُوُودُ: اَي الشَّاقَّةُ»؛ یعنی: و به درستی که فرود آمده است به من ای پروردگار من! خبری که دشوار و شاق است بر من، ثقل و گرانی آن.

وَأَلَمَّ بِي مَا قَدْ بَهْظَنِي حَمَلَهُ. این فقره، مرادف فقره اولی و به منزله تفسیر و تأکید است مر او را و «بهظنی» به ظاء معجمه، مثل «بهضنی» به ضاد معجمه، چنانچه در

۱. المفردات، الراغب الإصفهانی، ص ۱۸۹.

۲. النهاية، ابن الأثير، ج ۴، ص ۱۳۷.

بعضی نسخ واقع است، به معنی «اثقلنتی»^۱ است، یعنی: و فرود آمده است به من چیزی که به تحقیق، گران و سنگین گردانیده است مرا بر داشتن آن.

وَيُقَدِّرُ نَيْكَ أَوْزِدَهُ عَلَيَّ وَبِسُلْطَانِكَ وَجْهَتَهُ إِلَيَّ. یعنی به قدرت خود، وارد ساخته آن را بر من و به تسلط و قهر و غلبه^۲ خود، متوجه ساخته آن را به جانب من.

فَلَا مُضَيِّرَ لِمَا أَوْزَدْتَ وَلَا ضَارِفٍ لِمَا وَجَّهْتَ. کلمه «فا» در مصدر، «فاء» فصیحه است که قسمی از «فاء» سببی^۳ و «فاء» فصیحه، بنا بر آنچه از کلام کشف استفاد می شود و اکثر بر آن اند «فایی» را گویند مفصح، یعنی مخبر باشد از شرطی محذوف و متعلق باشد به شرطی محذوف، کما فی قول الشاعر:

قالوا خراسان أقصى ما يراد بنا
ثم القفول فقد جئنا خراسانا.

یعنی هرگاه به قدرت کامله خود وارد ساخته باشی آن امر را بر من و به قهر و غلبه^۴ خود، متوجه ساخته باشی آن را به من، پس نیست بازگرداننده، مر چیزی را که تو وارد ساخته ای، و نیست گرداننده، مر چیزی را که تو متوجه ساخته ای. از علامه تفتازانی منقول است که معنی فاء فصیحه به لغت فارسیه،^۵ «اینک» است و کلمه اینک را در آن لغت، به جای «فاء» فصیحه استعمال نمایند چنانچه در این شعر:

گفتی که به وصل تو بسپارم این
اینک من اینک تو و اینک موصل
وَلَا فَايِعَ لِمَا أَغْلَقْتَ وَلَا مُغْلِقَ لِمَا فَتَحْتَ. و نیست گشاینده، مر چیزی را که تو بسته [ی] و نیست بستنده، مر چیزی را که تو گشوده ای.

۱. در نسخه ب: «اثقلنی».

۲. در نسخه ب: «و به تسلط و سلطنت خود، متوجه».

۳. قسمتی است از فاء سببی متعلق به شرط محذوف مقدر به تقدیر «إذا كان الأمر كذا»، موافق آنچه کلام کشف، مفصح است از آن در فاء فصیحه و اکثر بر آن اند (نسخه ب).

۴. در نسخه ب: «و به سلطنت خود متوجه ساخته».

۵. تفتازانی: فا.

وَلَا مَيْسِرَ لِمَا عَشَرْتُمْ وَلَا نَاصِرَ لِمَنْ حَدَّكَتُمْ . و نیست آسان‌کننده هر چیزی را که تو دشوار کرده‌ای، و نیست یاری‌کننده، مر کسی را که تو مخدول و خوار ساخته‌ای.

فَضَّلَ عَلِيَّ مُحَمَّدٍ وَأَالَ مُحَمَّدٍ وَافْتَحَ لِي - يَارَبِّ - بَابَ الْفَرْجِ بِطَوْلِكَ . کلمه «فاء» در این فقره نیز «فاء» فصیحه است و صلوات در اصل لغت، به معنی دعاست، یعنی طلب رحمت است و در عین نسبت به جناب کبریای باری تعالی، از معنی طلب و مجرد، معنی رحمت از آن اراده نمایند؛ یعنی: و هرگاه امر، چنین است و از مة امور، تمام به ید قدرت توست و هر چیزی را که تو وارد ساخته باشی، مصدری نیست، و چیزی را که تو بسته باشی، فاتحی نیست، و چیزی را که تو دشوار کرده باشی، آسان‌کننده‌ای نیست، و کسی را که تو مخدول ساخته باشی، یاری‌کننده‌ای نیست، پس رحمت کن بر محمد و آل محمد و بگشای برای من ای پروردگار من! در راحت و شادی را به فضل و احسان خود.

ابن اثیر در کتاب نه‌ایة‌اللفة گفته است که معنی «اللهم صل علی محمد» این است که عظیم گردان او را در دنیا به اعلای ذکر و اظهار دعوت و ابقای شریعت و در آخرت به تشفیع در امت و تضعیف اجر و ازدیاد ثبوت. انتهى.^۱

و گفته‌اند که فایده این مقال و غایت این مطلب و سؤال، راجع گردد به مصلی و طالب صلوات بر آن حضرت، به واسطه آن که حضرت ذوالجلال و بخشنده متعال، اعطا فرموده نبی خود را از مراتب قرب و منزلت و معارج رفعت و عزت چیزی را که فوق آن متصور نیست و اثر نمی‌نماید در آن صلوات مصلی و دعای داعی.

و ایضاً در نه‌ایة گفته است که بعضی گفته‌اند که چون حضرت حق - سبحانه و تعالی - امر فرموده ما را به صلوات بر پیغمبر و قدری که واجب و لایق به حال آن حضرت باشد، از ما متمشی نمی‌تواند شد حواله آن به خدا. و استدعا از خدا می‌نمایم

که: «اللهم صل على محمد لأنك أعلم بما يليق».

وَ اكْبِرْ عَنِّي سُلْطَانَ الْهَمِّ بِخَوْلِكَ. [هم، اندوه و آن کیفیت است نفسانی که عارض گردد و نفس انسان را دایم از جهت امور ناخوش ناملایم، یعنی]: و بشکن از من سلطنت و غلبه اندوه را به حول و قوت خود.

وَ أَنْلَيْهِ حُسْنَ النَّظْرِ فِيمَا سَكَوْتُ. «اناله» در لغت به معنی اعطاست و مراد به حسن النظر می تواند بود که لطف و مرحمت الهی باشد، چنانچه ابن اثیر در حدیث: «أَنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ»^۱ گفته است که معنی «النظر ههنا الاختيار و الرحمة و العطف»، یعنی: اعطاکن و برسان به من [نظر] نیکویی خود را، یعنی لطف و مرحمت خود را در آنچه شکوه کردم.

وَ أَدْفَنِي خَلَاوَةَ الصُّنْعِ فِيمَا سَأَلْتُ. «الصنع»، به معنی «الاحسان يقال: اصطنعت عند فلان صنيعة، أي أحسنت الله»؛ یعنی: بپیشان مرا شیرینی احسان در آنچه طلب کردم. وَ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ فَرَجًا قَنِيئًا. یعنی: و ببخش مرا از نزد خود، رحمت و راحتی که گوازانده باشد و بی مشقت، حاصل شود.

وَ اجْعَلْ لِي مِنْ عِنْدِكَ مَخْرَجًا وَ حَيَاتًا. یعنی: و بگردان از برای من از نزدیک خود بیرون آمدن، نیز یعنی از این نازله و بلیه.

وَ لَا تَشْقَلْنِي بِالْإِفْتِمَامِ عَنْ تَعَامُدِ قُرُوبِكَ وَ انْتِعْمَالِ سُنَّتِكَ. اهتمام، اندوه خوردن، مأخوذ است از «هم»، و «هم» چنانچه گذشت، کیفیت است نفسانی که عارض شود نفس انسانی را دایم به سبب امور ناخوش غیر ملایم. یعنی: و مشغول مگردان و باز مدار مرا به سبب اندوهناک شدن و غم خوردن^۲ از محافظت بر وظایف فرایض و رعایت جانب واجبات و تأدیه آنها بر وجه لایق و سزاوار و از قیام و عمل به نوافل و

۱. همان، ج ۵، ص ۷۷.

۲. در نسخه ب: «به سبب اندوه خوردن و غمناک شدن از محافظت».

مستحبات و اتیان به سنن و آداب.

شیخ شهید - علیه الرحمه - در کتاب ذکری، ذکر کرده که «قد ترک النافله لعذر ومنه الهم و الغم»^۱.

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت می‌نماید که آن حضرت، ترک نافله می‌فرمود، هرگاه مهموم می‌بود^۲ و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت می‌نماید که ترک نافله می‌نمود، هرگاه مغموم می‌بود.^۳

و کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: «إن للقلوب إقبالا و إقبالا فإذا قبلت، فاحملوها على النوافل و إذا ادبرت فاقصروا على الفرائض» نیز ناطق است به آن‌چه در ذکری ذکر نموده و فرق میان «هم» و «غم» بر این وجه کرده که «هم» آن است که به جهت بیم و خوف، از امر ناملایم آینده روی دهد، و غم آن است که به جهت امور ناخوش گذشته، عارض شود و بعضی بدین منوال کرده‌اند که «هم»، آن است که در ازاله آن، آدمی را قدرتی باشد، مثل: افلاس و غیر آن، و «غم» آن است که در ازاله آن، قدرتی نداشته باشد، مثل موت دوستان و فرزندان؛ و جماعتی گویند که «هم» آن است که سبب عروض آن معلوم نباشد و «غم» آن است که سببش معلوم و ظاهر باشد [و از بعضی ظاهر می‌شود که ردیف هم و به یک معنی باشند].

فَقَدْ ضِقَّتْ لِي مَا نَزَلَ بِي يَا رَبِّ ذَرْهَا. از برای تعلیل است به معنی «لام» و کلام در «قوة فائتي قد ضقت» و «فاء» تعلیل فائی را گویند که مابعدش سبب ماقبل باشد، به عکس «تفریع»، مثل «اخرج فانك رجيم»^۴ و «أكرم زيدا فإنه فاضل» و این، قسمی

۱. الذکری، ص ۱۱۶ (الباب الثامن عشر).

۲. علی بن أسباط أن: الكاظم علیه السلام كان إذا اهتم ترك النافلة (ذکری، باب صلاة نوافل).

۳. و عن معمر بن خلاد عن الرضا علیه السلام مثله إلا إنه قال: إذا اهتم و الفرق بينهما ان الغم لما مضى و الهم لما يأتي.

۴. سورة حجر، آیه ۳۴: «فاخرج منها فانك رجيم».

است از «فاء» سببی، چنانچه سابق اشاره به آن شد و «ذرعاً» تمیز در نسبت به فاعل و در معنی فاعل است به معنی «ضاق ذراعی»، مثل: «طاب زید نفساً»؛ یعنی: «طاب نفس زید» و «ذرع» در لغت، به معنی وسع و طاقت است و ضیق و تنگی. ذرع، کنایه است از عدم طاقت، یعنی: اعطا فرما آنچه را طلب کردم، به واسطه آن که به تحقیق تنگ دل و بی طاقت شده‌ام از آنچه نازل شده، فرود آمده به من ای پروردگار من!

وَإِنَّمَا تَلَوْتُمْ بِحَمَلٍ مَا حَدَّثَ عَلِيُّ مَعًا. «امتلاً»، به معنی پرشدن و «با» در «بحمل ما حدث علیّ همّاً» سبب است و تعدیه حدث به علی به تضمین معنی غلبه و استیلا است و «همّاً»، منصوب است به نزع خافض و مفعول «امتلاً» است، به واسطه حرف «جر» مقدر به تقدیر «امتلاً من الهم» در کلام حذف و ایصال شده [مثل «و اختار موسی قومه»^۱ بتقدیر من قومه]؛ یعنی: پر شده‌ام به سبب حمل چیزی که حادث و مستولی شده است بر من از هم، و محتمل است که «همّاً» نیز مثل «ذرعاً»، تمیز در نسبت به فاعل باشد؛ لیکن «ذرعاً»، تمیز است از نفس فعل مذکور و در معنی فاعل است، مر فعل مذکور را و «همّاً»، تمیز است از فعل مذکور، و چون صلاحیت فاعلیت [نسبت] به فعل مذکور ندارد، از جهت آن که هم مالی می‌باشد نه ممتلی در معنی فاعل است مر ملاقی فعل مذکور را در اشتقاق؛ یعنی فاعل است از «ملاً» و این کافی است در فاعلیت تمیز در نسبت، چنانچه اهل عربیت، تحقیق و تصریح نموده‌اند که هرگاه تمیز در نسبت، نسبت به فعل مذکور صلاحیت فاعلیه نداشته باشد، کافی است صلاحیت فاعلیت آن نسبت به ملاقی فعل مذکور [در اشتقاق]، مثل: «إمتلاً الإناء ماء» و مثل «و فجّرنا الأرض عیوناً»^۲ که «ماء» و «عیوناً» در معنی فاعل «ملاً» و فاعل «انفجر» اند، نه فاعل «امتلاً» و فاعل «فجّر».

۱. سورة اعراف، آیه ۱۵۵.

۲. سورة قمر، آیه ۱۲.

حاصل این مقال آن که کافی است در فاعلیت تمیز در نسبت که بعد از تحویل فعل لازم به متعدی یا متعدی به لازم فاعل تواند بود، چنانچه «ماء» در «إمْتَلَأُ الْإِنَاءَ مَاءً» بعد از تحویل «إمْتَلَأُ» و «بِعَمَلًا» و «عیونا» در «وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُیُونًا» بعد از تحویل بـ «انفجر»، فاعل توانند بود.

و بعضی از ائمه نحو تصریح کرده‌اند به آن که کافی است در فاعلیت، تمیز فاعلیت مجازی، مثل «أُولَئِكَ شَرُّ مَكَانًا وَأَضَلُّ سَبِيلًا»^۱ که «مکاناً» و «سبیلاً»، تمیز در نسبت و فاعل مجازی اند، نظر به شَرُّ و ضلال و نسبت شَرُّ و ضلال به مکان و طریق به اعتبار ثبوت شَرُّ و ضلال [است مر] متمکن و سالک [بـ] طریق را و بنابراین، می‌تواند بود که نسبت «إمْتَلَأُ»، «بهم» و فاعلیت «هم»، مر او را مجازاً باشد، به اعتبار ثبوت آن از برای صاحب «هم» و محتمل است که «هَمًّا»، منصوب باشد بر مفعولیت از مصدر، اعنی کلمه حمل و اضافه [حملی را اضافه] مصدر به فاعل [باشد] و در این صورت، معنی چنین خواهد بود که ممتلی و پُر شده‌ام به سبب حمل کردن چیزی که حادث شده بر من هم را و بنا بر این احتمال کلمه «علی»، صله «حمل» است، چنانچه بر احتمالین اولین متعلق به «حدث» است، به تضمین معنی غلبه و استیلا.

وَأَنْتَ الْقَادِرُ عَلَى كَشْفِ مَا تُمْنِيَتْ بِهِ . «او»، «او» حالیه است، [یعنی:] و حال آن که تو قادری بر رفع و برداشتن آنچه مبتلا شده‌ام به آن.

وَدَفَعِ مَا وَقَعَتْ فِيهِ . [یعنی:] و قادری بر دفع و برطرف ساختن آنچه افتاده‌ام در آن.

فَأَفْعَلْ بِى ذَلِكَ وَإِنْ لَمْ أَسْتَوْجِبْهُ مِنْكَ يَا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِيمِ . یعنی: پس بکن با من به محض تفضّل این کار خود، یعنی کشف و ازاله هموم و غموم و دفع بلاها، و اگرچه نیستم من سزاوار آن از جانب تو ای خدا و صاحب عرش عظیم.

۱. سوره مائده، آیه ۶۰: «أُولَئِكَ شَرُّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنِ سَوَاءِ السَّبِيلِ».

اجازات

اجازة ملاً أحمد نراقى به ملاً على آرانى
شرح الأحوال من البداية إلى المآل
ملاً على آرانى (١٢٤٤ق)

اجازة ملا احمد نراقی به ملا علی آرائی

علی صدراپی خوبی

درآمد

آیت حق، ملا احمد نراقی کاشانی (م ۱۲۴۵ق) و پدر گرامی اش ملا مهدی (م ۱۲۰۹ق)، از دانشمندان جامع الأطراف سده سیزدهم هجری هستند. این دو فرزانه، در: فقه، اصول، فلسفه، عرفان، ریاضیات، نجوم، علوم غریبه، ادبیات، معما و دیگر علوم رایج در آن دوران، تبحر داشته‌اند و در هر یک، آثاری از خود برجای گذارده‌اند.

در اینجا به اقتضای فرصت و ادای دین، اجازة ملا احمد نراقی به ملا علی آرائی، پیشکش ارباب فضل می‌گردد.

مجیز: ملا احمد نراقی

نام کامل وی ملا احمد بن مهدی بن ابوذر نراقی متخلص به «صفایی» است. نراقی در سال ۱۲۴۵ق بدرود حیات گفته و شرح حال وی در مصادر متعدد آمده و در این جا نیاز به تکرار نیست.

مجاز: ملا علی آرانی

ملا محمد علی آرانی (۱۱۷۷-۱۲۴۴ق)، یکی از شاگردان زبده ملا احمد نراقی است. شرح حال مفصل وی - که خود تحریر نموده -، در همین شماره میراث حدیث شیعه و پس از این اجازه، درج خواهد شد. او مدت‌ها در نراق، خدمت ملا احمد نراقی تلمذ نموده و در زندگی نامه خود نوشتش در موارد متعدد از وی یاد نموده است.

نراقی نیز اجازه مبسوطی به وی داده که از آن، شدت عنایتش به آرانی، کاملاً مشهود است. این اجازه در ذی قعدة ۱۲۱۷ق، صادر شده و نسخه آن، در ضمن مجموعه رسائل آرانی بوده که به عنایت استاد علامه عبدالحسین حایری، در اختیار نگارنده قرار گرفت.

متن این اجازه در پی می‌آید:

هو من حيث هو في درجته من رتبة العلماء، وجاء لهم ورتبة الانبياء، ونواب الائمة
 الموقر ترفيق الله اليه الباقية اعدت في شهر ربيع الثاني اذ ادم انظما له على الرسول الامام ابراهيم خاتمه
 اندواين في بعضه راد رسوله في رتبة انما اطهر عليه صلوات الله الكمال الفخر في حقه
 وببقا شرح ان سبط خبير يافت وابن صورت نوتته ان عالما يستكمل عهده

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رفيع درجات العلماء، وجاء لهم ورتبة الانبياء، ونواب الائمة
 الاحمدياء، وخلفاء الخلفاء، ومفضل مداهم على دعاء الشهداء، و
 الصلوة والسلام على رسوله محمد المبعوث بالشرعية الفراء، والحنيفية
 البيضاء، والهداية الامناء، والولاية الادلاء، اما بعد فيقول
 المحتاج الى عفو ربه الباقي، احمد بن محمد مهدي بن ابي ذر النراقي، ان من
 فضل الله على العباد، ان سهل لهم سبيل الرشادة، وابلان لهم طريق
 السداد، وسنن الشرايع والاحكام، وبين لهم الحلال والحرام،
 ثم جعل الحفظ دينه واحكام شريعته علماء، ولا نبيا له ولا حجة خلفاء،
 فكيف من ذاب بدنه لطلب الصلوة، وتامرك وطنه لنيل المنة،
 وكيف من دافع عن عينة الكفر، والناسرين قدون لطلب الهدى، ودافع
 عن نفسه الهوى، والقوم يطربون للوصول الى مراتب الحجى، فقله دهم

اذ عرفوا من قدر العلم واعرفوا، وصرقوا اليه من وجوه همسهم
 ما عرفوا، وشكركم الله سبحانه في الليالي الداجرة، وظنوا
 في ظمساء الهواجرة، وكان ممن جدد في الطلب، وبذل الجهد في
 هذا المطلب، وحصل من العلم شطرا فانيا جريلا، وبلغ من
 التفقه مبلغا جليلا، الفاضل النبيل الموقر، والكامل الجليل
 المستدرة العالم السلام، والمحقق الفخامة، ذوالفهم
 الثاقب، والفكر الصائب، الالهي البارع، الذي صلت ارباب

ع

حضرت صادق علیه السلام فرمود انظر الى امن كان مسلماً قد اورد حدیثاً و نقل
 فی حدیثنا و عرف اصحابنا فارضوا به حکماً فی قد صلبت علیک حکماً فان اذکم کلکم نال
 منه فانما یکم الله اشرف و علینا رد و الراء علینا الرارح ایه و یومح حدیثک بائنه عز و جل و
 این مضمون در اجابا ربی روار در شایسته مثل روایت ابی حدیقه از امام جعفر صادق علیه السلام
 که گفت فرمود انظر و الامر جد منک لیم شیئاً فیما نال علیه فی قد صلبت علیک
 فانما یکم الله اشرف و علینا رد و الراء علینا الرارح ایه و یومح حدیثک بائنه عز و جل
 و این روایت بلا شیخ ما شریف اول و اول ذکر روایت کرده است و اخبار بر این مضمون
 نیز است یا این اجازه فی فی قاطب نبیت یومح لیم شیئاً فیما نال علیه فی قد صلبت علیک
 فانما یکم الله اشرف و علینا رد و الراء علینا الرارح ایه و یومح حدیثک بائنه عز و جل
 که آنکس مجتهد است یا نه مجتهد کرد و توفیق و اعتماد با دو دسته شمه رجح می کنند و آن مجتهد را هبل
 خود قرار میدهند و از او میرسنند که فلان کس را تو مجتهد میدانی که ما بر او اعتماد کنیم اگر او میگوید
 که این بر او اعتماد از بر ایش است حدیثی است و این هم در اعتماد قات بی غیرت از عالم
 نجیبان امور در غیبت هم اشیای غیر از ذات اقدس المصطفی و مجتهد را ممکن است که با حیوان
 مخرج شایسته میگوید یا شکی است که با هر شهر صحابه است که بر او اعتماد را از او میگویند و او
 کس را هم نه الفقیه مجتهد باشد و از مجتهد که در شهر دیگر باشد برسانند که ما بر او اعتماد کنیم
 کنیم و مرفوعی این باشد که آن مجتهد را شخصی هم از فرقه نبی و اهل بیت میگویند و او را کفایت
 و حال آنکه این مجتهد الفقیه از حال او خبر ندارد و صد است آنکه این اجازه از بر آنکس که در قاتی
 امور بر آنکس که در مثل اکثر عوام الناس یا اینکه نسبت به بعضی اشخاص که خود را خود را مجتهد از فرقه مجتهدین
 نموده اند و از بر ایشی از له هم کاهر نموده اند که عوام الناس که نماند از امور در قاتی هر کس
 و سکانت و اقوال بر بنی خود بگویند فلان مجتهد فلان کس را عرض کرده است و این را فیسکه
 که اگر این کس را الفقیه مجتهد است حضرت صادق علیه السلام او را عرض کرده است و حضرت انصاری
 از حضرت فلان مجتهد مفصل سن است که قیام مجتهد از مصلی اصول دین است و در مصلی
 دین الطینان نایب ضرورت است و ب است که از قول یک مجتهد اصله طینانان حدیثی است یا
 با نفع از بر آنکس که از قول یک مجتهد طینانان حدیثی این اجازه در این ضرورت قاطب ذکر شد
 است اما در اصل مستقیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رافع درجات العلماء و جاعلهم ورثة الأنبياء و نواب الأنمة الأصفياء، و خلفاء الخلفاء، و مفضل مدادهم على دماء الشهداء، و الصلاة والسلام على رسوله محمد المبعوث بالشرية الغراء و الحنيفية البيضاء، و الد الهداة الأمانة و الولاية الأدلاء .
أما بعد، فيقول المحتاج إلى عفوربه الباقي أحمد بن محمد مهدي بن أبي ذر النراقي: إن من فضل الله على العباد، أن سهل لهم سبيل الرشاد، و أبان لهم طريق السداد، و سن لهم الشرائع و الأحكام، و بين لهم الحلال و الحرام، ثم جعل لحفظ دينه و أحكام شريعته علماء، و لأنبيائه و حججه خلفاء، فكم من ذائب بدنه لطلب العلى، و تارك وطنه لنيل المنى، و كم من دافع عن عينه الكرى، و الناس يرقدون لطلب الهدى، و مانع عن نفسه الهوى، و القوم يطربون للوصول إلى مراتب الحجى، فلله دزهم! إذ عرفوا من قدر العلم ما عرفوا، و صرفوا إليه من وجوه همهم ما صرفوا، و شكر الله سعيهم إذ سهروا في الليالي الدياجر، و ظمأوا في ظماء الهواجر، و كان ممن جد في الطلب، و بذل الجهد في هذا المطلب، و حصل من العلم شطراً و افاً جزيلاً و بلغ من التفقه مبلغاً كاملاً جليلاً، الفاضل النبيل المؤيد، و الكامل الجليل المسدد، العالم العلامة، و المحقق الفهامة، ذو الفهم الثاقب، و الفكر الصائب، الألمي البارع، الذي ملك أرباع أقطار الأدراك بلا منازع، قطب فلك التحقيق و مركز دائرة التدقيق، الصالح الزكي و الورع التقى، مولانا محمد علي بن محمد حسن الكاشاني الشهير بعلي الآراني - زاد الله في علمه و تقاه، و حباه بما يرضيه و يرضاه - و قد استجازني بعد أن تردد إلي و قرأ ما قرأ علي، و أخذ مني ما أخذ من علوم العترة الطاهرين، و سمع مني

ما سمع من أخبار الأئمة المعصومين، فوجدته للإجازة أهلاً، ورأيت انجاز مأموله فرضاً لا تفلأ، لما هو عليه من طول الباع في سباحة هذا التبار، وطي ليج هذه البحار، و لعمرى! ربما سقاني من مختوم رحيق تحقيقه، و أرواني من رشحات زلال عيون تديقه، فأجزت له - أسعد الله جدّه، و ضاعف كدّه و جدّه - أن يروي عني جميع كتب الأخبار المتداولة بين العلماء الأخيار، سيما الأربعة التي عليها المدار في جميع الأعصار و الأمصار، الكافي و الفقيه و التهذيب و الاستصار، و الثلاثة الجامعة لشتات الآثار، الوافي و الوسائل و بحار الآثار، و سائر كتب الحديث و التفسير و الفقه و الأصولين، و كتب اللغة و النحو و القراءة كالألفية المالكية و حز الأهماني و صحاح الجوهري و مجمع البحرين، و أجزت له أيضاً أن يروي عني جميع مصنفااتي ممّا وجد و ممّا سيوجد إن شاء الله، و جميع مصنفاات و الذي ممّا تجاوز عن ثلاثين و لم يبلغ إلى أربعين، و طرّقنا إلى كتب الأخبار، و غيرها من مصنفاات علمائنا الأخيار كثيرة لا تكاد تحصر خصوصاً مع ضيق المجال، و بلبال الببال، و لنقتصر على طائفة منها عملاً بالمثل المشهور: «الميسور لا يترك بالمعسور».

فمنها: ما أخبرني به قراءة و سماعاً و إجازة شيخنا الأعظم و أستاذنا الأعلم و الذي و استادي و من عليه في جميع العلوم الثقلية و العقلية استنادي، طود العلم و التحقيق، و من هو بالتقديم على الكلّ حقيق، مبيّن أحكام سيّد البشر مروّج المذهب في صدر المئة الثالثة عشر، خاتم الفقهاء و المجتهدين و زبدة الحكماء و المهندسين، مولانا محمّد مهديّ النراقي مولداً، و الكاشاني رياسةً و مسكناً، و النجفيّ التجاءً و مدفناً - نور الله مرقده و طيب في دار الكرامة مقعده - صاحب كتاب اللوامع و المعتمد و تجريد الأصول و التلخيص و أنيس المجتهدين و جامع السعادات ممّا يتجاوز عن ثلاثين عن شيخه المحدث الكامل و الفقيه الدينّ الفاضل العالم المتبحر العامل، صاحب العدايق الناضرة و غيرها من المؤلفات الفاخرة الشيخ يوسف بن الشيخ أحمد بن إبراهيم البحراني عن شيخه الكامل الفاضل الشيخ حسين بن الشيخ محمّد الماحوزي البحراني، عن شيخه علامة

الزمان الشيخ سليمان بن الشيخ عبدالله الماحوزي، عن شيخه نادرة الأوان الشيخ سليمان بن علي السّاحوريّ البحراني، عن شيخه التقيّ الشيخ عليّ بن سليمان المقدّم البحراني، عن شيخه عمدة العلماء وزبدة الفضلاء الشيخ بهاء الملة والدين العاملي، عن والده الأجدد الشيخ حسين بن الشيخ عبد الصمد، عن شيخه عمدة المحققين وزبدة المجتهدين زين الملة والدين العاملي الشهير بالشهيد الثاني:

ح^١، وعن الشيخ يوسف المتقدم، عن المولى الفاضل محمّد بن فرّخ - الشهير بملا رفيع - المجاور بالمشهد الرضوي عن شيخه ومعلّمه الذين أحدهما العلامة المجلسي، عن مشايخه الذين هم والده العلامة والمحدّث العارف الربّاني مولانا عبد المحسن الكاشاني صاحب الصافي والوافي والمفاتيح، وغيرها من المصنّفات الكثيرة. ومولانا محمّد صالح المازندراني وملا خليل القزويني كلّهم عن شيخنا البهائي. والآخر الحبر الفاضل جمال الدين محمّد الخوانساري، عن والده المحقّق آقا حسين الخوانساري، عن مولانا محمّد تقيّ المجلسي، عن شيخنا البهائي.

ح، وعن الشيخ يوسف المذكور، عن السيّد الأجلّ السيّد عبد الله بن السيّد علويّ البلادي، عن شيخه الشيخ أحمد والد الشيخ يوسف المذكور، والشيخ عبد الله بن صالح البحرانيّ كلاهما عن الشيخ سليمان بن عبد الله المتقدّم.

ح، وعن والدي العلامة التحرير - طاب ثراه - عن الشيخ المحدّث الفاضل والفقير العالم الكامل الشيخ محمّد مهديّ بن الشيخ بهاء الدين الفتوني العاملي، عن شيخه الأعمّ رئيس المحدثين في زمانه المولى أبي الحسن الشريف العاملي - المدرس في النجف الأشرف -، عن شيخ العلامة المجلسي بطرقه الواصلة إلى شيخنا البهائي.

ح، وعن والدي المحقّق التحرير، عن شيخه المحقّق والفاضل المدقّق وحيد عصره وفريد دهره، عمدة المجتهدين، جم الفضائل والمفاخر، شيخنا ومولانا

١. حرف «ح» در اجازات روايت، اختصارى از اصطلاح «حبلولة» است.

محمد باقر البهبهاني مسكناً، الإصبهاني مولداً، الحائري خاتمةً و مدفنًا، صاحب شرح المفاتيح والرسائل الكثيرة، عن والده الأجل مولانا محمد أكمل، عن مشايخه الذين هم العلامة المجلسي و جمال الملة والدين الخوانساري و مولانا ميرزا محمد الشيرواني و شيخنا الشيخ جعفر القاضي و مولانا محمد شفيع الإسترابادي الواصلة طرقهم بلا واسطة أو بواسطة إلى مولانا محمد تقي المجلسي الواصلة طريقه إلى شيخنا البهبهاني الواصل طريقه إلى الشهيد الثاني.

ح، و عن والدي الحبر العلامة - طيب الله رسمه -، عن شيخه التحرير المحقق والفقير الجامع المدقق علامة الزمان و وحيد الأوان الحاج شيخ محمد بن محمد زمان الكاشاني أصلاً و مولداً، والإصبهاني رياسةً و مسكناً، والنجفي التجاءً و مدفنًا - طاب ثراه -، عن مشايخه العظام الشيخ حسين الماحوزي المتقدم بطرقه المتقدمة ببعض تحويلاته، والسيد الأجل الأمير محمد حسين الخاتون آبادي ابن بنت المحدث المجلسي، والمولى التقي محمد قاسم بن محمد رضا الطبرسي، والشيخ الزاهد الحاج محمد طاهر ابن الحاج مقصود علي الإصبهاني، والمولى العالم ميرزا محمد إبراهيم القاضي، والفاضل ميرزا محمد إبراهيم بن غياث الدين الخوزاني الإصبهاني جميعاً عن العلامة المجلسي، إلا أن الأخيرين يرويان عنه بواسطة واحدة. فأولهما بتوسط أبي الحسن الشريف العاملي المتقدم، والثاني بتوسط السيد الجليل ميرزا محمد باقر بن ميرزا حسن بن ميرزا علاء الدين حسين، الشهير بخليفة سلطان.

ح، و عن السيد المذكور، عن ميرزا محمد باقر المتقدم، عن الفاضل مولانا محمد بن عبد الفتاح التنكابني - مؤلف سفينة النجاة -، عن شيخه العالم الكامل والمجتهد الفاضل مولانا محمد باقر السبزواري صاحب الذخيرة والكفاية، عن السيد الجليل نور الدين علي صاحب غرد المجمع في شرح النافع، عن أخويه صاحبي المدارك والمعالم كلاهما عن السيد علي بن أبي الحسن والشيخ عز الدين حسين ابن عبد الصمد الحارثي والسيد نور الدين علي بن سيد فخر الدين الهاشمي جميعاً عن مهتد قواعد المعاني و مشيد أركان المعاني الشهيد الثاني رحمته الله.

ح، و عن السيد المذكور، عن السيد الحسين والفاضل الأديب السيد علي بن نظام الدين الشهير بالسيد علي خان صاحب شرح الصحيفة السجادية و شرح الصمدية و شرح الشافية، عن المحدث الرباني الشيخ جعفر بن كمال الدين البحراني، عن الشيخين الفاضلين الشيخ حسام الدين الحلّي والشيخ عبد السلام البحراني، عن شيخنا البهائي بطرقه الواصلة إلى الشهيد الثاني.

ح، و عن السيد المذكور، عن أبي الحسن الشريف المتقدّم بطرقه التي أحدها ما تقدّم، و ثانيها عن الشيخ الثقة تقي الشيخ محمد قاسم الكاظمي، عن السيد نور الدين و غيره من مشايخه، و ثالثها عن الشيخ الفاضل الشيخ محمد حسين الميسي، عن الشيخ عبد الله الميسي و غيره من شيوخه، و رابعها عن الشيخ الفاضل الشيخ صفّي الدين بن الشيخ فخر الدين الطريحي صاحب مجمع البحرين، و خامسها عن الشيخ الصالح الحاج محمود الميمندي، عن الشيخ جعفر البحراني والسيد نعمة الله الجزائري والشيخ محمد الحرّ العاملي صاحب الوسائل.

ح، و عن ميرزا محمد إبراهيم الخوزاني، عن السيد محمد بن أمير محمد باقر ابن أمير محمد إسماعيل الخاتون آبادي، عن جدّه، عن جماعة من مشايخه منهم مولانا محمد تقي المجلسي، و منهم مولانا الأمير محمد رفيع النائيني كلاهما تارة عن الشيخ البهائي و أخرى عن المولى الألمعي مولانا عبد الله التستري، عن المولى المقدّس مولانا أحمد الأردبيلي، عن السيد علي بن صانع، عن الشهيد الثاني.

ح، و عن الأمير رفيع الدين، عن سيد العلماء الأمير محمد باقر بن سيد محمد الإسترابادي الشهير بالسيد الدّاماد، عن خاله الشيخ عبد العالي بن الشيخ علي بن عبد العالي و عن جدّه علي بن عبد العالي بطرقه و عن الشيخ حسين بن عبد الصمد، عن الشهيد الثاني.

ح، و عن ميرزا إبراهيم المذكور، عن شيخه الأمين الشيخ محيي الدين بن الشيخ حسين بن محيي الدين بن الشيخ عبد اللطيف بن الشيخ نور الدين علي بن الشيخ شهاب الدين أحمد بن أبي جامع الحارثي الهمداني العاملي الحويزاوي، عن أبيه، عن

أبيه، عن أبيه، عن أبيه، عن الشيخ علي بن عبد العالي الكركي بطرقه.

ح، وعن والدي المحقق الألمي اليلمعي اللوذعي - نور الله مرقده -، عن شيخه وأستاذه العلم العلامة والمحقق الفهامة مولانا محمد إسماعيل بن محمد حسين المازندراني، عن الشيخ الفاضل الشيخ حسين الماحوزي البحراني بطرقه التي تقدم بعضها.

ح، وعن والدي العلامة - قدس الله روحه و زاد في حظائر القدس فتوحه -، عن شيخه وأستاذه ومن عليه في أكثر العلوم العقلية والنقلية استناذه الفاضل المؤيد مولانا محمد مهدي الهرندي الإصفهاني، عن شيخه الشيخ حسين الماحوزي والسيد الجليل الأمير محمد حسين الخاتون آبادي بطرقهما المتقدمة.

ح، وعن والدي الجليل النبيل الجامع الفائق، عن الفقيه الدين النقي ملا محمد جعفر البيدكلي الكاشاني، عن السيد الفاضل الألمي السيد نصر الله الحائري، عن الشيخ الماحوزي وغيره من مشايخه.

ومنها: ما أخبرني به قراءة و سماعاً و إجازة شيخنا و أستاذنا سيد سادات عصره وزمانه والمسلم عند الكل في دهره و أوانه، العالم الكامل الجامع المحقق المدقق جامع مكارم الأخلاق والمشتهر في الأقطار والآفاق، السيد المعظم المكرم الموقر، والفاضل المبجل الأفخر السيد محمد مهدي بن السيد المرتضى بن السيد محمد الطباطبائي الحسيني الحسيني النجفي موطناً و مدفناً - أفاض الله عليه شأبيب الغفران وأسكنه أعلى مساكن الجنان -، عن شيخه وأستاذه المجتهد المحقق ذي المحامد والمفاخر مولانا محمد باقر البهبهاني المتقدم ذكره و طريقه.

ح، وعن السيد السند المؤيد المسدد الممجّد المذكور، عن الشيخ العالم المحدث الفقيه النبيه الشيخ محمد مهدي العاملي الفتوني بطريقه المتقدم.

ح، وعن السيد العامل الكامل الحسيب الأديب الشريف المذكور، عن شيخه الكامل الفقيه الفاضل الشيخ يوسف بن الشيخ إبراهيم المتقدم بطرقه المتقدمة.

ح، وعن السيد الجليل النبيل المذكور، عن السيد الفقيه العالم المقدس الورع النقي السيد حسين القزويني ابن المحقق المدقق المتكلم الحكيم السيد إبراهيم عن

أبيه، عن المولى محمّد باقر المجلسي بطرقه المتّصلة إلى الشهيد الثاني .

ح، و عن السيّد الأجلّ الأكمّل الأفضل المذكور، عن المولى الفاضل العالم المولى عبد النبيّ القزويني أصلاً واليزدي مسكناً، عن السيّد إبراهيم المذكور، عن العلامة المجلسي - تغمّدهم الله بغفرانه -، عن والده العلامة الملا محمّد تقّي المجلسي - تغمّده الله بغفرانه وأسكنه أعلى فراديس جنانه - عن السيد السند والحقير المعتمد القاضي أمير محمّد حسين بن حيدر العاملي الكركي ابن بنت المحقّق الثاني، عن خاله المحقّق المدقّق الفائق الشيخ عبد العالي ابن الشيخ عليّ بن عبد العالي الكركي، عن والده المحقّق الثاني، و عن السيّد أمير محمّد حسين المذكور، عن الشيخ بهاء الدين العاملي رحمه الله و عنه عن ابن خالته العَلَم العلامة العماد الأمير محمّد باقر الداماد، بأسنادهم الواصلة إلى أرباب العصمة والطهارة عليهم السلام .

ومنها: ما أخبرني به إجازة السيّد السند الفقيه النّبيه الجليل العالم الفاضل المكرّم المعظّم المحترم ميرزا محمّد مهدي بن ميرزا أبي القاسم الموسوي الشهرستاني مولداً الحائري مسكناً ومدفناً - طيّب الله ثراه و جعل أعلى فراديس الجنان مأواه^١ -، عن مشايخه العظام العلماء الأعلام آقا محمّد باقر البهبهاني والشيخ يوسف بن الشيخ أحمد البحراني والشيخ محمّد مهديّ الفتوني .

ومنها: ما أخبرني به إجازة سيدنا الألمي اللوذعي العالم الكامل الفقيه الفاضل الواصل في مرتبّي العلم والعمل إلى درجة لا يدانيها ريبٌ ولا زلل، المجتهد المحقّق الأمير السيّد عليّ بن محمّد عليّ الطباطبائي المجاور في الحائر المدرّس فيه - أدام الله أيام إفادته و متّع الله المسلمين بطول بقائه و حياته - صاحب شرحي الكبير والصغير على النافع والشرح على المفاتيح، عن شيخه و خاله المحقّق العريف الغطريف آقا محمّد باقر البهبهاني بطريقه السالف .

ومنها: ما أخبرني به إجازة شيخنا الفقيه الكامل الورع التقّي الفاضل شيخ المشايخ

في عصره والأوحدى من العلماء في دهره الشيخ الأجل الأفاضل الشيخ محمد جعفر النجفي - دام ظلّه -، عن شيخه العالمين العاملين الفاضلين الكاملين المؤيدين المسددين المعتمدين آقا محمد باقر البهبهاني والسيد محمد مهدي الطباطبائي - رحمهما الله ورفع درجاتهما - بطرقهما المتقدمة.

ثم الطرق المذكورة أكثرها كما عرفت متصلة بالشهيد الثاني، وبعضها بالشيخ علي بن عبد العالي الكركي. فنقول لاتصال سلسلة العنقنة إلى مستهاها وبالأسانيد المذكورة عن الشهيد الثاني، عن شيخه الجليل والفاضل النبيل مربّي علماء عصره نور الدين علي بن عبد العالي الميسي، عن شيخه الإمام السعيد وابن عمّ الشهيد شمس الدين محمد بن محمد بن داود الشهير بابن المؤذن، عن الشيخ الكامل السعيد الشيخ ضياء الدين، عن والده الإمام الأعظم والنحرير المعظم المتبحر الأجل الأكمل ومن انعقدت عليه الخناصر في العلم والعمل محمد بن مكّي الشهير بالشهيد الأول - نور الله مراقدهم -، وهذا الطريق أعلى طرقه سنداً كما ذكره في إجازته الكبيرة.

ح، وعن الشهيد الثاني عن الشيخ العالم الجليل الشيخ جمال الدين بن أحمد بن الشيخ شمس الدين محمد بن خاتون، عن زبدة المجتهدين وقدة المتأخرين نور الملة والحقّ والدين علي بن عبد العالي الكركي العاملي، عن الشيخ الفاضل العابد الزاهد الشيخ علي بن هلال الجزائري، عن الشيخ الفاضل التقي الشيخ جمال الدين أحمد بن فهد الحلبي صاحب المذهب البارع في شرح المختصر الشافعي وغيره من الكتب، عن الشيخ زين الدين علي بن الخازن، عن شيخه الجليل المكرّم الشيخ مقداد بن عبد الله السيوري، عن شيخنا الشهيد الأول، عن مشايخه الكرام العظام، وهم: فخر المحققين الشيخ أبو طالب محمد بن العلامة، والسيدان الجليلان عميد الدين وأخوه ضياء الدين ابنا عبد المطلّب بن أبي الفوارس السيد الفاضل العلامة محمد بن القاسم بن معيه، وقطب المحققين الشيخ قطب الدين الرازي صاحب شوح المطالع والشمسية، كلّهم عن طود العلم والتحقيق ومن هو بالتقديم على الكلّ حقيق، مكمل المعارف والعلوم ومن اذعنت بفضله الخصوم علم الأعلام والبحر القمقام

المختص بباية الفضيلة والكرامة و تاج أرباب العمامة أبى منصور الحسن بن يوسف بن المطهر الشهير بالعلامة - أفاض الله عليه وعليهم شأبيب رحمته -، عن عدّة من مشايخه الذين منهم خاله الفاضل العالم الشيخ نجم الدّين أبو القاسم جعفر بن سعيد المشتهر بالمحقّق .

ومنهم: بارع المحقّقين و أفضل المتقدّمين والمتأخّرين نصير الملة والدّين محمّد بن الحسن الطوسي .

ومنهم: قدوة العارفين كمال الدّين ميثم [بن] عليّ بن ميثم البحراني صاحب الشروح الثلاثة على نهج البلاغة .

ومنهم: السيّدان الجليلان النبيلان رضي الدّين عليّ و جمال الدّين أحمد ابنا طوس .

ومنهم: العالم البارع يحيى بن سعيد صاحب الجامع .

ومنهم: والده المعظّم المكرّم يوسف بن المطهر بطرقهم المتصلة بأرباب العصمة والطهارة، فمن طرق المحقّق ما رواه عن الشيخ نجيب الدّين محمّد بن نمّا، عن شيخه الدّين التقيّ محمّد بن إدريس الحلّي صاحب السرائر، عن الشيخ عربيّ بن مسافر، عن شيخه إلياس بن هشام الحائري، عن شيخه أبي عليّ، عن والده شيخ الطائفة المحقّقة و رئيس الفرقة الحقّة الشيخ أبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسي .

و من طرق المحقّق نصير الدّين الطوسي عن والده محمّد بن الحسن الطوسي، عن السيّد الجليل النبيل الإمام الهمام ضياء الدّين أبي الرضا فضل الله بن عليّ الحسنّي الراوندي المدفون بكاشان في المزار المعروف بـ«بنجه شاه» في محوطة قريبة بالمسجد الجامع، عن السيّد المجتبي بن الدواعي الحسيني، عن الشيخ أبي جعفر الطوسي .

ومن طريق الشيخ كمال الدّين ميثم ما رواه عن شيخه عليّ بن سليمان السرائري، عن الشيخ كمال الدّين بن سعادة السرائري، عن الشيخ نجيب الدّين محمّد السوراوي، عن الشيخ هبة الله بن رملة، عن الشيخ أبي عليّ، عن والده الشيخ أبي جعفر الطوسي، و سائر إجازات العلامة المذكورة في إجازاته الطويلة و كتب الرجال .

ثم بالأسانيد إلى الشيخ الطوسي ممّا ذكر أو لم يذكر، عن عدّة من مشايخه المذكورين في كتب الأخبار بالأسانيد المتّصلة بالأئمة الأطهار - عليهم صلوات الله - آناء الليل وأطراف النهار.

منهم: شيخه مفيد الطائفة الحقّة و مرجع الفرقة المحقّقة محمّد بن محمّد بن النعمان - أفاض الله عليه شأبيب الرحمة والرضوان -، عن شيخه أبي القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه، عن شيخه ثقة الإسلام و معتمد الأنام و مرجع الخاص والعام محمّد بن يعقوب الكليني، عن مشايخه المذكورين في جامعة الكافي بأسانيدهم المتّصلة بالأئمة الطاهرين صلوات الله عليهم أجمعين.

ح، و عن الشيخ المفيد، عن الشيخ محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه الشهير بالصدوق، عن مشايخه المذكورين في كتب الأخبار بأسانيدهم المتّصلة بالأئمة الأخيار صلوات الله عليهم.

هذه جملة من الطرق إلى أصحاب الأصول، و باقياها مذكورة في الإجازات الطويلة، و أعلى طرفي إلى سيدنا و مولانا سيد الكائنات صلوات الله عليه.

ومنه يعلم أعلاها إلى كتب الحديث ما أرويه بثلاث و سائط عن العلامة المجلسي، عن والده التقّي، عن الشيخ المعمرّ الجليل الشيخ أبي البركات الواعظ الإصفهاني، عن الشيخ عليّ بن عبد العالي الكركي مروج المذهب، عن محمّد بن داوود، عن الشيخ ضياء الدين، عن الشهيد الأول، عن الشيخ جلال الدين، عن نجم الدين الشهير بالمحقّق، عن السيّد فخّار، عن شاذان، عن جعفر الدوريسي، عن المفيد، عن الصدوق، عن أبيه، عن عبد الله بن جعفر الحميري، عن هارون بن مسلم، عن مسعدة بن زياد، عن الإمام جعفر بن محمّد الصادق، عن أبيه، عن أبيه، عن أبيه، عن أبيه، عن رسول الله صلّى الله عليه و عليهم أجمعين، عن جبرئيل، عن الله سبحانه تعالى شأنه و تقدّست أسماؤه، و أعلى طرفي إلى المعصوم ما أرويه بستّ عشرة واسطة، عن الصدوق، عن محمّد بن قاسم الجرجاني، عن يوسف بن محمّد بن

زياد، عن أبيه، عن مولانا و سيدنا أبي محمد العسكري، أنه قال: قال رسول الله ﷺ لبعض أصحابه ذات يوم: يا عبد الله، أحب في الله و أبغض في الله، و وال في الله و عاد في الله، فإنه لا تنال ولاية الله إلا بذلك، و لا يجد رجل طعم الإيمان و إن كثرت صلواته و صومه حتى يكون كذلك، الحديث.

وقد أجزت له أن يروي جميع ما ذكرته من مشايخي الذين هم آبائي الروحانيون - جزاهم الله أحسن الجزاء -، و أجزت له أيضاً وفقه الله و أيده، أن يروي عني كتاب الصحاح لإسماعيل بن حماد الجوهري بإسنادي عن العلامة الحلبي، عن والده، عن مهذب الذين الحسين بن رده،^١ عن محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن عبد الصمد التميمي، عن أبيه، عن جد أبيه، عن الأديب أبي منصور بن أبي القاسم البيشكي، عن الجوهري مصنف الصحاح، و أن يروي عني كتاب الألفية المالكية بإسنادي، عن الشهيد الأول، عن الشيخ شهاب الدين أبي العباس أحمد بن الحسن ابن أحمد النحوي فقيه الصخرة ببيت المقدس، عن الشيخ برهان الدين إبراهيم بن عمر الجعبري، عن الشيخ شمس الدين محمد بن أبي الفتح الدمشقي عن ناظمهما، و أن يروي عني كتاب حوز الأمانى المشهور بالشاطبية في القراءة، بإسنادي عن الشهيد الأول، عن الشيخ شمس الدين محمد بن عبد الله البغدادي، عن الشيخ محمد بن يعقوب المعروف بابن الجراميدي، عن ولد مصنف، عن والده أبي القاسم بن فيرة الرعيني.

ولنا طريق آخر غريب عال جداً إلى أمير المؤمنين و إمام المتقين و يعسوب الدين علي بن أبي طالب و إلى باقي أئمتنا الأطهار و ساداتنا الأخيار، و كثير من علماء العربية كالشيخ عبد القاهر و السكاكي و غيرهما، و هو ما أجازني به و الذي العلم العلامة محمد مهدي النراقي - طاب ثراه -، عن شيخ المتقدم ذكره الحاج شيخ محمد بن محمد زمان، عن شيخه مير محمد حسين الخاتون آبادي، عن الشيخ أبي الحسن

١. مهذب الدين الحسين بن أبي الفرج ردة النيلي. ر. ك: ميراث حديث شيعه، دفتر پنجم، ص ٤٨٣.

الشريف العاملي، عن الشيخ الصالح الحاج محمود الميمندي، عن السيد نعمة الله الجزائري، عن السيد الثقة السيد هاشم بن الحسين اللّحساوي، عن الثقة المقدّس الشيخ محمّد الحرفوشي صاحب شرح الزبدة و شرح قواعد الشهيد، عن الشيخ المعمر عليّ بن عثمان المغربي الحَضْرَمُوتِي الملقّب بأبي الدنيا - صاحب أمير المؤمنين -، عن أمير المؤمنين عليه السلام و عن باقي الأئمّة و كثير من علماء الأمة، فليرو ذلك و غيره عنّي بهذه الطرق و غيرها ممّا ذكره الأصحاب في كتبهم و ضمّنه إجازاتهم - قدّس الله سرّه و جعلنا من رفقاتهم في الرفيق الأعلى بحق سيد المرسلين و آله الطاهرين - و أخذ عليه في ذلك بما أخذ عليّ آبائي الروحانيون و مشايخي المقدّسون بملازمة تقوى الله سبحانه و دوام مراقبته، الإحتياط التامّ في جميع أمورهِ خصوصاً في الفتيا، فإنّ المفتي على شفير جهنّم، و بذل العلم لأهله، و بذل الوسع في تحصيله و تحقيقه، و الإخلاص لله تعالى في طلبه و بذله، و تعظيم ربّه و تمجيدهِ، و القيام بوظائف شكرهِ و تحميدهِ، و حفظ نواميس الدّين و الإيمان، و خدمة الشريعة بقدر الإمكان. وأوصيه - سلّمه الله و أبقيه - أن لا ينساني من الدعاء عند الخلوات، و يترحم عليّ بطلب المغفرة و الرحمة في شرائف الأوقات عند الحياة و بعد الممات، و أسئل الله سبحانه أن يجعلني وإياه من المقتفين بأثار محمّد و أهل بيته الطاهرين و المحشورين في زميرتهم و تحت لوائهم و المعدودين من محبّيهم و أوليائهم، إنّه أرحم الرّاحمين.

كتب بيده الدائرة المحتاج إلى الله في الدنيا و الآخرة أحمد بن محمّد مهدي بن أبي ذرّ النراقي أصلاً، الكاشاني مسكناً الإمامي مذهباً في شهر ذي القعدة الحرام من شهور سنة ١٢١٧ (سبع عشرة و مئتين بعد الألف) من الهجرة النبوية على هاجرها آلاف سلام و تحية.

شرح الأحوال من البداية إلى المآل

ملا علی آرانى (۱۲۴۴ق)

تحقیق: علی صدرایی خویی

درآمد

آران، شهری است واقع در دوازده کیلومتری شمال خاوری شهرستان کاشان، در منطقه‌ای سنزار، با هوایی معتدل. این شهر، از بخش‌های آران، بیدگل و نوش آباد تشکیل شده و بخش مرکزی آن، آران نام دارد.

در این شهر، اماکن معروفی چون بقعه امامزاده هلال بن علی و بقعه امامزاده قاسم بن علی النقی و بقعه شاهزاده هادی از فرزندان امام زین العابدین علیه السلام و چندین بقعه و اماکن مذهبی دیگر، واقع شده است.

از این بخش، عالمان و دانشمندان گران قدری در عرصه علم و دانش به ظهور رسیده‌اند و خدمات شایانی به دین و علم، انجام داده‌اند. از جمله این دانشمندان، آخوند ملا محمد علی آرانى است. او در سال ۱۱۷۷ق، در آران دیده به جهان گشود و در سال ۱۲۴۴ق، در همان دیار، رحل سفر به سرای باقی کشید و در جنب مسجدی که خود بنا نموده بود، در آرامگاه ابدی‌اش

آرمید.

آرانی، از دانشمندان مبرز و سختکوش قرن سیزدهم است. او تحصیلاتش را نزد استادان عصر خود تکمیل نمود و بخش عمده تحصیلاتش در نزد علامه دوران، حکیم و فقیه و عارف مشهور، ملا احمد نراقی بوده و از او اجازه روایت دریافت نموده است و نراقی، مراجعات فقهی خود را به آرانی ارجاع می‌داده است.

ملا علی آرانی، نویسنده‌ای پُر تلاش بوده و آثار وی حدود سی رساله در موضوعات: صرف و نحو، فقه و اصول، دعا، تاریخ، شعر و سایر موضوعات متفرقه را شامل می‌شود.

تألیفات وی به ترتیب تاریخ تألیف، به شرح زیر است:

۱. الجواهر السنية في شرح العوالم المحسنية که مؤلف آن را در سال ۱۲۰۹ق، تألیف نموده و نسخه‌ای از آن در کتابخانه آیه الله مرعشی، به شماره ۵۸۶۵ موجود است.
۲. معین المبتدی در نحو، تألیف سال ۱۲۱۳ق.
۳. ینایع الأصول که شرحی است بر کتاب عین الأصول ملا احمد نراقی^۱ و در نجف اشرف تألیف شده است.
۴. العجالة الحائرية، درباره تحقیق در فرق میان لفظ مشترک و مرتجّل و مجاز و حقیقت. این کتاب در الذریعة (ج ۱۵، ص ۲۲۱) معرفی شده است.
۵. قلعة الشبهة، تألیف شده در نجف اشرف، درباره نجاست

ملاقى منتجس .

۶. الفوائد الصادقية، تألیف شده در سال ۱۲۱۷ق، در علم منطق که نسخه‌ای از آن، در کتاب‌خانه مرعشی به شماره ۱۷ موجود است.

۷. اصول المقاصد در شرح معالم، تألیف سال ۱۲۱۷ق.

۸. فصل الخطاب که در آن، مؤلف، سؤالاتی را درباره کتاب القوانين میرزای قمی طرح نموده و برای مؤلف آن، ارسال نموده است. میرزای قمی به سؤالات وی پاسخ داده و ارسال نموده و آرائی، جواب‌های قمی را مورد نقد قرار داده است. این سؤال و جواب‌ها و همچنین نقد آنها در کتاب حاضر، جمع‌آوری شده است.

۹. مخزن الأسرار في جواب المسائل، سؤالات فقهی‌ای است که از مؤلف شده و او به آنها پاسخ داده است. این سؤال و جواب‌ها در کتاب حاضر، به ترتیب کتاب مختصر النافع محقق حلی جمع‌آوری شده است.

۱۰. تبصرة العاقد که درباره انواع صیغ عقد نکاح در سال ۱۲۲۰ق، تألیف شده است.

۱۱. المقاصد المهمة في أصول أحكام الله والرسول والائمة عليهم السلام، کتاب مفصلی است در اصول فقه در سه جلد. جلد اول آن بعد از چهار سال در ۲ شعبان ۱۲۲۱ پایان یافته و جلد سوم آن در ۱۲ جمادی الثانی ۱۲۳۸ به پایان رسیده و تألیف این سه جلد، روی هم بیست و یک سال طول کشیده است.^۱

۱۲. مناهل الثوارد في تلخيص المقاصد که تلخیص کتاب مقاصد المهمتی خود مؤلف است و جلد اول آن را در سال ۱۲۲۴ق به پایان رسانیده و نسخه‌ای از آن در کتاب‌خانه آیه الله مرعشی به شماره ۶۹۱۶ موجود است.^۱

۱۳. الدررة البهية و بهجة الرضية که منظومه‌ای است در اصول فقه، بر وزن القیدی بن مالک. این منظومه شامل پانصد و چهل بیت است و دو نسخه از آن در کتاب‌خانه آیه الله مرعشی به شماره ۶۰۵۲ و ۶۹۸۹ موجود است.^۲

۱۴. عیصات المهام في شرح الفقه و الأحكام، که به فارسی است، در سال ۱۲۲۶ق، تألیف شده است.

۱۵. الخلاصة الحسنية به عربی در نحو، تألیف شده در ذی حجه ۱۲۲۶ق.

۱۶. معادن المسائل الشرعية في استنباط الأحكام الإلهية من الأدلة التفصيلية که کتاب مفصل فقهی است.

۱۷. منبع الأحكام الشرعية في فقه الإمامية که کتاب فقهی عربی استدلالی است و کوتاه‌تر از کتاب سابق مؤلف است.

۱۸. مرجع الاثام که کتابی فارسی در فقه و شبیه رساله عملیه است.

۱۹. مطلع الأنوار، به فارسی در تاریخ و در چهار قسم است: قسم اول، در احوال انبیا و اوصیاست از حضرت آدم تا امام زمان (عج). قسم دوم، در تاریخ پادشاهان از کیومرث تا عصر

۱. همان، ج ۲۲، ص ۳۵۴.

۲. همان، ج ۸، ص ۹۱.

- مؤلف است. قسم سوم، در داستان‌ها و حکایات متفرقه است.
- قسم چهارم، در عجایب مخلوقات است. از این کتاب فقط قسم دوم آن در دست است و نسخه‌های آن، در فهرست نسخه‌های خطی فارسی، منزوی (ج ۶، ص ۴۲۰۱) معرّفی شده است.^۱
۲۰. عوائد الأیام في الفوائد المتفرقة که مؤلف در آغاز آن، شرح حال خود را در ایام تحصیل و کیفیت تألیفاتش بیان نموده است.
۲۱. میزان الأعمال، در فقه به فارسی.
۲۲. العدة الإلهية في شرح الزبدة البهائية که شرح مفصل مؤلف بر زبدة الأصول شیخ بهایی است.
۲۳. تلخیص العدة في شرح الزبدة.^۲
۲۴. تحفة الأخیار في حجّة الظنّ.
۲۵. حرز الداعی في الدعاء.
۲۶. رساله در کیفیت نماز شب و دعاهاى آن.
۲۷. رساله در کیفیت زیارت عاشورا.
۲۸. رسالة في مسألة مصالحة حق الرجوع في العدة الرجعية.
۲۹. حاشية مناهل الشوارد، تألیف شده در سال ۱۲۳۷ ق.
۳۰. زاد الناسکین که رساله عملیه به فارسی است. در یک مقدمه و دوازده باب و یک خاتمه که مؤلف برای استفاده مقلدان خود نوشته و نسخه‌ای از آن، در امامزاده هلال آران کاشان موجود است.^۳

۱. همان، ج ۲۱، ص ۱۵۱.

۲. همان، ج ۴، ص ۴۲۴.

۳. فصل نامه وقف، میراث جاویدان، ش ۴، ص ۶۱.

۳۱. رساله في تخصيص العام بالصفة والشرط والغاية، تأليف شده در ۲۷ شعبان ۱۲۳۷.

۳۲. شرح الأحوال من البداية إلى المآل (رساله حاضر).

۳۳. جامع الخيرات في شرح أسرار الصلاة، که شرحی است بر التنبیهاث العلیة في أسرار الصلاة القلبية، مشهور به أسرار الصلاة، تأليف شهيد ثانی. مؤلف در پایان کتاب مطلع الاثوار، از این اثر خویش یاد نموده است.^۱

۳۴. مجمع الرسائل که مؤلف، بنا داشته تمامی رسائل خود را در آن جمع نماید، نسخه عکسی ای از این کتاب در نزد حقیر است^۲ و در آن، این رسایل از مؤلف موجوداند:

الف: شرح الأحوال من البداية إلى المآل؛

ب: عویصات المهام في شرح الفقه و الأحكام (فارسی)؛

ج: فصل الخطاب في تحقيق السؤال و ترتيب الجواب؛

د: الدرّة البهیة؛

ه: العجالة الحائرة؛

و: رساله في تخصيص العام بالصفة و الشرط و الغاية؛

ز: رساله في مسئلة مصالحة حق الرجوع في العدة الرجعية؛

ح: رساله در کیفیت نماز شب؛

۱. الذریعة، ج ۵، ص ۵۱.

۲. این نسخه عکسی به لغات و عنایت استاد گرانقدر عبدالحسین حائری، رئیس سابق کتابخانه مجلس شورای اسلامی به دست ما رسید که در همین جا از بزرگواری آن استاد فرزانه تقدیر و تشکر می‌گردد.

ط : حاشیه بر مناهل الشوارد؛

ی : دو فصل از عوائد الایام مؤلف، شامل، فصل دوّم : اجازة معننه مؤلف از ملا احمد نراقی و فصل چهلم : بعضی لَفَزها و معماها.

در این مجال، رسالهٔ اوّل از این مجموعه، یعنی زندگی خود نوشت مؤلف، ارائه می‌شود و در پاورقی، برخی توضیحات لازم درج می‌گردد. این شرح حال، در نسخهٔ ما - که تنها نسخهٔ شناخته شده از آن است -، ناتمام است، ولی با قرآینی می‌توان حدس زد که مقدار ساقط شده، بیش از یک صفحه نخواهد بود. ملا علی آرانی در این شرح، وقایع و حوادث مهم عصر خود را نیز با اشاره تحریر نموده که مطالعهٔ آن، خالی از فایده نیست. با هم صفحات زندگی این عالم سخت کوش را که به قلم خود اوست، ورق می‌زنیم.

البرهان المتناهي الموسوم بتبسيط الاحوال

المهرسة رب العالمين والصلوة والسلام على اشرف الانبياء واهل بيته
مهر وعترته الطاهرين سيما ابن عمه وكنانته عمه امير المؤمنين ق
يعسوب الكمين غياقتملك الكفرو المشركين واولاده الائمة الاطاب
الانجيني صلوة منته لية توالي الشهر والشهور والسنين اماميتك
بجزاير حضرت سادات ايران ايماننا واصلنا ان روحنا بوشنا ومغفرتنا
كخضر اصحابنا ايامي ونوجودنا معرفت واجل الوجود است وعبدنا
اداءت حضرت منعم حقيق از جمله ذل كف لازم است كه موجب عزيت
نيك و درون شك كنيم لا مريدنكم وانك كفو ان عذابك وليد و
نقير با شكرد در مقام مقرر است و از ايامي ظم نفا حضرت و اهل بيته
نعت ادراك است و شکرش ان است كه كثره كفو عن افاضه هه رونا
بشكر در تابايش از با و عهات و بگراي كرد و محرابي كلمات محمد ع
محمد صل الشهور ليا الاله الحكيم ادراك ان نعمت عظمه در مدت محمد صديق
و تعلم و افاده و استفاه فهم و با وجود صفتك عيش و كشد بلبدا و اولاد
نوابك در كصيد علوم دينيه و معارف يقينه كوشش و اشتغال بياير از
علوم زار قيد تصنيفات و تاليف در اوردم نسي بر فعله لازم دگستره و اورد
احصا با بعض امور كه در نظر اهم تيد از كيفيت كصيد و مقدار دارده
از منه كصيد و تصنيفات و كليات جمع توابع شروح و ايام و انما
س امر امور متعلقه باق منظر ادر طرر له درج كاه كذا شروع و اورد
ان رب كاه و هم را ننيدم انرا بشرح الاحوال ان البداية الالماد و بايه
بدانكه و لاوت صغير و بعض امور سطر الهمه هه رونا و هه رونا هه رونا

فقير كثير المقصير

عده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه تفتی .

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على أشرف الأنبياء والمرسلين محمد و
عترته الطاهرين سيما ابن عمه وكاشف غمه علي أمير المؤمنين و يعسوب الدين و
قاتل الكفار والمشركين ، وأولاده الأئمة الأطياب الأنجيين صلاة متتالية نوالى الشهور
والسنين .

اما بعد ؛ بر رای خیریت انتمای برادران ایمانی و اخوان روحانی پوشیده و مخفی
نماناد که غرض اصلی از ایجاد موجودات ، معرفت واجب الوجود است و بعد از
معرفت ، ادای شکر حضرت منعم حقیقی ، از جمله وظایف لازمه است که موجب
مزید نعمت می گردد :

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ^۱

و هر نعمتی را شکری در مقابل مقرر است و از اعظم نعمای حضرت واهب
النعم ، نعمت ادراک است و شکرش آن است که آنچه از مبدأ فیاض افاضه شود ، در
دفاتر ثبت گردد تا باعث ارشاد و هدایت دیگران گردد .

و فقیر کثیر التقصیر ، محزر این کلمات ، محمد علی بن محمد حسن ، الشهیر به
«علی آرائی» ، به جهت ادای شکر این نعمت عظمی در مدت عمر ، در صدد تعلیم

۱ . ابراهیم ، آیه ۷ : «و یاد آرید زمانی که خدای تعالی اعلام کرد که اگر در برابر نعمت ها شکر و سپاس کنیم ،
آنها را برایتان زیاد گردانیم ، و اگر کفر و انکار بورزید و به وحدانیت خدا اقرار نکنید ، هر آینه عذاب من
شدید و سخت است .»

و تعلم و افاده و استفاده بودم و با وجود ضنک عیش و تشدد بلايا و تواتر نوائب در تحصیل علوم دینیه و معارف یقینیه، کوشش داشتم تا بسیاری از صیود علوم را در قید تصنیف و تألیف در آوردم. پس بر خود لازم دانستم که واردات خود را با بعضی اموری که در نظر اهم نماید: از کیفیت تحصیل و اسفار وارده در ازمنه تحصیل و عدد تصنیفات و تألیفات خود و تواریخ شروع و اتمام آنها و سایر امور متعلقه به این معنی را در طی رساله‌ای درج نمایم. لهذا شروع کردم در تألیف این رساله و مسمی گردانیدم آن را به شرح الأحوال من البدایه إلى المال، وبالله الاستعانه.

[تولد]

بدان که ولادت حقیر در بعضی شهور سنه ۱۱۷۷ (هزار و صد و هفتاد و هفت) هجری اتفاق افتاد در عهد جهانبانی سلاطین زندیه در عهد کریم خان زند در قریه آران.

[زادگاه]

و آران، بر وزن «فاران»، اسم قریه عظیمی است از قرای کاشان و مسافت آن با اصل بلده کاشان، تقریباً یک فرسخ می شود و اهل آن، به عبادت و طاعات، رغبت تمامی دارند و به نماز جمعه و جماعت، بسیار مایل اند و به این تقریب، مساجد عالیه دارد.^۱ و از جمله خوبی های آن قریه آن است که هر حمامی که بنا نهاده اند، در جنب آن، حمام کوچکی ساخته اند که در وقت صبح، زنان در آن جا غسل می کنند و بر جنابت باقی نمی مانند تا ظهر و عصر.^۲

۱. بعد از آن، این عبارت ها نوشته شده، ولی مؤلف، سپس روی آنها خط کشیده است: «که از آن جمله مسجد جامع است که مشهور است به مسجد قاضی و آن مسجد، شبستانی دارد که در فصل تابستان که هوا گرم می شود، آن شبستان، بسیار خنک است و در فصل زمستان که هوا سرد می شود، آن شبستان بسیار گرم است و تقریباً هزار نفر در آن جا می توانند نماز کند و مسجدهای دیگر نیز دارد».

۲. بعد از آن، این عبارت نوشته شده، ولی روی آن خط کشیده شده است: «و در هر محله آن، حمامی هست و هشت حمام، الیوم در آن می گردد».

و اهل آن قریه، به تعزیه داری جناب سید الشهداء بسیار مایل و راغب‌اند و مردان تعزیه دار در میان ایشان، بسیار است و در مسجدها که نماز جماعت می‌کنند، تعزیه جناب سید جوانان اهل بهشت را می‌گیرند و در سر هر محله از آن، حسینیه‌ای ساخته‌اند که هر ساله که محرم می‌شود، و در دهه عاشورا، اهل هر محله به حسینیه آن محل می‌روند و لوای تعزیه داری سید الشهداء برپا می‌کنند و زنان تعزیه دار هم دارند که در میان خانه‌ها از برای زنان تعزیه می‌گیرند.

و آب آن قریه، آب قنات است و قنوات آن، تمام از طرف قبله است و تقریباً چهل قنات دایر دارد که در سمت شمال آن قریه، زراعت می‌شود، و چون اصل قریه در سمت جنوب مزارع واقع شده، چند قنات آن از میان قریه می‌گذرد و در میان خانه‌ها، حوض‌ها از آجر و چارو^۱ ساخته‌اند که آب جاری در میان خانه‌ها باشد، و انفع آن قنات‌ها نسبت به اهل قریه، دو قنات است که یکی را قنات آران دشت می‌گویند و آن قنات، از سمت جنوب قریه داخل می‌شود و از سمت شمال آن، خارج می‌شود.^۲

دوم، قنات و شاد (به دال مهمله): که آن هم از یک سمت آن قریه داخل می‌شود و در بسیاری از خانه‌ها جاری می‌شود و بعد از آن، به صحرا می‌رود و زراعت می‌شود.

۱. چارو: ساروج، آهک رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند (لغت نامه دهخدا).

۲. بعد از آن، این عبارت نوشته شده که بعداً خطر خورده است: «و در ابتدای قریه خانه‌ای است که آن را خانه آب بخش می‌گویند و آن قنات، در میان آن خانه، دو شعبه می‌شود و یک شعبه آن به سمت شرقی قریه جاری می‌شود و شعبه دیگر به سمت غربی قریه، و در میان خانه‌ها می‌گذرد و چون آن شعبه که به سمت شرقی جاری می‌شود، زودتر به صحرا می‌رسد، به خلاف آن شعبه که از سمت غربی قریه می‌گذرد، و به این تقریب مالکین قنات و رعایای آن مزرعه به این راضی‌اند که بیشتر آن از سمت شرقی به صحرا برود و مالکین خانه‌ها بر سر ممز آب واقع‌اند، مانع می‌شوند و هر چند وقت به این تقریب، فتنه و آشوب در میان مالکین قنوات و مالکین خانه‌ها برپا می‌شود.

و آن قریه [آران] از بناهای قدیمه است و بانی آن چنان که در کتاب خلاصه البلدان^۱ که از تألیفات میرزا صفی قمی است، مسطور است، «آران بن قاسان اکبر» بوده است که پدر او - که قاسان اکبر باشد - بنابر قولی، بانی اصل بلده کاشان بوده است و آران مذکور، آن قریه را بنا کرد و به اسم خود، موسوم ساخت و گویا همان قنات مزرعه آران دشت را هم آران بن قاسان جاری نموده باشد و به اسم خود مسمّا کرده باشد، یعنی دشت آران.

و در همان کتاب مسطور است که قاسان هم رودخانه‌ای بود که آن [را] به زبان فارسی کاشان می خواندند و الحال، آن رودخانه خشک است و به جای آن، شهر بنا شده است و بعضی دیگر گفته اند که قاسان، نام شطی بوده است که آن را به فارسی «کاس رود» می خواندند و بعد از آن که آب آن شط، شروع در خشکی نمود، اول موضع قریه بطریده - که الحال به «بدریه» مشهور است - ظاهر شد و آن، بلندترین موضع آن بوده است و بعد از آن، موضع قریه «درام» ظاهر شد و گویند که بانی کاشان «یوراسف» بوده است و گفته اند که او به هیچ جایی و موضعی نگذشت، مگر آن که به اهل آن جا صفتی به میراث گذاشت و در اصفهان، رغبت و میل به حلیات و شیرینی‌ها میراث گذاشت و آن حالت، تا الیوم در میان اهل اصفهان شایع و دایر است، و حلواها و نقل‌های گوناگون می سازند و در کاشان، حیلہ بازی و دروغ‌گویی را میراث گذاشت و در قم، ظلم و جور و نوحه‌گری را میراث گذاشت و در ری، خدعه و مکر و فرمان‌زنان بُردن را میراث گذاشت و در همدان، بهتان و خفت و

۱. خلاصه البلدان، تألیف صفی الدین محمد هاشم بن صفی الدین محمد حسینی رضوی قمی است که در سال ۱۰۷۹ق، به فارسی نگاشته شده است. این کتاب، در تاریخ قم و مکه و مدینه و مختصری درباره سایر شهرهای شیعیان امامیه است و مؤلف، در اثنای آن، شرح حال عده‌ای از بزرگان را درج نموده است. این کتاب، تا به حال به چاپ نرسیده و سه نسخه عکسی از آن در کتابخانه آیه الله مرعشی، به شماره‌های ۱۰۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ در قم موجود است (الذریعه، ج ۷، ص ۲۱۶؛ فهرست کتاب‌های عکسی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۱، ص ۱۰۶ و ۲۴۰ و ۲۴۱).

سَبْکی را میراث گذاشت.

و گویند که فریدون، مَلِک یوراسف را با ریسمان بسته، محبوس ساخت و او با آن ریسمان از حبس فریدون گریخت. فریدون امر کرد که جمعی او را تعاقب کردند و در نواحی قم، در معدن نمک او را یافتند که به قضای حاجت نشسته بود و همچنان نمک شده بود. پس بعد از این به اندک فاصله، صاحب خلاصه البلدان گفته است که: «در خصوص بانی کاشان، خلاف واقع شده است. بعضی چنان که مذکور شد، گفته‌اند یوراسف آن را بنا گذاشت و بعضی دیگر گفته‌اند که آن را قاسان اکبر، بنا نهاد و به اسم خود، آن را مسمّا گردانید» تمام شد سخن صاحب خلاصه البلدان.

و آن نسخه خلاصه البلدان که الحال در نزد حقیر حاضر است، گویا خطّ مصتّف آن است و تاریخ تألیفش غرّه شهر رجب المرجب ۱۰۷۹ (هزار و هفتاد و نه) هجری بوده است.

و در کتاب نزهة القلوب^۱، مذکور است که: «کاشان، از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات،^۲ فوم (۱۲۶)^۳ و عرضش از خطّ استوا، لدها (۳۴)^۴ [است که آن را]

۱. نزهة القلوب، تألیف حمدالله مستوفی قزوینی (م ۷۵۰ق) است. این کتاب از منابع مهم جغرافیایی مسلمانان است و بارها به چاپ رسیده است (ر.ک: الذریعة، ج ۲۴، ص ۱۲۰).

۲. جزایر خالدات که به آنها «جزائر السعادة» نیز می‌گویند، همان «جزایر کاناری» فعلی است که در جنوب غربی صحرا در غرب افریقا واقع شده و اکنون، متعلّق به اسپانیاست. جغرافیدانان قبل از اسلام و همچنین عالمان مسلمان، مبدأ طول را از این جزایر می‌گرفتند؛ ولی امروزه معمولاً مبدأ طول را از نصف النهار شهر گرینیچ انگلستان محاسبه می‌کنند (برای اطلاع بیشتر، ر.ک: دروس هیئت و دیگر رشته‌های ریاضی، حسن حسن زاده آملی، ج ۱، ص ۱۴۵-۱۹۹ و ج ۲، ص ۷۷۶-۷۹۲).

۳. در نسخه خطّی و همچنین در اصل نزهة القلوب، طول کاشان از جزایر خالدات، «فوم» ذکر شده است و این درست نیست و لفظ «م» زیاد است؛ چون طول کاشان از گرینیچ، ۵۱ درجه و ۲۷ دقیقه و طول تهران از گرینیچ، ۵۱ درجه و ۲۵ دقیقه است. استاد حسن زاده آملی در دروس هیئت (ج ۲، ص ۷۸۷) فرماید: «طول ری از جزایر خالدات، فو درجه و کا دقیقه است». پس طول کاشان نیز «فو» درجه، یعنی ۸۶ درجه غربی جزایر خالدات است.

۴. نزهة القلوب، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲ش، ص ۶۷.

زبیده خاتون، منکوحه هارون الرشید، ساخت به طالع سُنبله و بر ظاهر آن؛ قلعه گلین است که آن را فین خوانند». تمام شد موضع حاجت از کلام نزهة القلوب^۱ و آنچه بر حقیر ظاهر می شود، این است که کلام صاحب خلاصة البلدان، اقرب است به صواب و می توان جمع کرد میان آنها به این که بعد از بنای کاشان، خرابی به کاشان دست داده باشد و زبیده آن را تعمیر کرده باشد. والله العالم.

[دوران کودکی]

برمی گردیم به آنچه مقصود بالذات است. پس می گویم که حقیر در زمان طفولیت، مایل به این بودم که تحصیل کمالات نمایم و والد حقیر، نهایت میل به این مطلب داشت، حقیر را به مکتب فرستاد تا سال ۱۱۹۲ق، که زلزله شد و اوضاع مردم، اختلال بسیاری به هم رسانید و در خلال این احوال، کریم خان زند هم وفات نمود و اغتشاش در امر ولایت پدید آمد و والد حقیر، تنگ دست شد. به واسطه قلت کاسبی، حقیر را از مکتب باز گرفتند و به کسب معاش ترغیب کردند و حقیر، از کثرت شوقی که به تحصیل علوم داشتم، از پی معاش و کسب نمی رفتم و سعی متعلقان این بود که حقیر را هم در کسب شریک خود نموده باشند و حقیر به این راضی نمی شدم. تا چند مدّت بر این هم گذشت. زمام سلطنت به کف کفایت علیمراد خان زند قرار گرفت. اندک امنیتی در ولایت پیدا شد. حقیر را داعیه این شد که مشغول امر تحصیل شوم. نظر به این که حقیر، اول سلسله بودم، کتابی که از روی آن درس بخوانم، نداشتم و استعداد این که کتاب بخرم، نداشتم. به زجر تمام، از این و آن کتاب عاریه می گرفتم و درس می خواندم تا این که علیمراد خان هم داعی حق را لیبیک اجابت گفته، زمام سلطنت به کف کفایت جعفر خان زند قرار گرفت. هنوز امر سلطنت بر او مسلم نشده بود که شاه جمجاه ملانک سپاه، ظلّ الله علی الصغار

۱. نزهة القلوب، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲ش، ص ۶۷.

والکبار، آقامحمد خان قاجار، از سمت دارالمرز، [سپاه] جمع‌آوری نموده، بر سر دار السلطنه تهران آمده، دار السلطنه تهران را محاصره نمود و بعد از چندی از آن جا به طرف قم نهضت فرمود و چندی دار المؤمنین قم را محاصره کرد و بعد از چندی، برادر خود علیقلی خان را سردار نموده، به دور کاشان فرستاد و از آن طرف، جعفر خان از اصفهان، عربعلی خان را سردار نمود، به سمت کاشان فرستاد و تلافی فریقین در حوالی کاشان اتفاق افتاد. باز به جهت آمد و شد عسکر از طرفین، اغتشاش عظیمی در ولایت ظاهر شد و حقیر در آن خلال به خاطر دارم که مکرر، شب‌ها حقیر را می‌بردند به بُرج به جهت کشیک [دادن] و حقیر، کتاب خود را به میان برج می‌بردم و با های و هوی بیدار باش کشیکچیان، مطالعه می‌کردم و در صبح، به مجمع درس حاضر می‌شدم و تنگی معیشت به حدی بود که اگر اندکی از بسیار آن را ذکر کنم، یقین است که شنونده، حمل بر افترا می‌کند.

تألیف «الجواهر فی شرح العوامل»

و به این فلاکت، مشغول تحصیل بودم تا سال ۱۲۰۰ق، و در خلال این احوال، شروع در نوشتن شرح عوامل ملا محسن نمودم و قدری از آن را نوشته بودم که عرصه معیشت به حدی تنگ شد که راه بیرون شدن از آن، ممکن نبود. لاعلاج، فرار بر قرار اختیار کردم و سفر را بر حصر برگزیدم و به ورامین رفتم و در آن جا مبتلا شدم، و بالمره، از تحصیل، تعلیماً و تعلماً باز ماندم و تقریباً دو سال هم در آن جا به سر بردم تا این که عالم، فی الجمله آرامی گرفت و قدری اغتشاش کم تر شد. از آن جا به آران معاودت کردم و باز مشغول درس و بحث بودم، و لیکن باز امر معیشت بسیار تنگ بود و گذران به صعوبت می‌شد و به نوعی تنگ می‌گذشت که گاهی پارچه نانی به دست می‌آمد و گاهی آن هم میسر نمی‌شد و حقیر، تن به قضای حضرت آفریدگار در داده بودم و دست از تحصیل بر نمی‌داشتم.

بعد از مراجعت از سفر، جمعی از طلاب، از حقیر درخواستند که شرح عوامل را

تمام کنم. پس با تفرق احوال و تشتت بال، شروع در نوشتن آن کردم. گاهی که میسر می شد، قدری می نوشتم و گاهی که میسر نمی شد، به گوشه نسیان می انداختم تا این که در اوقات متفرقه و آفات متعدده به اتمام رسید. آن را مسما کردم به جواهر النثیة فی شرح العوامل المحسنة و به خصوص تاریخ اتمام آن، این بیت، رقم زده کلک بیان شد:

سُئِلْتُ عَنِ الْإِتْمَامِ قَلْتُ بِدَاهَةٌ لِتَارِيخِهِ «قَدْ تَمَّ شَرْحُ عَوَامِلِي»^۱

و در سال ۱۲۰۹ق، آن شرح به اتمام رسید.

و از نحوس طالع، در این مدت، در نزد کسی تحصیل می کردم که در غالب اوقات از درس او نفعی به حقیر نمی رسید و هر چند می خواستم از دست او خلاص شوم، میسر نمی شد و سبب این که از درس او نفعی نمی بردم، این بود که او نهایت سعی و اهتمام داشت در خوش گذراندن و غالب اوقاتش به صحبت های بی نفع می گذشت و از استاد فن هم چیزی نشنیده بود و چندان استعدادی نداشت و مع ذلک، خود را أعلم علما می دانست و گاه گاهی به تصنیف و تألیف می پرداخت. از آن جمله، حاشیه بر معالم می نوشت که بعضی از همدرسان حقیر، آن را مسما نموده بود به «جامعة الحواشی»، به تقریب آن که چیزی دیگر در میان آن پیدا نمی شد، به غیر از حواشی که دیگران نوشته بودند. در این مدت، پیوسته از حق تعالی درخواست می کردم که گریبان مرا از دست آن خلاص کند، دعای من مستجاب نمی شد.

[سفر به کربلا]

حاصل، این که در همین سال به سفر فیض اثر کربلای معلّا مشرف شدم و می خواستم که در آن جا تحصیل کنم، آن هم میسر نشد. معاودت کردم به وطن و در اول ذی حجة الحرام همین سال. به امر امامت مشغول شدم و مدت چهار سال هم مشغول امامت بودم و انتظار فرج می کشیدم.

۱. جمله «قد تم شرح عواملی»، به حساب ابجد برابر با ۱۲۰۹ق، می شود.

[تألیف «معین المبتدی»]

و در این خلال، کتاب معین المبتدی را در نحو نهمین و در سال ۱۲۱۳ق، آن کتاب هم به اتمام رسید و سبب تألیف آن این بود که جمعی از طلبه، در نزد حقیر نحو می خواندند و بعضی قواعد را حقیر برای ایشان می گفته، از حقیر استدعا کردند که آن قواعد را در کتابی بنویسم و ایشان بخوانند. حقیر هم اجابۀ لمستولهم، آن کتاب را به زبان فارسی نوشتم و در این سال، زمان ابتلا به سر آمد و آن شخص به سفر رفت و حقیر هم اساس محراب و منبر را بر هم زدم و به شهر کاشان رفتم و در «مدرسه عمادیه»^۱ سکنا گرفتم و مشغول مباحثه فقه و اصول شدم و مدت یک سال یا بیشتر هم در خدمت فضلی کاشان، مباحثه داشتم.

[سفر مجدد به کربلا و تألیف چند اثر]

و در روز دوشنبه ششم شهر شوال المکرم ۱۲۱۴، دو باره مصمم به سفر عتبات عالیات شدم و در آن جا ماندم و در خدمت عمده العلماء و زبده الفضلا، جامع الأصول والفروع، سید المحققین، امیر سیدعلی طباطبایی به مباحثه فقه و اصول فقه پرداختم و گاهی هم به مجمع عمده المتبحرین، الحبر المعتمد آقا سید محمد،^۲ مخدومزاده آن بزرگوار، حاضر می شدم و از او نیز استفاده قواعد اصولیه و فقهیه می کردم و در آن جا شروع به نوشتن ینابیع الأصول نمودم و قدری از آن نوشتم و رساله عجاله الحائریه را نیز در آن جا نوشتم و رساله قاعده الشبهه را نیز در آن جا نوشتم و چون آن رساله به اتمام رسید، به نظر کیمیا اثر آن بزرگوار رساندم و بسیار تحسین فرمودند و

۱. از این مدرسه و مؤسس آن در کاشان، اطلاعاتی در دست نیست. برای اطلاع بیشتر از مدارس علمیه کاشان، ر.ک: سیمای کاشان، ص ۹۹-۱۰۶ که این مدرسه در آن جا ذکر نشده است.

۲. آقا سید علی بن محمد علی طباطبایی (م ۱۲۲۱ق) صاحب ریاض المسائل و فرزندش سید محمد مجاهد (م ۱۲۴۲ق) از عالمان سرشناس سده سیزدهم هستند.

شاگردان خود را مأمور به استنساخ آن نمودند و از آن رساله نسخه برداشتند.
و در آن جا بودم تا آن که چنان دانستم که فارغ التحصیل شده‌ام. پس از آن جا به
وطن مراجعت کردم و مشغول تعلیم می‌بودم.

[تألیف «فوائد الصادقية»]

و در سال ۱۲۱۶ق، در عید غدیر آن سال، شروع به تصنیف فوائد الصادقية که در منطق
نوشته‌ام و با وفور اشتغال و کثرت ابتلا، مدت تصنیفش سه ماه و بیست روز طول
کشید و این کلمه به حذف «باء جازه»، مطابق تاریخ شروع آن شد: «شرعتُ في الفوائد
بکد»^۱ و این کلمه هم مطابق تاریخ اتمامش برآمد «قد أتممت الفوائد بمحن»^۲، و این
از اتفاقات حسنه است.

و در روز غدیر این سال [۱۲۱۶ق] طایفه یاغیه باغیه طاغیه وهابیه که سردار و
امیر ایشان سعود نا مسعود مردود درگاه خدای ودود بود، بر سر کربلای معلّ لشکر
نابود کشید و بعض محلات آن ولایت با برکت را تسخیر و قتل و غارت کرد و داغ
شهادت حضرت سید الشهداء را تازه نمود و بسیاری از سادات عظام و علمای ذوی
الاحترام و طلاب علوم ائمه دین علیهم السلام را به قتل رسانید و کتب علمیه [را] تلف نمود.
قتلهم الله!

[سفر به نراق]

و در فصل تابستان سال ۱۲۱۷ که هوای آران که مسقط رأس حقیر است، بسیار گرم
شد، عزم مسافرت به قریه نراق بر خود مصمم کردم و از آران به آن جا دو منزل
مسافت دارد و در آن جا به خدمت افضل الفضلاء و اعلم العلماء، جامع المعقول

۱. جمله «شرعت في الفوائد بکد»، بدون محاسبه تشدید دال، برابر با ۱۲۱۸ می‌شود و با حذف حرف
«باء» که برابر با دو است، ۱۲۱۶ می‌شود.

۲. جمله «قد أتممت الفوائد بمحن» برابر با ۱۲۱۷ق، می‌شود.

و المنقول، حاوی الفروع والأصول، مولانا و شیخنا المعتمد آخوند ملا احمد نراقی^۱ مشرف شدم و از صحبت آن بزرگوار، استفاده بسیار از برای این بی‌بضاعت حاصل شد.

[آغاز تألیف «المقاصد المهمة»]

و در این سال، در قریه نراق شروع به تصنیف کتاب مقاصد المهمة که در اصول نوشته‌ام، نمودم و آن مدتی که در آن جا بودم، در طی مباحثه معالم، أصول المقاصد را می‌نوشتیم و در وقت مراجعت به کاشان، جمعی از حقیر خواهشمند این مطلب شدند که کتاب قوانین المحکمة را که از جمله کتب عالم عامل فاضل کامل، مقتدانا و مقتدی الأنام، میرزا ابوالقاسم قمی است، از برای ایشان مباحثه کنم. حقیر هم با اعتراف به قلت بضاعت و کمی استطاعت، آن امر را قبول نمودم و در ضمن مباحثه آن، باز مقاصد را می‌نوشتیم و در بسیاری از مواقع در عبارات قوانین شبهه می‌کردم و کسی که متصدی حل آن بشود، نمی‌دیدم. بالاخره، عریضه به خدمت آن عالی جناب (میرزای قمی) نوشتم به عربی و بعضی ابحاث خود را در آن درج کردم و به خدمت آن عالی جناب فرستادم. آن عالی جناب، ابحاث حقیر را جواب فرمودند و برای حقیر فرستادند و حقیر در جواب‌های آن بزرگوار، تأمل بسیار کردم بعضی جواب‌ها که به نظر حقیر صحیح نمی‌نمود، رد کردم. بعد از آن که جواب‌ها را بالتمام به نظر فکر و تأمل دیدم و ردی که داشتم، بر آن نوشتم، صورت عریضه را با صور اسئله و اجوبه در رساله‌ای نوشتم و آن را مسماً به فصل الخطاب کردم و آن رساله را در کتاب مجمع الاسئله که اغلب رسایل خود را در آن جمع کرده [ام]، ذکر نموده‌ام.

و چون اکثر مقاصد را در طی مباحثه و مطالعه قوانین نوشتم، در بسیاری از مواضع،

۱. علامه ملا احمد بن مهدی بن ابوذر نراقی کاشانی (م ۱۲۴۴ق) و پدرش ملا مهدی نراقی (م ۱۲۰۹ق)، از عالمان برجسته شیعه هستند که در بسیاری علوم اسلامی مهارت داشته و تصانیف زیادی نگاشته‌اند.

متعرّض مطالب قوانین شدم، و مدّت تصنیف قسم اوّل مقاصد، تقریباً چهار سال کشید. و در ماه ذی قعدة الحرام این سال، جناب معظم له، یعنی محقق نراقی - دام ظلّه العالی - اجازه معننه‌ای^۱ که از مشایخ عظام خود داشت، از برای حقیر به قلم مرحمت شیم خود نوشت^۲ و این ناقابل را در سلسله سند اخبار ائمه اطهار داخل نموده و صورت اجازه را در خاتمه کتاب عوائد الایام، ایراد کرده‌ام، ان شاء الله.

و از قضایای اتفاقیه این سال، این بود که در روز سه شنبه بیست و دوّم ماه جمادی الأولى به مدرسه محمد صالح بیک^۳ از مدارس دار الایمان کاشان، در خواب دیدم که ادریس پیغمبر - علی نبینا و علیه السلام -، از آسمان نازل شد و در نزد من نشست و با من مشغول صحبت شد و چون مدّتی از زمان صحبت گذشت، خواست که به آسمان مراجعت کند، حقیر مانع او شدم و او را از رفتن منع کردم و از حضرت آفریدگار عالم و مالک رقاب بنی آدم، درخواستم که اختیار رفتن و ماندن ادریس را به حقیر واگذارد. در آن حال، گویا منادی از جانب ربّ الأرباب ندا کرد که ما اختیار عروج ادریس را به تو واگذاشتیم. هر وقتی که رخصت دهی، او به آسمان عروج کند. پس در آن حال، از خواب بیدار شدم و صورت خواب را با تاریخ آن حال ثبت کردم. والله الموفق!

[تألیف «مخزن الأسرار»]

و در سال ۱۲۱۷ [ق]، در فصل تابستان که هوا بسیار گرم شد، باز به امر عالی جناب شیخنا النراقی، مصمّم سفر نراق شدم و در مدّتی که در خدمت آن عالی جناب

۱. اجازه مُعَنَّنَه یا مُعَنَّن، یعنی اجازه روایتی که کسی از استادش و استاد او از استاد خود (به همین ترتیب) داشته باشد تا برسد به ائمه علیهم السلام و چون در هر اجازه با تعبیر «عن» یاد شده است، این سلسله اتصال، «معننه» نامیده شده است.

۲. این اجازه را مرحوم نراقی در ذی قعدة ۱۲۱۷ برای مؤلف نوشته است.

۳. ر.ک: سیمای کاشان، حبیب الله سلمانی آرنی، ص ۱۰۱.

به سر می‌بردم، فتاوایی که از اطراف و اکناف از برای آن عالی جناب می‌آوردند، آن عالی جناب به حقیر محوّل می‌فرمودند و حقیر هم به قدر قوّه، سعی در استنباط مسائل می‌کردم و فتاوا را می‌نوشتم و مردم می‌بردند. تا بعد از مدتی که بسیاری از صور فتاوا که در استنباط آنها زحمت بسیار کشیده بودم، از میان رفت، برخوردارم به کتاب مقام الفضل^۱ که از بدایع افکار عالی جناب، اعلم العلماء و افضل الفضلا، آقا محمّد علی کرمانشاهی است و مجموع آن کتاب که بسیار حجیم بود، جواب سؤالات بود. متنّه شدم که شاید عمر باقی بماند و این جواب سؤالات که حقیر هم می‌نویسم، قابل این شود که در کتابی درج شود. لهذا من بعد، شروع کردم در ضبط صور اسئله و أجوبه و آنچه از واردات که اتفاق می‌افتاد، یوماً فیوماً می‌نوشتم تا به تاریخ هذه السنة ۱۲۲۷ق چون دیدم که صور سؤالات و أجوبه قدر قابلی شده است، با خود اندیشه کردم که عمر را اعتمادی نیست و اگر این صور اسئله و أجوبه متفرّق بماند، شاید از میان برود و کسی دیگر آن را جمع‌آوری ننماید. بر خود لازم شمردم که آنها را ترتیبی داده باشم و هر سؤالی را در موقع خود بنویسم که شاید در حیات حقیر یا بعد از ممات حقیر به مسلمانی نفعی برساند. لهذا شروع نمودم در تألیف کتاب مخزن الاثمرار و آن را بر ترتیب نافع،^۲ ترتیب دادم.

برگشتیم به گزارش احوال سال ۱۲۱۸ق]. در تابستان آن سال هم در خدمت جناب معظم له به قریه نراق، مسافرت کردم و در خدمت آن جناب بسر می‌بردم و آن جناب، با حقیر، بسیار اظهار شفقت می‌فرمودند، تا فصل پاییز آن سال که قافله زوّار

۱. سؤال و جواب‌های فقهی آقا محمّد علی فرزند وحید بهبهانی (م ۱۲۱۶ق) است. این کتاب، چند بار در ایران به چاپ رسیده است. (الذریعه، ج ۲۲، ص ۱۴).

۲. النافع فی مختصر الشرائع یا المختصر النافع، تألیف شیخ نجم الدین جعفر بن حسن حلّی، مشهور به محقق حلّی و محقق اول (م ۶۷۶ق) از متون مهم فقهی شیعه امامیه است و بارها به چاپ رسیده و شروع و حواشی زیادی بر آن نوشته شده است (الذریعه، ج ۲۰، ص ۲۱۳).

عنتبات عالیات از قریهٔ آران به آن جا عبور نمودند، از حقیر خواهش نمودند که به همراه ایشان به کربلای معلّی مشرف شوم. حقیر هم قبول کردم و از آن جا مصمّم سفر فیض اثر کربلای معلّی شدم و بعد از مراجعت از آن سفر، باز مدّتی در قریهٔ آران که موطن اصلی و مسقط رأس حقیر است، به سر می‌بردم که در این خلال، جمعی از اهل گنجدجان^۱ (که اسم قریه‌ای است از قرای گلپایگان و به تقریبی با حقیر، رابطهٔ آشنایی به هم رسانیده بودند)، خواهش کردند که حقیر به قریهٔ گنجدجان روم و به بعضی تقریبات، دل حقیر هم از ماندن در وطن، سرد شده بود و حسد بعضی حسّاد نسبت به این اقلّ عباد، از حدّ اعتدال بیرون. لہذا بعد از استخارهٔ ذات الرقاع،^۲ مصمّم هجرت به آن قریه شدم و در روز چهاردهم شهر رجب المرجّب ۱۲۱۹، تنها و بی‌رفیق، موسی وار از ترس فراعنه، زحمت سفر را بر راحت خَصّر اختیار کردم و از قریهٔ آران به همراه چند نفر چاروا دار، روانهٔ جانب قریهٔ گنجدجان شدم؛ ولیکن به قدر مقدور، اسباب نوشتن مقاصد را همراه برداشتم و یوم هفدهم ماه رجب المرجّب مذکور، وارد آن قریه شدم و چند مدّت که ماندم، آن تشویشی که از سفر کردن به آن ولایت داشتم، زایل گردیده و در آن جا باز مشغول نوشتن مقاصد بودم و در سؤال همان سال به سمت وطن مراجعت کرده و مدّتی باز در آن جا بر سر می‌بردم و شاگردانی که سابق بر آن داشتم، باز بر سر حقیر، جمعیت کرده و بنای افاده و استفاده شد و در محرم الحرام سال ۱۲۲۰، رسالہ تبصرۃ العاقد را به التماس بعضی اخوان نوشتم و در کتاب مخزن الأشراف، آن رسالہ نوشته می‌شود.

۱. گنجدجان، یکی از بخش‌های مرکزی گلپایگان و در شانزده کیلومتری شمال شرقی این شهر قرار دارد.
 ۲. استخارهٔ ذات الرقاع، نوعی از استخاره است که در آن، در یک رقعہ (کاغذ) کلمه «افعل (انجام بده)» نوشته و در دیگری «لا تفعل (انجام نده)» می‌نویسند و آن را در زیر سجّاده گذاشته، دو رکعت نماز می‌خوانند و بعد از نماز، دست زیر سجّاده می‌برند و یکی از رقعہ‌ها را بیرون می‌آورند و مطابق آن عمل می‌کنند.

[پایان تألیف «المقاصد المهمة»]

و در این سال، باز به سعی و التماس اهل قریه گنجد جان، عازم سفر گلپایگان شدم و در قریه گنجد جان، باز مسکن کردم و باز مشغول مباحثه فقه و اصول شدم و در ضمن آن، باز مشغول نوشتن کتاب المقاصد المهمة بودم و آن را در وقت فرصت می‌نوشتم تا این که به تاریخ سحر شب چهارشنبه دَوم شهر شعبان ۱۲۲۱ [جلد اول آن] به اتمام رسید. و عدد ابیات [سطور] آن تقریباً بیست و یک هزار بیت می‌شود و این کلمه، به زیادتى اول اعداد به سوى آن، موافق تاریخ آن اتفاق افتاد: «کمل القسم الأول من المقاصد المهمة».^۱ این هم از اتفاقات حسنه است.

[تلخیص «المقاصد المهمة»]

و چون از نوشتن [جلد اول] مقاصد المهمة فارغ شدم، جمعی از طلاب که در نزد حقیر به مباحثه مشغول بودند، از حقیر خواهش نمودند که آن کتاب را تلخیص کنم. حقیر، اجابۀ لمسئولهم، شروع در تلخیص آن کردم و در اوایل سال ۱۲۲۲ به تلخیص آن مشغول شدم، ولیکن در اوقات متفرقه و احوال متشتته آن را می‌نوشتم و آن را در مدت دو سال و کسری تمام کردم و آن را مسماً گردانیدم به مناهل الشوارد فی تلخیص المقاصد و به تاریخ ظهر یوم پنج شنبه، اول شهر جمادی الأولى سال ۱۲۲۴ از تصنیف آن فارغ شدم و عدد ابیات آن، تقریباً هفت هزار و یکصد و چهل بیت می‌شود و این کلمه به حذف «باء جازه»، موافق تاریخ اتمام آن اتفاق افتاد: «قد تم مناهل الشوارد بجهد».^۲

و از امور اتفاقیه این سال به خاطر دارم که به قریه آران که مسقط رأس حقیر

۱. جمله «کمل القسم الأول من المقاصد المهمة»، به حساب ابجد، برابر با ۱۱۶۶ می‌شود و چون اول اعداد یعنی «اعد» راکه برابر ۱۷۵ است و حرف اول از هر کلمه، یعنی «ک، ق، ا، م، م، م» که برابر ۲۸۱ می‌شود، به آن اضافه شود، برابر با ۱۲۲۲ می‌شود.

۲. جمله «قد تم مناهل الشوارد بجهد»، به حساب ابجد برابر با ۱۲۲۵ می‌شود.

است، معاودت و در آن جا مشغول تدریس شدم. شبی از شب‌ها در عالم رؤیا دیدم که جمعی از عظاما که آثار جلالت از ناصیه احوالشان ظاهر بود، از در سرای حقیر، سواره می‌گذشتند حقیر در جلو ایشان افتادم و می‌دویدم. در آن حال، ملهم شدم که ایشان ائمه معصومین اند علیهم‌السلام و جناب علی بن ابی طالب علیه‌السلام، در پیش همه، بر اسبی سوار بود. حقیر، خود را به نزدیک اسب آن حضرت رساندم. در جلو آن حضرت می‌دویدم و بر حقیر در آن حال، چنان معلوم بود که ایشان به جهاد می‌رفتند و حقیر هم می‌دویدم که به این فیض فایض شوم. در آن حال، آن حضرت نظر التفات به جانب من انداخته، فرمود که: «برگرد و سوار شو به همان اسب» و حقیر، به امر آن حضرت برگشتم و بر آن اسب که آن حضرت فرموده بود، سوار شدم و همراه ایشان می‌رفتم. در آن حال، بیدار شدم.

برگشتم به داستان اول. پس می‌گویم که در خلال این احوال، فهرست قسم اول مقاصد المهمة را نوشتم و آن فهرست، در ماه جمادی الثانی سال ۱۲۲۴ به اتمام رسید و این کلمه موافق تاریخ اتمام آن اتفاق افتاد: «أكمل المقاصد المهمة فهرسها»^۱.

[تألیف «الغرة الجليلة و الدرّة البهية»]

و نیز در خلال نوشتن مناهل، بعضی از طلاب محرّک این بی‌بضاعت گردیدند که مهمّات مطالبی که در مناهل الشوارد ذکر آنها کرده‌ام و تحقیق آن را در مقاصد المهمة به تفصیل نوشته‌ام، به نظم در رساله‌ای ذکر کنم تا ضبط آنها از برای طالب کمال، آسان باشد. چون خاطر او در نزد حقیر بسیار تعلق داشت، متحمّل این تصدیع هم شدم و مدت دو سال هم تقریباً به نظم آن مشغول بودم و خود را مانند صیّادی می‌دیدم که در کمین صیدی باشد تا این که «بعون الله و حسن توفیقه»، به تاریخ چاشتگاه روز جمعه

۱. جمله «أكمل المقاصد المهمة فهرسها» به حساب ابجد، برابر با ۸۳۹ می‌شود و این، درست نیست. گویا از این جمله چیزی در کتابت ساقط شده است.

دوم ربیع الثانی ۱۲۲۶، از نظم آن فارغ شدم و آن را به غزوة جلیة و درة بهیة و بهجة مرضیة مسماً نمودم و عدد ابیات آن تقریباً پانصد و چهل بیت می شود و در نظم آن، بسیار تصدیع کشیدم. امید دارم که قربةً إلى الله و طلباً لمرضاته این زحمت را کشیده باشم، و وزن شعر آن، وزن الفیة مالکیه است و شاید آن رساله در کتاب مجمع الرسائل نوشته شود.

[تألیف الخلاصة الحسنية]

و در اوّل ماه ذی حجة الحرام این سال، کتابی در نحو نوشتم به عربی، مسماً به خلاصة الحسنية و عدد ابیات [/سطور] آن تقریباً دو هزار بیت می شود و مدّت تصنیفش یک ماه کشید. در اوّل ماه ذی حجة الحرام شروع کردم و در آخر ماه تمام کردم. نفع الله بها الطلاب ولئى النفع.

[کتاب در دست تألیف]

و در خلال این احوال، میل به این کردم که کتابی در فقه بنویسم. چون بخت و آرون با من مساعدت نداشت و اسبابی که از برای نوشتن ضرور است، تمام نبود، این امر در عهده تعویق بود و الحال هم در عهده تعویق است، ولیکن سه کتاب در فقه شروع کرده ام: یکی کتاب کبیر که مسماست به معادن المسائل الشرعية في استنباط الأحكام الإلهية من الأدلة التضميلية و یکی دیگر کتاب مختصری است به استدلال کمی بر وجه اختصار و آن مسماست به منبع الأحكام الشرعية في فقه الامامية. سیم، کتاب فارسی است که در آن، اقتصار بر اصل فتوا کرده ام و غالباً متعرض ذکر اقوال و اختلاف علما نشده ام.^۱

معرفة نسخة

إيجاز المقال في علم الرجال
فرج الله بن محمد الحويزي (نحو ١١٠٠ق)

إيجاز المقال في علم الرجال

فرج الله بن محمد الحويزي (نحو ١١٠٠ق)

سيد صادق اشكوري

ترجمة الحويزي

أول من ترجم الشيخ الحويزي - على ما نعلم - صاحب أمل الآمل^١ فقال ما نصّه:
الشيخ فرج الله بن محمد بن درويش بن محمد بن حسين بن حماد بن أكبر الحويزي،
فاضل محقق ماهر شاعر أديب معاصر، له مؤلفات كثيرة..
ثم عدّ جملة من مؤلفاته وبعض أشعاره^٢.
وقال صاحب الرياض^٣:

١. وردت ترجمته أو بعض تأليفه في هذه المصادر: أمل الآمل، ج ٢، ص ٢١٥-٢١٦؛ إيجاز المقال - مخطوط - رياض العلماء، ج ٤، ص ٣٣٧-٣٣٩؛ أعيان الشيعة، ج ٨، ص ٣٩٥-٣٩٦ (ج ٤٢، ص ٢٦٨-٢٦٩ من طبعه القديم)؛ الأعلام للزركلي، ج ٥، ص ١٤٠-١٤١؛ ماضي النجف وحاضرها، ج ٢، ص ١٨٤-١٨٧؛ مصفى المقال، ص ٣٥٣ و ٣٥٤؛ أدب الطف، ج ٥، ص ٢١٣-٢١٥؛ روضات الجنات، ج ٥، ص ٣٥٥-٣٥٧؛ الذريعة في مختلف الأجزاء، معجم المؤلفين، ج ٨، ص ٥٩، ربحانة الأدب، ج ٢، ص ٩٤-٩٥، الفوائد الرضوية، ص ٣٤٩-٣٥٠؛ هدية العارفين، ج ١، ص ٨١٦؛ إيضاح المكنون، ج ١، ص ٢٧٥ و ٣٠٩ و ٤٩٩ و ج ٢، ص ٢٥٦؛ نجوم السماء، ص ١٤٧؛ الكواكب المنتشرة، ص ٥٨٢؛ الروضة النضرة، ص ٤٣٧؛ مخطوطات مكتبة الإمام الحكيم، ج ٢، ص ١٢٣-١٢٧؛ تذكرة نصرآبادي، ص ٣٣٤-٣٣٥؛ تذكرة المتبحرين للشيخ الحر (نقل عنه السيد الخوئي قدس سره في معجم رجال الحديث)؛ فرهنگ سخنوران لخيابور، ص ٤٣٨؛ الطليعة من شعراء الشيعة، ج ٢، ص ١٠٦-١٠٧؛ التراث العربي، ص ١٣٥؛ فهرست كتابخانه ملی ملك، ج ١، ص ٦٠، مشاهير شعراء الشيعة، ج ٣، ص ٣٣٥-٣٣٦؛ تذكرة الشعراء (غني)، ص ١٠٠؛ معجم رجال الحديث، ج ١٣، ص ٢٥٥ (الرقم ٩٣١٣)؛ معجم ماكنب عن الرسول وأهل البيت عليهم السلام، ج ١٠، ص ٢٩٠ (الرقم ٢٦٢٥٦).

٢. أمل الآمل، ج ٢، ص ٢١٥، (الرقم ٦٤٩).

٣. رياض العلماء، ج ٤، ص ٣٣٧.

الشيخ فرح الله.. من أجلة المعدودين بسمة الفضيلة والعلم، ولكن ليس كما يقال، وهو من المعاصرين.

ثم ذكر نصّ كلام صاحب الأمل وأضاف إليه بعض تأليفه الآخر مع توضيح لأكثرها.

وقال الزركلي^١:

مؤرخ أديب إمامي، نسبته إلى حويزة (بين البصرة وخوزستان) وأصله من الخط... ثم عدّ جملة من مؤلفاته.

وقال كحالة في معجم المؤلفين^٢:

فرح الله.. الحويزي الشيعي، أديب شاعر عالم مشارك في أنواع من العلوم.

وقال في تذكرة الشعراء^٣ ما ترجمته:

فرح الله المتخلص بـ(فرح)، كان من أفاضل الزمن، موطنه شوشتر (الستتر)، وسكن في بلاد الهند لمدة طويلة. كان في عهد عبدالله قطب شاه والي الدكن. ديوانه يقرب من سبعة آلاف بيت. توفي سنة ١١٠٠. انتهى.

والمترجم له من أساتذة السيد نعمة الله الجزائري حيث قال في ترجمته:

نعمة الله الحسيني الجزائري، لنا عليه يد تربية، وهو عالم جليل القدر، مدرس، له كتب منها شرح التهذيب وحواشي الاستبصار وحواشي الجامي، ووقت التأليف مشغول بشرح عقائد ابن بابويه في ذي القعدة من سنة ١٠٩٩ وغير ذلك.

ويفهم مما ذكره في ترجمة معاصره الشيخ الحر العاملي - صاحب الوسائل - أن المترجم له كان في أواخر عمره ساكناً في الحويزة حيث قال في آخر ترجمته:

وهو معاصر، ورد بفتة إليّ وأنا بالحويزة ليلة الأحد الثلاثة من ذي القعدة وهو إذ ذاك في

١. الأعلام، ج ٥، ص ١٤٠.

٢. معجم المؤلفين، ج ٨، ص ٥٩.

٣. تذكرة الشعراء (غني)، ص ١٠٠ طبعة الهند.

المشهد الرضوي في سنة ١٠٩٩ رحمه الله^١.

الاختلاف في اسمه ونسبه:

إنَّ الأَغلِبَ ذكروا المعنون كما عنواناً (فرج الله بن محمد بن درويش الحويزي)، إلا أنَّ صاحب الأعيان^٢ قدس سره قال:

الشيخ فرج الله بن محمد الحويزي، اسمه أحمد بن درويش بن محمد بن حسين بن كمال الدين بن أكبر مجرد الجبلي الحويزي الحائري المزرعاوي، وفي بعض المقامات: المولى فرج الله بن الحسين بن حماد بن أكبر الحويزي.

وفي بعض المصادر^٣: «فرج الله - بالحاء المهملة - أو فرج الدين».

وفي بعض آخر: «الحويزاوي بدلاً من الحويزي، والكل واحد».

وفي كشف الحجب^٤: «جمال بدلاً من حماد». وفي نجوم السماء^٥: «جمال الدين بدلاً منه».

وعنونه في فرهنگ سخنوران^٦ بفرج شوشتری، مولانا فرج الله بن محمد بن درويش. وأرجع بعد ذلك (فرج شوشتری، مولانا فرج الله) إليه. والذي صرح به في ترجمة نفسه - وهو المعتمد - هذا: فرج الله بن محمد -

١. أرشدني إلى هذا الموضوع وكذا مواضع أخرى أخي المحقق السيد جعفر الحسيني الإشكوري، فجزاه الله خيراً الجزاء.

٢. أعيان الشيعة، ج ٨، ص ٣٩٥.

٣. كشف الحجب، ص ١٣٢ (ش ٦٤٢) وانظر ص ٤٣٨ من طبعة مكتبة المرعشي، وهكذا رأيت في مخطوطة منه برقم ٢٦٦٠ في مكتبة مركز إحياء التراث الإسلامي بقم. ومثله في تذكرة الشعراء (غني)، و فرهنگ سخنوران ونجوم السماء وغيرها.

٤. كشف الحجب، ص ١٣٢ (ش ٦٤٢) من طبعة مكتبة المرعشي.

٥. نجوم السماء، ١٤٧.

٦. فرهنگ سخنوران، ص ٤٣٨.

ويسمى أحمد - ابن درويش بن محمد بن حسين بن جمال الدين بن أكبر مجرد الجبلي من بلاد الجبل أصلاً الحويزي مولداً الجزائري منشأ المزرعاوي نسبة مؤلف هذا الكتاب ..

مولده:

ولد في أوائل عاشوراء من سنة إحدى وثلاثين بعد الألف في الحويزة كما صرح بذلك في ترجمة نفسه، وصرح بهذه السنة (١٠٣١) في الأعلام أيضاً^١.

مؤلفاته:

له مؤلفات كثيرة نذكر هنا ما وصلنا إلى عنوانها:

١ - إيجاز المقال في علم الرجال، وقد أطلق عليه في بعض المصادر: كتاب الرجال، وهو الذي نحن بصدد تعريفه.

٢ - المرقعة، مجلد واحد.

٣ - كتاب في الكلام، كبير يشتمل على الفرق الثلاثة والسبعين. قال المترجم له في ترجمة نفسه إنه لم يتم.

٤ - الغاية، قالوا: إنه في المنطق والكلام. وهو على نهج التجريد للمحقق الطوسي قدس سره^٢. وقال المترجم له في ترجمة نفسه عند تعداد مؤلفاته:

كتاب الغاية، وهو في فن الكلام غاية يشتمل على ستة كتب: كتاب المقدمات، كتاب الأمور العامة، كتاب الجواهر، كتاب الأعراض، كتاب الإلهيات، كتاب الفرق من لدن آدم إلى زمنه.

١. الأعلام للزركلي، ج ٥، ص ١٤٠.

٢. كما صرح بذلك في رياض العلماء، ج ٤، ص ٣٣٩.

٥- الصفوة، في الأصول على محاذاة الزبدة في الأصول للشيخ البهائي وعلى وتيرتها. صرح بذلك صاحب الرياض^١.

٦- تذكرة العنوان: (عنوان الشرف)^٢، أُلّف سنة ٣١٠٩٤، وهو كتاب طريف يتكون من ثلاث رسائل يقرأ ألقياً في النحو وعمودياً كلمات كتبت بالحمرة بين السطور في المنطق والقوافي^٤.

ووجه تسمية تذكرة العنوان - كما صرّح به في أمل الأمل^٥ وبعض من تأخر عنه - أن بعض العامة أُلّف كتاباً سَمّاه عنوان الشرف يشتمل على العلوم المذكورة وفقه الشافعي وتاريخ^٦، وسمع الشيخ فرج الله بذلك، وتعجب جماعة من أهل المجلس، فعمل الشيخ هذا الكتاب قبل أن يرى ذلك الكتاب.

٧- معارج الأملاك إلى تشريح الأفلاك، أتمه في سنة ١٠٦٥، وقد أهمل اسمه أكثر من ترجم له وقال: له شرح تشريح الأفلاك للبهائي^٧، وصرّح باسمه هكذا في التراث العربي^٨.

٨- منظومة في المعاني والبيان. قال صاحب الرياض^٩:

١. رياض العلماء، ج ٤، ص ٣٣٩.

٢. كتاب عنوان الشرف مؤلفه شرف الدين إسماعيل بن أبي بكر الحسيني اليمني المتولد سنة ٧٦٥ والمتوفى سنة ٨٣٧، مطبوع. انظر: أعيان الشيعة، ج ٨، ص ٣٩٥-٣٩٦ وغيره.

٣. كما صرح به في الكواكب المنتثرة، ص ٥٨٢.

٤. عرّفه هكذا سماحة السيد الوالد حفظه الله في التراث العربي - المخطوط - ..

٥. أمل الأمل، ج ٢، ص ٢١٥ (الرقم ٦٤٩).

٦. هذا ما صرح به في أمل الأمل، ولكن صاحب الرياض صرح فيه، ج ٤، ص ٣٣٩ أن عنوان الشرف مشتمل على خمسة علوم: علم فقه الشافعي وهو العمدة فيه وعلى علم النحو وعلى علم التاريخ وعلى علم العروض وعلى علم القوافي، وليس فيه علم المنطق أصلاً.

٧. وذكر له في بعض المصادر: تشريح الأفلاك، من دون لفظة (شرح) قبله، وهو غلط.

٨. التراث العربي، ج ٥، ص ١٣٥.

٩. رياض العلماء، ج ٤، ص ٣٣٩.

وأما المنظومة في المعاني والبيان فالذي عثرنا عليه هو أن هذا الشيخ قد نظم مختصر شرح تلخيص المفتاح للعلامة التفتازاني من دون زيادة على الأصل ولا نقصان إلا في الترتيب والتقديم والتأخير ونحوها، ولعل المراد بالمنظومة هي هذه، فلاحظ. وسماعي أنه قد نظم قبله الشيخ محمد بن محمد بن مكي أصل تلخيص المفتاح وسماه بغاية الإيضاح في نظم تلخيص المفتاح، ثم بعده قد نظم هذا الشيخ المختصر المذكور الذي هو شرح تلخيص المفتاح.

٩ - تفسير القرآن، سمّاه في ترجمة نفسه: البرهان في تفسير القرآن، وقال: «عسى الله [أن] يوفق إتمامه».

١٠ - تاريخ كبير.

١١ - ديوان شعر كبير، جله في مدائح الأئمة عليهم السلام، لكل قصيدة بل قصائد، نسخة منه محفوظة في مكتبة الإمام الحكيم العامة بالنجف الأشرف برقم ٦٣٣/م، كتبه الشيخ محمد السماوي كما في الطليعة^١.

١٢ - رسالة في الحساب.

١٣ - شرح خلاصة الحساب للبهائي.

١٤ - قيد الغاية، وهو شرح الغاية المذكور آنفاً، وهو شرح طويل الذيل كما صرح بذلك صاحب الرياض^٢ قدس سره.

١٥ - المناسك الشاهوردية، في الفقه. صنّفه باسم النواب شاهوردي خان بن منوچهرخان، وهو مرتب على مقدمة في علوم خمسة، ومنهج فيه عدة كتب^٣. فرغ من تأليفه سنة ١٠٩٤.

هذه هي المؤلفات التي ذكرها مترجموه في مختلف المصادر، وقد أضاف

١. الطليعة من شعراء الشيعة، ج ٢، ص ١٠٦.

٢. رياض العلماء، ج ٤، ص ٣٣٨.

٣. انظر تفصيل ذلك في الذريعة، ج ٢٢، ص ٢٧٦.

المترجم له - قدس سره - في ترجمة نفسه عدة أخرى من تأليفاته لم تذكر في غيره من المراجع، فنذكرها على الترتيب الذي ذكره في ترجمته:

١٦ - اللطائف، في علم النبض.

١٧ - كتاب الأصول، منظوم في علم الأصول، وهو غير الصفوة؛ إذ ذكر كليهما في ترجمة نفسه.

١٨ - دراية العروض. قال: «لم يؤلف في العروض مثله».

١٩ - الذرة في العروض.

٢٠ - حواشي على الجارودي.

٢١ - حواشي على البيضاوي.

٢٢ - حواشي على تهديد القواعد للشهيد الثاني.

٢٣ - منظومة في الكلام، تامة.

٢٤ - منظومة في آداب البحث.

٢٥ - القصيدة المقصورة، باري فيها ابن دريد ضعف قصيدته مع شرحها.

٢٦ - ركن الشريعة في جميع الكتب الأربعة الكافي والتهذيب والإستبصار، بحذف ما تكرر. قال: لم يتم ونسأل الله إتمامه.

٢٧ - ثمره السنة. وهو ملخص معنى ما ارتضاه من أحاديث ركن الشريعة المتقدم. قال: يتم بتمامه إن شاء الله.

٢٨ - نظم اللثالي في جميع الأمالي، أي أمالي ابن بابويه والطوسي.

٢٩ - المسالك المنطقية، في المنطق.

٣٠ - القيس، في القراءة.

٣١ - المحكمية، في الصلاة، باسم ولده محمد.

٣٢ - منار الهمس في العبادات الخمس.

وعَدَّ في هدية العارفين^١ من مؤلفاته: فاروق الحق في بيان الفرق. ويحتمل -بعيداً- أنه هو الكتاب الذي أَلَّفَه في علم الكلام. أما لو قصد كتاب فاروق الحق تأليف السيد محمد المعروف بالقاضي بن السيد فرج الله الدزفولي الحائري، فهو كتاب آخر لمؤلف آخر^٢.

شعره:

كان المترجم له من الشعراء باللغتين العربية والفارسية،

ومن أشهر أشعاره العربية ما ذكره كثير من مترجميه، وهو قوله:

أحسن إلى من قد أساء فعاله لو كنت توجس من إساءته العطب

وانظر إلى صنع النخيل فإنها ترمى الحجارة وهي ترمي بالرطب

ومن أشعاره في مدح الإمام الحسين عليه السلام قصيدة مطلعها:

فأنا المأسور في قيد الهوى لم أجد مما أقاسي جِوَلَا

غير حبي للنبي المصطفى وعلي المرتضى أهل العلا

ونقل في أدب الطف^٣ له مخمَّساً أبيات ابن المدلل، هذا أوله:

اسمع هديت نصيحة الإخوان وانهض لها عجلأً بغير توانٍ

يا أيها العبد الضعيف الجاني زر بالغري العالم الرباني

كنز العلوم ومعدن الإيمان

ونقل في ماضي النجف وحاضرها^٤ قصيدة منه في مدح الإمام أمير المؤمنين عليه السلام هذه

١. هدية العارفين، ج ١، ص ٨١٦.

٢. انظر عن كتاب فاروق الحق: الذريعة، ج ١٦، ص ٩٥، (الرقم ٦٤).

٣. أدب الطف، ج ٥، ص ٢١٤.

٤. ماضي النجف وحاضرها، ج ٢، ص ١٨٥.

أولها:

قد أفلح المؤمنون القائلون بما أقامه الله في أرض له وسما
ونقل أيضاً أشعاراً منه في الطليعة^١، فراجع.

وفاته:

أهمل ذكر وفاته كثير ممن ترجمه، وقد اختلفت أقوال من ذكر وفاة شيخنا المترجم له
على خمسة أقوال:

١- نحو سنة ١٠٣٥، صرح بذلك في الطليعة^٢، ولم أدر من أين أخذ ذلك!

٢- سنة ١١٤١، والقائلون به كثير، منها صاحب أدب الطف^٣ وماضي النجف وحاضرها^٤
كلاهما عن الكواكب المنتثرة، ولكن في الكواكب المنتثرة^٥ أرخ سنة وفاته ١١٠٠ وقال: وفي
تذكرة غني^٦ أنه توفي ١١٠٠، وفي كشف الحجب أنه توفي ١١٤١، وأظنه غلطاً.

وزاد العلامة الطهراني عليه في مصفّى المقال^٧ وقال: ولعل صحيحه ١١١٤.

٣- سنة ١١٤٨، وهو الذي رأيت في كشف الحجب - المطبوع منه والمخطوط^٨ -،
فقال: «تفسير القرآن للشيخ فرح الله (كذا).. الحويزي المتوفى سنة ثمان وأربعين بعد

١. الطليعة، ج ٢، ص ١٠٦.

٢. الطليعة من شعراء الشيعة، ج ٢، ص ١٠٦.

٣. أدب الطف، ج ٥، ص ٢١٣-٢١٥.

٤. ماضي النجف وحاضرها، ج ٢، ص ١٨٥.

٥. الكواكب المنتثرة، ص ٥٨٢.

٦. انظر: تذكرة الشعراء (غني)، ص ١٠٠ طبعة الهند.

٧. مصفّى المقال، عمود ٣٥٤.

٨. كشف الحجب، ص ١٣٢، (ش ٦٤٢) من طبعة مكتبة المرعشي، ومخطوطة منه برقم ٢٦٦٠ في مكتبة
مركز إحياء التراث الإسلامي بقم المقدسة.

مائة وألف». وصرح في الذريعة أيضاً عن كشف الحجب تاريخ ١١٤٨^٢. والعجب أن القائلين بوفاته في سنة ١١٤١ قد نسبوا ذلك إلى كشف العجب، وهو يختلف مع ما نسبوا إليه.

٤- سنة ١١٠٠، وهو أصح من الأقوال الماضية. وهو الذي صرح به في تذكرة غني^٣، والزركلي في الأعلام^٤، وقال الشبستري^٥: «توفي سنة ١١٠٠ وقيل: ١١٤١».

٥- نحو سنة ١١٠٠، قال به إسماعيل باشا في هدية العارفين^٦، وهو قريب من القول السابق. وقال في معجم المؤلفين^٧: «كان حياً في حدود سنة ١١٠٠».

والأخير هو الأصح، إذ صرح المؤلف في ترجمة محمّد طاهر بن محمّد حسين القمي أنه توفي سنة ١١٠٠ مصرحاً بهذه العبارة: وتوفي سنة مائة وألف باعتبار ما وصل إلينا من خبر نعيه في شهر ذي القعدة.

١. الذريعة، ج ٢، ص ٤٨٨ (الرقم ١٩٠٩).

٢. وقد استبعد الشيخ الطهراني في الذريعة أن يكون تاريخ وفاته ١١٤٨، إذ وقف على تاريخ بعض مؤلفاته في سنة ١٠٩٤، فقال: فما وقع في كشف الحجب... بعيد إذ اللازم أن يكون تأليفه للرجال قبل ستين سنة من وفاته وكذا تأليفاته الأخر.

أقول: بل أكثر من ذلك لأنه ألف الإيجاز في سنتي ١٠٧٨ - ١١٠٠، ويزيد ذلك عجباً أنه أتم تأليف معارج الأملاك في سنة ١٠٦٥ كما في التراث العربي، فتدبر واغتنم.

٣. تذكرة الشعراء، ص ١٠٠.

٤. الأعلام، ج ٥، ص ١٤٠.

٥. انظر مشاهير شعراء الشيعة، ج ٣، ص ٣٣٥ (الرقم ٧١٩).

٦. هدية العارفين، ج ١، ص ٨١٦.

٧. معجم المؤلفين، ج ٨، ص ٥٩.

التعريف بكتاب الإيجاز ونسخه

التعريف بالكتاب:

لم نجد تعريفاً للكتاب أكثر من أنه: رجال كبير في مجلدين، أو انه كبير في ثمانين ألف بيت بل أكثر، يدلّ على سعة باع المؤلف وكثرة اطلاعه.

ولم ير الكتاب صاحب الذريعة^١، بل نقل فيه أقوال الآخرين، وأكثر ما قال في المؤلف لا المؤلف.

وقد أُلّف الكتاب بين سنتي ١٠٧٨ - ١١٠٠ على ترتيب الكتب الرجالية في أربعة أجزاء^٢ لم نقف إلى الآن على الجزء الأول والثاني، وأما الجزء الثالث فمن حرف الميم إلى الياء، والجزء الرابع في الخاتمة مشتملة على عدة فصول وفوائد، وسنذكر عناوينها.

وقد صرّح في بعض المواضع بتاريخ اشتغاله بالتأليف في سنة ١٠٨١، ١٠٨٣، ١٠٩٩، وغير ذلك.

ونقل كاتب النسخة - نسخة مركز إحياء التراث - أنه وقّع في ترجمة نفسه آخر جمادى الأولى من سنة ثمان وسبعين بعد الألف (١٠٧٨). وصرّح بتاريخ ١١٠٠ في ترجمة محمّد ظاهر القمي كما ذكرنا.

وأطلعت أخيراً أنّ النسختين من الكتاب موجودتان في مكتبة الملك بطهران، وفي فهرس المطبوع منه^٣ أنه فرغ من تأليف الجزء الثالث يوم السبت الثالث من

١. الذريعة، ج ٢، ص ٤٨٧ (الرقم ١٩٠٩).

٢. صرّح بعض مترجميه أنه في مجلدين كبيرين، وأراد أنه كل جزئين في مجلد.

٣. فهرست كتاب خانة ملي طلك، ج ١، ص ٦٠.

جمادى الأولى سنة ١٠٨٣ وأتم قسم الكنى من الجزء الرابع في يوم الجمعة منتصف ذي القعدة ١٠٨١ ق.

والمؤلف يهتم بضبط الأسماء والاختلاف الذي يجده في أسناد الأحاديث، ويعتمد في ترجمة الصحابة على عبارات أعيان العامة.

قال المؤلف في نهاية الجزء الثالث: وبهذا قد تمّ الجزء الثالث من كتاب إيجاز العقال في علم الرجال، وبه ختم البحث عن الأسماء.. ووافق الفراغ منه أصيل يوم السبت ثالث جمادى الأولى من سنة ثلاث وثمانين وألف.

ثم شرع في الخاتمة، وهذه عناوينها:

فصل: في الكنى المصدرة بالأب.

فصل: في كنى القسم الأول من الخلاصة حسبما ذكر فيها.

فصل: في كنى القسم الثاني من الخلاصة.

الفائدة الأولى من الخلاصة.

فصل: في كنى رجال ابن داود.

فصل: في الكنى المصدرة بالابن والأخت والأخ.

فصل: يلحق بكنى الرجال شيء من النسب (كالأبي والآجري والآمدي..).

فصل: في الألقاب وألفاظ يحتاج لتفسيرها (كالأبّار والأوقص والبرذون وبيع الزطي و..).

فصل: في كنى النساء.

فصل: في مشتركات اشتهرت، قال المؤلف: ولنوردها حسبما ذكرها القوم ولو ظهر في العبارة خلل كتكرير لفظه بئى، إلا أنا نرتبها إن شاء الله تعالى.

فصل: فيه عدة فوائد، وذكر فيه فوائد عشرة.

فصل: في ذكر جماعة قال النجاشي في كل منهم ثقة ثقة مرتين.

- فصل: أجمعت الصحابة على ثمانية عشر رجلاً لم يختلفوا في تعظيمهم .
- فصل: في ذكر جماعة قال النجاشي إنهم ثقات في روايتهم مع أن مذاهبهم مضطربة غير صحيحة .
- فصل: في ذكر جماعة قال النجاشي في كل واحد منهم إما ليس بذلك أو لا بأس به أو قريب الأمر .
- فصل: في ذكر جماعة ضبطت روايتهم عدداً .
- فصل: في ذكر جماعة أطلق عليهم الضعيف .
- فصل: في من قيل إنه مختلط أو مضطرب .
- فصل: في من قيل إنه ثقة لكنه يروي عن الضعفاء .
- فصل: في من قيل إنه يضع الحديث .
- فصل: في من وردت عليه اللعنة .
- فصل: في من قيل إنه ليس بشيء .
- التنبيهات التي ذكرها ابن داود .
- ثم ذكر عدة فوائد عشر عليها المؤلف في زبر القوم .
- ومن الفوائد التي ذكرها فائدة مفصلة تتضمن مؤلفات الشيعة مستخرجاً إياها من الكتب الرجالية كالفهرست ورجال النجاشي وغيرهما ، فنقل عبارة كل كتاب بعينها ، ورتَّب ذلك على ترتيب حروف المترجمين ، وفيه ذكر جملة من مؤلفات العلماء كالعلامة الحلبي .
- ثم ذكر فائدة في ذكر بعض مشاهير رجال غالبهم من العامة أو غيرهم تبعاً من نقلة الفقه والحديث ونحو ذلك ، وقال في وجه ذلك : إذ ربما مست حاجة إلى أحدهم ، وأذكر ذلك حسب ما اختير في وفيات الأعيان بما هم عليه في فرقتهم ونحوها ، وربما اختلف التعبير في التقرير أو الزيادة والنقصان^١ .

١ . أقول : من المحتمل قوياً أن الذي ذكره مترجموه من ذكره لرجال العامة ، هي هذه الفائدة المفصلة ، وعليه

أتم هذه الفائدة في يوم الجمعة منتصف ذي القعدة سنة ١٠٨١ .
 ثم ذكر في فائدة أخرى بعض أكابر الصحابة والتابعين وتابعي التابعين .
 فصل : في جماعة مشهورة من هذه الفرقة .
 فصل : في ذكر جماعة من المشايخ الصوفية حسب ما في مجالس المؤمنين وذكر
 أنهم شيعة .
 ثم ذكر عدة إجازات مشهورة .
 وبه أتم الكتاب ، وقال أخيراً : وفي هذا القدر تبصرة لمن حاول التبصر في المقام .
 وكان ختم الكتاب في أصيل عيد الأضحى من سنة ١٠٨٣ .

التعريف بنسخ الكتاب :

كانت النسخة التي اطلعنا عليها أولاً من ممتلكات المحدث الأرموي رحمه الله ،
 انتقلت أخيراً إلى مركز إحياء التراث الإسلامي في قم ويحتفظ المركز بها تحت رقم
 (٢٦٥٤) ، خطها نسخي ، وعدد أوراقها : ٣٩٩ ، عدد الأسطر : ٣٣ ، ومقاسها الخارجي :
 ٢٤ × ٣٧ سم .

وهي الجزء الثالث والرابع منه ، من حرف الميم إلى نهاية الكتاب .

أولها :

باسمك اللهم وحمدك والصلاة والسلام على رسولك رسول الرحمة وشفيع الأمة وآله
 الأطهار والسادة الأخيار الأئمة الأبرار ، باب الميم ، ماجد بن هاشم بن علي بن
 المرتضى السيد أبي علي الحسيني البحريني ، فاضل شاعر أديب جليل القدر ...

آخرها :

.. فلا يكون رجال العامة جزء مستقلاً - كما صنعه صاحب الرياض في كتابه - ، وبما أننا نجد الجزء الأول
 والثاني من النسخة لا نجزم به .

وعن ملا أحمد الطبسي صاحب الإجازة شيخ الشيخ البهائي بطريقه إلى الشهيد الثاني رضوان الله عليهم أجمعين . وفي هذا القدر تبصرة لمن حاول التبصّر في المقام . والحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً ، وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين .

وهي مصحّحة فيها بلاغات ، قوبلت على نسخة أخرى ، كتبت الرموز والعناوين بالحمرة ، لم يصرّح الكاتب باسمه ولا تاريخ الكتابة - رغم ما فحصنا في تضاعيف الكتاب - ، ولكنها كتبت في عصر المؤلف ، وفي أولها مهر العلامة المجلسي ووقف الكتاب في محرم الحرام من سنة ١١٠٦ .

والذي يزيد في أهمية النسخة أنها من النسخ التي أمر العلامة المجلسي قدس سره باستنساخها من نماء حمام نقشجهان مههوراً بمهره البيضوي : «محمد باقر العلوم»^١ . ووجدت نسختين أخريين منه أخيراً تحفظان في المكتبة الوطنية (ملك) برقم ٣٦٠١ و ٣٦٠٢ نسب كتابتهما مفهرس المكتبة إلى المؤلف . صرّح في الرقم الأول (٣٦٠١) أنه يحتوي على المجلد الثالث والرابع ، بدء النسخة ناقص ، وفي آخرها صورة إجازة الشيخ زين الدين ، بخط نسخي وثلث عدد أوقافها ٤٥٠ ، عدد الأسطر ٣٥ ،

١ . صورة الوقف هكذا: بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى ، أما بعد فهذا الكتاب المستطاب ما عمل وصنع واستنسخ من نماء الحمام الواقع في أراضي نقشجهان ببلدة أصفهان من أوقاف السلطان المشكور المبرور الواصل إلى رحمة الله الغفور ناصب رايات العدل في زمانه ومروج الدين المبين في عهده وأوانه الخاقان الغريق في بحار الرحمة والغفران السلطان سليمان رفعه الله إلى أعلى غرف الجنان في روح وريحان ، فوقفته بأمره الأعلى حسب ما رسمه في الوقفية الشرعية وشرطه في الحجة المليية على الشيعة الإمامية الإثني عشرية وفقاً بتلاً لا يباع ولا يشتري ولا يوهب ولا يحبس عن مستحقه ، وعلى من أخذه أن لا يحبسه مع عدم حاجته إليه وأن يرده إلى المتولي أو من يقوم مقامه في كل ستة أشهر مرة ومع عدم قضاء وطره يأخذه بإذن جديد ، وجعلت توليته والنظر فيه لنفسه ثم لمن عينته لتولية أوقافي ثم لمن عينته هذا المتولي وهكذا ، ثم إلى العالم المحدث الصالح المتوطن ببلدة أصفهان ، ومع الشاخ إلى من أخرجته القرعة منهم ، فمن بدّله بعد ما سمعه فإنما إثمه على الذين يبدّلونه . وكتب الداعي لخلود الدولة القاهرة محمدباقر بن محمدتقي المجلسي عفي عنهما في شهر محرم الحرام سنة ست ومائة بعد الألف ، والحمد لله أولاً وآخراً ، وصلى الله على سيد المرسلين وعترته الأكرمين .

[محل ختم العلامة المجلسي : محمدباقر العلوم]

ومقاسها الخارجی ۲/۱۷ × ۱/۲۸.

والنسخة الثانية (۳۶۰۲) كالتى قبلها، عدد أوراقها ۴۶۴، ومقاسها ۵/۱۷ × ۳/۲۸.^١
وتحفظ مصوّرتا هاتين النسختين في مكتبة السيد المرعشي العامة في قم برقم
٨٧ و ٨٨.^٢

الرموز المستخدمة في الكتاب:

ذكر المؤلف في أول الجزء الثالث وكذا الرابع ملخص الرموز المستعملة في الكتاب وأحال تفصيلها إلى أول الكتاب - غير الموجود الآن -، ولأهمية الرموز وأنها كاشف عن المصادر التي استفاد منها المؤلف في تأليف الكتاب نذكرها هنا كما في أول النسخة:

راوي الرسول ﷺ: د، وعلي ﷺ: ي، والحسن ﷺ: ن، والحسين ﷺ: سين، وعلي بن الحسين ﷺ: ين، والباقر ﷺ: قر، والصادق ﷺ: ق، والكاظم ﷺ: ظم، - وعبر عنه (زا) - أي الميرزا - هكذا: م - والرضا ﷺ: ضا، والجواد ﷺ: ج، - وعبر عنه ابن داود هكذا: د - والهادي ﷺ: دي، والعسكري ﷺ: كر - وعبر عنه (زا) هكذا: ري - ومن لم يرو عنهم: لم، فعن (حج) يرسم بسواد هكذا: لم - بالسواد -، وعن غيره بحمرة هكذا: لم - بالحمر -، ومثله الأئمة ﷺ، وللكليني: ك، وللفقيه للصدوق: به، ولكمال الدين له: كن، ولعيون الأخبار له: ع، ولإرشاد المفيد: في، ورجال الشيخ الطوسي ره: جع، ولفهرسته: ست، ولاختياره: يار، ولكتاب غيبته: غي، ولتهذيبه: يب، ولإستبصاره: ر، وللكنشي: كش، ولابن الغضائري: غض، وللنجاشي: جش، فإن قلت: ست أو جش أو ست جش أو نحو ذلك في ست فالمراد أنه مذكور في فهرست هذا الكتاب، وللبريقي: قى، وللعقيقي: عق، ولابن عقدة: قد، ولابن شاذان: فش، ولابن عبدون: عب، ولابن فضال: فض، ولابن شهر آشوب: م، ولسرائر ابن إدريس: يو، ولمنتجب الدين: جب، وعبر عنه (زا): عه،

١. انظر: فهرست كتاب خانة ملی ملک، ج ١، ص ٦٠.

٢. لاحظ: فهرست نسخه‌های عکس کتاب خانة آیت الله مرعشی نجفی، ج ١، ص ٩١ - ٩٢.

ولابن طاوس: طس، ولربيع الشيعة له: عش، وللعلامة: مه، ولإيضاحه: ضح، ولكشفه: شف، ولخلاصته: صه، ولقسمها الأول: د، ولقسمه الثاني: ث، ورجال ابن داود: ود، وأعلمه (زا) هكذا: د ولقسميه: كما له، وللشهيد الثاني: زي، وللميرزا: زا، وللجزائري: بي، وللسيد يوسف: سف، ولكتابي هذا: جز، ولتقريب ابن حجر: قب، ولمختصر الذهبي: هب، وللإستيعاب: عاب، وفوق الصحابي: ص^١، والتابعي: ت.

فإذا كررت الرمز هكذا: ق ق مثلاً، عنيت بذلك أن الرجل المذكور المذكور في الكتاب المرموز عنه بقدر التكرير، وما أذكر عنه غير ما ذكر أصرح فيه بالاسم، وعلى الله التمام. أقول: ومما كرر في الكتاب: كالأول، استخدمه المؤلف كثيراً حذراً من تكرير ضبط الكلمة، فإذا قال: مالك كالأول، أي ضبطه كالأول بلا تفاوت. وكرر أيضاً بلا ترجمة أي ذكر المعنون في المصدر المذكور بلا ترجمة له.

قيمة الكتاب العلمية:

قال صاحب الرياض^٢: وأما كتاب الرجال له فهو كتاب كبير جداً، وهو مشتمل على قسمين: الأول في الخاصة، والثاني في العامة على نهج كتابنا هذا، ولكن أورد فيه كل رطب ويابس، وذكر فيه أحوال جميع العلماء ممن عاصره ومن قبله على ما سمعت، وإلى الآن لم يتفق لي مطالعته.

وقال في ماضي النجف وحاضرها^٣: «وهو على طوله خالٍ من الفائدة. انتهى».

أقول: وأظن أنه أخذ ذلك من كلام صاحب الرياض، ولم ير الكتاب نفسه.

وقال السيد شبر في خاتمة ملخص جامع المعارف والأحكام^٤: «إنه كبير في

١. أي إذا كان الرمز (ص) مكتوباً فوق عنوان، فالمراد به أنه صحابي.

٢. رياض العلماء، ج ٤، ص ٣٣٨.

٣. ماضي النجف وحاضرها، ج ٢، ص ١٨٥.

٤. نقله عنه في الذريعة، ج ٢، ص ٤٨٧.

ثمانين ألف بيت بل أكثر يدلّ على سعة باعه وكثرة اطلاعه».

قال في مصفّى المقال^١: «أقول: ومنه يظهر وجوده عنده، ولفظ ثمانية بدل الثمانين كما في نسخة الجامع من غلط الناسخ جزماً».

وقال الخوانساري قدس سره في الروضات^٢ بعد نقل كلام صاحب الرياض:

وهو مصدّق فيما قال في حق كتاب الرجل في فن الرجال، وذلك لخلوّه عن الفائدة مع هذا الطول، وكثرة ما لا طائل تحته فيه من الحشو والفضول، من نحو ضبطه جميع الأسماء المعروفة مكرراً، وترجمة كل من ذكر اسمه في خبر أو كتاب وإن كان من قبيل الأبخامرة والأراذل والأزلام والأنصاب حتى إنه ما ترك فيه ترجمة شمر بن ذي الجوشن الملعون، وقال في ضمن ترجمته: إنه يروي عن أبيه. فانظر أيها العاقل إلى ملاحمة هذا المقال، ثم تنبّه لمعرفة الرجال بالحق دون الحق بالرجال، وانظر في كلّ ما تراه من المؤلفات إلى ما قال ولا تنظر إلى من قال.

أقول: ولعل فيما قاله صاحب الرياض - وأيده صاحب الروضات - مواقع من النظر تحصل من التأمل في الكتاب لا فيما قيل في حق صاحبه:

أولاً: أن صاحب الرياض لم ير الكتاب نفسه كما صرح بذلك، فلا يمكن الحكم عليه بمجرد السماع، لا سيما أنه معاصر لصاحب الترجمة والمعاصرة حجاب كما قيل.

وثانياً: المصادر التي استفاد منها المؤلف هي من المصادر المشهورة المعتبرة كما ذكرنا جلّها في الرموز المتخذة في الكتاب، ولم يذكر هو شيئاً إلا ذكر مأخذ ذلك الشيء.

وثالثاً: أنه أكثر ما تعرض في كتاب أحوال الأسانيد، ولم يذكر «أحوال جميع العلماء ممن عاصره» في طيات الكتاب، بل ذكر قليلاً منها ناقلاً عن غيره وترجم بعض

١. مصفّى المقال، عمود ٣٥٤.

٢. روضات الجنات، ج ٥، ص ٣٥٦-٣٥٧.

من رآه من معاصريه مباشرة، اللهم إلا أن ذكر ذلك في فصل خاص أو جزء مختص غير ما وصل إلينا.

والذي يفهم من ديدن المؤلف أنه لا يعتمد على كل شيء وصل إليه، وإذا فعل ذلك يذكر مأخذه، وقد قال في آخر الفائدة التي ذكرها المؤلفات الإمامية وكتبهم: ذكر ما جهل مصنفه، ثم بيّن عدة كتب كعيون الفوائد والفقہ الرضوي وامتحان الفقهاء والمنتخب من الخلاف وأغلاط العامة وغير ذلك، ثم قال: هذه الكتب لا يعتمد على نقلها لكنها مؤيدة لغيرها وفيها فوائد كثيرة في غير الأحكام الشرعية وما تضمن منها حكماً شرعياً لا بد أن يوجد له في الكتب المعتمدة موافق أو معارض فيظهر ما ينبغي العمل به.

وأما ذكره لترجمة شمر بن ذي الجوشن - عليه لعائن الله - فلعله من باب المناسبة، فإنه ذكر في فوائد آخر الكتاب الذين ورد فيهم اللعن. وليت المجلد الأول موجود حتى نرى وجه ذكره لذاك الملعون وأمثاله.

على أن كتب الرجال لا تتصدى لذكر الثقات فقط، بل نجد في أكثر كتب الرجال باباً أو فصلاً لذكر المجروحين والضعفاء والمجهولين. والذي يهم للرجالي أن يوثق الثقة المأمون ويضعف الرديء المجروح.

هذا، ومما يزيد في قيمة الكتاب أنه كان من الكتب التي أمر العلامة المجلسي قدس سره باستنساخه من نماء الحمام الواقع في أراضي نقشجهان ببلدة أصفهان من أوقاف السلطان سليمان الصفوي كما مضى.

منها

انها

منها

منها

لمن يوزن الكفاية والحق مسل على حسب الله ل ولى على العلم و لا من على العلم ان ولا من على العلم من جعل على العلم
بين يدينا فميتنا العلم قد وافق على العلم وقد كان على العلم قد وافق على العلم وقد كان على العلم وقد وافق على العلم وقد كان على العلم وقد وافق على العلم
و من من بعدهم كفاية و المعاني على العلم و بالنسبة على العلم كمن و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من
سرا على العلم و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من
لا رياء على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم
كفى ولا من الغشا برفق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم
ق و المعاني على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم قد وافق على العلم
لمتجه القريب و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من
اولا من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من
بمنه من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من
كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من
كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من و غيره من كفاية من

انها

الحق و سلام على ما بالذي اصطفى لها بك هذا الكتاب المشاطب فما عمل وضع واستخرج من كتاب
الحكم الواقع من الرعية التي شئت بالانوار بعضها من فرقانها السلطان المشكور الميرور الواسع من محنة القنود
بالحسن ما كانت العدل في رياسة و من قوع الذبول في فمه و اول انه لما قام اليه في محلة المقدم الفاعل
اسلم اليه صراة العالم لا في الحسان في وضع و كان من قوعه امرا على حسنة الوقعية الشريفة
و الجلال في العلم التي لا تملكه الا من يشترى و غفلا ما يملكه الا من لا يشترى ولا يربح الا من لا يبيع
درمانه من ان لا يبيع مع عدم حاجته اليه بل من ربه الالم التي ارضى بغيره مما شتر كل بيتا اشرفه وضع
فرضنا و علمه ما جده ان زيد و جعلت توليدنا نظرة في نسق في ان عينه توليدنا في ان عينه توليدنا
المتلى وهكذا من الالهة المقدسة الصالح المشرك بل قد اصعبها من ومع التسامح الى ان يخرجنا القديم
فمن ذلك بعد ما سمعنا انما المجلول الذين يتكلمون بكتبا القديم بل قد القديم القاهرة محمد اقرن محمد في المجلس
صفحة في حق من حرّم الحرام سنست و ما بعد الالف
والحمد لله اولا و آخر وصل اتمه على سيد المرسلين

بسم الله الرحمن الرحيم

فهارس

فهرست عمومی میراث (دفترهای ۱ - ۸)

فهرست تفصیلی مطالب

فهرست عمومی میراث حدیث شیعه (دفترهای ۱ - ۸)

با توفیق ایزد منان و عنایت و همکاری محققان و اندیشه‌وران گرامی، دفترهای منتشر شده میراث حدیث، پس از گذشت چهار سال از شروع تحقیق، به هشت شماره بالغ گردیده و امید آن داریم که خدای تعالی، انتشار دفترهای بعدی را میسر بگرداند. با افزون شدن دفترهای میراث حدیث شیعه، ضرورت تدوین فهرسی جهت سهولت دسترسی به مطالب و مندرجات دفترها احساس می‌گردد و بر این اساس، تدوین دو فهرست عمومی با این مشخصات، در نظر گرفته شده است:

۱. فهرستواره‌ای شامل: آیات، احادیث، اعلام، منابع، اشعار و کلمات بزرگان. این فهرست برای ده دفتر خواهد بود که پس از انتشار دفتر دهم، در مجلدی جداگانه، منتشر خواهد شد.

۲. فهرستی شامل: عنوان رساله‌های منتشر شده، پدید آورندگان، مصححان و محققان آنها که پس از این، در پایان هر دفتر، برای دفترهای پیشین منتشر خواهد شد. و اینک، فهرست هشت دفتر گذشته، تقدیم ارباب فضل و اهل تحقیق می‌گردد.

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

الف : عنوان رساله‌ها

الأربعون حديثاً في فضائل أمير المؤمنين ﷺ،	آداب عباسی، صدرالدین تبریزی (معرفی) ۵۱۷/۷
۶۳/۵ ابن ابی القوارس	إبسطال شبه المتأولين لنصّ ولاية أمير المؤمنين ﷺ، ۸۳/۶
الأربعون حديثاً في فضائل أمير المؤمنين ﷺ	إجازات الرواية والوراثه، شيخ آقا بزرگ تهرانی ۵۲۹/۷
← صحيفة المحبة	
الأربعون الزاهرة المنسوبة إلى العترة الطاهرة،	إجازات العلامة المجلسي ۵۲۱/۴
۱۴۷/۴ ابن جزري	إجازات شيخ صالح بحرانی ۴۸۱/۶
الأربعين في اثبات إمامة أمير المؤمنين، مفيد	إجازات فيض كاشانی ۴۴۷/۳ و ۵۹۷/۲
شيرازی ۳۳/۳	إجازات المحقق الكرکي ۳۱۱/۱
إزالة الأوهام في اشتباهات العوام في الاسماء	إجازات محمد الأمين الإسترآبادي ۵۱۹/۶
والاعلام، خويي (معرفی) ۶۲۹/۲	إجازات محمدقاسم ومحمد جعفر نراقي ۳۸۷/۳
الإستبصار في النص على الأئمة الأطهار ﷺ،	إجازات الميرزا جعفر الطباطبائي الحائري ۴۱۷/۳
کراچکی ۸۹/۲	إجازات ميرزا مهدي بن ابوالقاسم شهرستاني ۵۲۱/۵
الأشعيات يا الجعفریات (منتخب) ← الأربعون الزاهرة	اجازة خاتون آبادی به زين الدين على خوانساری
ألقاب الرسول وعترته، قطب راوندی ۱۵/۱	← مناقب الفضلاء
الأنوار، ابن همام اسکافي ← منتخب الأنوار	اجازة حسن صدر به امامی خويي ۴۵۳/۳
۴۷۹/۸ إيجاز المقال، حويزی (معرفی)	اجازة نراقي به ملا علی آرنای ۴۳۵/۸
۱۳/۳ بز الاخوان، ؟	أدعية السر، فضل الله راوندی ۱۸۹/۴
تاج الأشعار، فنجگردی ← سلوة الشيعة	الأربعون حديثاً، عاملي (پدر شيخ بهايي) ۱۳۵/۲
تحقيقی در تاريخ وفات فاطمة زهرا ﷺ ۴۴۴/۶	الأربعون حديثاً، قطيبي ۹/۸
ترجمة دعای صباح، جامی ۲۳۱/۱	الأربعون حديثاً، محمدتقی مجلسی ۱۰۳/۱
ترجمة مفتاح الفلاح ← آداب عباسی	

- ترجمه منظوم احادیث
 ۴۰۱/۱ تهرانی : ترجمه منظوم دعای صباح
 زندگی نامه خود نوشت شیخ آقا بزرگ
 ۳۵۷/۳ زبده الاخبار : زندگی نامه خود نوشت شیخ علی شریعتمدار
 زندگی نامه خود نوشت ملا علی آرائی
 ← شرح الأحوال من البداية إلى المال
 السبعین فی فضایل امیرالمؤمنین ؑ
 : صحیفه المحبه
 ۵۵۱/۵ ستایشنامه علامه مجلسی : نظم نثر اللثالی
 ۲۱۴/۱ ستین عادل، عادل خراسانی : تنظیم اللثالی
 ۲۶۳/۷ سلوة الشیعة (تاج الأشعار)، فنجگردی : ترجمه منظوم دعای صباح، قطب الدین
 ۲۱/۴ شرح احوال علامه مجلسی، بلاغی : نیریزی
 ۴۵۱/۸ شرح الأحوال من البداية إلى المال : ۲۳۹/۶
 شرحان حدیث «هل رأیت رجلاً»، ملا علی : ۷۹/۴
 نوری : ۸۳/۱
 ۱۴۱/۳ شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا...»، محمد مؤمن : جوامع الكلام فی دعائم الاسلام، سید میرزا
 ۱۶۱/۳ حسینی : جزایری
 ۱۷۳/۱ شرح حدیث نقطه، ابن ترکه : ۲۲۹/۸
 ۲۰۷/۵ شرح حدیث حقیقت، ابن همام شیرازی : حاشیه اصول الکافی، استرآبادی
 ۱۸۷/۲ شرح حدیث حقیقت، دهدار : حاشیه من لا یحضره الفقیه، شیخ بهایی
 ۱۸۳/۳ شرح حدیث حقیقت، علامه حلی : حدیث قدسی
 ۲۳۳/۲ شرح حدیث رأس الجالوت، نراقی : أدعية السر
 ۱۴۳/۱ شرح حدیث «من عرف نفسه»، تنکابنی : شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا»
 ۳۶۳/۶ شرح حدیث عمران صابی، مختاری نائینی : دعای صباح امام علی ؑ
 شرح الحدیثین (۱- الریسا شرک وترکه کفر ۲- حسنا : ترجمه دعای صباح، جامی
 ۳۵۷/۶ اهل البیت یکفر الذنوب)، بحرانی : ترجمه منظوم دعای صباح، نیریزی
 شرح دعای صنمی قریش، شفره ← شرح الولاء : دعای کمیل
 شرح دعای کمیل اصطهباناتی ← مختصر رساله فی أحوال الأخبار
 شرح دعای یا من تُخَلِّ : رساله فی تحقیق حال کتاب فقه الرضا ؑ، چهار
 شرح طرق الشیخ الطوسی، شریعتمدار استرآبادی : ۴۵۵/۷
 شرح مائة کلمة من کلمات امیرالمؤمنین ؑ : شرح الولاء، شفره اصفهانی (معرفی) : ۵۸۵/۵
 ← کاشف النکات فی شرح الکلمات : زبده الاخبار، عادل خراسانی : ۲۰۲/۱

- ۲۵۱/۴ رضوی صحیفه المحبة، سائل کاشانی
- ۲۴۹/۵ مختصر رساله في أحوال الأخبار، قطب راوندی ضياء الغفازات في طرق مشايخ الإجازات، شيخ آقا بزرگ تهرانی
- ۱۰۵/۶ بُستی طريق الهداية في علم الدراية، زنجانی ۴۰۳/۵
- عرائس الحديث، روزبهان بقلی ← المكنون في حقائق الكلم النبوية ۳۳۱/۵
- عيون الأخبار في مناقب الأخيار (منتخب)، بغدادی ۲۱۳/۷
- بُر الإخوان ۱۳/۳
- غاية المرام في فضائل علي وأولاده الكرام، شيعی سبزواری
- ۱۳/۶ فصول في التعقيبات والدعوات، ابن فهد حلی ← التعقيبات والدعوات
- فقه الرضا، فقه الرضا، حال كتاب فقه الرضا، رساله في تحقيق حال كتاب فقه الرضا، ۱۳/۵
- ۵۳۵/۲ الفوائد الرجالية، محقق كركی: منتخبات الجواهر العلية في الكلمات العلوية، بغدادی ۳۳/۷
- ۲۵۵/۱ الفوائد الرجالية؟ ميزان السماء در تعيين مولد خاتم الأنبياء، محدث نوری
- ۴۳۳/۷ فوائد في الدراية، شهيد ثاني ۳۸۷/۶
- كاشف الأسرار (شرح دعای كميل)، اصطهباناتی ۱۹۹/۳
- كاشف النكات في شرح الكلمات، احمد بن أبي الحسن ۲۶۹/۶
- الكفاية في علم الدراية، ابوطالب زنجانی ۲۷۹/۵
- گنج گهر، نديمی ۱۴۵/۸
- لب السباب في علم الرجال، شريعتمدار ۳۹۵/۲
- استرآبادی
- مأة كلمة من كلمات امير المؤمنين، جاحظ
- كاشف النكات في شرح الكلمات
- مجمع البحرين في مناقب السطين الحسن والحسين
- ۱۶۵/۵ ندبة الإمام سجاد، برواية الآوى
- ۲۶۵/۳ نظم نثر اللثالی، اشرف مراغی
- ۳۶۵/۲ تنظيم اللثالی، سیفی قزوینی
- نهج البلاغه (معرنی نسخه‌ای كه‌ن از نهج البلاغه) ۴۳۱/۱
- ۱۱/۲ وصية النبي لعلي بن أبي طالب

ب : پدیدآورندگان

آرانی. ملا علی	اجازة نراقی به آرانی	۴۳۵/۸	زندگی نسامة خسودنوشت شیخ علی	۳۵۷/۳
آقا بزرگ تهرانی	شرح الأحوال من البداية إلى المآل	۴۵۱/۸	شریعتمدار	
			استرآبادی، محمد امین	
اجازات الرواية والورائة	۵۲۹/۷	اجازات محمدامین استرآبادی	۵۱۹/۶	
زندگی نامه خسودنوشت شیخ آقا بزرگ		حاشیه اصول کافی	۲۲۹/۸	
تهرانی	۴۰۱/۱	استرآبادی. محمد جعفر شریعتمدار		
ضیاء المغازات فی طرق مشایخ الإجازات	۴۰۳/۵	شرح طرق شیخ طوسی	۴۹۷/۲	
آوی. حسن بن محمد		لبّ اللباب فی علم الرجال	۳۹۵/۲	
ندبة الإمام سجادؑ بروایة الآری	۱۶۵/۵	اشرف مراغی. ابوعلی		
ابن ابی القوارس. محمّد بن ابی مسلم		نظم نثر اللتالی	۳۶۵/۳	
الأربعون فی فضائل امیرالمؤمنینؑ	۶۳/۵	اصطهباناتی. میرزا ابوالحسن لاری		
ابن ترکه اصفهانی. صانن الدین علی		شرح دعای کمیل (کاشف الاسرار)	۱۹۹/۳	
شرح حدیث نغله	۱۷۳/۱	بحرانی. احمد بن محمد بن یوسف		
ابن جزری. محمّد بن محمّد، شمس الدین		ستایش نامه علامه مجلسی	۵۵۱/۵	
الأربعون الزاهرة المنسوبة إلى العسرة الطاهرة	۱۴۷/۴	بحرانی. شیخ صالح		
ابن فهد حلّی. احمد بن محمد		اجازات شیخ صالح بحرانی	۴۸۱/۶	
فصول فی التعقیبات والدعوات	۸۳/۱	بحرانی، شیخ علی بن عبدالله		
ابن همام اسکافی. ابوعلی محمّد بن همام		شرح الحدیثین	۳۵۷/۶	
منتخب الأنوار فی تاریخ الأئمة الأطهار	۱۳/۵	بستی. قاضی ابوالقاسم		
ابن همام شیرازی		المراتب فی فضائل علیّ بن ابی طالبؑ	۱۰۵/۶	
شرح حدیث حقیقت	۲۰۷/۵	بغدادی. مولی علی		
أحمد بن أبی الحسن علیّ بن إبراهیم		منتخب الجواهر العلیة فی الكلمات العلویة	۳۳/۷	
کاشف التکات فی شرح الكلمات	۲۶۹/۶	بغدادی. محمد بن محمد حسینی		
اردبیلی، یوسف بن محسن		عیون الاخبار فی مناقب الأخیار	۲۱۳/۷	
تحقیقی در تاریخ وفات فاطمة زهراءؑ	۴۴۴/۶	(منتخب)		
		بلاغی. سید عبدالحجّت		
		شرح احوال علامه مجلسی	۲۱/۴	

تبریزی. صدرالدین محمد	روزبهار بقلی شیرازی
آداب عباسی (معرفی)	المکتون فی حقائق الکلم النبویة ۲/۲۵۵. ۳۵/۸
تتکابنی. سید محمد مهدی	زنجانی. ابوطالب
شرح حدیث من عرف نفسه	الکفایة فی علم الدرایة
جامی. سید محمود بن ابی نصر حسینی	سائل کاشانی
ترجمه دعای صباح	صحیفة المحبہ
حسینی. محمد مؤمن بن قوام الدین محمد	سیفی قزوینی. محمد
شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا	نظم الثلثی
حلی. حسن بن یوسف	شریعتمدار استرآبادی ← استرآبادی
شرح حدیث حقیقت	شفره اصفهانی. اسعد
حویزی. فرج الله	رشح الولاہ (معرفی)
إيجاز المقال (معرفی)	شهرستانی. مهدی
خاتون آبادی. محمد حسین	اجازات شهرستانی
مناقب الفضلاء	شهید ثانی. زین الدین
خویی. ابوالقاسم بن عبدالله	فوائد فی الدرایة
إزالة الأوهام (معرفی)	شیخ بهایی. محمد
جزایری. سید میرزا محمد	حاشیة من لا یحضره الفقیه
جوامع الکلام فی دعائم الاسلام (معرفی) ۶/۵۲۹	شیخ طوسی
چهارسوقی. محمد هاشم بن زین العابدین	شرح طرق شیخ طوسی
رسالة فی تحقیق حال کتاب فقه الرضا <small>علیه السلام</small> ۷/۴۵۵	شیعی سبزواری. حسن
دهدار، محمد	غایة المرام
شرح حدیث حقیقت	صدر. سید حسن
راوندی. فضل الله بن علی	اجازة صدر به امامی خوئی
المناجاة الالهیة	طباطبائی حائری. جعفر
أدعية السر	اجازات طباطبائی
راوندی. قطب الدین	عادل خراسانی
ألقاب الرسول وعترته	زبدة الأخبار
مختصر رسالة فی أحوال الأخبار	ستین عادلی
رضوی. ولی بن نعمة الله	عاملی. حسین (پدر شیخ بهایی)
مجمع البحرين	الأربعون حدیثاً
۴/۲۵۱	۲/۱۳۵

مختاری نائینی . بهاء الدین محمد	علوی حسنی کوفی . محمد
شرح حدیث عمران صابی	التمازی
مفید شیرازی . محمد	علی بن ابی طالب <small>علیه السلام</small>
الأربعین فی إثبات إمامة أمير المؤمنين <small>علیه السلام</small>	أدعية السر
مولانا . سید محمد	دعای صباح
طریق الهدایة فی علم الدرایة	دعای کعبیل
مؤلفی ناشناخته	سلوة الشیعة (تاج الأشعار)
إبطال شبه المتأولین	کاشف النکات
بزرگواران	مناجات الالهیات
شرح دعای یا من تحلّ	علی بن حسین ، زین العابدین <small>علیه السلام</small>
الفوائد الرجالية	ندبة الامام سجاد <small>علیه السلام</small>
ندیعی	فنجگردی . ابوالحسن علی
گنج گهر	سلوة الشیعة (تاج الأشعار)
نراقی . احمد	فیض کاشانی
اجازہ بہ ملا علی آرائی	اجازات فیض
نراقی . عبدالصاحب	قطیفی
شرح حدیث رأس الجالوت	الأربعون حديثاً
نراقی . محمدجعفر	کراچی . ابوالفتح محمد
اجازات محمدجعفر نراقی	الاستبصار (الاستنصار)
نراقی . محمدقاسم	مجلسی . محمدباقر
اجازات محمدقاسم نراقی	إجازات العلامة المجلسی
نسفی . عمر بن محمد	ستایش نامه علامه مجلسی
وصية النبي <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> لملي بن أبي طالب <small>علیه السلام</small>	مجلسی . محمدتقی
نوری . میرزا حسین محدث	الأربعون حديثاً
میزان السماء	محقق کرکی . علی
نوری . ملاعلی	الفوائد الرجالية
شرحان لحديث هل رأيت رجلاً	إجازات المحقق الكرکی
نیریزی . قطب الدین محمد	محمد رسول الله <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small>
ترجمہ منظوم دعای صباح	وصية النبي لملي بن أبي طالب <small>علیه السلام</small>

ج: مصححان و محققان

۷۹/۴	التعازي	اردبيلي . يوسف محسن
۲۹۳/۷	حاشية من لا يحضره الفقيه	تحقيقى در تاريخ وفات فاطمه زهرا <small>عليها السلام</small>
	حسينى . احمد رضا	اسلامى . محمد
۱۱/۲	وصية النبي <small>صلى الله عليه وآله</small> لعلي بن ابي طالب <small>عليه السلام</small>	الاستبصار
	حسينى . محمدرضا	انصارى ، قمى . محمدرضا
۲۳۱/۱	ترجمه دعای صباح	المراتب
۲۳۳/۲	شرح حديث رأس الجالوت	سلوة الشيعة
۴۱۱/۸	شرح دعای يا من تحل	برکت . محمد
	حسينى اشكورى ، سيد احمد	الأربعين
۵۲۱/۴	إجازات العلامة المجلسي	رشد الولاء (معرفى)
۵۲۱/۵	اجازات شهرستاني	كاشف النكات
	زندگى نامه خودنوشت شيخ آقا بزرگ تهراني	جوامع الكلام (معرفى)
۴۰۱/۱	حسينى اشكورى . سيد جعفر	تراييان فردوسى . محمد
	اجازات شيخ صالح بحراني	ترجمه منظوم دعای صباح
۴۸۱/۶	اجازات محمدقاسم و محمد جعفر نراقي	جدیدی . محمدرضا
۳۸۷/۳	زندگى نامه خودنوشت شيخ على شريعتدار	طريق الهداية
۳۵۷/۳	گنج گهر	جهانبخش . جوياء
۱۴۵/۸	حسينى اشكورى . سيد صادق	مناقب الفضلاء
	اجازات ميرزا جعفر طباطبائي	ستايش نامه علامه مجلسي
۴۱۷/۳	ايجاز المقال (معرفى)	حافظيان . ابوالفضل
۴۷۹/۸	إزالة الأوهام (معرفى)	اجازات فيض كاشاني
۶۲۹/۲	شرح الحديدین	زبدة الأخبار
۳۵۷/۶	حسينى جلالى . سيد محمد حسين	حايرى . احمد محمدرضا
	ضياء المفاازات	ضياء المفاازات
۴۰۳/۵	حسينى جلالى . سيد محمدرضا	حسون . محمد
	مختصر رسالة في أحوال الأخبار	الفوائد الرجالية للمحقق الكركي
۲۴۹/۵		إجازات المحقق الكركي
		حسون كريم . فارس

٦٣/٥	الأربعون حديثاً، ابن أبي الفوارس	خالق . محمد هادي
	الكاظم . محمد	منتخب عيون الأخبار
١٦٥/٥	ندبة الإمام سجاد <small>عليه السلام</small>	رباني . هادي
٨٣/٦	إبطال شبه المتأولين	منتخب الجواهر العلية
	گودرزي . حسين	رحمتي . محمد كاظم
٣٦٥/٢	نظيم اللثالي	ميزان السماء
٢١٤/١	ستين عادلي	سيد كيارى . سيد علي رضا
	مولوى . محمد حسين	القباب الرسول وعترته
٣٩٥/٢	لب اللباب	شير جعفري . قاسم
٢٥٥/١	الفوائد الرجالية	مجمع البحرين
	مهريزي . مهدي	طيار مراغى . محمود
١٨٧/٢	شرح حديث حقيقت، دهدار	نظم نثر اللثالي
١٨٣/٣	شرح حديث حقيقت، علامه حلي	عرب زاده . ابوالفضل
١٤٣/١	شرح حديث من عرف نفسه، تنكابني	نسخهای كهن از نهج البلاغه
	ناجي اصفهاني . حامد	علي عسكري . سعيد رضا
١٤١/٣	شرحان لحديث هل رأيت رجلاً	ادعيه السر
	ناطقى . علي اوسط	المناجاة الالهيات
١٣٥/٢	الأربعون حديثاً، عاملي	عمادى حايرى . سيد محمد
١٩٩/٣	شرح دعای كميل	آداب عباسى (معرفى)
	نور محمدى . محمد جواد	شرح حديث حقيقت
١٤٧/٤	الأربعون الزاهرة	فاضلى . علي
٨٣/١	التعقيبات والدعوات	اجازات محمد امين استرآبادى
	هزار . علي رضا	حاشيه اصول كافى
٩/٨	الأربعون حديثاً، قطيبي	فروخ . علي
٤٦٣/٦	شرح حديث عمران صابى	شرح حديث وأنا الله الذي لا إله إلا أناه
١٣/٦	غاية المرام	شرح حديث نقطه
١٣/٥	منتخب الأنوار	شرح طرق الشيخ الطوسى
	هوشمند . مهدي	الكفاية في علم الدرايه
١٣/٣	بِرّ الاخوان	فقيهي . محمد مهدي
٤٥٥/٧	رسالة في تحقيق حال كتاب فقه الرضا <small>عليه السلام</small>	صحيفة المحبة
		قبادلو . رضا

فهرست تفصیلی

فهرست ۵

متون حدیثی

الأربعون حديثاً	۹-۳۲
درآمد	۹
مشايخ وی	۱۰
شاگردان وی	۱۱
اجازه دارندگان از قطیفی	۱۱
تألیفات وی	۱۲
کتاب اربعین قطیفی	۱۴
نسخه‌های خطی کتاب:	۱۶
متن رساله	۲۰

شرح و ترجمه حدیث

المکنون في حقائق الكلم النبویة (۲)	۳۵-۱۴۳
درآمد	۳۵
متن رساله	۳۹
تفسیر معانی الإغانة من کلام المشايخ	۶۹
کلمات شیخ سهل بن عبدالله التستری في تفسیر بعض ألفاظ	۷۷
النبویة	۷۷
اربعون وجهاً من شیخ ابو عبدالرحمن السلمی في تفسیر حدیث الصوم	۸۴
لي وأنا أجرى به	۸۴
کلمات ابن خفیف في تفسیر أحاديث النبویة	۱۰۰
کلمات أبي سليمان الخطابي في تفسیر أحاديث النبویة	۱۱۱

١٣٧	فهرست الفبایی احادیث مکتون (١ و ٢)
٢٢٨ - ١٤٥	کنج کهر (ترجمة منظوم نثر اللغالي)
١٤٥	درآمد
١٤٦	شرح حال ندیمی
١٤٧	نسخه‌های کتاب
١٤٨	شیوة تحقیق و تصحیح
١٥٣	متن رساله
٢٢٩ - ٢١٠	الحاشية على أصول الكافي
٢٢٩	التمهيد
٢٢٩	ما قبل في حقه
٢٣٣	مشايخه
٢٣٧	تلامذته والراون عنه
٢٤١	مؤلفاته
٢٥٣	الحواشي والردود على كتبه
٢٥٨	الإسترأبادي وتأثيراته الفكرية
٢٤١	آراؤه
٢٤٢	أسرته
٢٤٤	وفاته
٢٤٥	رسالة حاشية أصول الكافي
٢٤٦	النسخ المعتمدة
٢٤٧	جامع الحواشي (المولى خليل بن الغازي القزويني)
٢٤٧	كلمات الأعلام حوله
٢٤٨	مشايخه
٢٤٩	تلاميذه
٢٧٠	مؤلفاته
٢٧١	آراؤه
٢٧٢	أولاده

۲۷۷ متن رساله
۲۸۷ کتاب فضل العلم
۲۹۴ کتاب التوحید
۳۳۱ کتاب الحجّة
۳۳۱ باب الاضطرار إلى الحجّة
۳۳۲ باب الفرق بين الرسول والنبي والمحدّث
۳۳۲ باب أنّ الحجّة لا تقوم لله على خلقه إلا بإمام
۳۳۲ باب أنّ الأرض لا تخلو من حجّة
۳۳۲ باب معرفة الإمام والردّ إليه
۳۳۳ باب فرض طاعة الأئمّة
۳۳۳ باب أنّ الأئمّة <small>عليهم السلام</small> ولاة أمر الله وخزنة علمه
۳۳۳ باب أنّ الأئمّة: خلفاء الله إلخ
۳۳۴ باب أنّ الأئمّة هم أركان الأرض
۳۳۴ باب نادر جامع في فضل الأمام وصفاته
۳۳۴ باب ما فرض الله عزّ وجلّ إلخ
۳۳۴ باب أنّ أهل الذكر إلخ
۳۳۵ باب أنّ من وصفه الله تعالى في كتابه بالعلم هم الأئمّة <small>عليهم السلام</small>
۳۳۵ باب أنّ الراسخين في العلم هم الأئمّة:
۳۳۵ باب أنّ الأئمّة قد أتوا العلم إلخ
۳۳۵ باب في أنّ من اصطفاه الله إلخ
۳۳۶ باب أنّ الأئمّة <small>عليهم السلام</small> معدن العلم إلخ
۳۳۶ باب أنّ الأئمّة ورثة العلم
۳۳۶ باب أنّ الأئمّة <small>عليهم السلام</small> ورثوا علم النبي إلخ
۳۳۶ باب أنّ الأئمّة عندهم جميع الكتب إلخ
۳۳۶ باب ما عند الأئمّة <small>عليهم السلام</small> من سلاح رسول الله ومتاعه
۳۳۷ باب فيه ذكر الصحيفة إلخ
۳۳۷ باب في شأن إنا أنزلناه إلخ
۳۴۲ باب أنّ الأئمّة يعلمون جميع العلوم إلخ
۳۴۲ باب نادر فيه ذكر الغيب

- ٣٢٢ باب أن الأئمة يعلمون متى يموتون إلخ
- ٣٢٣ باب أن الأئمة يعلمون علم ما كان وما يكون إلخ
- ٣٢٣ باب جهات علوم الأئمة
- ٣٢٤ باب التفويض إلى رسول الله ﷺ إلخ
- ٣٢٥ باب فيه ذكر الأرواح التي في الأئمة
- ٣٢٦ باب الروح التي يسد إلخ
- ٣٢٦ باب في أن الأئمة إلخ
- ٣٢٧ باب أن الإمام يعرف إلخ
- ٣٢٧ باب أن الإئمة لم يفعلوا شيئاً إلخ
- ٣٢٨ باب الأمور التي توجب حجة الإمام
- ٣٢٨ باب ثبات الإمامة
- ٣٢٨ باب ما نص الله عز وجل ورسوله على الأئمة
- ٣٥٣ باب نادر في حال الغيبة
- ٣٥٣ باب في الغيبة
- ٣٥٤ باب ما يفصل به بين دعوى المحقق والمبطل في أمر الإمامة
- ٣٥٧ باب كراهية التوقيت
- ٣٥٨ باب التمحيص
- ٣٥٨ باب من ادعى الإمامة
- ٣٥٨ باب في من دان الله عز وجل بغير إمام إلخ
- ٣٥٩ باب من مات وليس له إمام
- ٣٥٩ باب ما يجب على الناس إلخ
- ٣٥٩ باب في أن الإمام متى يعلم أن الأمر قد صار إليه
- ٣٦٠ باب حالات الأئمة في السن
- ٣٦٠ باب أن الإمام لا يغسله إلا إمام إلخ
- ٣٦٠ باب مواليد الأئمة
- ٣٧١ أبواب التأريخ
- ٣٨٨ كتاب الإيمان والكفر
- ٢٠٤ كتاب الدعاء
- ٢٠٩ كتاب فضل القرآن

۴۰۹	کتاب العشرة
۴۳۱ - ۴۱۱	شرح دعای «یا من تُحَلِّ»
۴۱۱	درآمد
۴۱۳	روش تصحیح
۴۱۵	متن رساله

اجازات

۴۵۰ - ۴۳۵	اجازة ملا احمد نراقی به ملا علی آرائی
۴۳۵	درآمد
۴۳۵	مجیز: ملا احمد نراقی
۴۳۶	مجاز: ملا علی آرائی
۴۳۹	متن اجازة
۴۷۶ - ۴۵۱	شرح الأحوال من البداية إلى المال
۴۵۱	درآمد
۴۶۰	متن رساله
۴۶۱	تولّد
۴۶۱	زادگاه
۴۶۵	دوران کودکی
۴۶۶	تألیف «الجواهر في شرح العوامل»
۴۶۷	سفر به کربلا
۴۶۸	تألیف «معین المبتدی»
۴۶۸	سفر مجدد به کربلا و تألیف چند اثر
۴۶۹	تألیف «فوائد الصادقية»
۴۶۹	سفر به نراق
۴۷۰	آغاز تألیف «المقاصد المهمة»
۴۷۱	تألیف «مخزن الأسرار»
۴۷۴	پایان تألیف «المقاصد المهمة»

۴۷۴	تلخیص «المقاصد المهمّة»
۴۷۵	تألیف «الغزوة الجلیّة و الدرّة البهیّة»
۴۷۶	تألیف الخلاصة الحسنية
۴۷۶	کتاب در دست تألیف

معرفی نسخه

۴۷۹ - ۵۰۰	إيجاز المقال في علم الرجال
۴۷۹	ترجمة الحویزی
۴۸۱	الاختلاف في اسمه ونسبه
۴۸۲	مولده
۴۸۲	مؤلفاته
۴۸۶	شعره
۴۸۷	وفاته
۴۸۹	التعريف بالكتاب
۴۹۲	التعريف بنسخ الكتاب
۴۹۴	الرموز المستخدمة في الكتاب
۴۹۵	قيمة الكتاب العلمية

فهرست عمومی میراث (دفترهای ۱-۸)

۵۰۳	عنوان رساله‌ها
۵۰۶	پدید آورندگان
۵۰۹	مصنحان و محققان
۵۱۱	فهرست تفصیلی